ویکتور هوگو

کارگران دریا

ترجمه: اردشیر نیکپور

ویکتور ہوگو

کارگران دریا

LES TRAVAILLEURS DE LA MER

ترجمہ:
اردشیر نکیپور



چاپ این کتاب دردوهزار نسخه بتاریخ اردیبهشت ۱۳۴۱ درچاپ مسطح شرکت سهامی افست بپایان رسید

طرح روی جلد وگراورسازی از «آتلیهٔ پارس» . چاپ رنگی: سازمان چاپ هنر .

حق طبع محفوظ است

فهرست

مقدمه صفحه ٤

قسمت اول : اق کلوبن

کتاب اول : آدمی چگونه بدنام میشود « ۱۹
کتاب دوم : آقا لتیری « ۵۸
کتاب سوم : دوراندو دروشت « ٦٨
کتاب چهارم : نی‌انبان « ۱۲۷
کتاب پنجم : رولور « ۱۳۱
کتاب ششم : سکانبان میخوارو ناخدای پرهیزگار « ۱۹۳
کتاب هفتم : خطرفال زدن به کتاب « ۲۳۸

قسمت دوم : ژولیات بدخواه « **۲۶۲**

کتاب اول : تخته سنگ دربائی « ۲٦۳
کتاب دوم : « ۳۲٤
کتاب سوم : « ۳٦۹
کتاب چهارم : « ٤۱۱

قسمت سوم : دروشت « **۴۵۱**

کتاب اول : « ٤۵۳
کتاب دوم : « ٤۷۷
کتاب سوم : « ٤۹۱

مقدمه

ویکتورهوگو نویسندهٔ نامدار فرانسه برای ما ناآشنا نیست چه بسیاری از آثار او به زبان فارسی ترجمه شده و به طبع رسیده و دربارهٔ زندگی و آثارش مقالات بسیار در روزنامه‌ها و مجلات ومقدمهٔ کتابهایش درج شده است. ما درین‌جا ازنوشتن شرح حال وبحث درآثار و افکار ویکتورهوگو درمی‌گذریم وآن را به وقت وفرصتی دیگر می‌گذاریم وبرای شناسانیدن ارزش و اهمیت کتاب « کارگران دریا » مقدمه‌ای را که « لئون لوژال » (Leon Lejale) یکی از نویسندگان دانشمند فرانسه بر خلاصهٔ کتاب «کارگران دریا» نوشته است ، اقتباس و درج می‌کنیم .

تاریخ طبع و انتشار رمان کارگران دریا

رمان کارگران دریا به سال ۱۸۶۶ طبع شد و انتشار یافت . درین سال ناپلئون سوم برکشور فرانسه حکومت می‌کرد . با اینکه از سال ۱۸۶۰ چند امتیاز اصولی به لیبرالها داده بود ، روز بروز مخالفت با رژیم خودکامگی گسترش و دامنهٔ بیشتری‌می‌یافت . در پارلمان فرانسه ، حزبی لیبرال ، لیکن وفادار به امپراطور به رهبری امیل اولیویهٔ جمهوریخواه که دست اتحاد به ناپلئون سوم داده بود ، تشکیل یافت ، لیکن جمهوریخواهان مخالف امپراطور نیز تبلیغات پنهانی خود را توسعه دادند .

ازلحاظ اقتصادی مؤسسات بزرگ صنعتی و بازرگانی توسعه می‌یافت و تراستهایی پدید می‌آمد وبانکهایی بزرگ بنیاد می‌گرفت وکارهای بزرگی چون حفر کانال سوئز و تونل «مون سنی» انجام می‌یافت .

درزمینهٔ اجتماعی ، طبقهٔ کارگر متشکل می‌شد و اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری تأسیس می‌یافت.سوسیالیسم موتوآلیست «تولن»(Tolain)، شاگرد پرودن (Proudhon که به‌سال ۱۸۶۵ درگذشت) و مؤسس مجمع بین‌المللی کارگران،با سوسیالیسم کولکتویست کارل مارکس برخورد پیدا می‌کرد .

در سیاست داخلی : سپاهیان فرانسه که برای تثبیت وضع امپراطور «ماکزیملین» که درسال۱۸۶۷ تیرباران‌شد، می‌جنگیدند به فرانسه فراخوانده‌شدند .

فرانسه در هندوچین به ضد امپراطور آنام اقدام می‌کرد . در اروپا اطریش درنتیجهٔ همکاری پروس و ایتالیا در سوم ژوئیه ۱۸۶۶ در سادوا شکست خورد .

در زمینهٔ ادبیات: فرومانتن(Fromantain) رمان معروف خود «دومینیك» (Dominique)را انتشار داده بود (۱۸۶۳) . فلوبر رمان «تعلیم عشق» (Educalion Sentimencale) خود را آماده می‌کرد که به سال ۱۸۶۹ چاپ شد و انتشاریافت . آلفونس دوده ، کتاب «پتی شوز» را می‌نوشت که در سال ۱۸۶۸ چاپ شد و فویه (O. Feuillet). آقای کامورس (۱۸۶۷) را تهیه می‌کرد . در تیاتر ، ساردو(V . sardou) ،دولابیش(De Labiche) ، اوژن اوژیه، الکساندر- دومای پسر و هالوی موفقیتهایی به دست آوردند. درزمینهٔ شعر کتابخانهٔ لومر (Lemerre) مجموعهٔ پارناس؛ نخستین اشعار لئون دیرکس(Léon Direx) سولی‌پر دوم و ورلن را چاپ کرد . بودلر که بیمار بود درسال ۱۸۶۸ درگذشت. درخارج فرانسه داستایوسکی رمان جرم و مجازات رامنتشر کرد .

در عالم هنر ـ آثارموسیقی بر لیوز و گونو و درنقاشی آثار میله(Millet) باموفقیت روبرومی‌شد وناقدان آکادمیست از آثار مانه(Manet) سخت انتقاد می‌کردند.

تالیف و طبع رمان کارگران دریا

ویکتورهوگو که از ماه اوت سال ۱۸۵۲ در جزایر آنگلو نورمانی رحل اقامت افکنده بود به فعالیت ادبی خود ادامه می‌داد . پس از طبع کتاب کیفرها (Chatiments) به‌چاپ‌کردن مجموعه‌های سیروسیاحت (Contemplations) (در سال۱۸۵۶) و افسانه‌های قرون(درسال ۱۸۵۹) پرداخت . نگارش و چاپ رمان عظیم «بینوایان» تاسال ۱۸۶۲ به طول‌کشید . با این‌همه او طرحهای تازه‌ای می‌ریخت ونقشهٔ آفرینش آثارنوی را می‌کشید . بر آن‌بودکه «افسانهٔ قرون» خود را ادامه دهد. کتاب «شکسپیر» خود را نوشت و سرانجام طرح رمانی را در فکر خود ریخت که حوادث آن درمجمع‌الجزایرمانش می‌گذشت واین رمان به نام «کارگران دریا» خوانده شد . از یادداشتهایی که از ویکتورهوگو بازمانده است چنین برمی‌آید که او درسال ۱۸۵۹ پس از سیر وسیاحتی که درجزیرهٔ سرك (Serk) کرد ، تصمیم به نوشتن این رمان گرفت .

در چهارم ژوئن ۱۸۶۴ ، هوگو پس از فراغت یافتن از نوشتن کتاب «ویلیام شکسپیر» به نوشتن رمان تازهٔ خود همت گماشت و در سوم اوت همان سال دست از کار کشید ومدتی دربلژیك وآلمان به سیاحت پرداخت وسپس درچهارم دسامبر دوباره کارنوشتن این رمان را ازسرگرفت و در ۲۹آوریل ۱۸۶۵ آن را به پایان برد .

لاکروا (Lacroix)یکی از ناشران‌کتاب‌در بروکسل که طبع و انتشار رمان

«بینوایان» را انجام داده بود امتیاز چاپ کتاب «کارگران دریا» را نیز از مؤلف گرفت ، لیکن این رمان در ماه مارس ۱۸۶۶ به معرض فروش نهاده شد . مردم که پس از خواندن رمان بینوایان سخت به آثار هوگو علاقمند شده بودند به کتاب «کارگران دریا» نیز علاقمند شدند و از همان زمان ناقدان یکدل و یک زبان درمدح وتمجید این رمان داد سخن دادند .

اقیانوس : منبع الهام رمان

برای درک وضع روحی ویکتورهوگو که نخست در ژرسه وسپس در گرنزه به حال تبعید بسر می‌برد باید به یاد آورد که او در دهم آوریل سال ۱۸۵۶ به یک شاعر جوان بلژیکی که فرانزستونس (Franzstevens) نام داشت ، چنین نوشت : «برای درک وضع روحی من ، درخلوت وتنهایی باشکوهی که به سرمی‌برم در نظر آورید که من برفراز تخته سنگی نشسته‌ام که امواج کف‌آلود دریا به زیر پا وهمهٔ ابرهای بزرگ آسمان در زیر پنجرهٔ اتاقم قرار دارند. من درین رؤیای عظیم اقیانوس به سر می‌برم وچون کسی هستم که اقیانوس به خواب مغناطیسی‌اش انداخته است و دربرابر این مناظر شگفت‌انگیز و این فکرعظیم زنده که درآن فرو رفته‌ام ، نوعی شاهد خدا گشته‌ام ! »

چگونه می‌توان باور کرد که اشتغال دایمی فکر ویکتورهوگو به دریا که تصاویر و تمثیلات فراوانی درشعر او پدید آورده است در رمانی به طور کامل بیان نشود . درهمهٔ صفحه های رمان «کارگران دریا» اقیانوس حاضر است . هوگو دمی از توصیف آن خسته نمی‌شود . او همهٔ جلوه‌ها و صور دریا راکه ازفراز (لوک‌آوت)(۱) خود ویا در گردشهای کنار دریا می‌دید درحوادث مختلف رمان به‌شرح بازگفته است. درین کتاب او آرامش و سکون پردامنه و یا طوفان سخت ، امواج قسفرپاش و یا پردهٔ میغ به‌روی خود کشیده ومناظرعجیبی‌را که اقیانوس درتخته سنگها کنده است، مجسم می‌کند . (۲)

۱ـ کلاه فرنگی شیشه‌ای که ویکتور هوگو برفراز خانه خود ساخته بود و درآن‌جا می‌نشست وکار می‌کرد.

۲ـ گذشته از مناظری که ویکتورهوگو به هنگام نوشتن کتاب در برابرخود داشته ازخاطرات خود نیز مدد جسته است به مثل می‌توان پنداشت که او شرح غار زیردریایی (قسمت دوم ، کتاب‌اول، فصل‌های دوازده وسیزده) را از خاطرهٔ غارهایی که درسال ۱۸۳۵ در اترا (Eterat) دیده بود گرفته است .

لیکن دریا تنها دورنمایی نیست که رمان نویس پیش از وارد کـردن اشخاص داستان آن را توصیف می‌کند. هوگو شاعرومتفکر بزرگ که درهر موجودی ودرهر پدیدهٔ طبیعی به روحی قایل است اقیانوس را نیز زندگی می‌بخشد. درنظراو اقیانوس از همهٔ نیروهای طبیعت اسرارآمیزتر است . او کلمهٔ اقیانوس را مرادف ناشناخته‌می‌داند. اقیانوس برای انجام دادن تصمیمهای پنهانی خـود از وسایل بیشماری استفاده تواند کرد. هم می‌توانـد تـرس و هراس برانگیزد و هم‌می‌تـواند سکون وآرامش بخشد . ایـن‌نیروی اعجازآمیز در رمـان‌وارد می‌شود و نقش اول را بازی می‌کند . اقیانوس مهمترین عامل این درام است .

زمینهٔ رمان : پیکار آدمی با طبیعت

ویکتورهوگو انسان را دربرابر قدرت قاهروعظیم طبیعت قرار داده است واین‌انسان می‌کوشد تا برعناصر تسلط یابد وبرآنها چیره‌شود. آیا برای آدمی مبارزه با طبیعت منظره‌ای از پیکارهایی با همهٔ شئامتهای خردکننده نیست ؟ رمان‌کارگران دریا سومین قطعهٔ تریـولوژی عظیم ویکتورهوگـو است . دو قطعهٔ دیگرعبارتند از « نوتردام دوپاری و بینوایان . نتردام دوپاری مظهرمبارزهٔ با تعصب ، بینوایان مظهر مبارزه با قضاوتهای غلط جامعه و کارگران دریا مظهرمبارزه انسان با طبیعت است . البته دربارهٔ تفسیری که ویکتورهوگو از نتردام دوپـاری کرده جای بحث و گفتگو هست ، زیرا روشن‌است که نتردام دوپاری درسال۱۸۳۱یك رمان تاریخی بود نه رمانی فلسفی واو درآن ازیك‌تز دفاع می‌کند وآن‌دفاع ازمعماری قرون‌وسطی‌است . لیکن ویکتورهوگـو دریـن‌جا صلاح نمی‌داند آن را به یادآورد. اما زمان نوشته شدن رمان «کارگران دریا» بسیار نزدیك است و درآن ویکتورهوگو افکار فلسفی‌خود را که در سال ۱۸۶۶ داشته است بیان می‌کند .

لیکن ویکتورهوگو که خود چنین انتخابی درمیان رمانهایش‌کرده است، نشان می‌دهد که نه تنها به‌آرمان فلسفی خـود بلکه به برتری زمینهٔ مبارزه ـ زمینهٔ عالی حماسی‌ـ خود نیزعلاقمند است . جالب این استکه درهریك ازاین سه‌رمان، هیجان‌انگیزترین و مؤثرترین حادثهٔ فـرعی (۱) عبـارت از شرح پیکاری است . درنتردام دوپاری حملهٔ‌ولگردان به‌کلیسا ، دربینوایان عصیان ژوئن ۱۸۲۲پاریسیان‌ودرکارگران دریا پیکار ژیلیات با اقیانوس هیجان انگیزترین واقعهٔ فـرعی رمان است . بستگی و ارتباط واقعی این سه رمان درعظمت حماسی‌آنهاست .

۱ـ Episode

در کارگران دریا ویکتورهوگو خواسته است پیکار تن به تن آدمی و طبیعت را به شکلی تازه نشان دهد. او رمان خود را درتاریخی نوشته است که هنوز کشتی‌رانی بخاری گسترش و پیشرفت بسیار نیافته بود. او داستان را در سال ۱۸۲۰ یعنی درموقعی آغاز می‌کند که سفر با کشتی بخاری خواب وخیالی بیش نمی‌نمود و ازین روست‌که چهرهٔ آقالتیری، تجهیز کنندهٔ کشتی، آفریده می‌شود. لتیری مردی‌است ازگرنزه که تنها درسایهٔ کار وکوشش خود به ثروت و راحت رسیده است. او مردی است روشنفکر و دشمن هرنوع کهنه پرستی وخرافه وهوادار پیشرفت وترقی‌وجرأت وشهامت را تا بدآنجا می‌رساند که دست به ساختن کشتی‌ای بخاری می‌زند وآن را دوراند نام می‌نهد و دوراند سرویس مسافرت منظمی میان گرنزه و سن مالو برقرار می‌کند. لتیری کارخود را بدون اعتنا به ریشخندها و انتقادهای دیگران آغاز می‌کند و در انجام دادن نقشه‌ای که کشیده است سرسختی و پافشاری می‌نماید وسرانجام توفیق می‌یابد. لیکن پس از مدتی پیروزی لتیری بسرتصورات غلط ذهنی و عناصر طبیعت درخطرمی‌افتد. شر به دست‌کلوبن ناخدای دوراند نقشه‌ای خطرناك برای خراب کردن کار لتیری می‌کشد. کلوبن کشتی را به‌عمد به تخته سنگی می‌زند. کشتی می‌شکند، اما غرق نمی‌شود. آنگاه قهرمانی ژیلیات نام برای بازگرفتن ماشین بخار، این اختراع و ابداع بزرگ، قد برمی‌افرازد و با اقیانوس به پیکار برمی‌خیزد.

ژیلیات قهرمان حماسه

ژیلیات دریا نوردی ساده و حقیر، لیکن بسیار کوشا و پرکار است. اندك اطلاعی که دارد، خود بی‌وسیلهٔ دیگری به دست‌آورده است. اندیشه‌ای درست و استوار که با روح نگرش وبیدار درهم آمیخته است به او قدرت کشف و درك چیزهایی را داده است که بسیاری ازساکنان گرنزه حتی فکرآنها را هم نمی‌توانند بکنند و بااین حال او نه احترام مردم را توانسته است به خود جلب کند ونه اعتمادآنان را. تودهٔ مردم روی از وی برگردانیده و تنهایش گذاشته است.

چون دوراند غرق می‌شود، ژیلیات تنها کسی است که ادعا می‌کند می‌تواند ماشین‌آن، یعنی گرانبهاترین قسمت کشتی را ازمیان امواج نجات دهد و به زمین بازآورد. ژیلیات، قهرمان داستان‌کارگران دریا، بی‌آنکه یار و یاورودستیاری داشته باشد برآن می‌کوشد که ماشین را از کشتی که درمیان دوتخته سنگ گیرکرده است بیرون‌آورد وبرای انجام دادن این مقصود ناچار می‌شود نخست دشواریهای تکنیکی را آسان کند یعنی چون روبنسن کروزه با استفاده ازبقایای کشتی طوفانزده افزارها و دستگاههای لازم را برای به سطح‌آب آوردن ماشین می‌سازد، لیکن درست در همان دم که‌کار دشوار وپر رنجش به نتیجه نزدیك می‌شود درخطر نابودی می‌افتد.

طوفانی سهمگین درمی‌گیرد و ژیلیات چون تیتانی سرسخت با اقیانوس خشمگین به پیکار برمی‌خیزد و ازین پیکار مظفر وپیروز بیرون می‌آید . لیکن این آخرین تلاش وپیکار او نیست . دریا درصدد کین‌خواهی وانتقام جویی برمی‌آید وآخرین تیر ترکش خودیعنی عنکبوت دریایی ، هراس‌انگیزترین وشومترین غولهای خود را، بجان ژیلیات می‌اندازد . این پیکار نیز با پیروزی انسان پایان می‌پذیرد .

ژیلیات همهٔ این مخاطرات را به انگیزهٔ به دست‌آوردن پاداشی‌به جان می‌خرد که لتیری به رهانندهٔ ماشین دوراند وعده کرده است و این پاداش عبارت از ازدواج با دروشت است ! ژیلیات از چهارسال پیش به دروشت دلباخته بود وپنهانی به‌او عشق می‌ورزید . لیکن چون ماشین دوراند را از چنگ اقیانوس می‌رهاند و به جزیره باز می‌آورد درمی‌یابد که دروشت مرد دیگری را دوست می‌دارد. محبوب دروشت‌کشیشی است ابنزر نام که ژیلیات چندی پیش او را از مرگ حتمی رهانیده است . ژیلیات برای خوشبخت شدن دروشت و ابنزر خوشبختی خود را فدا می‌کند و چون وظیفهٔ خود را انجام‌یافته می‌بیند به مرگی ارادی وجود خودرا از صفحهٔ روزگار پاک‌می‌کند.

ارزش تمثیلی حوادث و اشخاص داستان

هیچ لزومی ندارد درجستجو و تحقیق این مطلب برآییم که آیا ویکتورهوگو رمان خود را از حوادث واشخاص واقعی الهام‌گرفته است یا نه ؟ بی‌گمان هرگاه او در گرنزه دربارهٔ افراد و دریا به تحقیق وبررسی نمی‌پرداخت و زندگی دریایی را نمی‌شناخت نمی‌توانست چنین داستانی بپردازد لیکن محقق است‌که اندیشهٔ او اشخاص را جا به‌جا کرده وحوادث را گسترش داده است . طرز قرارگرفتن باقی‌ماندهٔ کشتی طوفان‌زده درمیان دوتختهٔ سنگ ، وضع ژیلیات که برصخره‌ای پناه برده است و دو ماه تمام به تنهایی وبی‌آنکه به‌گرنزه، که تا تخته‌سنگ فاصلهٔ بسیار ندارد ، برود و دستیاران و افزارهایی برای خود بیاورد ، تلاش وکوشش می‌کند وموفق می‌شود ، به نظرباورنکردنی می‌آید . چرا ویکتورهوگو دربایان این‌کار دشوار طوفانی سهمگین وعنکبوت دریایی (۱) غول‌آسا را به جان ژیلیات می‌اندازد ؟ برای نمایانتر ساختن

۱ـ ویکتورهوگو درمصاحبه‌ای با پ . ستاپفر ادعا کرده است که روزی‌پسرش شارل درنزدیکی جزیرهٔ سرك شنا می‌کرد و او به چشم خود عنکبوت دریایی‌ای را به همان بزرگی که در رمان کارگران دریا وصف کرده ، دید که سردرپی‌او نهاده بود اما بی‌گمان تخیل ویکتورهوگو حقیقت را زیباترنموده است .

P. Stapfer. Victor Hugo á Gernsey. PariY 1905 P41

قهرمانی فوق بشری ژیلیات ! در سرسختی و پافشاری ژیلیات برای به پایان رسانیدن کار دشواری که به عهده گرفته و درفدا کردن کامل جان وتن خود در راه دروشت علو همت وبزرگواری عظیمی وجود دارد .

پس ژیلیات نیز ازهمان الهامی زاده‌است که ژان والژان وکازیمودو (۱) پدید آمده‌اند . میان‌قهرمان‌رمان «نتردام دوپاری» وقهرمان رمان«کارگران دریا» شباهتی عجیب وجود دارد . ژیلیات وکازیمودو هردو کودکانی بی‌کس وبی نام ونشانند و این وضع به جای آنکه‌مردم را نسبت به‌آنان دلسوز و مهربان سازد ، تنفر وبی‌اعتنائی آنان‌رابرانگیخته‌است. قیافه‌وحشی‌ژیلیات‌وچهرهٔ زشت‌وتنفرانگیز کازیمودو مردم رااز آنان‌بیزار وگریزان می‌کند، لیکن کازیمودو وژیلیات‌به رغم ظاهر زشت‌و وحشی‌خود دارای افکار واحساساتی چنان عالی هستند که بسیاری از مردم زیبا وباهوش فاقدآنها هستند . آیا داستان عشقی که‌در رمان‌کارگران دریا هست دارای همان اشاره وتمثیلی نیست که بعضی از داستانهای فرعی نتردام دوپاری دارد ؛ هرکس چون اسمرالدا نتواند بود که عشق کازیمودو را درك کند و اورا به فوبوس دوشاتوپر ترجیح دهد . دروشت عظمت روحی را که در زیر چهره‌وحشی ژیلیات نهفته است نمی‌بیند و ابنزر را به او برتری می‌نهد که هم زیباست و هم توانگر ! ژیلیات نیز چون کازیمودو پس‌از نابودی عشقش نمی‌تواند زنده بماند .

بدین ترتیب هوگو در رمانهای بزرگ‌خود به‌خلق قهرمانهایی بانامها وقیافه‌های گوناگون می‌پردازد که همه یك اندیشهٔ عالی را تمثیل می‌کنند وآن عبارت است از ، بازگردانیدن حقوق ازدست رفته وفراموش شدهٔ مردم ساده وحقیر و قرارادادن آنان دربوته های آزمایشی سخت تا عظمت وعلو روحشان هرچه بیشتر نمایان شود و حقارت مردمی‌که به‌آنان بی‌اعتنائی‌می‌کنند بیشتر به چشم بخورد .

درنتیجهٔ این اندیشه اشخاص رمانهای ویکتورهوگو دارای عمق روانشناسی نیستند وبیشتر صورت تمثیلی (سمبول) دارند نه خصلت (کاراکتر) و نیز ازحقیقت و واقعیت اجتماعی دورند . آیا می‌توان گفت که رمان کارگران دریا قیافهٔ جامعهٔ گرنزه را درسال ۱۸۲۰ دربرابر ما مجسم می‌کند ؛ اگرچه ویکتورهوگو بسیاری از ویژگیهای اجتماع جزایر انگلونورمانی را دربن کتاب بازنموده است اما از همهٔ مشاهدات خود درین باره سود نجسته است . اگراین‌کار را می‌کرد وبه‌رمان خود

۱ـ گوین‌پین (Gwynplaine) قهرمان داستان «مردی که می‌خندد» نیز باآنان تا اندازه‌ای قرابت دارد .

رنگ محلی می‌داد چه قطعات زیبایی که ممکن بود پدید آید. راستی در رمان کارگران دریا مردم گرنزه چگونه توصیف شده‌اند ؟ مردمی دلیر وشجاع ، لیکن مردمی که نخست به‌کارهای مردی چون لتیری که نخستین کشتی بخار را در آن جزیره می‌سازد وسپس به‌کارهای ژیلیات که جوانی پاکدل ونیك اندیش است ، به بدگمانی می‌نگرند. پس مردم گرنزه نیز درین رمان نقش تمثیلی دارند و ملت و توده ای هستند که نه از روی بداندیشی بلکه از روی نادانی نمی توانند قهرمانان را بشناسند واز آنان قدردانی کنند .

رنگ محلی

جزئیاتی که ویکتورهوگو از کار و زندگی دریانوردان به شرح باز می‌گوید براستی رنگ محلی دارد . رمان نویس نه تنها درواقعه های فرعی رمان به توصیف و بیان دقیق طرز کار قایق ماهیگیران و کشتی سه‌دگلهٔ بادبانی و کشتی بخاری می‌پردازد ، بلکه گاهی از مطلب بسیار منحرف می‌شودوبه برشمردن اصطلاحات خاص دریایی‌نیزدست می‌زند. ویکتورهوگو نمی‌تواند کار سخت و توانفرسای مردان دریا را بدون بکار بردن زبان خاص آنان شرح دهد، اما در برابر وسوسهٔ نمایش توانگری وسعت این زبان نیز نمی‌تواند مقاومت کند و چیزی ازآن را برای خواننده ناگفته بگذارد و بگذرد .

با این همه‌نباید در قضاوت شتاب ورزید و ویکتورهوگو را به سبب به‌کاربردن چنین کلمات و اصلاحاتی به کج سلیقگی و یا فضل فروشی متهم کرد. برای او که می‌خواهد از ورای زندگی سخت و دشوار مردم گرنزه کارخسته کننده وطاقت‌فرسای ملوانان را برای ما نشان دهد ، بسیار طبیعی است که واژه‌هایی‌به کار برد که به‌نظر ما اندکی مبهم و نامفهوم می‌رسد لیکن دشواریها و رنجهای دریانوردان را جز باآن اصطلاحات و واژه‌ها شرح نتوان داد .

ترکیب رمان : سنگینی وکندی‌داستان

ویکتوهوگو با افزودن صفحات سندی بسیار دربارهٔ مردم دریاکنار وآوردن توصیفهایی‌پرازجهان بینی ها وتفکرات فلسفی از هدف رمان نویسی انحراف می‌یابد و جریان داستان را کند و سنگین می‌کند . این ایرادی است که بسیاری از منتقدان بـه رمان کارگران دریا گرفته‌اند. راستی هم ویکتورهوگو دررمان نویسی هرگز سعی‌نمی‌کند که از موضوع منحرف نشود ، بلکه عکس این کارها را می‌کند . در نظرنویسنده‌ای ازمکتب رمانتیسم، رمان ـ که آزادترین نـوع هنر است ـ به طـرح ونقشه‌ای دقیق محدودنمی‌شود . بادرنظر گرفتن فصلی طولانی که درنتردام دوپاری دربارهٔ «منظره پاریس ازفراز آسمان » ونیز فصلی در بارهٔتنزل و انحطاط معماری آورده وصفحات بسیاری که‌در بینوایان‌به‌نبرد واترلوتخصیص داده‌است‌چنین برمی‌آید که ویکتورهوگو

توجه ودقتی به هماهنگ بودن مجموعهٔ رمان ندارد.

در رمان کارگران دریا این بی‌توجهی به ترکیب وهمآهنگی قسمتهای‌مختلف رمان نه تنها کاهش نیافته ، بلکه افزایش هم پیدا کرده است . رمان کارگران دریا از سه قسمت بزرگ (آق کلوبن ـ ژیلیات بدخواه ـ دروشت) تشکیل یافته است لیکن از لحاظ تعداد صفحات اختلاف بزرگی میان آنهاهست . سه کتاب قسمت اول، پیش از آنکه‌داستان شروع‌شود به معرفی اشخاص تخصیص‌داده شده‌است . توصیفهای پرطول و تفصیل و یا تفکرات دامنه دار رشتهٔ داستان را قطع می‌کند؛ پیش از آنکه طوفان‌با ژیلیات‌به‌پیکار برخیزد (قسمت دوم ، کتاب سوم) ویکتورهوگو پانزده‌صفحه در شرح این مطلب که گردباد ازمبارزهٔ تیتانی هوا ودریا می‌زاید می‌نویسد و درآن از تکرار نیز اجتناب نمی‌کند . انحراف حتی در خود داستان فرعی نیز پیدامی ـ شود ، چون ژیلیات مورد حملهٔ منکبوت دریایی قرار می‌گیرد ، نویسنده فصلی‌رادر بیان آن چه دربارهٔ این جانورمی‌داند ، می‌پردازد. احساس می‌شود که نویسنده حاضر نیست از نوشتن کوچکترین افکاری که به نظرش می‌رسد و یا اطلاعات و معلوماتی که گرد آورده است خودداری کند . رمان درنظراومجموعه‌ایست که درآن‌هرچیزی را که به‌هنگام نوشتن به فکرش می‌رسد، درج می‌کند.

بااین همه ، برغم ظاهر سست ترکیب رمان، گیرائی‌داستان‌در آن حفظ شده است. ویکتور هوگو بااستادی تمام می‌تواند توجه خواننده را از پس داستانهای فرعی هم نگذارد ازموضوع منحرف شود . هنگامی که داستان به داستانهای فرعی بزرگی چون‌مبارزهٔ ژیلیات باطوفان می‌رسد، چون موضوع شروع می‌شود ، چیزی جنبش و هیجان دراماتیک نقل را قطع نمی‌کند (قسمت دوم ـ کتاب سوم ـ فصل ششم) . گذشته ازین ویکتور هوگو همچون رمان یا ورقی نویسی هنرمند ، این استعداد را دارد که فصلی را به پایان ببرد و جذبه و هیجان خواننده را معلق نگهدارد . بالاخره اگر مجموع رمان راهم درنظر بگیریم‌استعداد ویکتور هوگو را در دوباره متوجه ساختن خواننده به بعضی از صحنه‌ها که حوادث مهمی در آنها روی داده است ، درخواهیم یافت ، خانهٔ « براوه‌ها » که شاهد نومیدی لتیری پس از نابود شدن دورانـد بود (قسمت اول ـ کتاب پنجم ـ فصل اول) شاهد نومیدی ژیلیات پس‌از پی بردن به عشق دروشت به‌ابنزر می‌شود (قسمت سوم ـ کتاب اول ـ فصل‌دوم)، صخرهٔ «دوورها» که کلوبن دریای آن غرق می‌شود (قسمت اول ـ کتاب ششم ـ فصل سوم) شاهد پیروزی ژیلیات می‌شود (همه‌قسمت دوم)، تخته سنگ «گیلد ـ هولم ـ اور» که ژیلیات ابنزر را درآن‌جا ازمرگ نجات می‌دهد (قسمت اول ـ کتاب چهارم ـ فصل هفتم) شاهد غرق شدن ژیلیات دریایان کار می‌شود (قسمت سوم ـ کتاب سوم ـ فصل پنجم .)

لحن‌وسبك رمان

رمان درنظر ویکتور هوگو هیچگاه رشته‌ای ازادب نبوده است که درسبك آن دقت وتوجهی مداوم بکار برد . او

یك‌بارقلم‌به دست‌می‌گرفت ورمانی‌رامی‌نوشت. دررمان‌کارگران دریاهم‌که‌دارای جنبه‌ها و منظره‌های بسیار گوناگون است ودرزمانی نوشته شده است که ثروت عظیمی از سخن درپرابر ویکتورهوگو قرار داشت ، بهیچروی وحدت سبك منظور نشده است . دربعضی از داستانهای فرعی که نوعی شور پهلوانی ویا لحن رمانهای ماجرایی دیده می‌شود مانند گفتگوی ابنزر و دروشت در باغ خانهٔ براوها (قسمت سوم ـ کتاب اول ـ فصل دوم) و برخورد کلوبن و رانتن (قسمت اول ـ کتاب پنجم ـ فصل ششم) از تأثیر ساده و آسان نثری خاص رمانهای‌پاورقی اجتناب نشده است . لیکن صفحات توصیفی‌هم درین کتاب هست‌که در آنها شکوه شگفت انگیزی از واژه‌ها به چشم می‌خورد (قسمت دوم ـ کتاب اول ـ فصلهای دوازدهم و سیزدهم) و چون توصیف چندان دامنه پیدا می‌کند که به وسعت دریا می‌رسد ، درین‌جا لیریسم فلسفی ویکتور هوگو ـ هوگوی سرایندهٔ تفکرات ، خدا و پایان شیطان ـ در نثر رمان وارد می‌شود . هرگاه به آنچه گفتیم این مطلب را نیز بیفزاییم که هوگو درین رمان از بکار بردن طنزی نیز که به آن عادت نداشته ، خود داری نمی‌کند (قسمت اول ـ کتاب اول ـ فصل چهارم) و همچنین قطعاتی را در نظر بگیریم که درآنها زبان تکنیکی غلبه‌دارد، یکی از ویژگیهای سبك‌نگارش کارگران دریارادرتنوع‌لحن وسبك‌آن‌خواهیم‌یافت، لیکن‌این تنوع به‌زیبایی اثرزبان‌می‌رساندوخواننده به دشواری به‌این تنوع عادت می‌کند وآرزو دارد که وحدت‌بیشتری دربیان باشد .

نتیجه ، جای رمان کارگران دریا در مجموعهٔ آثار ویکتور هوگو

پس رمان کارگران دریا هیچ چیز تازه‌ای به مجموعهٔ آثار ویکتور هوگو نیفزوده است . ترکیب کلی ، عظمت حماسی موضوع ، دلالت اشخاص رمان برمعنایی خاص ، نظریهٔ فلسفی و اخلاقی که در آن پیش کشیده شده نشان می‌دهد که نویسنده به‌شخص خود وفادار مانده است !

این ادراك « رمانتیك » نشان می‌دهد که ویکتور هوگو از وارد شدن در راههایی که درآن روزها دربرابر رمان فرانسوی گشوده شده بود، خود داری می‌کند و در زمانی که فلوبر این حق را برای رمان نویس مطالبه می‌کند که جز شاهدی بی‌طرف نباشد و تنها به‌آفریدن اثری هنری بپردازد ویکتور هوگو با همهٔ نیرو و حرارت اندیشه‌اش داستان قهرمانی را جان و نیرو می‌بخشد ، آنگاه که بسیاری از نویسندگان می‌خواستند آثاری سبك ، آثاری که درآنها چندان رعایت ادب واخلاق نشده بود ، به خوانندگان بورژوای خود تقدیم کنند ویکتور هوگو ارزش انسانی و اجتماعی رمان را حفظ کرد . او با بی‌اعتنایی و کوچك شمردن کسانی که ممکن بود او را به سانیتمانتالیسم متهم کنند بار دیگر با هیجان بسیار شایستگی و شرف مردم ساده را که عظمت روحشان نیروی خود را درعشق به‌کار و از خود گذشتگی می‌نمایاند، می‌ستاید .

«این کتاب را به جزیرهٔ گرفته و آرام «گرنزه» ، تخته سنگ آزادی ومهمان نوازی، به‌این گوشهٔ سرزمین کهن نورمانی ، که قوم دریانورد کوچك و شریفی در آن بسر می برد، به پناهگاه کنونی وگور احتمالی خود اهداء می‌کنم . »

ویکتور هوگو

«مذهب» ، «جامعه» و «طبیعت» سه زمینهٔ نبردآدمی است و این سه نبـرد سه نیازمندی او هم هست . آدمی باید ایمانی داشته باشد؛ پرستشگاه از این نیاز برپا می‌شود ، باید بیافریند ؛ شهر از بن احتیاج بنیان می گیرد ، باید زندگی کند ؛ ارابه و کشتی از این نیاز پدیدار می‌شوند. لیکن این سه راه حل متضمن سه پیکار است ودشواری اسرارآمیز زندگی ازین هرسه‌است .

آدمی بامانعی به صورت‌خرافه، مانعی به‌صورت تعصب، ومانعی به‌صورت محیط مألوف سروکار دارد . شئامتی سه‌گانه : شئامت اصول جامد ، شئامت قوانین و شئامت اشیاء بر ما چیره است . مـؤلف در «نتردام دوپـاری» نخستین ، در بینوایـان دومین و در این کتاب سومین شئامت را باز نموده است .

شئامتی بزرگتر ، شئامت درونی ، یعنی دل آدمی نیز همراه این سه شئامت حاکم برسرنوشت آدمی است .

هوتویل هاوس ـ مارس ۱۸۶۶

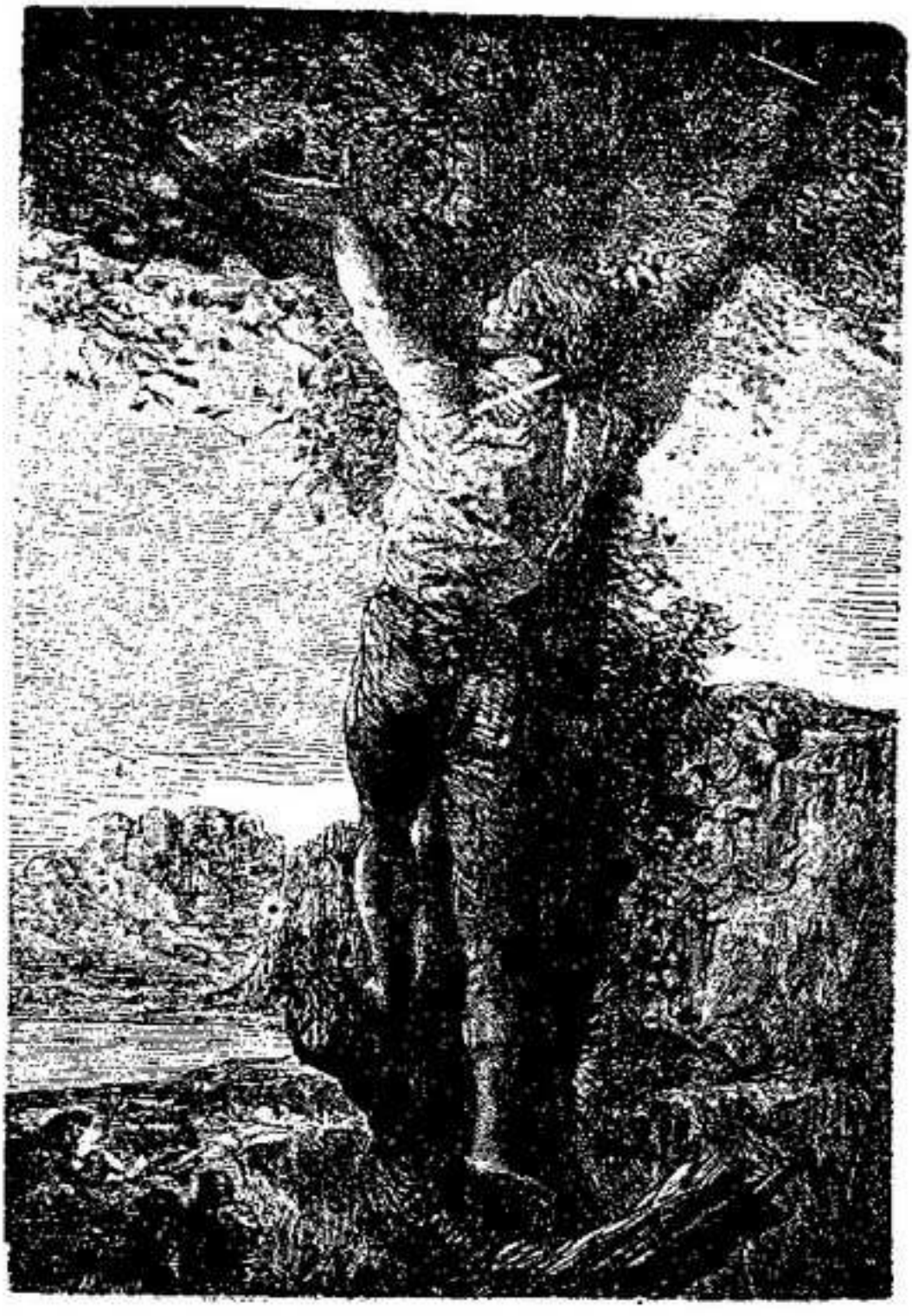

قسمت اول

آق کلوبن

کتاب اول ـ آدمی چگونه بدنام می‌شود
کتاب دوم ـ آقالتیری
کتاب سوم ـ دوراند ودروشت
کتاب چهارم ـ نی‌انبان
کتاب پنجم ـ رولور
کتاب ششم ـ سکانبان‌میخوار و ناخدای‌پرهیزگار
کتاب هفتم ـ خطر فال‌زدن به‌کتاب

کتاب اول

آدمی چگونه بدنام می‌شود

۱

نوشته‌ای بر صحیفه‌ای سپید

عید میلاد مسیح سال ۱۸۲۰۰۰ درجزیرهٔ «گرنزه» (Guernesey) اهمیت خاصی پیدا کرد. در آن روز برف آمد. در جزایر «مانش» زمستانی یخبندان فراموش نشدنی است وباریدن برف واقعه‌ای بشمار می‌رود.

در بامداد آن عید، جاده‌ای که در کنار دریا، از بندر «سن‌پی‌یر» تا «وال» (Vall) کشیده شده است، پالاسفید شده بود. از نیمه شب تا سپیده دم برفباریده بود. در حوالی ساعت نه، اندکی پس از برآمدن آفتاب، چون هنوز وقت آن نرسیده بود که «انگلیکان» ها (۱) به‌کلیسای «سن سمپسون» (Saimt-Sampson) و پیروان «وسلی» (۲) به نمازخانهٔ «الداد» (Eldad) بروند، این جاده تقریباً خلوت بود. در تمام قطعه راه میان برج اول وبرج‌دوم بیش ازسه رهگذر دیده نمی‌شدند: کودکی ومردی و زنی. این‌سه رهگذر دوراز هم راه می‌سپردند وظاهراً ارتباطی بایکدیگر نداشتند، کودك که تقریباً هشت سال داشت، ایستاده بود و به کنجکاوی در برف می‌نگریست. مرد، پشت‌سر زن و صدگامی دورتر از وی می‌آمد و مانند او به‌سوی کلیسای «سن سمپسون» می‌رفت. قیافهٔ مرد که هنوز جوان بود، به‌کارگری و یا دریا نوردی می‌مانست. او لباسهای معمولی خود را، که روپوش پشمین خشن و آبی رنگ کارگری و شلواری با ساق بندهای قطران مالیده بود، برتن داشت و این‌نشان می‌داد که با اینکه آن روز عید بود، به‌نمازخانه‌ای نمی‌رفت. کفش زمخت ازچرم خام دوخته‌اش با تختی که میخهای درشتی بر آن کوبیده بودند، جایی در روی برف

۱ـ انگلیکان‌ها (Anglicans) پیروان مذهب انگلیکان، مذهب رسمی کشور انگلستانند. در این طریقه شاه رئیس کلیسا بشمار می‌رود ۴۰

۲ـ (Wesleyens) یا متدیست‌ها پیروان طریقه‌ای هستند که «جان ویسلی» نامی درسال ۱۷۲۹ بانی آن بوده است ۴۰

می‌نهاد که بیشتر به‌جای قفل زندان می‌مانست تا جای پای آدمی . زن رهگذر که بیگمان خویشتن را برای رفتن به‌کلیسا آراسته و آماده کرده بود ، به‌طنازی بسیار



خم شد و با سرانگشت خود چیزی بروی برف نوشت

پیراهنی از پولین‌ایرلندی با راه راه‌های سرخ وسفید، زیر بالاپوشی گشاد که‌آستری از ابریشم سیاه درخشان‌داشت ، در برکرده بود وهرگاه جوراب سرخ به‌پا نکرده‌بود

آدم پاریسیش می پنداشت . با گامهای آزاد و جالاك پیش می‌رفت و از راه رفتنش خوب پیدا بود که‌بار غمی از زندگی بردوش ندارد و دختری جوان است. دراطوار او لطف گریزانی که نشانهٔ باریکترین برزخها ، نوجوانی ، سپیده دم وشامگاه درهم آمیخته، یعنی آغاز زن در پایان کودك است، دیده می‌شد .

نزدیك بیشه‌ای از بلوطهای سرسبز ، در نقطه‌ای معروف به «خانه‌های‌پست» در کنار حیاط یکی از خانه‌های روستایی ، ناگاه وی سر به‌عقب برگردانید و این حرکت سبب شد تا مرد در وی نگریست . دختر ایستاد و ظاهراً به دقت در او نگریست وآنگاه خم شد و مردچنین پنداشت که او با سرانگشت خویش چیزی‌بروی برف نوشت وسپس برخاست و باز راه خویش را در پیش گرفت .تندتر گام‌برداشت. باز سربرگردانید. این بار می‌خندید، و آنگاه در سمت چپ جاده ، در راه باریك میان پرچین‌ها که به کاخ «لی‌یر» می‌رفت ، ناپدید شد . بار دوم که وی سر به عقب برگردانید مرد «دروشت» (Déruchette)، دختر دلربایی از آن سرزمین،راشناخت.

او احتیاجی به‌شتاب کردن در خود احساس نکرد و پس از لحظه‌ای چند خود را نزدیك بیشه بلوط و کنار حیاط دید . دیگر به‌دختر که از چشمش نهان شده بود نمی‌اندیشید و هرگاه در آن‌دم خوك ماهی‌ای به‌دریا می‌پرید ویا سهره‌ای‌از بوته‌زارها به‌هوا برمی‌خاست او چشم به‌سهره و یا خوك‌ماهی نمی‌دوخت وبه راه خود می‌رفت ، لیکن تصادفاً چشم به پایین افکند و نگاهش خودبخود به‌جایی که لحظه‌ای پیش دختر ایستاده بود ، دوخته شد. درآنجا جای دوپای ظریف ودرکنار آنها کلمهٔ «ژیلیات» (Gilliatt) را بروی برف نوشته دید .

این کلمه نام او بود .

او «ژیلیات» نام داشت .

دمی چند بی‌حرکت برجای ایستاد ودیده برآن کلمه وآن دوجای پای‌ظریف وبرف سپید دوخت وسپس اندیشه کنان به‌راه خود رفت .

۲

خانهٔ «بودولارو»

«ژیلیات» در بخش «سن سمپسون» سکونت داشت. همسایگانش او را دوست نمی داشتند. این امر دلایلی داشت:

نخست اینکه او در خانه‌ای جن زده مسکن گزیده بود. گاه در «ژرسه» (Jersey) و یا «گرنزه» اتفاق می‌افتد که در ده و حتی در شهر آدم در سر راه خود، در گوشه‌ای خلوت ویا کوچه‌ای پرجمعیت خانه‌ای را می‌بیند که در و رودیش بسته و پشت آن تخته بندی شده است. روی در را بوته های راج پوشانیده وپنجره‌های طبقهٔ اول، معلوم نیست با چه ضماد تنفرانگیزی از تخته‌های میخکوبی شده، گرفته شده است. پنجرهٔ طبقه‌های بالا هم بسته است و هم باز است یعنی همهٔ لنگه‌های پنجره ها بسته و واشوها قفل شده ولی همهٔ جامها شکسته است. این خانه اگر حیاطی داشته باشد، همه‌جای‌آنرا گیاهان هرزه فراگرفته و دیوارهایش درحال از هم پاشیدن است. هرگاه باغچه‌ای داشته باشد، همه جای آنرا گزنه و خار و شوکران فراگرفته‌است. درآنجاانواع واقسام‌حشرات کمیاب پیدا می‌شود. دودکشها ترك‌خورده و سقف در حال فرو ریختن است. در اطاقها همه چیز رو بویرانی و خرابی نهاده، تخته ها پوسیده وسنگها کپك زده است. کاغذهای دیواری ازجای خود کنده شده‌اند. درآنجا کاغذهای دیواری که به‌سبك‌های کهنه نقاشی شده، نقاشیهای قلم‌انداز دوران امپراطوری، پرده های تزیینی زمان دیرکتوار، ستونهای کوچك و نیم ستونهای کوتاه دورهٔ لوئی شانزدهم را می‌توان دید. ضخامت تارهای پر از مگس نشان‌آرامش و راحت کامل تارتنك هاست. گاه در کف اطاقی کوزه شکسته‌ای به چشم می‌خورد. آنجا خانه ایست «جن زده». شیطان شبها به‌آنجا می‌آید.

خانه‌هم مانندآدمیزاد ممکن است‌کالبدی بیجان گردد. خرابه‌ای برای کشتن او کافی است. آنگاه هراس انگیز می‌شود. از این خانه‌های مرده در جزایر مانش فراوان یافته می‌شود.

مردمان دریا کنار و روستانشین از شیطان واهمه دارند . اقوامی‌که درجزایر انگلیس ونزدیك کرانه‌های فرانسه دریای مانش بسر می‌برند پندارهای دور و درازی دربارهٔ شیطان دارند . به پندار آنان ابلیس فرستادگانی در همه جای زمین دارد . شك نیست که « بلفگور » (Belphegor) درفرانسه ، « هوتژبن » (Hutgin) در ایتالیا ، « بلیال » (Bélial) در ترکیه ، « تـامـوز » (Thamuz) در اسپانیا ، « مارتینه » (Martinet) در سوئیس و «مام مون» (Mammon) در انگلستان سفیران دوزخند. شیطان نیز برای خود امپراطوری است . قیصر شیطان ، درباری منظم و مرتب دارد که درآنجا ، « داگون » (Dagon) رئیس مأموران تـوزیع نـان و « سوك کوربنوث » (Succor Bénoth)، سرورخواجه سرایان ، «آسموده» (Asmodée) صراف قمار، « کوبال » (Kobal) مدیـر تیاتـر ، « وردله » (Verdelet) رئیس کل تشریفات و « نیب باس » (Nybbas) دلقك شیطانند . «ویه روس» ، مردی دانشمند و متخصص نامدار تسخیر اجنه و شیطانها ، «نیب باس» را « مقلد و مسخرهٔ بزرگ» می‌نامد .

ماهیگران فلاندری دریای مانش ، مواقعی که در دریا بسرمی‌برند ، احتیاط بسیار می‌کنند تا گرفتار سحر و افسون شیطان نشوند . زمـانی دراز مردم چنین می‌پنداشتند که «ماکلوی پاك» (Saint Macloo) در تخته‌سنگ بـزرگ و چهار گـوش « اورتاك » (Ortach) که در دریـا ، میان « اورین‌پی » (Aurigny) و « کاسکه ها » (Les Casquets) قرارگرفته است، سکونت دارد و در سابق بسیاری از دریانوردان پیر می‌گفتند که بارها او را از دور دیده بودند که نشسته بـود و کتاب می‌خواند . به همین دلیل ملوانان به هنگام عبور از برابر تخته سنگ « اورتاك » زانوی نیایش خم می‌کردند تا اینکه روزی این سراب ناپدید شد و جای بـه‌حقیقت سپرد . آری حقیقت کشف شد و امروز همه می‌دانند کـه آنکه برصخرهٔ « اورتاك » می‌نشسته شیطان بـود نه مردی مقدس . این شیطان که « ژوکموس » (Jochmus) نـام داشته چندین قـرن به بدذاتی و نابکاری درچشم‌مردم ، «ماکلوی پاك » می‌نموده است . کلیـسا هم از استخفاف شیطان مصون نمی‌ماند . شیاطینی به نام « راگول » (Raguhel) و « توبیل »(Tobiel) و « اوریبل » (Oribel) نیز به قیافهٔ پاکان درآمده بودند تا اینکه در سال ۷۴۵ میلادی پـاپ « زکریا » به هوشمندی آنان را شناخت و از کلیسا بیرونشان کرد . برای راندن شیطان‌ها، که بیگمان کارسیار مفیدی‌است ، باید اطلاعات کاملی دربارهٔ شیاطین داشت.

پیران قوم حکایت می‌کنند که در قـدیم کاتولیك های مجمع الجزایر فلاندری بی‌آنکه خود بخواهند ، بیش از پرتستانها با شیطان تماس و ارتباط پیدا می‌کردند، اما این‌امورمربوط به گذشته است . چرا چنین بود؟ ما سبب‌آنرا نمی‌دانیم . چیزیکه مسلم است این است که درسابق این اقلیت از دست شیطان سخت در عذاب بود. او به

کاتولیک‌ها علاقه پیدا کرده بود و خواهان مصاحبت و معاشرت باآنان بود و از اینجا چنین برمی‌آید که شیطان را کاتولیک باید دانست نه پرتستان. یکی از گستاخیهای تحمل ناپذیر او این بود که شبها ، آنگاه که شوی به خواب می‌رفت و زن نیمه خواب بود ، وارد بستر آنان می‌شد وخطاباتی از او سرمی‌زد. « پاتروی‌یه » (Parrouillet) را عقیده براین بود که «ولتر» بدینگونه زاده است. بعید هم نیست که چنین‌باشد. چه چنین قضیه‌ای کاملا ثابت شده و در مجموعه های اذکار و اوراد دفع اجنه به عنوان : « دربارهٔ خطایای شبانه و تخم شیطان » [1] ازآن سخن به میان‌آمده است. شیطان خاصه در اواخر قرن هیجدهم در « سنت هلیه » (Saint - Helier) پیداد کرد . شاید می‌خواست جنایات انقلاب را کیفردهد . نتایج زیاده رویها و افراط کاریهای انقلاب بیرون از شمار است . بهرحال زنان متعصب در دین ، ازاین‌ورود ناگهانی شیطان ، آنهم شب‌هنگام که چشم‌آدم خوب نمی‌بیند ، سخت نگران وپریشان شده بودند. زیرا فرزندی چون ولترزادن هیچ‌دلخوشی ولذتی نداشت. یکی ازاین زنان نگران‌مشکل خویش را پیش کشیش اعتراف گیرنده‌اش برد و از وی پرسید که چگونه بموقع می‌تواند از دام خطا برهد و شیطان را به جای شوهرنگیرد . کشیش در پاسخ وی گفت :

ـ برای اینکه یقین و اطمینان حاصل کنید که سر وکارتان با شوی افتاده است یا با شیطان دست به پیشانیش بکشید ، هرگاه دستتان بدو شاخ بخورد اطمینان داشته باشید که .....

زن گفت ، «اطمینان داشته باشیم که کیست ؟ »

خانه‌ای که «زبلیات» در آن مسکن داشت پیشترها محل رفت‌وآمد اجنه و شیاطین‌بود ولی اکنون چنین نبود وکسی‌تردیدی در این‌مورد نداشت زیراهمه می‌دانند که چون جادوگری در خانه‌ای «جن زده» سکونت گزیند شیطان آن خانه را دارای مالك شایسته‌ای می‌داند و دیگر به پاس جادوگر پای از آن جا نمی‌نهد مگر اینکه به عنوان پزشك دعوت شود .

این خانه ، «بودولارو »نامیده می‌شد ودر انتهای دماغهٔ کوچکی از خاك و یا بهتر بگوییم از تخته سنگ که لنگرگاه کوچك علیحده‌ای درخور « هومه پارادی » (Houmet Pauadis) بود ، قرار داشت . دریا در آنجا ژرفای بسیار دارد و این خانه در آن نقطه تقریباً از جزیره بیرون و تك و تنها افتاده است و قطعه زمینی‌دارد که به زحمت باغچه‌ای را کفایت می‌کند . آب چند بار این باغچه را به‌هنگام مد دریا فرا گرفته است . در میان بندر «سمپسون » و خور «هومه پارادی» تپهٔ بزرگی هست

---

[1] De erroribus nocturnis et de semine diabolorum –

کـه برجی به نـام کاخ « وال » (Valle) و یا کاخ « آرکانژ » (Archange) برفراز آن قرار دارد . چندانکه از«سن سمپسون» خانهٔ «بودولارو» را نمی‌توان دید .

در « گرنزه» جادوگـر فراوان است و هنوز در بعضی از بخشها به کار خـود ادامه می‌دهند . درقرن نوزدهم کاری به کار آنان نداشته اند . آنان کارهایی می‌کنند که براستی بزهکارانه است . طلا می‌جوشانند ، نیمه شبان گیاه می‌چینند . حیوانهای مردم را چشم می‌زنند . مردم پیش آنان می‌روند و آنان دستور می‌دهند که « پیشاب بیماران »را در بطری بریزند و به پیششان بیاورند . زیر لب می‌گویند : « پیشـاب بیماران بسیار تیره‌است» . آنان هراس‌انگیز وهولناکند . یکی از آنان در یکی ازروزهای‌ماه مارس ۱۷۵۶ در پیشاب بیماری هفت شیطان پیدا کرد . دیگری در این اواخرنانوایی را با «تنورش» جادو کرد . دیگری از روی نابکاری و نـاپاکی پاکتهایی را بدقت تمام لاك و مهر کرده است که «توی آنها چیزی نیست . » دیگری تیره درونی و بدکاری را به جایی کشانیده است که در خانه‌اش سه بطری روی تخته‌ای نهاده و بر برچسب آنهاحرف‌Bرا نوشته است .این کارها ازشیطان دیده شده‌است . بعضی ازاین‌جادوگران مهربانند وبیماریهای آدم را به دو یا سه گینه می‌خرند وآنگاه بر بستر خودمی‌افتند و بخود می‌پیچند . موقعی که آنان به خود می‌پیچند آدم با خود می‌گوید : «عجب ! دیگر دردی ندارم .» جادوگر دیگری دستمالی را به‌دور کمر آدمی می‌بندد و همه دردهایش را درمان می‌کند . درمانی است بسیار ساده اما جای تعجب است که هنـوز کسی به‌راز آن پی نبرده‌است. درقرن گذشته ، (قرن‌هیجدهم . مترجم) دربارسلطنتی «گرنزه » جادوگران را برآتش می‌افکند و زنده زنده می‌سوزانید . لیکن در روزگار ما آنان را به هشت هفته زندان محکوم می‌کنند که به تناوب چهار هفتهٔ آن زندان با آب و نان و چهار هفتهٔ دیگر زندان مجرد است . آری در هرکاری رعایت نوبت پسندیده است .

آخرین بار که در «گرنزه » جادوگر سوزانیدند در سال ۱۷۴۷ بود . ایـن کاررا در یکی از میدانهای شهربه نام میدان «بورداژ» (Bordage)انجام دادند . از سال ۱۵۶۵ تا ۱۷۰۰ میلادی در میدان «بورداژ» یازده جادوگر را به آتش افکنده و سوزانده‌اند . همهٔ این گناهکاران به گناه خوداعتراف کرده‌اند و البته در این اقرار و اعتراف با شکنجه به آنان کمك شده است . میدان «بورداژ» خدمات دیگری هم به جامعه و مذهب کرده است . ملحدان را نیز در آن میدان به آتش می‌انداختند . در دوران «ماری تودور » (Marie Tudor) در میان گروهی از پروتستانها مادری را با دودخترش به‌آتش افکندند . این مادر «پررونین ماسی» (Perrotine Massy) نام داشت . یکی‌از آن دودختر آبستن بود و در میان شعله‌های آتش بچه‌ای آورد .

در اخبار آمده است که ، «شکم وی ترکید» و ازاین شکم دریده کودکی بیرون آمد و نوزاد درغلتید و از تل مشتعل هیزم به کناری افتاد . مردی «هوز» (House) نام اورا برداشت ، لیکن نایب‌الحکومه که هلیه گوسلن (Helier Gosselin) نام داشت و کاتولیکی تمام عیار بود دستور داد تا کودك را دوباره در آتش اندازند .

۳

برای زنت اوقتی زن بگیری .

برگردیم به وصف ژیلیات !

مردم آن محل می‌گفتند که دراواخرانقلاب کبیرفرانسه‌زنی بهمراهی کودکی خردسال به‌گرنزه‌آمد و درآنجا اقامت گزید . وی انگلیسی بود ویا دست کم فرانسوی نبود. او نامی‌برای خودداشته اما لهجهٔ مردمان‌گرنزه وتلفظ محل، آن نام را به‌صورت ژیلیات درآورد. زن باکودك همراه خود تنها می‌زیست . گروهی‌کودك را برادرزادهٔ او ، عده‌ای پسر وجمعی‌نوهٔ اومی‌پنداشتند و گروهی می‌گفتند هیچگونه نسبتی با او ندارد . زن مقداری پول داشت که بسختی زندگی فقیرانهٔ او را کفاف می‌داد . قطعه چمنی در « سرژانته » (Sergentée) و قطعه زمینی در «روك کرسیل»(Roque-Crespel) نزدیك «روکن» (Rocquaine) خرید. خانهٔ «بودلارو» که در آن تاریخ محل‌آمد ورفت اجنه وشیاطین بود وازسی‌سال باز غیرمسکون افتاده بود رو به ویرانی می‌رفت. باغچه که چه بسا دریا برسرش تاخته بود از باروری افتاده بود و قابل کشت وکارنبود. گذشته ازسروصداها وروشنایی‌های‌شبانه، آن خانه این‌خاصیت هراس‌انگیز را هم داشت که هرگاه سرشب ظرفی سوپ وکلافی‌پشم بامیل وسوزنی چندروی‌بخاری آنجا می‌نهادند بامداد فردا می‌دیدند که سوپ خورده شده وظرف خالی گشته و با کلاف پشم یك‌جفت دستکش بافته شده است. این‌خانهٔ ویرانه راباشیطانی که درآنجا خانه کرده بود دربرابر چند لیرهٔ سترلینگ در معرض فروش نهاده بودند . این زن آنجا را خرید. وبرانگیزانندهٔ اوبه‌این خرید، یاافوای شیطان بوده است ویا ارزانی بسیار خانه !

زن نه تنها آن خانه را خرید بلکه‌کارمهمتری‌هم‌کرد یعنی‌باکودکش درآنجا مسکن گزید و ازآن پس‌خانه آرامش خود را باز یافت. اهل محل با هم می‌گفتند ، «خانه صاحبخانه‌ای شایسته پیدا کرده است!» شیاطین آن را ترك گفتند . دیگر نه بامدادان داد و فریادی ازآن بگوش می‌رسید ونه شامگاهان . جز روشنی شمع پیهی

که زن برمی‌افروخت فروغ دیگری از آن‌خانه برنمی‌تافت . شمع جادوگرکم ازمشعل شیطان نیست .

زن‌توانست‌ازچند جریب‌زمین که داشت حاصل‌خوبی بردارد. گاو خوبی داشت که ازشیرش کرهٔ زردی می‌گرفت . در باغچهٔ خود لوبیای سفید ، کلم‌گل وسیب زمینی «گلدن دراپ» (Golden Drop) بارمی‌آورد وچون دیگرمردمان محل هویج خود را به چلیك ، پیاز را صدتا صدتا وباقلارا به پیمانه می‌فروخت. اوخود به بازارنمی ـ رفت بلکه تره بارش‌را بوسیلهٔ «گیلبر فالیو» (Guilbert Faliot) بـه سقای «سن‌ـ سمپسون» می‌فروخت . دفتر حساب «فالیو» نشان می‌دهـد که یکبـار دوازده پیمانهٔ بزرگ سیب زمینی به حساب او فروخته است .

خانه اندك تعمیری شد تاقابل سکونت گردد. دیگرجز به هنگام بارندگیهای تند وشدید سقف اطاقها چکه نمی‌کرد. خانه دواشکوبه بود. اشکوب‌اول جای سکونت واشکوب دوم انبار بود . اشکوب پایین سه اطاق داشت که دوتای‌آن جای خوابیدن و سومی جای غذا خوردن بود. به انبار با نردبانی بالا می‌رفتند . زن‌هم پخت وپز می‌ـ کرد وهم کودك را خواندن می‌آموخت . هیچگاه به کلیسا نمی‌رفت ومردم محل پس از دقت و تأمل بسیار دربارهٔ او براین‌عقیده شدند که وی زنیست فرانسوی . به هیچ پرستشگاهی نرفتن کار وحشتناکی است !

کوتاه سخن . این‌زن وکودك معمایی برای همسایگان خود بودند .

آیا زن براستی فرانسوی بود؟ شاید همچنین بود. آتشفشانهاسنگ وگدازه را از دل خود بیرون می‌اندازند وانقلاب مردمان را . بدینسان خـانواده‌ها از زاد و بوم خویش‌بسی دور می‌افتند ، زندگیها ازهم می‌پاشد ، جمعها پریشان می‌شود و مردمانی حیرتزده ومبهوت، گروهی درخاك آلمان، دسته‌ای درانگلستان وجماعتـی در آمریکا می‌افتند و مردم این کشورها در شگفت مـی‌شوند . این چهره های ناشناس از کجا پیداشده‌اند . اینان را همان‌آتشفشانی ازدل خود بیرون ریخته است که درآن دورها دود می‌کند. این سنگها ازآسمان افتاده . این افراد مطرود وگمشده واین سنگهای فلاخن تقدیر را به نامهای مهاجر، پناهنده، ماجراجو می‌خوانند، هرگاه درکشوری رحل‌اقامت افکنند، مردم کاری‌به‌کارشان ندارند لیکن اگرازآن جا بروند از رفتنشان شادمان مـی‌شوند . گـاه اینان ودست کـم زنـانشان نسبت به پیشامدی کـه آواره و سرگردانشان ساخته است بیگانه وبیطرفند وخشم وکینه‌ای‌از آن به دل ندارند توپـ ـهایی هستند که بی خواست خویش وبه زور به این سو وآن سو پرتاب شده‌اند. هرجا که بتوانند ریشه می‌گیرند و کاری به کار کسی ندارند و نمی‌فهمند چه برسرشان‌آمده است . من‌دیده‌ام که کانی ترکید ودستهٔ کوچکی علف دیوانه وار وبافشار به هواپرتاب

شد. انقلاب فرانسه بیش‌از هرانفجاری سبب چنین آوارگیها وریشه کنی‌ها شده است .
شاید زنی‌که درگرنزه به نام ژیلیات خوانده می‌شد ازاین‌گیاهان ریشه کن شده بوده است .
زن پیرگشت وکودك ببالید وبرآمد . آنهو تنها پسر می‌بردند واز دیگران دوری می‌گزیدند . برای همدیگر کافی‌بودند و نیازی به‌دیگران احساس‌نمی‌کردند . همسایگان‌ومردم محل این‌ضرب‌المثل‌را درباره آنان می‌گفتند، «ماده گرگ وگرگ بچه همدیگررامی‌لیسند.» کودك نوجوان گشت ونوجوان مردشد وآنگاه همچنانکه پوستهای پیرزندگی‌باید بریزد مادر افتاد ومرد وچمن «سرزانته» وکشتزار «روك ـ کرسیل» وخانهٔ «بودولارو» وطبق صورت دارایی، درساق جورابی، صد گینه پول به بازماندهٔ خویش باز نهاد. دوصندوق ازچوب بلوط ، دوتختخواب، شش‌صندلی واثاثهٔ لازم درخانه بود. درطاقچه‌ای کتابی‌چند ودرگوشه‌ای چمدانی افتاده بودکه چون‌رازی نداشت درش‌را برای صورت برداری محتویاتش‌بازکردند. چمدانی بود ازچرمی‌حنایی رنگ‌که بامیخهائی مسین وستاره‌هایی روبین تزیین‌شده‌بود ودرآن یك دست‌کامل لباس‌نو پوشیده نشدهٔ زنانه‌از بهترین بافته‌های «دونکرك» ـ پیراهن‌ها ودامن‌ها ونیزجامه‌هایی ازابریشم وروی‌آنها برگی‌کاغذ نهاده شده‌بود که متوفی به‌دست خود این‌جمله را برآن نوشته بود «برای‌زنت ، وقتی‌که زن بگیری ! »

مرگ زن برای بازمانده‌اش بسیارسخت وتحمل ناپذیر بود . اوکه مردی‌دیر جوش بود پس‌ازمرگ مادر وحشی ومردم گریزگشت. تنهایی و بی‌کسی او را درمیان گرفت. زندگیش‌که نخست درتنهایی وعزلت می‌گذشت اکنون خالی وبی‌هدف شده‌بود. آدمی‌تا آنگاه که‌یار وهمنشینی دارد زندگی‌را آسان وتحمل پذیر می‌یابد، لیکن‌چون بیکس وتنها شود می‌پندارد که دیگربارگران‌آنرا بردوش نتواند کشید وباید شانه از زیر آن خالی کند و این نخستین شکل نومیدی است . سپس درمی‌یابد که وظیفه مجموعه‌ایست از سازش‌ها وتسلیم‌ها . مرگ را می‌بیند ، زندگی را می‌بیند وتسلیم می‌شود، لیکن رضا وتسلیمی‌که دل را پرازخون می‌کند.

ژیلیات جوان‌بود وزخمش‌زود جوش‌خورد. درین‌سن‌وسال غم واندوه دیری‌دردل نمی‌پاید . اندك اندك غبارغم از آیینهٔ دلش زدوده شد وباطبیعت دور و برش درهم آمیخت وبه صورت افسونی در آمد که او را به سوی اشیاء وطبیعت می‌کشانید و از مردمان دور می‌کرد وروح اورا بیش‌ازبیش‌به عزلت وتنهایی می‌کشانید ودرآن تحلیل می‌برد .

٤

بیزاری همگانی

گفتیم که در آن بخش ژیلیات را دوست نمی‌داشتند و این بسیار ساده‌وطبیعی بود و علل و جهات فراوان داشت . نخست اینکه مردم از خانه‌اش مشکوك بودند بعد از اصل و تبارش سخن به‌میان می‌آوردند ومی‌پرسیدند ، « آن زن که بود واین بچه را از کجاآورده بود ؟» مردمان‌آن بخش خوش نداشتند که بیگانگانی که به آن جا می‌آمدند مردمانی مشکوك و مرموز باشند . سپس پوشش او مورد بحث قرار می‌گرفت . او جامهٔ کارگری می‌پوشید . اگر چه بیگمان توانگر نبود اما چندانکه بدون پرداختن بکاری زندگی کند ، داشت . آنگاه از باغچه‌اش گفتگو می‌کردند . او توانسته بود در آنجا کشت و کار کند و برغم ضربات جذر و مد دریا در آن جا سیب زمینی به بار آورد . بعد از کتابهای بزرگ روی طاقچه‌اش که گاهگاه‌آنها را می‌خواند بحث می‌کردند .

جز اینها دلایل و علل دیگری هم در میان بود :

چرا در تنهایی بسر می‌برد ؟ خانهٔ «بودولارو» نوعی قرنطینه بود و ژیلیات خود را در قرنطینه نگاهداشته بود وازاینروی جای شگفتی نبود که مردم از انزوا و خلوتگزینی او به حیرت شوند و تنهایش گذارند و رغبتی به مصاحبت و معاشرتش نشمایند .

هیچگاه بکلیسا نمی‌رفت. بیشتردرشب بیرون می‌آمد . با جادوگران گفتگو می‌کرد . روزی او را اندیشناك و شگفت زده بر سبزه نشسته دیده بودند . گاهگاه در دولمن (۱) «انگرس» (Angresse) و سنگ پریان که این جا وآن جا در دشت

۱ـ دولمن (Dolmen) کلمه‌ایست مأخوذ از زبان سلتی به‌معنای میز سنگی و آن عبارت ازسنگی بوده است که روی دوپایهٔ سنگی می نهادند وانسان‌های نخستین در آنها خانه می کردند . مترجم

افتاده‌اند ، رفت و آمد می‌کرد . یقین داشتند که کسانی او را دیده‌اند که به «سنگ آواز خوان» (Roque qui chante) سلام کرده است . هر پرنده‌ای را که پیش می‌آوردند می خرید و آزاد می‌کرد . در کوچه‌های «سن سمپسون» به ادب از برابر مردم میانه‌حال می‌گذشت ،لیکن‌مخصوصاً از راهی دیگر می‌رفت تا از آنجاها نگذرد. اغلب به‌ماهیگیری می‌رفت و با ماهی از دریا باز می‌گشت . روزهای یکشنبه درباغچهٔ خود کار می‌کرد . نی‌انبانی داشت که آن را از یکی ازسربازان «اکوسی» که ازگرنزه می‌گذشتند ، خریده بود و سر شب آنرا برفراز تخته سنگهای لب دریا می نواخت. چون مردی که دانه می افشاند حرکت می‌کرد . مردم محل با چنین مردی چه رفتاری می‌بایست داشته باشند ؟

واما دربارهٔ کتابهایی‌که از زن در گذشته به‌ارث برده بود وآنها را می‌خواند، باید گفت که نگرانی و بدگمانی مردم در این باره بیشتر بود . قسی مآب «ژاکمن هرود» (Jaquemin Hérode) کشیش بخش «سن سمپسون» که برای بخاك سپردن زن در گذشته به‌آن خانه وارد شده بود این عنوانها را برپشت آن کتابهاخوانده‌بود، «فرهنگ روزیه»(۱)«کاندید» (۲) «ولتر» (۳) و«اخطار بهداشتی به مردم» (۴) ، « تیس سو »(۵). مهاجری ازنجیب زادگان‌فرانسوی که در«سن‌سمپسون» گوشهٔ عزلت گزیده بود گفته بود که « این باید همان «تیس‌سو» باشد که سر پرنس«لامبال»(۶) را برنیزه کرد .

قسی مآب روی یکی از آن کتابها این عنوان را هم خوانده بود(۷) «De Rhubarbaro»براستی که عنوان خشن وهراس‌انگیزی بود .

این را هم باید افزود که این‌کتاب چنانکه از عنوانش پیداست به‌لاتینی‌نوشته شده بود و گمان نمی‌رفت ژیلیات آنرا بخواند زیرا او لاتینی نمی‌دانست . لیکن آدم را بیشتر به‌سبب کتابهایی که نخوانده است متهم می‌کنند وسازمان تفتیش عقاید اسپانیا این مسأله را به‌تحقق رسانیده و جای تردیدی باز نگذاشته است .

۱ـ Dictionnaisede Rosier

۲ـ Candide یکی از آثار ولتر است ۳ـ ولتر Voltaire از نویسندگان نامدارقرن هیجدهم‌فرانسه. ۴ـ Avis au peuple sur sa santè ۵ـ پی‌یرتیس‌سو (Pierre Tissot) ادیب ونویسندهٔ فرانسوی متولد ۱۶۶۸ ومتوفی بسال ۱۸۵۴م.

۶ـ پرنسس لامبال (Lamballe) دوست فداکار ماری‌آنتوانت بودکه در کشتار سپتامبر سال ۱۷۹۲کشته شد.م ۷ـ Rhubarbaro کلمه‌ایست لاتینی بمعنای ریوند و ریوند گیاهی است دارویی .م

امااین کتاب‌چیزی‌جز رسالهٔ دکتر«تیلینژیوس» (Tilingius)دربارهٔ «ریوند» نبود که درسال ۱۶۷۹ در آلمان به‌چاپ رسیده بود .

مردم یقین و اطمینان نداشتند که «ژیلیات» دست به‌سحر و جادو و تقطیر و «عرق کشی» نزده‌باشد ، چون مقداری شیشه دوا داشت .

چرا شبها و گاه نیمه‌شبان در کنار سنگها و پرتگاههای ساحلی می‌گشت ؛ بیگمان برای گفتگو با ارواح شریری‌که شب هنگام در مه و تاریکی به‌کنار دریا می‌آیند .

یکبار او را دیده بودندکه به پیرزنی « موتون گاهی» (Moutonne Gahy) نام که در «تورتوال» (Torteval) جادوگری می‌کرد کمك کرد تا ارابه‌اش راازگل بیرون کشد .

در یکی‌ازسرشماریهاچون دربارهٔ کار و پیشه‌اش پرسیدند پاسخداد، «ماهیگیر! موقعی که ماهی باشد !»

هرگاه شما خود را به جای مردم آن محل بگذارید تصدیق خواهید کرد که این گونه پاسخ گویی کسی را خوش نمی‌آید .

تنگدستی وتوانگری امری نسبی است . ژیلیات دو کشتزار و یك‌خانه داشت و اگر وضع او را با وضع کسانی که هیچ ندارند مقایسه کنید شماهم می‌پذیرید که او مردی تنگدست نبود. چندانکه روزی دختری برای آزمودن او و شاید هم برای جلب توجه او این سؤال را از وی کرد ، «کی می‌خواهید زن بگیرید ؟». آری‌بعضی از زنان با شیطانی توانگر زناشویی می کنند . «ژیلیات» در پاسخ وی گفت،

« وقتی «تخته سنگ آواز خوان» شوهر کند من هم زن می‌گیرم !»

« تخته سنگ آواز خوان » سنگ بزرگی است که در مزرعه‌ای نزدیك خانهٔ آقای «لمزوریه دوفری» (M.Lemèzurier defry) افتاده است . سنگی است بسیار مظنون و مشکوك . معلوم نیست آنجا چه کار می‌کند . از آن بانگ خروس شنیده می‌شود اما خود خروس دیده نمی‌شود واین چیزیست بسیار ناخوشایند . بهر- حال مسلم شده است که این سنگ را«سار گوزه‌ها » (Sarregousets) که همان‌جن‌ها هستند در آنجا نهاده‌اند .

شبهایی که تندر می‌غرد هر گاه ببینید کسانی در سرخی ابرهای‌انبوه وهوای لرزان‌درپروازندبدانید که سارگوزه‌اند. زنی، که در «گران‌می‌یل» (Grand mielle) زندگی می‌کرد ، آنها را می شناخت . غروبی که گروهی از ساراگوزه ها در چهار راهی گردآمده بودند ، این زن به گاری‌بانی که نمی‌دانست از کدام راه برود بانگ زد که ،

« راه خود را از آنان بپرس ! آنان مردمانی نیکوکارند و با مردم به‌مهربانی و ادب بسیار رفتار می‌کنند .»

آدم با اطمینان تمام می‌توانست شرط ببندد که او جادوگر بود .

«ژاك اول » شاه داد گرو بینادل فرمان می‌داد تا این گونه زنان را زنده‌زنده در آب‌جوش بیندازند ، آنگاه از آن آبمی‌چشید و می‌گفت که آن زن‌ازجادوگران بوده است و یا ازآنان نبوده است .

دریغ که شاهان امروز از چنین ذوق و استعدادی برخوردار نیستند تا حسن سازمانهای سلطنتی را به مردم بفهمانند .

ژیلیات به دلایلی که چندان ضعیف هم نبود بوی جادوگری می‌داد . در نیمه شبی طوفانی که ژیلیات در قایقی تنها نشسته بود و در نزدیکیهای « سومی یوز » (Sommeilleuse)می‌گشت ، صدای او را شنیده بودند که می‌پرسید ،

ـ آیا راهی برای گذشتن من هست؟

و صدایی از روی تخته سنگها برخاست که ،

ـ آری هست ! خوب نگاه کن ! جرأت داشته باش !

اگر در آنجا کسی نبود که جواب او را بدهد پس ژیلیات باکه حرف می‌زد؟ به نظر ما این خود دلیل و مدرکی است .

در شب طوفانی و تاریك دیگری که هوا چنان تیره و تاربود که چشم چیزی را تشخیص نمی‌داد ، مردم یقین داشتند که در نزدیکیهای « کاسیو ـ روك » (Catiau-Roque) که از دو ردیف تخته سنگ تشکیل یافته و جادوگرن و بزها و اشباح درروزهای‌آدینه به آنجا می‌روند و می‌رقصند ، صدای ژیلیات را در گفتگوی هراس‌انگیز زیر شنیده بودند ،

ـ حال «بروار» (Brovard) چطوراست ؟ (اوبنایی بود که از پشت بامی‌بزیر افتاده بود).

ـ عجب! او از جایی بلندتراز این دیرك به‌زمین‌افتاده . جای خوشوقتی است که هیچ جایش نشکسته است .

ـ هفتهٔ گذشته برای مردم که به جمع‌آوری جلبك رفته بودند بسیار خوش گذشت !

ـ خوش‌تر از امروز بود !

ـ آری ! امروز در بازار ماهی فراوان نخواهد بود .

ـ باد سختی می‌وزد .

ـ نمی‌توانند تورهای خود را پهن کنند .

ـ حال «کاترین» چطور است ؟
ـ دختر جذاب و افسونگری است .
بیگمان «کاترین» هم از سارگوزه‌ها بود .
از ظواهر امرچنین بر می‌آمد که ژیلیات جادوگراست و بهرحال کسی‌تردیدی درین باره نداشت .

چند بار او را دیده بودند که کوزهٔ خود را به دست گرفته و از آن آب بزمین می‌ریخت و حال آنکه آبی که به‌زمین ریخته شود شکل شیاطین را به خود می‌گیرد .

در راه «سن‌سمپسون» روبروی مارتللوی (Martello) شماره ۱ سه پاره‌سنگ را رویهم نهاده و آنها را به‌شکل پلکانی‌درآورده‌اند . امروز چیزی بروی آنهانیست اما بیقین پیشترها اگر داری بروی آنها نبوده صلیبی بوده است . این سه پاره سنگ بسیار شریر و نابکارند .

چندتن از کسان مورد اعتماد و موثق گفته‌اند کـه ژیلیـات را بر این سنگها دیده‌اند که با غوکی گفتگو داشت و حال آنکه در گرنزه غوك پیدا نمی‌شود . همهٔ ماران بی زهر درگرنزه و همهٔ غوکان در «ژرسه» گرد آمده‌اند . شك نیست که این غوك به شنا از «ژرسه» ، به «گرنزه» آمده بود تا با ژیلیات گفتگو کند . گفتگوی آندو دوستانه هم بود .

این حقایق محرز و مسلم است و دلیل آن این است که سه پاره سنگ هنوز هم در آنجا هست . کسانی که تردیدی در این مورد داشته باشند می‌توانند بروند و آنها را ببینند . حتی در آن‌جا خانه‌ای هم هست‌که درگوشه‌ای از آن این آگهی را می‌توان‌خواند : «فروشندهٔ چهارپایان مرده و زنده وطنابهای کهنه و آهن واستخوان و توتون جویده‌نی، سریع در پرداخت و دقیق در کار . »

آدم باید بسیاربدگمان و دیرباور باشد تاوجود این پاره سنگها را انکار کند. همهٔ این اوضاع و احوال به زیان ژیلیات بود .

تنهایی‌خبران‌نمی‌دانند که بزرگترین خطردریاهای مانش‌شاه «اوکزکرینیه‌ها» (Auxcriniers) است . هیچ‌یك از موجودات دریایی هراس‌انگیزتر از وی نیست . هر که او را ببیند در میان جزیرهٔ «سن میشل» و یا جزیرهٔ دیگری غرق مـی‌شود . چون خیله است کوچك است وچون شاه است گوش شنوا ندارد. نام‌همهٔ غرق شدگان و محل غرق شدن آنان را در دریـا می‌داند . گورستان دریا را می‌داند کجاست . سری دارد که پایینش پهن و بزرگ و رویش کوچك و تیز است . اندامی خیله ؛ شکمی لزج وبدریخت، دمل‌های گره مانند برکله، پاهای کوتاه و بازوان بلند دارد ، به‌جای پایره وبه‌جای‌دست‌چنگال‌دارد . صورتی‌پهن وسبزگون دارد. آری شاه«اوکزکرینیه‌ها»

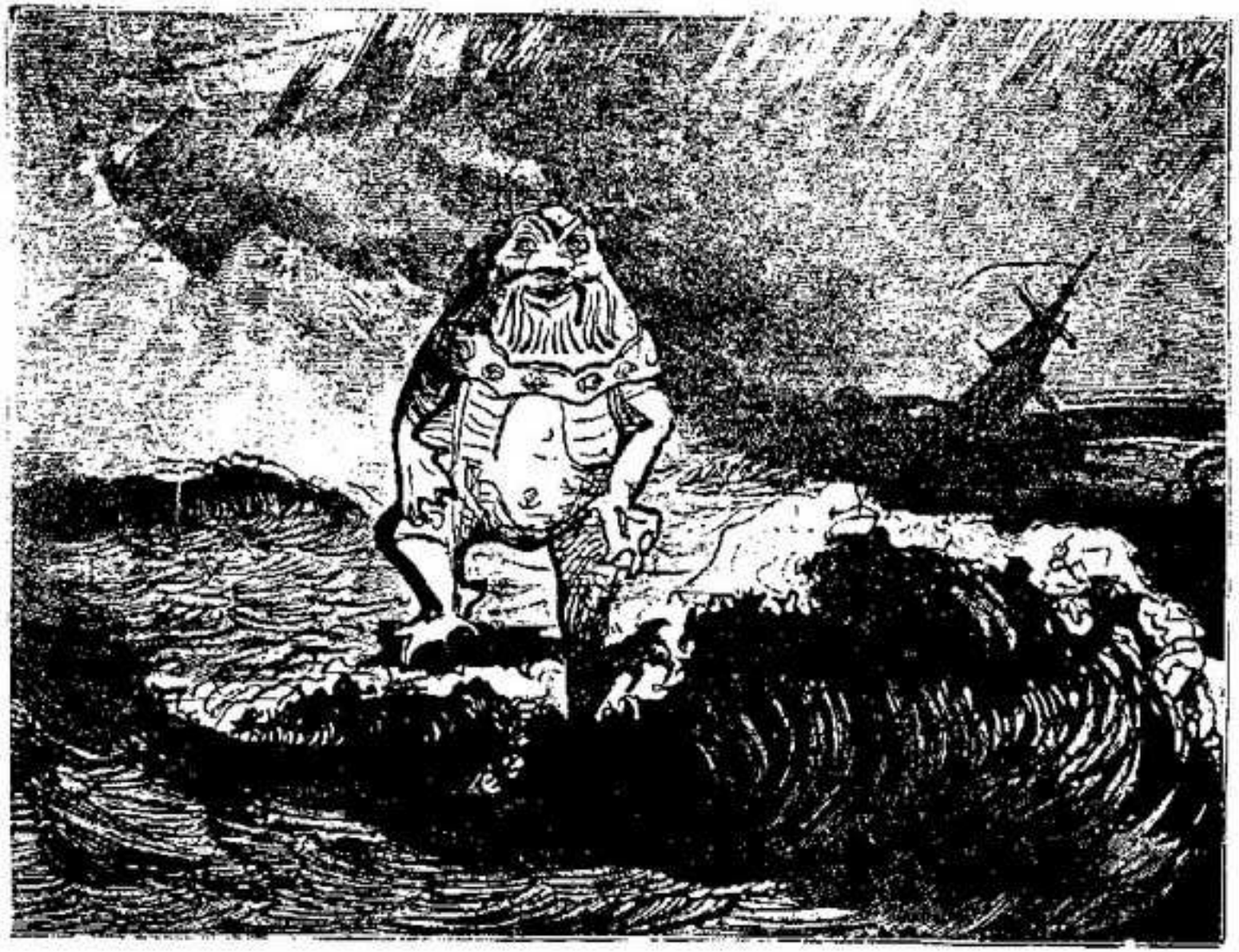

شاه اوکز کربنیه‌ها . ترسیم ویکتور هوگو

چنین شکل و قیافه‌ای دارد . چنگالهایش چون پای غاز و اردك پره دار و باله هایش ناخن‌دار است . ماهی‌ای را پیش خود مجسم کنید که شبحی است لیکن سیمای آدمی دارد . برای مقابله باوی یا باید سحر و جادویش کرد و یا در دریا بدامش انداخت هنوز هم وجود منحوسش باقی است . وحشت انگیزتر از دیدار او چیزی نیست . گاه بر تپه‌های امواج و گاه بر آبهای متلاطم دریا ، در پس انبوه میغ‌ها به صورت هیولایی‌با پیشانی کوتاه ، بینی بزرگ، گوشهای پهن ، دهان‌بدریخت و خالی‌ازدندان، نیش آبی سبز گون، ابروان پیوسته و چشمان درشت و شادمان ، به‌چشم می‌خورد . هرگاه آذرخش کبودگون باشد سرخرنگ و هنگامی که آذرخش ارغوانی باشدسفید تیره می‌نماید . ریش زبر و خیسی دارد که چهار گوش چیده شده و روی پوستی شنل مانند که چهارده صدف ، هفت صدف پیش و هفت صدف پشت آنرا زینت داده است ، می‌افتد . این صدفها در چشم صدفشناسان حیرت‌انگیز و بی‌همتا می‌نماید .شاه «اوکز کرینیه»ها تنها در دریای طوفانی و آشفته دیده می‌شود . او پیشرو شوم‌طوفان است . قیافه‌اش بطور مبهم در میان مه و تند باد و رگبار به‌چشم می‌خورد . نافی تنفر انگیز دارد ولاکی فلس گونه چون جلیقه‌ای‌پهلوهای او را می‌پوشاند .براامواج‌گردنده که به فشار باد برمی‌جهند و بسان تراشه‌هایی که از زیر رندهٔ درودگری بیرون زند ، بخود می‌پیچند ، سر بر می افرازد و تمام قد بر فراز کف امواج می‌ایستد و هرگاه کشتی های طوفانزده‌ای در افق ببینند چهره‌اش که در تاریکی رنگ باخته است از لبخندی مبهم روشن می‌گردد و برقصی دیوانه‌وار و نرسناك بر می‌خیزد . بر خورد او شوم‌و نحوست‌باراست . درزمانی که ژیلیات اسباب تشویش و نگرانی خاطرمردمان «سن سمپسون» بود ، آخرین کسانی که شاه «اوکزکرینیه»ها را دیده بودندمی‌گفتند که دیگر بیش از سیزده صدف بر شنل او نبود . هرگز عدد سیزده چنین شوم نبوده است. پس‌چهاردهمین صدف چه شده‌بود؟ آیا شاه «اوکزکرینیه»ها آنرا به‌کسی‌بخشیده بود ؟ آن کس که بود؟ چون کسی نتوانست پاسخ این پرسش را پیدا کند ، دست به دامن حدس و گمان‌زدند. امامسلم ومحقق‌است که‌آقای «لوپن‌مابیه(Lupin-Mabier) اهل « گودن » (Godaines) که مردی توانگر است و در هشتاد محل مسالیات زمین می‌پردازد ، بقید قسم می‌گفت که روزی صدفی بسیار عجیب و غیرعادی در دست ژیلیات دیده بود .

بسا می‌شد که گفتگوهایی نظیر آنچه در پایین می‌آیدمیان دو روستایی شنیده می‌شد :

ـ همسایه ، گاو مرا می‌پسندی ؟

ـ چاق است ، همسایه !

ـ آری ، راست می‌گویی .
ـ پیهش بهتر از گوشتش است .
ـ راست می‌گویی !
ـ یقین داری که ژیلیات نگاهش نکرده !
ژیلیات‌درمرز کشتزارها ،نزد کشاورزان و کناریاغچه‌ها نزد باغبانان‌می‌ایستاد و گاه سخنان اسرارآمیزی به‌آنان می‌گفت ؛
ـ وقتی «مرگ شیطان »شکوفه کند چاو دار زمستانه را درو کنید !
(جملهٔ معترضه، «مرگ شیطان»گیاهی است که ماآنرا «مامیشا» می‌خوانیم)
ـ وقتی زبان گنجشك برگ کند دیگر یخ نمی‌زند .
ـ در جلهٔ تابستان خارخسك گل می کند !
ـ اگر در ماه ژوئن باران نبارد ،گندم سفید می‌شود . مواظب زنگ زدگی باشید .
ـ وقتی گیلاس وحشی خوشه کند از ماه تمام بترسید .
ـ هرگاه هوا در روز ششم ماه مثل روز چهارم و پانجم ماه باشد در صورت اول‌نه در دوازده ودرصورت دوم یازده دردوازده همهٔ ماه هوا خوب خواهد بود.
ـ مراقب همسایگانی که باهم دعوا دارند باشید ! مواظب بدجنسی ها باشید. هرگاه به‌خوك شیر داغ بنوشانند می افتد و می‌میرد . گاوی که دندانهایش را باچوب بلسان بسایند دیگرچیزی نمی‌خورد.
ـ موقع تخم ریزی «ریزه کولی» است مواظب باشید که تب نکنید !
ـ قورباغه ها پیدا شده‌اند ، تخم خربزه رابکارید .
ـ هپاتیك گل کرده چاودار بیفشانید .
ـ زیزفون که گل کرد چمن ها را دروکنید.
ـ نارون که گل کرد گلخانه را باز کنید .
ـ تنباکو که گل کرد گلخانه را ببندید .
وحشتناکتر اینکه چون روستاییان اندرز های او را کار می‌بستند نتیجهٔ نیکو می‌گرفتند .

دریکی‌ازشبهای‌ماه‌ژوئن‌که«ژیلیات»نزدیك«دومی‌دوفونتنل» (Demisde Fonenelle) روی تپه‌ای شنی‌نی‌انبان می‌نواخت ، ماهیگران نتوانستند گفال کافی صید کنند .
غروبی، به هنگام برآمدن دریا ، ارابه‌ای که بار خزه داشت بروی ماسه‌های کرانه ، روبروی خانهٔ «بودولارو» واژگون شد . ژیلیات بکمك ارابه‌ران شتافت و با رنج وکوشش بسیارارابه را بلند کرد وبه‌دست خود خزه هارا جمع کرد ودرآنریخت.

بیگمان ترسیده بود که ارابه ران از او شکایت کند و به‌دادگاهش بکشاند .

وقتی تن دخترکی از همسایگان ژیلیات شپش گذاشت . ژیلیات به بندر « سن پی یر » رفت و مرهمی از آنجا آورد و آنرا به تن دخترك مالید و بدین گونه شپش‌ها را از میان برد و با این کار نشان داد که او این شپش ها را به دخترك‌داده بودزیرا همه می‌دانند که شپش را به سحروجادو به‌مردم می‌دهند .

مردم گمان می بردند که ژیلیات درچاههای آب‌مردم نگاه می‌کند و هرگاه آدم چشم شور داشته باشد نگاه کردن او در چاهها بسیار خطرناك است. ازقضاروزی آب چاهی در «آرکولون» (Arculons) نزدیك بندر « سن پی یر» آلوده وناسالم شد. زنی که مالك چاه بود ، لیوانی از آب آن چاه را به « ژیلیسات » نشان داد و گفت : «این‌آب را نگاه کنید!» ژیلیات اعتراف کرد که « آری سنگین است !» زن ساده دل که از وی بد گمان شده بود گفت ، «پس سالمش کنید ! » ژیلیات ! ازوی پرسید : « آیا ستورگاهی نزدیك چاه است؟ آیا فاضل‌آبی ازکنار چاه‌آب می‌گذرد؟» زن جواب داد : «آری!» ژیلیات به ستورگاه رفت . راه فاضل‌آب را باز کرد وآن را تغییر داد ودرنتیجه‌آب چاه گوارا وسالم گشت . در آن ولایت مردم طرز تفکر خاصی دارند . آنان معتقدند که‌آب چاه بی‌سبب وعلتی بد ویاخوب نمی‌شود . ناسالم شدن‌آب چاه به‌نظر شان طبیعی نیامد وسختشان بود بپذیرند و باور کنند که ژیلیات چاه را جادو نکرده باشد .

یکبار که به « ژرسه » رفته بود مردم متوجه شدند که در « سن کلمان » (Saint _ Clement) ، کوچهٔ «آلورها» (Alleurs) منزل کرده است و کلمهٔ «آلور» به معنای روح مردگان است .

در دهکده ها مردم دربارهٔ آدم به جمع‌آوری قرائن و امارات می پردازند و آنها را در کنار هم قرارمیدهند و از مجموع‌آنها شهرتی برای او تشکیل می دهند.

قضارا روزی دیدند که از بینی ژیلیات خون می‌آمد . خون آمدن از بینی موضوع قابل توجه و تأملی بود. کشتیبانی‌سفر بسیار کرد و گرد جهان گشته می‌گفت که در میان «تونکوزها[1]» از بینی همهٔ جادوگران خون می‌آید وآنان اگر ببینند که از دماغ کسی خون می‌آید می‌فهمند که باچه کسی سروکار پیدا کرده‌اند . به هرحال مردمان فهمیده و خردمند محل متذکر می‌شدند که چیزی که درمیان تونکوز ها نشانهٔ جادوگری باشد ممکن است در«ژرسه» از هرجهت صدق نکند .

---

۱ ـ تونکوز ها (Tongouses) قومی هستند که در سیبریه میان دریای اوخوتسك وینی سی‌وکوههای یابلانوئی بسر می‌برند. مترجم .

روزی در حوالی کلیسای سن میشل در چمنزار هـای «هوریو (Huriaua) کنار جادهٔ « ویدکلین » (Videcline) زبلیـات را دیدند کـه ایستاده است و سوت



زبلیات سیلی‌ای بر گوشهٔ آن مرد نواخت

می‌زند . پس از لحظه ای کلاغی و سپس زاغچه‌ای به‌آنجا آمد . این واقعه را مردی اهل دیوان ومعتبرکه مأمور گرد آوری و تنظیم فهرست رعایای شاه بود، دیده بود و گواهی می‌داد .

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

در « هامل» (Hamel) نزدیك «ایین » (Erine) پیر زنانی بودند که می‌گفتند یقین دارند روزی بامداد زود بگوش خویش شنیده‌اند کـه پرستوها ژیلیات را صدامی زدند .

این‌را هم باید افزود که‌آدم خوبی نبود .

روزی مردی بیچاره‌خری را می زد . خر پیش نمی رفت. مرد با کفش چوبی خویش لگدی چند به‌شکم خر نواخت وخربیفتاد . ژیلیات پیش دوید تا خررا ازجای بلند کند . لیکن خرازپای درآمده بود . ژیلیات سیلی‌ای برگونه‌آن مرد نواخت .

روزی دیگر چون چشمش به‌پسرکی‌افتاد که جوجه‌های پرنده‌ای را ازآشیانه درآورده بود واز درخت فرود می‌آمد جوجه ها را از دست وی گـرفت و شرارت و بدگوهری را به‌جایی رسانید که ازدرخت بالا رفت وآنان را درآشیانهٔ خود باز نهاد.

رهگذران به سرزنشش برخاستند لیکن او تنها به این بسنده کرد کـه پدر و مادر جوجگان را که برفراز درخت پرواز می کردند و فریادکنان به سوی جوجگان خود باز می‌گشتند ، نشانشان دهد . ژیلیات پـرندگان را دوست می داشت واین نشان دیگری است که مردمان جادوگران را بدان می‌شناسند .

کودکان کندن‌آشیانهٔ کاکایی ها وچیدن پنیرك را از روی پرتگاههای‌کناردریا دوست می دارند و ازین کار لذت می‌برند . تخم مرغهای آبی وزرد و سبز آنهـا را باخود می‌آورند و روی بخاری های خانهٔ خویش را باآنها می‌آرایند . لیکن چـون تخته سنگهای‌کنار دریا شیبی بسیار تند دارد ، گاه پای کودکان می لغزد و از آنجا فرو می‌افتند و می‌میرند . زیباترازتجیری‌که باتخم مرغان دریایی‌آراسته شود چیزی نتوان پنداشت . لیکن از دست ژیلیات جزابداع بدی وزشتکاری کاری برنمی آمد . او زندگی خویش را بخطر می انداخت و از سربالایی تند صخره های کنار دریا بالا می‌خزیدوبرستیغ تخته سنگهادسته‌های‌علوفه وکلاههای کهنه وانواع واقسام‌مترسکهای دیگرمی‌آویخت تا پرندگان از آنها بترسند ودرآنجاها آشیانه نسازند و کودکان به‌آنجا نروند.

بهمین دلایل تقریباً همهٔ مردمان از ژیلیات بیزار بودند . اما اگر هم ژیلیات دست ازین کارها می‌کشید مردم باز بهانه‌ای برای بیزاری ازو پیدا می‌کردند .

۵

معایب دیگر ژیلیات

مردم عقیده و نظر ثابتی در بارهٔ ژیلیات پیدا نکرده بودند .

همه او را مارکو(Marcou) می‌پنداشتند وحتی بعضی‌کامبیونش(Cambion) می‌انگاشتند . کامبیون پسری است که زنی از شیطان می‌آورد .

هرگاه زنی پشت سر هم هفت پسر از مردی بیاورد، بشرطی که دختری‌برشتهٔ پسران را نگسلد، هفتمین پسر «مارکو» است.

مارکو نقشی از گل زنبق طبیعی در جایی از تن‌خود دارد و با این نقش‌چون شاهان فرانسه مبتلایان به جرب را درمان تواند کرد. تقریباً در همه جای فرانسه و خاصه دراورلئانه (Orléanais) مارکو هست . هردهکده‌ای در «گاتینه»(Gâtinais) مارکویی دارد . برای درمان بیماران کافی است که مارکو برزخم بیمار بدمد و یا گل زنبق خود را بر آن زخم بمالد . در شب جمعهٔ مقدس امید موفقیت بیشتری در این کار هست . از ده سال پیش در دهکدهٔ «اورم» (Ormes) و «گاتینه» مارکویی هست که همهٔ ساکنان بخش « بوس » (Beauce)به او مراجعه می‌کنند و مارکوی شایسته نامش داده‌اند. او پشکه سازی « فولون» (Foulon) نام و دارای اسب و درشکه است برای جلوگیری از جادوگری او باید به ژاندارمری‌توسل جست. نقش گل زنبق بزیر پستان چپ اواست . مارکوهای دیگر این نقش را در جاهای دیگر تن‌خود دارند.

در«ژرسه» و«اورین یی» (Aurigny) هم مارکوهایی‌پیدامی‌شوند. بیگمان این رسم از حقی که فرانسه بردوك نشین نورماندی دارد پدید آمده است وگرنه گل‌زنبق به چه دردی می‌خورد.

هنوز هم در جزایر دریای مانش هستند کسانی که جرب‌دارند و از این‌روی بودن مارکو لازم و ضروری است .

روزی ژیلیات در دریا شنا می‌کرد . گروهی که در کنار دریا ایستاده بودند

چنین پنداشتند که نقش گل زنبق را به‌تن او دیدند. چون در این باره پرسشهایی از او کردند، او در پاسخ تنها لبخندی تحویلشان داد ، زیرا او هم گاه مانند دیگر مردمان می‌خندید . از آن پس دیگر شناکردن او را ندیدند . او در جاهای خلوت و خطرناك آب تنی و شنا می‌کرد. شاید هم شب در پرتو مهتاب آب‌تنی می‌کرد واین هم اسباب بدگمانی برای مردم شد .

بیگمان آنانکه وی را کمبیون یعنی تخم شیطان می‌پنداشتند در اشتباه بودند زیرامی‌بایست بدانند که کمبیون تنها در کشورآلمان‌پیدا می‌شود . اما «وال»(Vall) و « سن سمپسون » پنجاه سال است که سرزمین جهل و نادانیست.

کسی را در گرنزه پسر شیطان انگاشتن دور از عقل و مبالغه‌آمیز است .

مردم از ژیلیات بد گمان بودند و از او می‌ترسیدند و هم بدین سبب بود که از او چاره‌جویی می‌کردند . روستائیان ترسان ترسان پیشش مـی‌آمدند و بیماریهای خویش را به‌وی شرح می‌دادند. در این ترس و بدگمانی اعتماد بیشتری نهفته است . ژیلیات داروهای خاصی داشت که ازپیرزن درگذشته به‌اورسیده‌بود و ازآنها به‌هرکس که می‌خواست‌می‌داد. لیکن حاضر نمی‌شد در عوض آن پولی از مردم بگیرد. او درد سر انگشتان را با نهادن علفی روی انگشتان بیمار معالجه می‌کرد . شربتی داشت‌که تب را می‌برید . کیماگر«سن‌سمپسون»،که در فرانسه داروگر خوانده میشود، معتقد بود که آن شربت نوعی جوشاندهٔ کنین است. حتی بـدخواهان نیز اذعان داشتند که ژیلیات در دادن دارو به بیماران بسیار دست و دل باز بود لیکن حاضر نبود مردم او را مارکو بدانند . هرگاه گری در خانه‌اش را می‌کوبید و از وی در می‌خواست که گل زنبقش را به زخم او بمالد بجای برآوردن خواهش او در را برویش می‌بست و با سرسختی وعناد بسیار از معجزه و افسون کردن سر بازمی‌زد و این‌کار از جادوگران بسیار دور و خنده دار است . آدم یا باید جادوگر نباشد و یا اگر جادوگر بود باید کارش را بکند.

اما این تنفر عمومی یکی‌دو استثناء هم داشت. آقای « لاندوا » (Landoys) اهل «کلوس لاندس» (Clos Landès) دفتر نویس بخش‌بندر «سن‌پی‌یر» و متصدی ثبت و ضبط فهرست‌متولدین و ازدواج کنندگان و متوفیات‌بود. این مرد دفترنویس افتخار داشت که از فرزندان «پی‌یر لانده» (Pieere Landais) خزانه دار برتانی (Bretagne) است که در سال ۱۴۸۵ به دار آویخته شد. روزی آقای «لاندوا» در دریاآب‌تنی‌می‌کرد. قضا را ازکرانه دورشد. چیزی نمانده بودغرقشودکه‌ژیلیات‌خود را به دریا انداخت تا اورا ازمرگ‌برهاند. خودنیز چیزی‌نمانده بود غرق‌شود. با اینهمه توانست آقای «لاندوا» را از غرق شدن در دریانجات بخشد . از آن پس « لاندوا »

دیگر از ژیلیات بد نمی‌گفت و در پاسخ کسانی که‌از این رفتار او در شگفت می‌شدند می‌گفت: «چرا می خواهید ازکسی که‌نه‌تنها به‌من‌بدی نکرده بل‌که‌خدمت ونیکی هم در حقم کرده است متنفر باشم و از او بدگویی کنم ؟ » دفتر نویس حتی با ژیلیات دوستی‌ای هم بهم رسانید . او آدم متعصبی نبودو بیخودکینهٔ کسی را به‌دل‌نمی‌گرفت. به جادوگران اعتقادی نداشت و کسانی را که از ارواح مردگان‌می‌ترسیدند ریشخند می‌کرد. زورقی داشت که چوق فراغتی پیدا می‌کرد برای تفریح و سرگرمی در آن می‌نشست و به‌شکار ماهی می‌رفت . هیچگاه چیز خارق‌العاده‌ای ندیده بود جز اینکه یکبار در ماهتاب زن سفیدپوشی‌را دیده بود که در آب جست. اما درین باره هم یقین و اطمینان تمام نداشت. « موتون‌گاهی »(Mautonne Gahy)جادوگر «تورتوال» (Torteval) کیسهٔ کوچکی به‌او داده بود که آن را برای دفع اجنه و ارواح زیر گراوات خودببندد. او این کیسه رامسخره می‌پنداشت و از محتوی آن خبری نداشت با اینهمه‌آنرا از خود دور نمی‌کرد و چون‌آن چیزرادر گردن خود می‌دید خویشتن را از هرپیشامد بد و بلیه‌ای در امان می‌پنداشت .

تنی چند ازمردمان‌بی‌پروا به‌پیروی ازآقای «لاندوا» رفتار و عادات‌پسندیده‌ای در ژیلیات دیدند و از تنفر خود نسبت به‌او کاستند . خودداری و امساك او را در نوشیدن«جین» و استعمال تنباکو پسندیدند و گاه جرأت پیدا کردند که درتعریف او این جملهٔ زیبا را برزبان آورند : «عرق نمی‌خورد ، دودی نیست، توتون نمی‌جود انفیه نمی‌کشد.»

لیکن امساك تنها آنگاه خصلت خوبی بشمارمی‌رود که آدمی خصال‌پسندیدهٔ دیگر هم داشته باشد.

نفرت همگانی ژیلیات را در میان گرفته بود.

بااینهمه ژیلیات چون مارکو بود می‌توانست خدماتی به مردم بکند . روزجمعهٔ مقدسی، نیمه‌شبان که برای چنین شقایی روز و ساعتی مناسب پنداشته می‌شد، همهٔ جربی‌های جزیره یا به الهام درونی و یا طبق قول و قرار قبلی گرد آمدند و دسته ـ جمعی با دستهای بهم بسته و با زخمهای رقت‌انگیز خود به درخانهٔ ژیلیات رفتند واز او درخواستند که شفایشان دهد. لیکن وی خواهش آنان را بر نیاورد و بدین گونه نابکاری وتیره درونی‌خود را آشکار کرد .

٦

زورق هلندی

ژیلیات چنین کسی بود .

دختران زشتش می‌پنداشتند .

زشت نبود بلکه زیبا هم بود . چهره‌اش لطف خشن بربران باستان را داشت. درخواب‌چون‌یکی‌از«داس»(۱)های‌ستون‌تراژان(۲)می‌نمود . گوشهایش‌کوچك وظریف و بی نرمه و بسیار خوش ترکیب بودند . میان دو چشم بسان همهٔ مردان دلاور و سخت‌کوش آژنگ عمودی غرورآمیزی‌داشت . گوشه‌های دهانش‌به پایین برگشته بود و حالت‌تلخی به آن می‌داد . پیشانیش انحنایی صاف وبزرگوارانه داشت .مردمك روشن دیدگانش اگر چه در نتیجهٔ مژه بر هم زدنی که ماهیگیران از درخشش امواج دریا پیدا می‌کنند ، اندکی‌تیره بود ، نگاه ثابتی داشت . خنده‌اش کودکانه وشادیبخش‌بود. عاجی رخشانتر از دندانهای او پیدا نمی‌شد . لیکن بادهای گرم و خشك چهره‌اش‌را چون زنگیان سیاه کرده بود . با دریا و طوفان و شب نمی‌توان در افتاد و آسیبی از آنها ندید . و ازین روی بود که ژیلیات در سی‌ودوسالگی چهل وپنجساله می‌نمود .او نقاب تیرهٔ باد و دریا را بر چهره داشت .

او را ژیلیات «بداندیش» لقب داده بودند .

در یکی از حکایات هندی آمده است که روزی «براهما» از «نیرو» پرسید ، «بر زورتر از تو کیست ؟» ونیرو پاسخ داد ، «تدبیر» . مثلی است چینی که ، «اگر

---

۱ ـ داس‌ها (Daces) قومی بودندکه تراژان سردار نامدار روم در سال۱۰۵ میلادی آنان را به اطاعت خویش‌درآورد . مترجم.

۲ ـ ستونی بوده است که در سال۱۱۲ میلادی بیاد پیروزیهای تراژان بر قوم « داس » برپاداشتند و این ستون یادگار از بهترین نمونه‌های این گونه ستونهاست که تا بامروز باقی مانده است .م.

شیر میمون‌بود چه کارهامی‌کرد ! » ژیلیات نه‌شیر بود و نه میمون، لیکن کارهایی‌می‌کرد که هم مثل چینی و هم حکایت هندی درباره‌اش صدق می‌کرد . بابروبالایی معمولی و نیرو و زوری عادی هوش و ذکاوتی‌چنان‌عالی و خلاق داشت که می‌توانست بارغولان بر دوش کشد و کارهای خارق عادهٔ قهرمانان را انجام دهد .

چابکی و زیرکی بند بازان راداشت و می‌توانست دست چپ خود را نیزچون دست راستش به کار اندازد .

شکارنمی‌کرد و تنها ماهی می‌گرفت . از پرندگان‌درگذشته بود لیکن‌ازماهیان در نمی‌گذشت . بدا به حال کسی که بی‌زبان باشد ! شناگر ماهری بود .

تنهایی مردمان را یا هنرمند و یا ابله می‌کند ! ژیلیات از این هر دو سهمی داشت . دمی ، چنانکه گذشت ، متفکر و متحیرش می‌یافتند و از این روی ابلهش می‌پنداشتند ودمی دیگر نگاهی ژرف و دقیق پیدا می‌کرد . کلهٔ باستان مردانی از این قماش داشت . در ساعات‌معینی سایهٔ شبانی از میان بر می‌خاست و جادوگر نمایان می‌شد .

رویهمرفته ژیلیات مردساده‌ای بود که خواندن و نوشتن می‌دانست .طرزتفکر او در مرز رؤیا و تفکر قرار داشت . متفکر طلب می‌کند و رؤیایی تحمل می‌کند. تنهایی چون سادگان را در خود فروبرد حالتی مبهم و نامفهوم به‌آنان می‌دهد .آنان بی آنکه خود بدانند در هراسی مقدس فرومی‌روند . تیرگی روح ژیلیات از دوعنصر تقریباً مساوی‌ترکیب یافته بود و اگرچه هر دوتیره بودند لیکن باهم فرق‌کلی‌داشتند. خود نادان و ناتوان بود، لیکن در دیدهٔ مردمان مرموز و بزرگ می‌نمود .

در نتیجهٔ خزیدن بر تخته‌سنگها و پریدن از پرتگاهها و در هر هوایی‌میان جزایر رفت و آمد کردن و هر زورقی را که به دستش می‌افتاد راندن و شب و روزدر گذرگاههای‌سخت وخطرناک گشتن مرد دریایی شگفت انگیزی شده بود لیکن خوداز این آزمونها سودی نمی‌جست و تنها از روی هوس و تفریح دست به آنکارهامی‌زد.

او دریانوردی مادرزاد بود . دریانورد واقعی بیش از روی دریا زیر دریا را می‌نوردد . موج نمودی است بیرونی و بر اثر وضع زیرین آبهایی که کشتی به روی آنها راه می‌سپارد ، تغییر می‌پذیرد . وقتی‌آدم ژیلیات را می‌دید که درمیان تپه‌های دریایی وپایاب های مجمع‌الجزایر نورماندی کرجی می‌راند، می‌پنداشت که نقشه‌ای‌از ژرفای دریا به‌زیر کلاه‌سردارد . هرچیزی را می‌دانست و از چیزی نمی‌ترسید .

علائم و راهنماهای شناور نشان دهندهٔ صخره‌های زیر آبرابهتراز ماهیخوارانی که بر آنها فرود می آمدند می شناخت و کوچکترین وتا پیداترین تفاوتهای میان راهنمای « کرو » (Creux) و « آلیگاند » (Alhligane) و« ترمی » (Termie)

و « ساردرت» (Sardrette) را حتی در هوای تیره و مه آلـود بـه آسانی تمیز و تشخیص می‌داد. نه دربارهٔ تیرك «آنفره» (Anfrée) که نوك بر آمدهٔ بیضی شکلی داشت و نه دربارهٔ آهن سگانه نیزهٔ «روس» (Rousse) ونه دربارهٔ کرهٔ سفیدرنگ « کـوربت » (Corbette) و نـه دربـارهٔ کـرهٔ سیاه رنگ « لـونگ پـی یـر » (Longue Pierre) دچار تردید و اشتباهی می‌شد. هرگزبیم‌آن نمی رفت که صلیب «گوبو» (Goudau) را به جای شمشیری که در « پلات Platte » به زمین فروکرده بودند و یاتیرك راهنمای قایم «باربه‌ها» (Barbées) را به‌جای تیرك‌خمیدهٔ « مولینه » (Moulinet)بگیرد .

مهارت و اطلاع کم نظیر او دردریانوردی روزی در گرنزه دریکی ازمسابقه‌های کرجی رانی به طرزی شگفت‌آور نمایان شد . موضوع مسابقه عبارت از این‌بود که مردی به تنهایی درکرجی چهاربادبانه‌ای بنشیند و آنرا از سن سمپسون به جزیرهٔ «هرم» (Herm) واقع در یك فرسنگی آنجا ببرد و از «هرم» بـه «سن سمپسون » بازش‌آورد . به کار انداختن کرجی چهاربادبانه بـرای تنی تنها کاری چندان سخت و دشوار نیست که ماهیگیران از عهدهٔ آن برنیایند . پس این مسابقه در نگاه نخستین پرسخت و دشوار نمی‌نمود لیکن دشواری کار دراین بود که اولا کرجی ازکرجی های بزرگ وشکمدار قدیمی‌نوع رتردام بود که ملوانان قرن هیجدهم نام« شکمبه هلندی» به‌آن داده بودند و هنوز گاهگاهی دردریا به این نوع کرجیهای بزرگ وپهن وقالب کهنهٔ هلندی برمی‌خوریم‌که دوبال یکی برعرشهٔ چپ ودیگری برعرشهٔ راست‌آنها دیده میشود که با بوزش بادگاه این بال فرود می‌آید وگاه بال دیگر واین دو به جای تیر حمال کشتی به‌کار رفته است. ثانیاً کرجی ران دربازگشت از«هرم» می‌بایست مقداری سنگریزه درآن بریزد یعنی کرجی را خالی به‌آن جا ببرد وبا بار سنگریزه به مبداء باز گرداند . جایزهٔ برندهٔ این مسابقه خودآن کرجی بود . این کرجی آن ملوانی بود . ملوانی که مدت بیست سال برآن می‌نشست وآنرا می‌راند نیرومندترین ملوان دریای مانش بود . پس‌از مرگ وی کسی که بتواند آنرا براند پیدا نشد وازاین‌روی تصمیم گرفتند آنرا جایزهٔ مسابقهٔ کرجی رانی قرار دهند . این‌کرجی عرشه نداشت لیکن خالی ازمزایا و محسناتی هم که نظر توجه ملوانان را به خود جلب کند، نبود. انتهای پیشین‌کرجی دگلی داشت که برنیروی کشش بادبانها می‌افزود. حسن دیگرش این بود که دگل‌آن. بهیچروی مانعی بـرای بار نبود بدنه‌ای سخت و سنگین و جادار داشت .خوب راه می رفت وکرجی پرتوانی‌بود. گروهی از دریانوردان به محل‌مسابقه شتافتند تا آنرا بدست آورند . هفت یا هشت مـاهیگیر از نیرومندترین ماهیگیران جزایر مانش آمادگی خود را بـرای شرکت درمسابقه اعلام داشتند و بـه نوبت آنرا

آزمودند . لیکن هیچیك نتوانست آنرا تا «هرم» ببرد . آخرین ملوانی‌که دست‌به‌این آزمایش زد یکبار درهوایی طوفانزا پاروزنان ازتنگهٔ هراس‌انگیز و پرخطر «سرك» (Serk) و « برك هو» (Brecq-Hou) گذر کرده و بهمین جهت شهرتی یافته بود. او نیز پس‌ازکشش و کوشش بسیار کرجی را بازآورد وگفت : «ممکن نیست! » آنگاه ژیلیات درآن کرجی جست و نخست پارو وسپس سرطناب بزرگ زیربادبانها رابدست گرفت وکرجی را به میان دریا راند. آنگاه بی آنکه سرطناب را درجایی محکم کند، زیرا این‌کاردورازاحتیاط بود،ویاآنرا ازدست رها کند، زیرا بدینگونه به‌بادبان بزرگ تسلط می یافت ، سرطناب بزرگ را گذاشت که به میل باد بر حلقهٔ طنابها بچرخد. با دست چپ اهرم سکان راگرفت . در سه چهارم ساعت به «هرم» رسید و پس از سه ساعت باآنکه بادی سخت از طرف جنوب وزیدن گرفته بود توانست کـرجی را با بار سنگریزه به «سن سمپسون» باز گرداند. گذشته از این، از روی خودنمایی و دلیری توپ کوچك مفرغین «هرم » را هم که مردم جزیره هرسال در پنجم‌نوامبر به شادمانی مرگ « گـی فاوکس» (Gay Fawkes) خالی می‌کردند ، در کرجی نهاد و با خود آورد .

این را هم بعنوان جملهٔ معترضه بگوییم کـه «گی فـاوکس» دویست و شصت سال پیش مرده است و این جشنی قدیمی است .

بدینگونه ژیلیات با بار سنگینی‌از سنگریزه و افزودن توپ « گی‌فـاوکس» بروی‌آنها، درآن بادتند وسخت جنوبی‌کرجی‌را به‌مبداء بازگردانید. باید گفت که‌آن را به « سن سمپسون» باز آورد .

آقا لتیری چون چنین دید فریاد زد، « ملـوان دلیری است » و بـا ژیلیات دست داد .

ما بازهم دربارهٔ آقای لتیری سخن خواهیم گفت.

کرجی‌را به ژیلیات بخشیدند .

لیکن این ماجرا لقب « بداندیش » او را از میان نبرد .

تنی چند گفتند که ژیلیات کارشگفت انگیزی نکرده است. زیرا شاخه‌ای از ازگیل وحشی درکرجی خود پنهان کرده است . لیکن این ادعا به اثبات نرسید .

ازآن پس ژیلیات دیگر جزآن کرجی هلندی‌زورق دیگری را سوار نشد . باهمان کرجی به ماهیگیری می‌رفت . کـرجی را در لنگرگاه کوچك مناسبی ، در پای دیوارخانهٔ «بودولارو» می‌نهاد. چون شب فرامی‌رسید دام ماهیگیری‌خود را بر می‌گرفت وآن را بدوش می‌انداخت واز باغچهٔ خانه‌اش می‌گذشت واز محجرخشك‌آنجا می‌پرید و از روی سنگی به روی سنگ دیگر می‌جست و خـود را در زورق هلندی

می انداخت وبا آن به دریامی‌رفت .
ماهی بسیار می گرفت ، لیکن مردم می‌گفتند که شاخهٔ ازگیل همچنان در

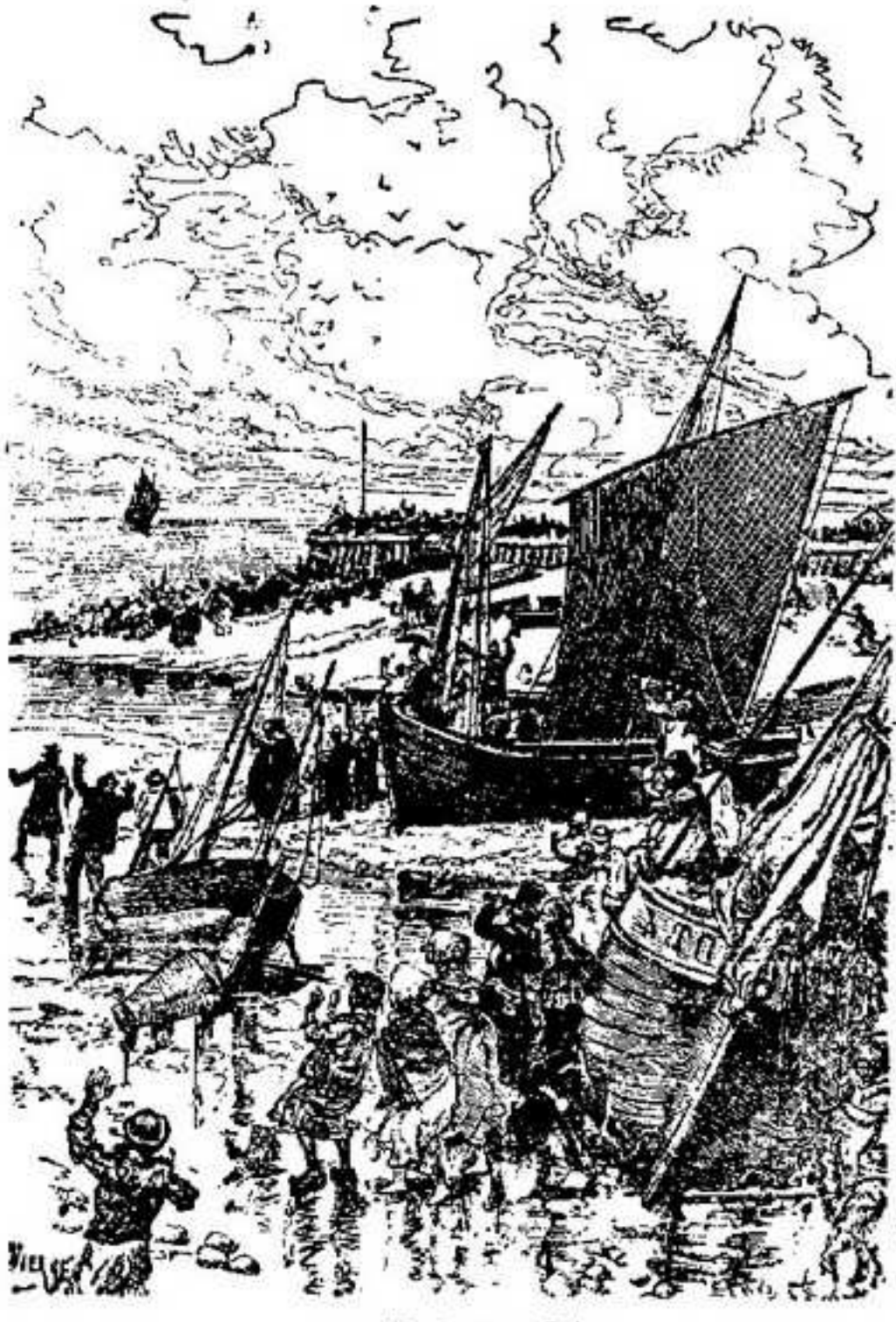

بازگشت زورق هلندی

آن کرجی باقی مانده است . کسی این شاخه را در کرجی ژیلیات ندیده بود لیکن همه بودن آن را در کرجی باور داشتند .
هربار که بیش از مصرف خود ماهی می‌آورد آنها را نمی فروخت بلکه

به دیگران می‌بخشید .

بیچارگان ماهی های اورا مـی‌گرفتند لیکن به پندار وجـود شاخهٔ ازگیل در کرجی او، ازاوخوششان نمی‌آمد .زیرا این کار زشتی بود وهرگزنباید بادریادغلبازی کرد .

او ماهیگیر بود،اما تنها ماهیگیر نبود . پیش خود وبرای سرگرمی‌خود سه چهار کار دیگر فرا گرفته بود. درودگر و حلبی‌ساز و گاری ساز و بتانه‌کار هم بود . حتی تا اندازه‌ای ازکارهای ماشینی هم سررشته پیدا کرده بود. در تعمیر چرخ کسی به پـای او نمی‌رسید . همه افزار های مـاهیگیری را خود ساخته بود . در گوشه‌ای از خـانه « بودولارو » دم و سندانی فـراهم آورده بود . چون زورقش لنگری بیش نـداشت خود بـه تنهایی و بی‌کمك دیگری لنگر دیگـری برای آن ساخت . لنگری عالی که حلقهٔ آن استحکام کافی داشت . ژیلیات بی‌کمك استاد و آموزگار توانسته بود پایهٔ لنگر را چنان به‌اندازه بسازد که مانع از بالا وپایین‌رفتن لنگر باشد .

او باصبر وحوصلهٔ بسیار همهٔ میخ های اطراف کرجی را بیرون‌آورد وبه‌جای آنها میخهایی را که از چوب بلوط ساخته بود کوبید وبدینگونه کرجی را از منافذی که ممکن بود در نتیجهٔ زنگ زدگی پیدا کند، مصون‌گردانید .

ژیلیات بااین کارها برمحسنات ومزایای کرجی خود افزود . باآن کرجی به جزایر کوچك و دور افتاده‌ای مانند « شوزی» ویا «کاسکه» ها(Casquets)می‌رفت ویکی دوماه درآنها بسر می‌برد .

مردم می‌گفتند « عجب ! ژیلیات در اینجانیست ! » لیکن کسی از غیبت او ناراحت و نگران نمی‌شد.

۷

خانهٔ جنی و خانه خدای جنی

زیلیات مرد دریا بود . بی پروایی‌ها وحتی پرواهای وی نیزاز این روی‌بود. افکاری مخصوص به خود داشت .

شاید هم در زیلیات اثری‌از توهم و الهام بود . و هم در دل روستایی ساده‌ای چون مارتن (Martin) هم مانند دل شاهی چون هنری چهارم راه می‌یابد . گـاهی ، مجهول به نحوی‌شگفت‌انگیز در برابر روح آدمی‌هویدا می‌شود . پردهٔ تاریکی‌ناگهان اندکی‌پس می‌رود و دمی نادیدنی را نمایان می‌سازد ،لیکن بزودی باز بسته می‌شود . این رؤیاها و توهمات گاه حال‌آدمی رادگرگون می‌کنند، ازعربی شترسوار محمدواز دختری بزچران ژان دارك می‌سازند . تنهایی مقداری از سرگشتگی آسمانی رانمایان می‌سازد . چون دودی‌است که از بوته‌ای‌آتش‌گرفته‌برخیزد و ازآن انقلاب‌افکاراسرار آمیزی پدید می‌آید که مجتهد را به پایهٔ پیش‌بین وشاعر را به مقام پیامبر می‌رساند. راز«هورب»(۱)،«سدرون»(۲)، «اومبوس»(۳)، رازسرمستی‌های برگ‌غارجویده‌شده «کاستالی»(۴)،رازالهامات«بوزیون»(۵)،راز«پله‌یا»(۶)در«دودون»(۷)و«فمنوئه»(۸)

---

۱ ـ Horeb ـ کوهی است درنجد که موسی نخستین الهام را برای‌پیامبری‌خوددر آنجا از خداوند که درمیان بوته‌ای سوزان به‌اوظاهر شده بود، گرفت .م ۲ـ سدرون (Cedron)سیلابی‌است دریهودیه که‌به‌بحرالمیت‌میریزد .م ۳ ـ Ombos ۴ ـ کاستالی (Castalie) چشمه‌ای‌بود درپای پارناس ومخصوص الهه‌های‌هنر(موزها).م ۵ـ Busion ۶ ـ Peleia ۷ ـ Dodone شهری بوده است در « اپیر » که در آنجا معبدی در نزدیکی جنگل بلوطی که صدای شاخه‌های آنهارا سروش غیبی می‌دانسته‌اند ، برای آپولون ساخته بودند.م ۸ ـ Phimonoë

در «دلف»(۱)، «تروفونیوس»(۲) در «لبادە»(۳)، «اشیاء» (۴) برفراز «کبار» (۵) و «ژروم»(۶) در «تبائید»(۷) را هویدا می‌سازد . بیشتر اوقات حالت تو هم و رؤیا آدمی را از پای در می‌آورد و گیج و بهت زده‌اش می‌کند . فقیر هندی چون آدم ابلهی که غده‌ای به گلو دارد بارو هم و خیال را بر دوش می‌کشد . در سخن راندن « لوتر » (۸) با شیاطین در انبار « و یتمبرگ » (۹) ، در پرده کشیدن پاسکال (۱۰) بروی دوزخ باتجیر اطاق کارخویش، در گفتگوی « اوبی» (۱۱) سیاه باخدای سپید چهر خود، «بوس سوم»(۱۲)همین نموداست که با گذشتن ازمغزهای مختلف وبه‌نسبت نیرو و وسعت آنهااشکال وصور گوناگون یافته است . لوتر و پاسکال بزرگند و بزرگ خواهند ماند ، لیکن «اوبی» سیاه احمقی بیش نیست .

زیلیات نه چنان والا بود و نه چنین پست و بی مایه . مردی خیالپرست بود و بس !

او طبیعت را تا اندازه‌ای با نگاهی عجیب و غیر عادی می‌نگریست .

بارها ، در میان آب کاملا آرام و رخشان دریا ، جانورانی بزرگ و نادیده به اشکال گوناگون از نوع مدوزها دیده بود که در بیرون آب به بلوری نرم می‌مانستند و چون در آب باز افکنده می شدند و به رنگ درخشندگی محیط زیست خود در می‌آمدند چنان با آن در می‌آمیختندکه تمیز و تشخیص آنها از آب دریاغیر ممکن

---

۱ ـ دلف(Delphes) شهری بوده‌است دریونان در پای کوه پارناس و درآنجا معبدی برای آپولون ساخته بودند.م ۲ ـ تروفونیوس (Trophonius) معمار ماهری بود که پرستشگاه دلف را ساخت. می‌گفتند از غاری که جسد وی در آنجا نهاده شده بودسروش‌هایی‌شنیده می‌شود. کسی‌که‌با «تروفونیوس» رای می‌زدهمهٔ عمررامالیخولیایی می‌شد.م ۳ـLébadée ۴ ـEgechiel یکی‌ازچهارنبی‌بزرگ عبری‌بود.م ۵ـKebar ۶ ـ Jerome از کشیشان کلیسای لاتن که انجیل‌را به‌لاتینی ترجمه کرد.م ۷ ـ تبائید (Thebaïde) یکی ازسه بخش مصرقدیم که مصر علیا خوانده می‌شد و پایتخت آنجا تبس نام داشت . رهبانان نخستین مسیحی دردشتی کـه در مغرب این بخش بوده‌به سر می بردند.م ۸ ـ مارتین لوتر (Mastine Luther) مصلح مذهبی آلمان متولد ۱۴۷۲ ومتوفی‌بسال۱۵۴۶میلادی‌است.م ۹ـVittemberg شهریست‌درآلمان.م ۱۰ـبلزپاسکال (Blaise Pascal) ریاضی‌دان و فیلسوف و نویسندهٔ نامدار ونابغهٔ قرن هفدهم فرانسه است که‌در دوازده‌سالگی‌بی‌مطالعهٔ کتاب قسمتی ازقضایای هندسهٔ اقلیدس را حل کرد ودرهیجده سالگی‌ماشین حساب را اختراع کرد و قوانین فشار و تعادل مایعات وقانون احتمالات و بسیاری قوانین دیگر ازکشفیات‌اوست . م ۱۱ـObi ۱۲ـBossum

می‌شد . ژیلیات از این مشاهده چنین نتیجه می‌گرفت که چون رخشندگیهای جانداری در آب وجود دارد از کجا که رخشندگیهای دیگری نیز که چون آنها جان دارند ، در هوا وجود نداشته باشد. مرغانو پرندگان ساکنان هوا نیستند بلکه از دوزیستیانند که هم در هوامی‌زیند و هم در زمین . ژیلیات باور نداشت که هوا از موجودات ویژهٔ خود خالی باشد . می‌گفت دریا پر است چرا هوا خالی باشد . از کجا معلوم است که آفریدگانی همرنگ هوا در هوا نباشند ، آفریدگانی که چنان‌باروشنایی درآمیخته‌اند که دیدگان ما توانایی دیدن آنها را ندارند . به‌قیاس باید پذیرفت کـه همچنانکـه دریا ماهیانی دارد هوا نیز ماهیانی خاص دارد . ماهیان هوا آفریدگانی رخشانند و حاجب ماوراء نیستند و این نیکی‌ایست که پروردگار از راه دور اندیشی در حق ما و آنان کرده است . نور از تن آنان می‌گذرد و از این‌روی هیچگاه سایه‌ای ندارند تا مابدیدنشان توانا شویم و چیزی از آنها درك کنیم. ژیلیات می‌پنداشت که هرگاه‌هوای قسمتی از زمین را بتوانند مانند آب‌برکه‌ای‌خالی کنند ، چه بسیار آفریدگان‌شگفت انگیزی که پیدا و نمایان شوند . ژیلیات هر چه در این گونه افکار و خیالات بیشتر فرو می رفت چیزهای بسیاری را می‌توانست تعبیر و تفسیر کند .

رؤیا ، که‌عبارت از فکر تیره و مبهم است ، همسایهٔ خواب است و خواب‌چون مرزی طبیعی بر گرداگردقلمرو رؤیا و خیال کشیده شده است . هوا ، چون‌مسکن رخشندگان جاندار ، آغاز ناشناخته است لیکن در ورای آن‌آستانهٔ پهناور «ممکن» آغاز می‌شود . در آنجا آفریدگانی دیگر و حقایقی دیگر هست . چیزی فوق طبیعت و غیر طبیعی نیست بلکه دنبالهٔ مرموز طبیعت بی پایان است . ژیلیات در بیکارگـی پر تلاش هستی‌اش ، نگرنده‌ای غیر عادی بود . وی حتی به تحقیق و بر رسی خواب پرداخت .

خواب با «ممکن» که ماآن را باور نکردنی هم‌می‌نامیم تماس دارد. دنیای‌شبانه دنیایی است . شب با شب بودن خود جهانی است. کالبد آدمی که ستونی ازهوا به بلندی شصت‌هزار کیلومتر برآن سنگینی‌می‌کند ،شامگاهان خسته می‌شود . آدمی‌ازخستگی می‌افتد ومی‌خوابد . دوچشم گوشتی بسته می‌شودآنگاه در آن سرآرام و خوابیده که کمتر از آنچه مـا می پنداریم بیحس است چشمهای دیگری باز می‌شود و نا شناخته هویدا می‌شود . اشیاءتیره ومبهم دنیای‌نادیده‌به‌آدمی نزدیك می‌شوند ،چنین می‌نماید که زندگان نادیدنی فضا،خواه درنتیجهٔ پیداکردن ارتباطی واقعی وخواه بسبب بزرگ شدگی‌پنداری چیزهای بسیار دور، بدیدنما می‌آیند وبه کنجکاوی در مازندگان‌خاکی می‌نگرند . خلقی پنداری در نیمه تاریکی سپیده‌گون به‌سوی مابرمی‌شوند ویا فرود می‌آیند ، به‌مانزدیك می‌شوندو دربرابر دیدگان شگفت‌زده وغمناك ما ، زندگی‌های

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

دیگری، زندگی‌هایی بجز زندگی ما، زندگی‌ای مرکب ازخود ما وچیزی دیگر، جان می‌گیرد واز میان می‌رود وخواب رفته‌که نه‌نیك می‌بیند ونه‌پاك از خود بیخود است ، این‌جانوران عجیب ،این‌گیاهان شگفت‌انگیز ،این‌تیرگی‌های هراسناك ویا خوش‌آیند، این اشباح ، این‌نقابها ، این‌چهره‌ها ،این‌آبها ، این‌آشفتگی‌ها ، این مهتابی‌ماه، این تجزیه‌های تیرهٔمعجزه، این افزایش‌ها وکاهش‌ها را درقشری ضخیم وآشفته ، این شناوری اشکال را درتاریکی‌می‌بیند وهمهٔ این رازها که ما خواب و رؤیانامش می‌دهیم چیزی‌جز نزدیك شدن‌حقیقت ناپیدا به ما نیست. رؤیا اکواریوم(۱) شب است .

ژیلیات بدینگونه خیال‌می‌یافت .

---

۱ ـ اکـواریوم (Apuarium) صنـدوقچه‌ایست شیشه‌ای بـرای نـگهـداری حیوانات‌و گیاهان دریا و رودخانه‌ها . م .

۸

نیمکت ، گیلد ـ هولم ـ اور ،

امروز اگرکسی در خلیج کوچك « هومه » (Houmet) بجستجوی خانهٔ ژیلیات ، باغچهٔ او و خورکوچکی کهکرجی هلندیش را در آنجا می‌نهاد ، برخیزد رنج‌بیهوده می‌برد زیرادیگر نشانی ازخانهٔ «بودولارو » بازنمانده است . شبه‌جزیرهٔ کوچکی‌که خانه‌برویش‌ساخته‌شده بودباکلنك سنگ شکنان کناردریابرافتاده‌وباارابه‌ها از آنجادور شده وبارکشتیهای سنگفروشان وبازرگانان سنگ خارا شده ودر پایتخت بصورت لنگرگاه وکلسیا وکاخ‌درآمده است ، مدتهاست‌که سر این تخته سنگ، که از آب دریا بیرون آمده بود ، به‌لندن برده شده است .

صف ممتداین صخره‌ها در میان‌دریا، باشکاف خوردگی‌ها و ناهمواریهایشان، رشته‌کوه‌های واقعی کوچکی است . آدم چون برآنان می‌نگرد همان احساسی را در خود می یابد که غولی برکوه‌های «کوردلیر» (۱) نگاه کند . اهل‌محل‌این‌سنگها را «نیمکت» نام داده‌اند . این نیمکت ها اشکال گوناگون دارند ، پاره‌ای به تیرهٔ پشت می‌مانند که‌هرصخره‌ای برای‌آنها مهره‌ایست ، پارهٔدیگر بهگردهٔ ماهی و برخی به نهنگی در حال آب نوشیدن مانندهاند .

درانتهای نیمکت « بودولارو» تخته سنگ بزرگی‌بودکه ماهیگیران «هومه » آنرا«کورن دوبت»(۲) نام داده بودند .این‌تخته به‌شکل نوعی هرم بود وبه قبهٔ معبد « ژرسه» می‌مانست ، اگرچه به بلندی‌آن نبود ، به‌هنگام پرشدن دریا ، امواج آنرا از نیمکت جدا می‌ساخت‌و« شاخ » تنها می‌ماند و به هنگام فرود افتادن آب آدمی می‌توانست ازبرزخی‌از تخته‌سنگهای گذر کردنی خودرا بروی آن برساند . دیدنی‌

---

۱ ـ کوردلیرها (cordellires) و یا «آندها» (Andes) رشته‌های بزرگی ازکوه درکرانهٔ غربی آمریکای جنوبی‌اند که ۷۵۰۰کیلومتر طول آنهاست و آتش‌فشانهای بسیار دارند . م ۲ـ Corne de dête که معنای‌آن « شاخ حیوان »است.

ترین جای آن،درسمت دریا بود . آنجانوعی نیمکت طبیعی بود که موجش کنده و بارانش جلا و صیقل داده بود .این نیمکت «فریبکار» بود . زیبایی چشم‌اندازش آدمی را به ناخواه به‌سوی خویش می‌کشید و به‌گفتهٔ مردم «ژرسه» « به عشق چشم انداز » در روی خود نگاه می‌داشت . نیرویی آدمی را در آنجا نگاه می‌داشت زیرا افق‌های بازو پهناور دارای جذبه و افسونند . این نیمکت ، نوعی طاقچه در نمای قایم تخته سنگ بود وبرشدن بر آن کاری آسان بود . دریاآنرا دربالای تخته سنگ‌تراشیده ودر زیر آن‌نوعی‌پلکان‌سنگی‌بوجودآورده بودکه‌برشدن‌به‌آن‌جارا آسان‌می‌ساخت.گرداب از این خوشخدمتی‌ها بسیار دارد . ازخوشخدمتی ونزاکت او بترسید. تخته‌سنگ‌آدمی را اغوا می‌کرد. آدم‌از آن بالا می‌رفت و برویش می‌نشست . در آنجا راحت بود ، زیراجای نشستن‌سنگ‌خارایی بود که‌کف دریا سائیده وگرد کرده‌بود ودردوطرف‌آن دو فرورفتگی بودکه آدمی می‌توانست آرنج‌خودرا برآنها تکیه‌دهد. گفتی‌مخصوصا وبهمین منظور تراشیده شده‌است . کسی‌که برآن می‌نشست می‌توانست پشت خود را به دیوار بلندقایم تخته‌سنگ‌تکیه‌دهد، دیواری‌که آدمی دربالای سرخود آنرامی‌دید وبه اعجابوتحسین‌برآن می نگریست و هیچ این اندیشه را به دل خویش راه نمی‌داد که‌بالارفتن از آن ممکن نیست . چون روی آن می‌نشست به‌آسانی خود را فراموش می‌کرد . ازآنجا همه جای‌دریا پیدا بود . درافق رفت و آمد کشتی‌ها دیده‌می‌شد . کسی‌که در آنجا می‌نشست می‌توانست بادبان‌کشتی‌ها را تاهنگامی که درپشت صخرهٔ «کاسکه» وبرآمدگی اقیانوس نهان‌می‌شد ، ببیند، غرق‌شکفتی می‌شد . نگاه‌می‌کرد، لذت‌می‌برد ، نوازش نسیم هوا وامواج دریا را احساس می‌کرد . در «کاین»(۱) نوعی خفاش‌هست که درتاریکی مخصوصاً بالای سر آدمی پرواز می‌کندو با بال و پر زدن آرام وشوم خویش‌اورا در خوابمی‌کند . بادهم خفاشی است که هرگاه زیان فرسانده بخواب می کند . آدمی‌محو تماشای دریامی‌شد ، صدای بادرا می‌شنید،احساس‌می‌کرد که در رخوت بهت و حیرت‌فرو می‌رود . چون‌چشم دربرابر زیبایی ونور قوی قرار گیرد آدمی‌مبل شدیدی به فرو بستن آنها پیدا می‌کند . ناگهان بیدار می‌شد و چشم می‌گشود . لیکن بسیار دیر شده‌بود . مددریا اندك اندك بالامی‌آمدوآب‌تخته سنگ رافرا می گرفت .

آدمی از دست می رفت .

دریای‌برشده ، محاصره کنندهٔ هراس انگیزی‌است .

مددریا نخست‌بسیار نامحسوس وسپس‌به‌شدت بالامی‌آید وچون به‌پای صخره‌ها

---

۱ ـ کاین (Cayenne) جزیره ایست در گویان فرانسه . مترجم

می‌رسد خشمگین می‌شود وکف‌برلب می‌آورد. شنا در کنار موج شکن‌ها همیشه به موفقیت نمی‌انجامد . چه بسیار از شناگران چالاك و نیرومند که در « شاخ » صخرهٔ « بودولارو» غرق شده‌اند .

در بعضی‌جاها ودرپاره‌ای اوقات‌در دریانگریستن زهری‌است‌کشنده. چنانست که‌گاهی مرد به زنی نگاه کند .

ساکنان قدیمی «گرنزه» این‌طاقچه راکه‌درسنگ‌کنده‌شده بود نیمکت «گیلد هولم ـ اور»(۱) ویا«کیدورمور»(۲)نام‌داده‌بودند. می‌گویند این‌اصطلاحی است سلتی. کسانیکه سلتی می‌دانند معنای‌آنرا نمی‌فهمند لیکن آنانکه فرانسه میدانند می‌فهمند که این اصطلاح عبارت است از جملهٔ (۳) Qui dort meurt . . این‌ترجمه تعبیری است‌که روستاییان ازآن‌کرده اند .

هرکسی درپذیرفتن‌تعبیرQui dort meurt ، یاتعبیری که تصور می‌کنم‌درسال ۱۸۱۹ آقای «آتناس» (Athenas) در آرموریکن (Armoricain) آورده است ، مختارو آزاداست .

در «اورین‌یی» (Origny)نیمکت دیگری از این‌نوع هست که آنرا«نیمکت راهب» (Chaise-au Moine) نام داده‌اند . امواج دریا آنرا چنان خوب تراشیده و با چنان تناسبی آنرا با یك برآمدگی سنگی مرتب کرده که پنداری دریااز راه‌لطف چهارپایه‌ای زیر آدمی نهاده است .

نیمکت «گیلد ـ هولم ـاور»به‌هنگام مد کامل درمیان دریا دیده نمی‌شود زیرا آب آنرا کاملا فرا می‌گیرد .

نیمکت «گیلد ـ هولم ـاور» در همسایگی خانهٔ « بودولارو » قرار داشت . ژیلیات آنرا می‌شناخت وبرویش می‌نشست . بسیار به‌آنجا می‌رفت . آیا در آنجا به تفکر می‌پرداخت ؟ نه ! چنانکه گفتیم وی اهل خواب و خیال بود نه‌تفکروواندیشه ! نمی‌گذاشت که‌مددریا به‌ناگاه غافلگیرش کند .

۱ـ Guild-Holm-'ur

۲ـ Kidormur

۳ ـ یعنی هرکه خوابید مرد .

کتاب دوم

آقالتیری

۱

زندگانی پریشان و وجدان آرام

آقا «لتیری» مرد سرشناس «سن‌سمپسون» و ملوانی ترسناك بود . بسیاردریا نوردیده بود . جاشویی ، بادبان داری ، غلبیه بانی ، سکانبانی ، سرکارگری ، سر جاشویی ، ملوانی‌و کشتیبانی کرده بود. کسی دریارا بخوبی او نمی‌شناخت . به‌هنگام نجات غریق دلیرو بیباك بود ، در مواقع طوفانی در کرانهٔ دریا راه می‌رفت وافق‌را نگاه می‌کرد . آه آن‌جا چه خبر است ؛ کسی در سختی و دشواری افتـاده است ؛ برایش فرق نمی‌کرد که کشتی تندرو دو بادبانه‌ای از «وی موث» (Weymouth)یا کشتی‌ای از «اورینی» (Origny)، یا کشتی از «کورسول» (Courseule)، یا کشتی نفتی لردی ، انگلیسی یا فرانسوی ، فقیر یا غنی یاشیطانی باشد. درزورقی می‌جست، دو یا سه مرد شایسته وکار آمد را نیز به‌کمك خویش می‌خواند و در صورت لزوم از آن دو یا سه مرد نیز در می‌گذشت و خود به‌تنهایی زورق را به راه می‌انداخت . طنابی را که قایق با آن به‌ساحل بسته‌می‌شد ، باز می‌کرد ، پارو را به‌دست‌می‌گرفت و آن را به‌میان دریامی‌راند ، در پست وبلندیها وگودالهایی که‌امواج ایجادمی‌کردند، پایین می‌رفت وبالا می‌آمد ودر دل طوفان فرو می‌شد و به‌پیشباز خطر می‌شتافت . از دور چون شیری می‌نمود که‌یال وکوپالی ازکف دریا داشت و برعرشهٔ قایق‌سربرافراشته بود ویاران آمیخته‌به‌صاعقه برسرورویش فرو می‌ریخت . گاه یك روز تمام به‌اینگونه در دل خطر، بر امواج خروشان و زیر رگبار تگرگ وباد و بوران به سر می‌آورد. زورق نجات خود را به‌کنار کشتی‌های طوفانزده می‌رسانید ودررهانیدن کشتی‌نشینان‌و محمولات کشتی می‌کوشید و با طوفان دست وپنجه نرم می‌کرد.شب‌به‌خانه بازمی‌گشت ویك جفت جوراب می‌بافت .

از ده تا شصت سالگی، تا موقعی‌که جوانی و نیرو داشت ، یعنی پنجاه‌سال‌تمام بدین‌گونه زندگی کرد . در شصت سالگی دید که دیگر نمی‌تواند با یك دست سندان

کورهٔ «وارکلن» (Varclin) را که سیصد رطل وزن داشت بلند کند. ناگهان گرفتار رماتیسم شد. می‌بایست از دریانوردی دست بردارد. از سن قهرمانی به سن بزرگی خانواده رسیده بود. دیگر مردی سالخورده شده بود.

او در یك زمان هم رماتیسم و هم راحت و آسایش پیدا کرد. این دو نتیجهٔ کار و کوشش، همیشه همراهند.

آدمی چون به ثروت برسد افلیج می شود و این سرانجام زندگی است. با خود می‌گوید، «حالا دیگر خوش باشیم.»

در جزایری مانند «گرنزه» مردم بردو گروهند، گروهی عمر خود را تنها به گردش در اطراف کشتزار های خود به سر می‌آورند و گروهی دیگر زندگی خویش را در گردش جهان به پایان می‌برند. هردو دسته از شخم کارانند، دستهٔ نخستین زمین را زیر و رومی کند و دستهٔ دیگر دریا را. آقا لتیری از دستهٔ اخیر بود. با اینهمه زمین را هم نیك می‌شناخت. زندگی او همه در کار و کوشش سخت می‌گذشت. در خشکی هم سفر کرده بود. مدتی در «روشفور» (Rochefort) و مدتی هم در «ست» (Cette) درودگر کشتی بوده است. سخن از دور دنیا گشتن به میان آوردیم. او در دوران درودگری خود دور فرانسه را گشته بود. در دستگاههای نمك گیری «فرانش کونته» (Franche Comté) کار کرده بود. این مرد شرافتمند زندگی پرماجرایی داشته است. در فرانسه کتاب خواندن و اندیشیدن و خواستن آموخته بود. هر کاری کرده بود و در هر کاری پرهیزگاری نشان داده بود. خمیرهٔ وجود او ملوانی ساده و مایه زندگیش آب بود. می‌گفت، «ماهیان در خانهٔ من زندگی می‌کنند». خلاصه تمام وجودش، دو یا سه سال کاملا وقف اقیانوس بود، بگفتهٔ خود «توی آب انداخته شده بود». در دریا های بزرگ، در اقیانوس اطلس، در اقیانوس آرام دریانوردی کرده بود، لیکن دریای مانش را برتر از همهٔ آنها می‌دانست. عاشقانه فریاد می‌زد که، «تنها این یکی سخت و محکم است!». در آنجا زاده بود و می‌خواست در همان جا هم بمیرد. پس از یکی دوبار دور دنیا گشتن و تجربهٔ کافی اندوختن به «گرنزه»، بازگشته و در آن جا سکونت گزیده و دیگر پای از آن بیرون ننهاده بود. از آن پس سفر و گردشش عبارت از رفتن به «گران ویل» (Granville) و «سن مالو» (Saint-Malot) بود و بس.

آقا لتیری اهل «گرنزه» بود، یعنی هم نورمانی بود و هم انگلیسی و هم فرانسوی و این میهن چهارگانهٔ او در میهن بزرگش، اقیانوس تحلیل رفته بود. در

تمام دوران زندگانی و درهمه جا رسوم وآداب و اخلاق ماهیگیران نورمانی را حفظ کرده بود .

لیکن این امر بهیچروی مانع از این نبود که هرگاه فرصتی پیداکند کهنه کتابی به‌دست‌آورد واز خواندن آن لذت برد ونام فرزانگان و شاعران را فرا گیرد و ازهرزبانی چندکلمه‌ای بلغورکند .

۲

سلیقهٔ خاص لتیری

زیلیات وحشی ومردمگریز بود . آقا لتیری هم چون اوبود.

این مرد وحشی، سلیقه‌های خاصی داشت.

دربارهٔ دست زنان بسیار سختگیر و مشکل پسند بود . در نوجوانی ، آنگاه که هنوز کودك شمرده می‌شد و در دوران بین ملوانی و کار آموزی از دهان دریاسالار «سوفرن» (Suffren)شنید که‌گفت. «دختر زیبایی است‌اما چه دستهای‌بزرگ سرخ و زشتی دارد .» نظر دریاسالار در هر مورد برای ملوان دستورو راهنماست. قانون و فرمانیست بالاتر از وحی . ندای تعجب دریاسالار «سوفرن» لتیری رادربارهٔ دستهای سفید کوچك دقیق و مشکل پسند کرد . دست خود او چون ماله‌ای پهن و به رنگ چوب ماهون بود ، برای ابراز مهر گرزی و برای نوازش گازانبری بشمار می‌رفت و چون به‌صورت مشتی‌بسته بر لوحه‌ای سنگی‌فرود می‌آمد ، آن‌رامی‌شکست.

هرگز زن نگرفت زیرا نخواسته ویا نتوانسته بود زنی باب طبع وسلیقهٔ خود پیدا کند . شایدآن‌مرد ملوان آرزوی دست دوشیزه‌ها را داشت ودرمیان‌زنان‌ماهیگیر «پورتبیل» (Portbail) هرگز از این دستها پیدا نمی‌شود .

با اینهمه می‌گویند که پیشترها در «روشفور» (Rochfort) واقع در شارنت (Charente) دختری باب طبع خویش پیدا کرد . دختر زیبایی بود ودستهای‌زیبایی داشت . اما بدو بیراه می‌گفت و چنگ و ناخن می‌زد. هرگز نمی‌بایست‌با اوبمخالفت برخاست . انگشتان ظریف و پاکیزهٔ وی در صورت لزوم چنگالی می‌شد و ناخن های بیرحمی پیدا می‌کرد . نخست این انگشتان بسیار باریك و خوشایند لتیری را مفتون و مجذوب خویش کرد و سپس پریشان و آشفته‌اش ساخت . از بیم آنکه مبادا روزی‌معشوقهٔ خود را ازدست بدهد برآن شد که هرگز این دختر زیبارابه‌محضر ازدواج نبرد .

بار دیگری ، در «اوریني» (Origny) دختر دیگری پسند خاطرش افتاد

چندانکه می‌خواست با وی ازدواج کند . لیکن یکی از اهالی به او گفت: «تبریک می‌گویم تپاله جمع کن خوبی پیدا کرده‌ای!» . او خواست تا این خوشامد گویی را

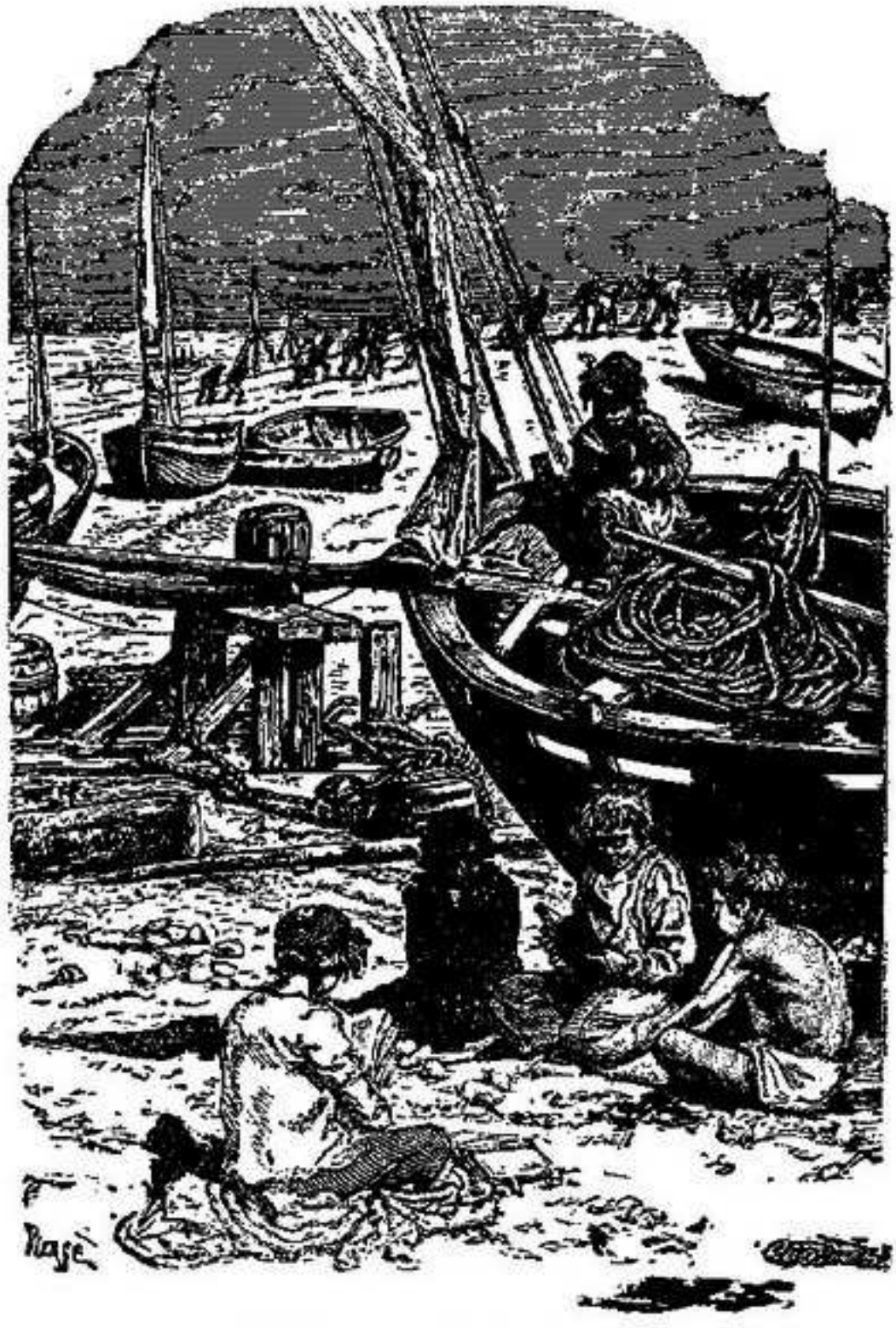

شاگرد ملوانان هشت ساله کتابی به‌دست گرفته‌اند و....

برایش تفسیر کنند . در «اورینی» رسم بود که تپاله گاو را جمع می‌کردند وبه دیوار می‌زدند . به‌دیوار زدن تپاله روش خاصی داشت . تپاله پس از خشک شدن از دیوار

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

می‌افتاد . آنرا برمی‌داشتند وبمصرف سوخت میرسانیدند وخود را در آتش آن گرم می‌کردند. کسی با دختری که تپاله جمع‌کن خوبی نبود زناشویی نمی‌کرد . این هنر واستعداد ، لتیری را از معشوقهٔ خویش گریزان کرد .

او دربارهٔ عشق و یا عشق زود گذر فلسفهٔ ساده و خشن روستایی و خردمندی ملوانی‌را داشت‌یعنی همیشه گرفتار می‌شدلیکن هرگزبه‌بند نمی‌افتاد به‌خود می‌بالیدکه در جوانی به‌آسانی دل در گروهرشلیطه‌ای می‌نهاده است . امروز شلیطه را «پاچین» می‌گویند ومعنای مجازی آن تقریباً زن است .

دریا نوردان خشن مجمع الجزایر نورمان ، مردمان خوش ذوقی هستند . تقریباً همه‌خواندن می‌دانند و همه اهل مطالعه‌اند . یکشنبه‌ها می‌بینید که شاگرد ملوانان هشت ساله کتابی به‌دست گرفته‌اند و روی حلقه‌های طناب نشسته‌اند و آنرا می‌خوانند . این ملوانان همیشه اهل طنزو کنایه ومضمون گویی بوده‌اند و کنایه ها ولطیفه های نغزی ساخته‌اند. یکی از آنان‌که‌ملوان دلیری بنام «کریپل»(Queripel) بود ، برای‌مونتگمری (Mont gomery) که پس از آنکه هنری دوم را بانیزهٔ‌خود کشت به ژرسه پناهنده شده ودر آنجا گوشهٔ عزلت گزیده بود، این‌مضمون راساخته‌بود: «سر دیواره سربوك را شکست» . «توزو» (Touzeau) صاحب کشتی « سن برلاد » (Saint.Brelade) این جناس نغز وفیلسوفانه را که بغلط به اسقف کاموس (Camus) نسبت می‌دهند جور کرده است : « پاپها پس از مرگ پروانه می‌شوند و شاهان شاهیرك » (۱)

۱ـ این جمله با مختصر تغییری بفارسی برگردانیده شد اصل آن‌چنین‌است.
Apràs la mort les papes devient papillons et les sires devinent cirons .

۳

زبان کهن دریایی

دریانوردان«چانل ایلندز» از نژاد گل‌اند . این جزیره‌ها که امروز به‌سرعت انگلیسی می‌شوند مدتهای مدیدی خصال و آداب فرانسوی خود را حفظ کرده بودند. روستایی «سرك» (Serk) به زبان دوران لویی چهاردهم سخن می‌گوید .

چهل سال پیش لهجهٔ کهن دریا نوردان فرانسه از زبان ملوانـان « ژرسه » و «اورین‌یی» شنیده می‌شد . آدم در کنار آنان خود را در نزد دریا نوردان قرن‌هفدهم می‌پندارد . باستانشناس متخصصی می‌توانست به‌این‌جا بیاید و در بارهٔ اصطلاحات‌کهن عامیانه‌ای که «ژان‌بار »(۱) به هنگام مانور کشتی وگاه پیکار با بوق بلندگـوی خود به‌گوش دریا سالار «هید» (Hide) رسانید و او را به هراس افکند ، بـررسی کند . اصطلاحات و واژه‌های دریایی فرانسویان قدیم امروز بکلی تغییر یافته و زبان اشاره‌نیز کمتر از زبان محاوره دستخوش دگرگونی نگشته است ، لیکن درسال ۱۸۲۰ این‌زبان هنوزهم در گرنزه معمول و متداول بود . (۲)

۱ـ«ژان‌بار» (Jean Bart) ازدریانوردان ماجراجوی ودلیر قرن هفدهم‌فرانسه بود که خدمات بزرگی‌به میهن خود کرد . او مردی ساده بود و چون لویی چهاردهم به پاس خدماتش به پاریس دعوتش کرد رفتار ساده و عامیانه‌اش اسباب خنده و تفریح درباریان شد .

۲ ـ در اینجا ویکتور هوگو به بیان مشتی از اصطلاحات قدیم دریایی فرانسه که در این جزایر متداول‌بوده است می‌پردازد که نقل‌آن به فارسی نه‌ممکن است و نه فایده‌ای دارد و از این روی از نقل آن‌صرفنظر شد . م .

٤

آدمی از آنچه دوست دارد زیان می‌بیند

دل آقا لتیری کف دستش بود ، دستی پهن و دلی بزرگ داشت . نقص او همین خوی ستودنی یعنی اعتماد بنفسش بود . با روش خاصی کاری را به عهده می‌گرفت ، با تشریفات معینی می‌گفت : «قول شرف می‌دهم که بیاری خدای مهربان این کاررا انجام دهم» وپس از برزبان راندن این جمله تاآن کاررا به پایان نمی‌برد از کوشش باز نمی‌ایستاد . به خدای مهربان ایمان داشت لیکن تنها به خدای مهربان‌نه به چیزهای دیگر . به ندرت و تنها از روی ادب به کلیسا می‌رفت . در دریا مردی خرافی بود .

با اینهمه هرگز از طوفان نهراسیده و از برابر آن نگریخته بود و این شاید از این روی بود که خوش نداشت کسی به مخالفتش بر خیزد . به اقیانوس نیز مانند دیگران اجازه نمی‌داد به مخالفت او قد علم کند . می‌خواست ازو فرمان برند . بدا به حال دریا اگر در صدد مقاومت بر می‌آمد . در این‌صورت می‌بایست آمادهٔ مبارزه شود . آقای‌لتیری سر فرود نمی‌آورد. موجی‌که بااو سرکشی می‌کرد بیش‌ازهمسایه‌ای که با او به‌منافشه می‌پرداخت نمی‌توانست او را از اجرای تصمیم خود باز دارد . از قولی که می‌داد بر نمی‌گشت و هر طرحی می‌ریخت می‌بایست عملی کند . نه دربرابر مخالفت مردم تسلیم می‌شد و نه در برابرطوفان. حاضر نبود نه از دهان آدمی و نه از غریو ابری کلمهٔ «نه» را بشنود . از این هم پا فراتر می‌نهاد و اجازه نمی‌داد که آنچه را که می‌خواهد ازوی دریغ کنند. سرسختی‌اش در زندگی ودلیری و بی‌باکی‌اش در اقیانوس ازین روی بود .

سوپ ماهی خود را به‌دست خویش چاشنی می‌زد . می‌دانست که در آن چقدر فلفل و نمك و سبزی بریزد . از آماده کردن غذای خویش همان اندازه لذت می‌برد که ازخوردن آن می‌برد . آدمی بودکه کلاه بارانی‌ملوانی حالش را دگرگون می‌ساخت و «ردنگوت» دیوانه‌اش می‌کرد . آنگاه که کلاه بر سر نداشت و زلفانش

را به دست باد می‌سپرد به «ژان بار» مانندهٔ می‌شد و چون کلاه بر سر می‌نهاد به «ژوکریس»(۱) می‌مانست. درشهربی‌دست وپا و دردر یاشگفت‌انگیز وهراسناك بود. گردهٔ حمالان داشت. هرگز ناسزایی بر زبانش نمی‌رفت و بندرت خشم می‌گرفت. لهجه‌ای‌بسیار ملایم‌وشیرین داشت‌لیکن‌درگر نای بلندگوچون رعدی غرنده‌می‌خروشید. روستایی‌ای بود «انسیکلوپدی» خوانده و مردی بود از گرنزه که انقلاب فرانسه را به چشم دیده بود. نادانی بود بسیار دانشمند. خشکه مقدس نبود اما هر نوع‌تصور وبینشی داشت. به «بانوی سفید» (۲) همان اندازه‌ایمان‌داشت که به‌مریم عذرا داشت. زور «پولیفم»(۳) واراده«کریستف‌کلمب» و منطق بادنما را داشت. خویهایی از گاو و خویهایی از کودکی داشت.

بینی‌اش تقریباً پهن، گونه‌هایش برجسته، صورتش پرچین و دهانش پر از دندان بود. گفتی صورتش سیلی‌ها از امواج خورده و باد چهل سال بر آن تاخته و سرخ و کبودش ساخته بود. بر پیشانیش نشان طوفانها دیده می‌شد. در دریا چون سنگ‌خارایی می‌نمود. نگاهی ملایم و مهربان‌به این چهرهٔ خشن بیفزایید تاآقالتیری پیش چشمتان مجسم شود.

آقا لتیری دوعشق داشت: «دوراند» و «دروشت»

---

۱ ـ ژوکریس Jocrisse ازاشخاص‌نمایشنامه‌های ساده‌وخنده‌دار فرانسه‌قدیم، ابلهی‌است عجیب وزود باورو بسیار ساده‌لوح. مترجم

۲ ـ Dame Belanche از قهرمانان افسانه‌های اکسوس است. م

۳ ـ Polypheme از غولان بسیار زورمنداساطیر یونان بود. م

کتاب سوم

دوراند ودروشت

۱

شیرین زبانی ودود

تن آدمی شاید ظاهری بیش نیست که حقیقت او را پنهان می‌دارد و بر روشنی و یا تاریکی زندگی پرده می‌کشد . حقیقت روان است و چهرهٔ ما در واقع نقابی بیش نیست . انسان واقعی در پس انسان ظاهری قرار دارد . اگر می‌توانستیم انسانی را که درپس این وهم حقیقت نما که گوشت و پوست نام دارد ، نهان شده و یابه‌آن پناه‌آورده است ، ببینیم، سخت در شگفت می‌شدیم . اشتباه همه در این است که هستی برون را به جای هستی درون می‌گیرند . بمثل هرگاه دیده‌ای حق بین داشتیم و به‌چنین دختری می‌نگریستیم اورا پرنده‌ای می‌یافتیم .

پرنده‌ای در قالب دختری ! دلپسندتر از این چه می‌توان پنداشت ! پندارید که چنان دختری در خانهٔ شما باشد . او دروشت . دل‌انگیز خواهد بود . آدم دلش می‌خواهد به وی بگوید، « روز بخیر دوشیزه شانه بسر!»(۱) بال وپری‌دیده نمی‌شود لیکن چه‌چهش بگوش می‌رسد . دمی نغمه سر می‌دهد . در پرگویی فروتر از آدمی و در نغمه سرایی برتر از وست . در نغمهٔ او را رازی نهفته است ، دوشیزه نقاب فرشته است وچون به صورت زن درآید فرشته بیرون می‌برد. لیکن پس‌از چندی باز می‌گردد وبا خودروحی کوچك برای مادرمی‌آورد. درزندگی‌آنکه روزی مادرمی‌شود مدتها بچه‌است. روح کودکی مدتی دردخترجوان وجود دارد واوچون چکاوکی است. آدمی چون اورا ببیند باخود می‌گوید کاشکی نبرد . این موجودزیبای‌آشنا درخانه از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد، یعنی از اطاقی به اطاق دیگر می‌رود ، درون می‌آید و بیرون می‌رود ، نزدیك می‌آید و دور می‌شود . بال وپرش را رخشان می‌کند یا شانه برگیسو می‌زند . سرو صدایی دل انگیز راه می‌اندازد ، زمزمه‌ای توصیف ناپذیر در

---

۱ ـ دراصل (Bergeronnette) است که هم به معنای نوعی دم جنبانك است و هم دخترك چوپان معنی می‌دهد . م

گوش آدمی سرمی دهد ، پرسش می‌کند پاسخش می دهند ، از وی پرسش می‌کنند به پاسخ چه چه می‌زنند . شیرین زبانی می‌کنند . شیرین زبانی خستگی گفتگو را از میان می‌برد . این پرندهٔ زیبا ، آسمانی‌خاص برای خود دارد. فکری است‌آبی رنگ که با فکرسیاه شمادرمی آمیزد . ازجان ودل حاضرید که چنان سبك بال وگریزان وچابك باشد که به‌آسانی نتوانش گرفت . موجود زیبای غیرقابل لمس که به نظر می رسد می‌تواند دیده نشود لیکن از روی لطف و مهربانی روی‌از شما نهان‌نمی‌کند. دراین جهان زیبایی را عبارت از سودمندی می‌دانند . بروی زمین مهمتر از دلربایی چیزی نیست . جنگل‌بی‌وجود مرغ مگس خوار لطفی ندارد. شادی بخشیدن ، از خوشبختی درخشیدن ، بر تیرگیها نور پاشیدن ، زیور سرنوشت بودن ، آهنگ بودن ، لطف بودن ، مهربودن خدمتی‌است . زیبابازیبایی خود به من نیکی می‌کند. چنین آفریده‌ای قادر است اطرافیان خودرا چون پریان مسحور کند . گاه خود وی نمی داند چه می‌کند . شگرف تراز این چیزی نیست . حضور او روشنی و زندگیش گرمی می‌بخشد . چون از کنارتان بگذرد شادمان می شوید و چون بایستد خود را خوشبخت می‌یابید ،نگریستن به اوزندگی است . زادهٔ سپیده دمان‌است و چهرهٔ آدمی دارد . تنها حضور او کافی است که خانه را رشگ بهشت برین کند . از همه‌ذرات وجودش بوی‌بهشتی برمیخزد. بی‌آنکه رنجی به‌خود هموار کند، تنها بانفس‌خود همه را در جذبهٔ بهشتی فرو می برد. دارای لبخندی بودن که نمی دانم چگونه می تواند بارزنجیرگرانی‌را که همهٔ زندگان بردوش می‌کشند ، سبك کند ، به چشم من‌ملکوتی است . « دروشت» چنین لبخندی داشت. بهتر بگویم «دروشت» خود این لبخندبود. به ماچیزی بیش از چهرهٔ ما مانند ه است و آن سیمای ماست ، چیزی بیش از سیمای ما به ما مانند ه است و آن لبخند ماست . « در وشت »آنگاه‌که لبخندمی‌زد«دروشت» واقعی بود .

مردمان « ژرسه » و«گرنزه» براستی خونگرم وجذابند . همهٔ آنان وخاصه دختران از زیبایی شکوفان و بی‌پیرایه‌ای برخور دارند . این زیبایی ترکیبی است از سفیدی ساکسونی‌وطراوت نورمانی . گونه‌های گلگون‌و دیدگان نیلگون دارند،لیکن نگاه آنها ازجذبهٔ روحانی بی‌بهره است . پرورش‌انگلیسی این‌جذبه را از میان برده است . هرگاه این دیدگان روشن وآرام روزی عمق وگیرائی پاریسی پیداکنند، کسی را دربرابر آنها تاب مقاومت نخواهد بود . خوشبختانه هنوز روح پاریسی در زنان انگلیسی نفوذ نیافته است . « دروشت » دختری پاریسی نبود لیکن گرنزه‌ای هم نبود . دربندر «سن‌پی‌یر» زاده بود ولی آقا «لتیری» بزرگش کرده و تعلیمش داده

بود . «لتیری» اورا چنان‌پرورش داده بودکه دختری‌ظریف و ملوس‌باشد . چنین هم شده بود .

« دروشت » نمی‌دانست چه نگاه لاقید و فتنه انگیزی داشت . شاید معنای عشوه را نمی‌دانست لیکن‌بی آنکه نیت‌بدی‌داشته باشددیگران رابه عشق خود گرفتار می‌کرد . به‌فکرزناشویی باکسی نبود . مهاجری نجیب‌زاده که در«سن‌سمپسون» رحل اقامت افکنده بود می‌گفت ،«دخترك باباروت بازی می‌کند »

دروشت زیباترین‌دستهای ظریف‌جهان‌راداشت . پاهایش نیزمتناسب دستهایش بود . آقـالتیری آنها را جهار پای پشه می‌نامید . دروشت سراپا خوبی و لطف بود ، عمویش آقالتیری تنها خویشاوند وثروتش ، زندگی‌کارش خواندن چندترانه ، هنرش زیبایی ، استعدادش وبی‌خبری‌روحش بود. کاهلی وبیفکری پرلطف‌آمیخته به‌بی‌خیالی ونشاط سفید پوستانی کـه در مستعمرات به دنیا می‌آیند و شادی‌آزار دهندهٔ کودکانهٔ متمایل به‌مالیخولیا داشت . آرایشش تااندازه‌ای جزیره‌نشینی بود و اگرچه خالی از سلیقه وظرافت نبود ، کامل‌هم‌نبود . درهمهٔ ایام‌سال کلاه گلدار برسرمی‌نهاد. پیشانی صاف ، گردن‌نرم ونیرومند، گیسوان بلوطی ،پوست سفید باچندلکهٔ آفتاب‌سوختگی، دهانی‌بزرگ‌وسالم‌داشت ویرتوپرستیدنی‌وخطرناك‌لبخندی بروی این‌دهان‌می‌درخشید . آری‌دروشت چنین‌موجودی بود .

گاهی درشامگاهان ، پس‌ازغروب‌آفتاب ، که‌شب ودریا بهم می‌آمیخت وشفق رنگ هراس‌آوری بروی‌امواج می‌پاشید ، در تنگهٔ «سن‌سمپسون» توده‌ای بی شکل، هیولایی غول‌آسا که‌صفیر می‌کشید و تف می‌انداخت ، چیزی که‌چون جانوری درنده خرناسه می‌کشید وچون‌کوه آتشفشانی دود و آتش به‌اطراف می پراکند ، ماری هفت سرکه‌کف برلب‌آورده بود ومیغ را به‌دنبال خودمی‌کشید ویا بالهای هراس انگیزخود برامواج دریا می‌نواخت ، و بادهانی‌که آتش از آن بیرون می‌زد ، به‌سوی شهرروان می‌شد . و این « دوراند Durande » بود .

۲

افسانهٔ کهن شهر آروز

درسال ۱۸۲۰، وجود کشتی بخاری‌دردریای مانش چیزنوظهوروشگفت‌انگیزی به شمارمی‌رفت وتامدتی کرانه‌نشینان نورماندی ازآن وحشت وهراس داشتند. امروز که درافق دریا ده یا دوازده کشتی باهم درجهات مختلف حرکت می‌کنند کسی سربر نمی‌دارد تانگاهی برآنان بیفکند وتنها تنی‌چند ازکارشناسان که می‌توانند ازدودآنها تمیز دهند که کدام ذغال «ولز Walez » و کدام ذغال « نیوکاسل»(Newcastl)بکار می‌برند. آنها را نگاه می‌کنند می‌گذرند و می‌روند. اگر می‌آیند خوش آمده اند و اگر می‌روند سفرشان بخیر!

در ربع اول قرن نوزدهم جزیره‌نشینان مانش به‌دیدن این‌اختراعات آرامش خویش راازکف می‌دادند وبه‌بددلی برماشین ودودی که از دودکش آن بر می‌خاست می‌نگریستند. دراین‌مجمع‌الجزایر کساکنانش پوریتن»(۱)اند وملکهٔ انگلستان راکه در زایمان خود ازکلروفورم‌استفاده کرده بود متهم به‌نقض احکام الهی می‌کردند (۲)، نخستین موفقیت کشتی بخار این بود که «کشتی شیطان» (Devil Boat) نام یافت. درچشم این ماهیگیران ساده دل که بیشترکاتولیك بودند واکنون‌کالونیست(۳)شده‌اند وبهرحال‌مردمانی خشکه مقدسند، کشتی بخار تحفهٔ دوزخ‌نمود. یکی‌ازواعظان محلی مسأله را چنین مطرح کرد، «مگرما حق نداریم‌آب وآتش را که خداوند از هم جدا

۱ـ پوریتن‌ها «Puritains» از اعضای فرقهٔ Presbyterien اندکه سخت پابند ظاهر کتب آسمانی‌اند وسلسلهٔ استوارات آنان را آزاربسیار رسانید و بسیاری ازآنان به‌آمریکا گریختند. م

۲ ـ توبا دردورنج‌بچه‌بدنیا خواهی‌آورد. کتاب‌تکوین‌فصل دوم‌آیه‌شانزدهم.

۳ ـ calveniste فرقه‌ای‌ازپرتسانها که‌کالون (Calvin) نامی آنرا پایه گذاری کرده است. م

کرده‌است بهم‌بیامیزیم(۱) ؟ آیااین جانورآتشین‌وآهنین به«لویتان»(۲) مانند نیست؛ آیا این‌کار ایجاد خاویه بوسیله‌آدمی نیست؟» بارنخست نبودکه پیشرفت را باز گشت به‌دوران پریشانی (خاویه)تعبیرمی‌کردند .

دراوایل قرن حاضر (قرن نوزدهم میلادی ـ مترجم) آکادمی علوم فرانسه طرح ساختمان‌کشتی بخاررا که‌ازطرف ناپلئون برای اظهار نظربه‌آن احاله شده‌بود، اندیشه‌ای بی‌خردانه ، اشتباهی بزرگ‌وکاری ابلهانه ، خواند . پس‌عذر ماهیگیران و سنت سمپسون، خواسته‌است که درمورد امورنظری وعلمی‌سطح فکرشان ازسطح فکر مهندسان پاریس بالاتر نبوده‌است. از لحاظ مذهبی نیز جزیرهٔ کوچکی مانند گرنزه نمی‌توانست روشن‌بین‌تر ازقارهٔ آمریکا باشد . در سال۱۸۰۷ میلادی که‌نخستین کشتی «فولتون»(۳)مجهز به‌ماشین‌بخار«وات»(۴) به‌ناخدایی «لیونگستن»(۵) از انگلستان به‌سوی‌آمریکاحرکت‌کرد، درمیان‌سرنشینان آن‌دوفرانسوی نیزکه‌یکی ازآنان «آندره میشو» (André Michau)نام‌داشت،بودند. نخستین‌سفراین‌کشتی درآمریکا ازنیویورك به‌آلبانی(۶)بود.ازقضااین‌سفرمصادف‌باهفدهم‌اوت‌شدومتدیست‌ها(۷) به‌این‌بهانه‌زبان به طعن ولعن گشودند و واعظان درنمازخانه‌ها بدین‌بیان دادسخن دادند که‌هفده‌مجموع ده وهفت است وده عبارت ازده شاخك وهفت عبارت از هفت‌سر جانوری است که در کتاب الومی‌یوحنا ازآن نام برده‌شده‌است وهم بدین سبب بود که کشتی بخار در قارهٔ آمریکا «جانورمرموز»(۸) ودر اروپا « جانور تکوین» نام یافت واین تنها فرق میان

۱ ـ کتاب تکوین فصل اول‌آیهٔ چهارم

۲ ـ لوتیان (Leviatas) نام اژدهای هولناکی استکه در تورات از آن نام برده شده است. م

۳ ـ رابـرت فـولتن (Robert Fulton) مکانیسین‌آمریکایی‌که موفق‌براندن کشتی بخارشد(۱۷۶۵ ـ ۱۸۱۵) م

۴ ـ جیمس وات JamsVatt مهندس و مکانیسین نامدار انگلیسی مخترع، ماشین بخار (۱۷۳۶ـ۱۸۱۹) م .

۵ ـ Levingston

۶ ـ Albany ایالتی‌است در کشورآمریکا. با کشورآلبانی Albanie در اروپا اشتباه نشود . م

۷ ـ متدیست ها (Methodistes) یـا اصولیان فرقـه‌ای منسوب به مذهب پرتستان است . م .

۸ ـ Apocalypse کتابی استکه یکی ازحواریون بنام‌یوحنا آنرادر جزیرهٔ پطنوس یافت و بانجیل افزود . (Bête Apocalypse) حیوانی‌است هراس‌انگیز که درآن کتاب‌نامش به‌میان‌آمده‌است . م .

آمریکا و اروپا بود .

دانشمندان طرح ساختمان کشتی بخار را به‌عنوان کارنشدنی و کشیشان به نام عمل کفرآمیز رد کردند . دانش محکومش شمرد ودین ملعونش‌نامید. فولتن فرشته عاصی خوانده شد . ساده دلان کرانه نشین وروستا ها نیز به‌سبب سرگیجه‌ای که از دیدن این ابداع واختراع تازه پیدا کرده بودند به تقبیح آن صحه نهادند . منهب دربارهٔ آن‌کشتی چنین‌اظهار رای می‌کرد که ارادهٔ خداوند برجدایی میان‌آب وآتش قرارگرفته است وبه‌هیچ‌روی شایسته نیست‌که چیزهایی را که‌خداوند بهم پیوسته ازهم گسست وچیزهایی راکه ازهم جداودور کرده‌است بهم پیوست . روستایی در این باره می‌گفت : « من ازآن می‌ترسم ». در چنان روزگاری برای‌به‌کار انداختن کشتی‌بخار میان «گرنزه» و«سن‌مالو» دست کم مرد بی‌باکی چون‌آقا لتیری‌لازم‌بود. تنها اوبود که‌چون مردی آزاد اندیش می‌توانست این فکر را دریابد وچون دریا نوردی دلاور به‌انجام دادن‌آن‌بکوشد . روح فرانسوی او این فکر را درك کرد وروح انگلیسی‌اش آنرا بمورد اجرانهاد . چگونه ؟ گوش‌کنید تابگویم!

۳

رانتن

تقریباً چهل سال پیش از آن که داستان ما آغاز می‌شود ، در حومهٔ پاریس ، نزدیك دیوار شهر، میان «فوس‌اولو» (Fosse - aux _ loup) و « تومب ایسوار » (TombeIssoire)، خانهٔ مشکوکی‌وجود داشت . آلونك‌ویرانهٔ دور افتاده‌ای بود که گاهی به‌صورت‌کشتارگاهی در می‌آمد . در آنجاروستایی راهزنی بازن و فرزندخویش به‌سر می‌برد . این مرد پیشتردر «شاتله» (Châtelet) دفتر نویس وکیلی بودوسپس دزدی‌کامل عیار شد ومدتی بعد گذارش‌به‌دیوان عالی‌جنایی‌افتاد . این خانواده«رانتن» نام داشت . درآن خانهٔ ویرانه ، روی‌گنجه‌ای از چوب ماهون دو فنجان چینی‌گلدار دیده می‌شد که با حروف زرین روی یکی از آنها ، «یابود دوستی» وروی دیگری «به‌عنوان تقدیر» نوشته شده بود . کودك در محیط جرم وجنایت بزرگ شد . چون پدر و مادر نیمه شهری بودند کودك خواندن و نوشتن آموخت وبزرگ شد. مادرکه چهره‌ای پریده رنگ و لباسی ژنده داشت ماشین وار کودك را درس می‌داد و اورا به هجی کردن کلمات وامی‌داشت و گاه درس را نیمه کاره می‌گذاشت تا شوی را در جنگ و گریزی یاری کند ویابرود به‌ولگذری خود فروشی کند. درین موقع‌کتاب روی میز باز می‌ماند وکودك در افکار خویش فرومی‌رفت.

پدر و مادر درجرمی‌مشهود دستگیر شدند و در تیرگی کیفر ناپدید گشتند . کودك نیز ناپدید شد .

«لتیری» در یکی از سفرهای خود به ماجراجویی برخورد که از هرحیث به خود او شباهت داشت . او را از گرفتاری‌ای‌نجات داد . خدمتی در حقش کرد واو را سپاسگزار خود ساخت. به‌او مهر رسانید، به‌یاریش برخاست و او را برداشت و باخود به‌گرنزه آورد و چون او را در کشتیرانی ماهر واستاد یافت‌شریك خویش گردانید. این‌مردهمان رانتن کوچك‌بود که اینك بالیده وبزرگ شده بود.

«رانتن» نیز مانند «لتیری» ستبر گردن و چهارشانه بود و می‌توانست چون

هرکول فانزا(۱)بارهای‌سنگین بردوش وگردهٔ خود بکشد . «لتیری» و«رانتن» رفتار واطوار یکسانی‌داشتند . رانتن بلند بالاتر از وی بود. هنگامی که در لبدریا،دوبدو قدم می‌زدند هرکس آنان‌را از پشت‌سر می‌دید بی‌اختیار می‌گفت : «این‌دوبرادرند!»، لیکن از روبرو با هم فرق داشتند . «لتیری» مردی گشاده رو و روراست بود لیکن رانتن تودارو گرفته می‌نمود. رانتن خویشتن دار و دور اندیش بود.در بکاربردن‌سلاح دستی تمام داشت. آرمونیکا می‌نواخت ومی‌توانست‌از بیست گامی‌گل شمع‌راباتیربگیرد. مشت محکمی داشت . ابیات «هانریاد» (۲) را از برمی‌خواند و در تعبیر خواب دست داشت . ادعا می‌کرد که با سلطان مدرس (که پرتقالیها زامورن می‌نامند) ارتباط داشته است. هرگاه کسی می‌توانست دفترچهٔ یادداشت او را ، که همیشه همراه‌داشت به‌دست آورد وآن را ورق بزند ، در میان یاد داشتهای او چشمش به جملاتی از این قبیل می‌افتاد : «در یکی از سوراخهای زندان «سن ژزف» شهر لیون ، سوهانی پنهان شده است». رانتن با وقار ومتانت هوشمندانه‌ای سخن می‌گفت . خویشتن را فرزند یکی از شوالیه‌ها می‌نامید . پیراهن‌های ناجوری می‌پوشید که روی هریك از آنها حروف خاصی نقش شده بود . در بارهٔ موضوعات مربوط به‌شرافت و حیثیت بسیار حساس بود ودر این مورداز زدن وکشتن باك نداشت. درنگاهش نشانی‌ازمادری هنرمند به‌چشم می‌خورد .

مردی را پیش خود مجسم کنید که زور وتوانائیش پوششی برای تزویر و نیرنگش باشد؛ چنین‌مردی رانتن خواهد بود.

« لتیری » از دیدن ضرب مشتی که رانتن در بازار مکارهای بسرکلهٔ مردی مراکشی فرود آورد ، شیفتهٔ او شد .

در گرنزه کسی‌از ماجراهای گوناگون او آگاه‌نبود . هرگاه برای‌هرسرنوشتی در خیال خود جامه‌ای ببریم به سرنوشت رانتن باید جامهٔ مسخرگان بپوشانیم . رانتن‌مردی دنیادیده وتجربت‌آموخته بود. باکشتی درهمه‌جای جهان گشته وپیشه‌های گوناگون در پیش گرفته بود . در ماداگاسکار آشپز ، در سومائرا مرغدار ، در هونولولو ژنرال ، در جزایر «گالاپاگوس» (Galapagos) نویسندهٔ مذهبی روزنامه، در «اومراتی» (Omrawuttee) شاعر و در «هایی‌تی» فراماسون بوده‌است ودر سلك اخیر در «گوآو بزرگ» (Grand Goave) مرثیه‌ای خواند که روزنامه‌های محلی

---

۱ ـ Hercule Färenése مجسمه‌ایست قدیمی از آثار مجسمه سازان معروف یونان که قیافه‌اش نرمی و زور را باهم مجسم می‌کند .م

۲ـ شعری است حماسی‌دربارهٔهنری چهارم که ولتر آنرا تنظیم کرده‌است.م.

این قسمت را از آن نقل کردند :

«بدرود ای روان تابناك ! بیگمان اکنون که برفراز آسمان نیلگون پرواز می‌کنی «لئاندرکرامو»(Leandre Crameau)کشیش«گوآوکوچك» را می‌بینی. به‌وی بگوی‌که درسایهٔ ده سال کوشش پیروزمندانه،دورهٔ کلیسا « آنس ـ آ ـ وو»Anse-à-Veau) را طی کرده‌ای ! بدرود ای نابغهٔ گرانمایه وای ماسون نمونه!» چنانکه‌می‌بینم نقاب فراماسونی مانع از کاتولیك‌مآبی او نشده است . این نقاب ترفیخواهی‌وکاتولیك نمایی دینداران را بسوی او جلب می‌کرد . خویشتن را سفیدی پاکزاد می‌نامید و به‌سیاهان کینه می‌ورزید ، با اینهمه بیگمان «سولوك» (۱) را می‌ستود . درسال۱۸۱۵ در شهر «بردو» زنگاری شده بود و نشان‌سلطنت طلبی‌اش‌به‌شکل پر سفید بزرگی بر پیشانیش می‌درخشید. زندگی او رشته‌ای ازخسوفها بود ، پیدا می‌شد ونهان می‌گشت وباز پیدا می‌شد . مردی بود که آتش گردنده‌ای به‌دست داشت . ترکی می‌دانست و به‌جای اینکه بگوید فلانی زیر گیوتین رفت می‌گفت دماغ فلانی را میل‌کشیدند . روزگای در طرابلس بردهٔ یکی از طلاب بود و در آنجا بود که به‌ضرب چوب وچماق ترکی‌آموخت . درآنجا کارش‌عبارت ازاین‌بود که‌شامگاهان به‌درمسجدها برودودرآنجا آیات قرآن را که بر لوحه‌ای چوبین و یا استخوان کتف شتران نوشته شده بود به آواز بلندبرای دینداران‌بخواند . شاید هم رانتن از دین برگشته بود . کار بدترازاین هم ازوی ساخته بود .

در عین حال که قهقههٔ خنده سرمی‌داد گره برابرو می‌افکند . می‌گفت «در سیاست تنها به‌کسانی ارزش واعتبارقایلم که زیر نفوذ دیگری نروند.» و یا می‌گفت، «من طرفدار عرف و عادتم . » و یا می‌گفت : « باید هرم را بر پایه‌اش باز نهاد . » بیشتر مردی شادمان‌و مهربان بود .حالت لبانش مخالف لحن کلامش بود.سوراخهای بینی‌اش به‌پوزهٔ جانوران می‌مانست. گوشهٔ‌چشمش پراز آژنگ بود و درلابلای‌آنهاهمه گونه اندیشهٔ تیره نهان‌شده‌بود . راز چهرهٔ او را تنها دراین گوشه می‌شدکشف کرد. پنجهٔ مهیبش چون چنگال لاشخوری بود . سرش در قسمت بالا کوتاه و در قسمت شقیقه‌ها پهن بود . گوش بد شکل و برمویش به‌بیننده می‌گفت:«به‌جانوری که دراین غار پنهان شده است چیزی مگویید !»

۱ـ فوستن سولوك (Faustin Soulouque) از سیاهان هایی‌تی بود که‌درسال ۱۷۸۲ در گوآوکوچك بدنیا آمد ودر سال ۱۸۴۹ ادعای امپراطوری کرد وخود را فوستن اول خواند ومدتی با اعمال عجیب خود نام وآوازه‌ای در جهان یافت.لیکن‌در سال ۱۸۵۹ از تخت بزیر کشیده شد ودر سال ۱۸۶۷ درگذشت . مترجم.

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

روزی در گرنزه مردم ندانستند که رانتن چه شده و کجا رفته است .

شریك «لتیری» «در رفته» و صندوق شرکت را خالی برجـای نهاده بـود . راست است که‌رانتن مبلغی پول در آن‌صندوق داشت لیکن پنجاه هزار فرانك‌لتیری هم در آن بود .

«لتیری» پس از چهل سال رنج و کوشش درکشتی سازی وکشتیرانی صدهزار فرانك گرد آورده بود که رانتن نیمی از آن را زدو برد .

«لتیری» نیمه ورشکست شد . لیکن خم به‌ابرو نیاورد وبرآن شد که‌دراندك زمانی قد راست‌کند . دزد تنها دارایی پردلان را تواند برد نه جرأت وشهامتشان‌را. در این هنگام بود که گفتگوی کشتی بخار به‌میان آمد . لتیری با خود اندیشید که باکشتی «فولتون» (۱) که مورداعتراض همگان بود کار کند ومجمع الجزایرنورمانی را باکشتی آتشین به‌فرانسه بپیوندد . دارو ندار خویش‌را درین قمار نهاد و بازماندهٔ ثرونش را درین راه به‌کار انداخت . شش‌ماه از گریختن رانتن می‌گذشت که کشتـی بخاری که اثرحریقی را به‌روی دریا داشت، دربرابر چشمان شگفت زدهٔ مردم «سنت سمپسون» از بندر بیرون رفت و این نخستین کشتی بخار بود که در دریـای مـانش به‌کار افتاد .

این کشتی که مردم از روی خشم و تحقیر بی‌درنگ لقب ریشخنـد آمیز «کشتی‌لتیری»به‌آن دادند، سرویس منظمی‌میان«گرنزه»و«سن مالو«Saint-Malot» برقرار کرد .

۱ـ«Robert Fulton»رابرت‌فولتن‌مکانیسین آمریکایی‌است‌که نخستین‌بار نقشهٔ کشتی بخاری را عملی کرد «۱۷۶۵ـ ۱۸۱۵».م.

٤

دنبالهٔ داستان شهر آرزو

این کار نخست به‌کندی و سختی بسیار پیش رفت. همهٔ صاحبان کرجی‌های بادی که میان جزیرهٔ گرنزه و کرانهٔ فرانسه کار می‌کردند، بانگ اعتراض برآوردند و فریاد زدند که به‌کلام آسمانی توهین رفته و به امتیازات مکتسبهٔ آنان تجاوز شده است. پاره‌ای از کلیساها حکم تکفیر صادر کردند. قدسی مآبی «الیهو» (Elihu) نام کشتی بخار را متصف به «فسق و فجور» کرد و اظهار داشت که تنها کشتی بادبانی با موازین شرع موافقت دارد و بس. قدسی مآب دیگری برکلهٔ گاوانی که با کشتی بخار حمل و نقل می‌شدند شاخهای شیطان‌را به‌وضوح تمام‌مشاهده کرد. این اعتراضات مدتی ادامه یافت لیکن سرانجام مردم اندك اندك پی‌بردند که چون گاوان در حمل و نقل با کشتی بخار کمتر خسته می‌شوند گوشتشان لذیذتر و بهتر است و از این روی بیشتر بفروش می‌رسند. سفر با کشتی بخار ارزانتر و تندتر و مطمئن‌تر است. این کشتی درساعت معین حرکت می‌کند و در ساعت معین به‌مقصد می‌رسد و چون حمل و نقل ماهی به سرعت تمام صورت می‌گیرد تر و تازه به بازار می‌رسد و باآن می‌توان مازاد صیدهای بزرگ را که در گرنزه صورت می‌گیرد، به آسانی به بازارهای فرانسه برد و کرهٔ مرغوب گاوان «گرنزه» با «دویل بوث» (کشتی شیطان. مترجم)سریع‌تر از کشتی‌های بادی به فرانسه برده می‌شود و باین‌جهت خاصیت عالی خود را از دست نمی‌دهد. بدین‌ترتیب «دینان» (Dinan) و «سن‌بریو» (Saint_Brieu) و «رن» «Renne» نیزمشتری کرهٔ «گرنزه» شدند. و سرانجام در سایهٔ کشتی‌ای که «کشتی لتیری» نام یافته بود، سفرها بی‌خطر، ارتباطها منظم و رفت و آمدها آسان‌تر و تندتر صورت گرفت. رفت و آمدها بیشتر شد و بازارهای تازه‌ای پیدا شد و بازرگانی گسترش یافت وسرانجام کار به‌جایی رسید که مردم ناچار شدند تصمیم نهائی خود را دربارهٔ «کشتی شیطان» که وجودش اهانت به کلام مقدس و مایهٔ ثروت جزیره بود، بگیرند. تنی چند که اندیشه‌ای روشن داشتند تقریباً به

هواداری آن برخاستند . آقای « لاندوا» (Landoys) رئیس دفتر دادگاه موافقت خود را باآن کشتی اعلام نمود و درین اقدام جانب بی‌طرفی را از هرلحاظ رعایت کرد چه وی علاقه‌ای به‌آقا لتیری نداشت زیرا اولا لتیری را آقا لتیری می‌خواندند و لاندوا را آقای لاندوا ، و ثانیاً لاندوا با اینکه رئیس دفتر دادگاه بندر « سن پی‌یر » بود ساکن بخش « سن سمیسون » بود و در آن بخش تنها دو مرد سرشناس بودند ، لتیری و لاندوا . هیچیك از این دو مرد دل خوشی از دیگری نداشت . همتراز و همپایه بودن سبب دوری وجدایی است .

با اینهمه آقای «لاندوا» این شرافتمندی را داشت که به تأیید کشتی بخاری برخیزد. دیگران نیز به‌آقای «لاندوا» پیوستند. کار «لتیری» اندك اندك بالا گرفت. کارهای دنیا به‌جنر و مدوریا می‌ماند . با گذشت‌زمان وبه‌دست‌آمدن‌موفقیت های پیاپی و روز افزون وانجام گرفتن خدمات صادقانه‌واثبات نیکخواهی‌سرانجام روزی‌فرارسید که بجز عدهٔ انگشت‌شماری‌ازعاقلان ، همه «کشتی لتیری» را مورد تحسین‌قراردادند.

البته امروز چنین کشتی‌ای مایهٔ اعجاب وتحسین نتواند بود بلکه کشتی بخاری چهل سال پیش اسباب ریشخند مهندسان کشتی ساز کنونی است . چیزی که دیروز شگفت انگیز می‌نمود امروز بد ریخت و ناقص می‌نماید .

فاصلهٔ کشتی‌های بزرگ اقیانوس پیمای کنونی با کشتی آتشین و پره داری که «دنی‌پایین» در سال ۱۷۰۷ در«فیولد» (Fulde) بکار انداخت از فاصلهٔ کشتی سه عرشه‌ای « مونت بلا » (Montebella) که دویست پا درازا و پنجاه پا پهنا داشت و طول بازوی بزرگ دگل آن به صد و پانزده پا می‌رسید و ظرفیت سه هزار تن بار و هزارو صد سرنشین و صدو بیست توپ و ده هزار خمپاره و صدوشصت تن قوپوز (ساچمهٔ توپ) داشت و در نبرد در هر شلیکی سه هزار و سیصد رطل آهن بر سر دشمن فرو می‌ریخت و بهنگام حرکت بادبانهایی به وسعت‌پنجهزارو ششصد متر مربع در برابر باد می‌گسترد ، با زورق بادبانی دانمارکی قرن دوم میلادی که اخیراً در لجنزار « وسترستراپ » (Wester Satrup) پیدا شده و در شهرداری فلنسبورك (Flensbourg) نهاده شده است ، بیشتر نیست .

نخستین کشتی بخاری «پاپن» با نخستین کشتی «فولتن» صد سال فاصله داشته است یعنی نخستین درسال ۱۷۰۷ و دومین بسال ۱۸۰۷ ساخته شد . البته کشتی لتیری در مقایسه با این دو اقدام آزمایشی پیشرفتی در صنعت کشتی سازی بشمار می‌رفت . آن کشتی نیز آزمایش وطرحی بیش نبود.با اینهمه آن روزها شاهکاری به شمار می‌رفت. هرنطفهٔ علم چشم اندازی دوگانه دارد یعنی چون جنین، هیولایی بی‌ریخت وچون جوانه‌ای تحسین آمیز و شگفت انگیز است .

۵

کشتی شیطان

کشتی «لتیری»، را با حساب مقاومت بادبانها دگل‌گذاری نکرده بودند واین عیب و نقصی‌برای آن کشتی شمرده نمی‌شد زیرا طبق اصول کشتی سازی هرگاه‌نیروی محرك کشتی آتش باشد، بادبانها ساز وبرگ فرعی بشمار می‌روند . از این گذشته بادبانها درسرعت کشتی‌های چرخدار تأثیری ندارند . کشتی لتیری بسیار کوتاه‌وگرد و جمع و جور بود . سینه و پیشانی پهنی داشت . سازندگان آن‌جرأت خود راتا آنجا نرسانیده بودند که بسیار سبکش سازند . این کشتی هم پاره‌ای از مزایا و محسنات و هم پاره‌ای از نقایص و معایب کرجی هلندی را داشت . تکان و بالا و پایین رفتنش اندك و چرخیدنش بسیار بود . پناهگاه چرخهایش بسیار بلند بود . تیرهای حافظ عرشه‌اش نسبت به طول‌کشتی بسیار بود . ماشین بخار سنگین و جاتنگ‌کنی داشت . دیوارهای آنرا بسیار بلند گرفته بودند تا بار بیشتری بر آن بتوان نهاد و این امر سبب شده بود که کشتی تقریباً دارای همان کمی و کاستیهای کشتی‌های بدقوارهٔ سال۷۴ باشد که‌برای‌اینکه دردریاقابل‌هدایت باشندبناچارقسمتی‌ازآنهارامی‌تراشیدند . چون کوتاه بود آسانتر می‌توانست دور بزند وحرکت کند ، لیکن سنگینی‌اش‌حسن کوتاه بودنش را از میان برده بود . پهنای بسیار از سرعت حرکتش می‌کاست ، زیرا مقاومت آب با بزرگترین مقطع کشتی تناسب دارد . پیشانی کشتی قایم بود . امروز پیشانی قایم عیب کشتی‌شمرده نمی‌شود ، لیکن در آن روزهارسم بر این بودکه‌پیشانی کشتی‌ها را با انحنای ۴۵ درجه بسازند . همهٔ قوسها و خمیدگی های اسکلت کشتی متناسب بود، لیکن بلندی آن برای‌انحنا و بخصوص برای موازی بودن با منشور آب جابجا شده ، که هیچگاه نباید جز از پهنا از جای دیگری فشرده شود ، کافی نبود. به هنگام طوفان، آبگاه از پیش و گاه از عقب در کشتی می‌ریخت و تعادل مرکز ثقل‌آن را بهم می‌زد. مرکزثقل به سبب‌سنگینی ماشین در جایی که تعین‌شده‌بود، قرار نمی‌گرفت و اغلب به پشت دگل بزرگ منتقل می‌شد و ازین‌روولازم می‌آمد که‌ازبخار

استفاده کنند واز بادبان بزرگ‌بدگمان شوند زیرا بادبان بزرگ به جای آنکه‌کشتی را از باد حفظ کند آنرا در معرض باد قرار می‌داد و چون کشتی در برابر بادقرار می‌گرفت حرکت دادن آن بسیار سخت و دشوار می‌گشت . سکان کشتی سکانی قدیمی بود و مثل سکانهای امروز چرخدار نبود . تیغه‌ای بود که روی لولایی برچوب‌کلفتی که در تیرحمال کشتی‌کار می‌گذارند وبطورمورب تا عقب‌کشتی می‌رود . می‌چرخید و با دستکی اتفی از روی تیغهٔ تخته‌بندی عقب کشتی می‌گذشت و به‌حرکت در می‌آمد . دو زورق از نوع «یویو» (Youyou) از عقب کشتی آویخته بود . کشتی چهار لنگر داشت ، لنگر بزرگ و لنگردوم ، که همان «W-rking-anchor» بود ودو لنگر چنگک‌دار . این چهار لنگر به‌مقتضای شرایط واحوال با چرخ طناب بزرگ عقب و چرخ طناب کوچك قسمت پیشین کشتی به آب انداخته می‌شد . در آن ایام هنوز جرثقیل تلمبه‌ای جایگزین فشارمتناوب تیغهٔ اهرم نشده بود . کشتی چون بیش‌از دو لنگر ، یکی در سمت چپ و دیگری در سمت راست ، نداشت نمی‌توانست از سه طرف لنگر بیندازد و این امر تا اندازه‌ای آن را در برابر بعضی از بادها ناتوان می‌ساخت . با این وجود می‌توانست در چنین موردی از لنگر دوم خود استفاده کند . نشانه های مواج آن معمولی بود و چنان ساخته شده بود که‌روی آب می‌ماند وسنگینی‌طناب لنگرها راتحمل می‌کرد. کشتی زورق خوش قوارهٔ خوبی داشت . از لحاظ کشتی قایق خوبی بود و نیروی کافی برای بلند کردن لنگر اصلی داشت . یکی از تازگیهای کشتی این بودکه قسمتی‌از ابزارهای آن بازنجیرهایی مجهز شده بود و این امر بهیچروی از تحرك آن در مانورهای جاری و از نیروی انبساط بخار آن به هنگام مانورهای خوابیده نمی‌کاست . دگل‌های آن اگر چه در درجهٔ دوم اهمیت بود ، لیکن کوچکترین نقصی نداشت . حلقه‌های اتصالی بند دگل آن چنان خوب‌محکم شده و چنان راحت و آزاد بود که بنظر کم می‌آمد . همهٔ قطعات کشتی محکم و در عین حال حشن بود ، زیرا در کشتی بخاری مانند کشتی بادبانی به ظرافت نیازی نیست . این کشتی به سرعت هشت کیلومتر در ساعت دریا می‌نوردید و چون بادبانهای خود را بر می‌افراشت بخوبی می‌توانست عمل انحراف‌از باد را انجام دهد . کشتی لتیری به خوبی در آب شناور می‌شد لیکن آب را بخوبی نمی‌توانست بشکافد . نمی‌شد گفت که خوب کار می‌کرد . احساس می‌شد که در برابر خطر تخته سنگها و یا گردبادهای دریایی هدایت‌کردن آن کار آسانی نیست . صدای قرچ‌قرچ جسم بی شکلی از آن بر می‌خاست و به هنگام لغزیدن بر امواج دریا مانند تخت کفش تازه‌ای صدا می‌داد .

این کشتی در واقع مخزنی بود و مانند هر کشتی‌ای که برای امور بازرگانی

ساخته شود و نه برای امور جنگی ، بدرد بارکشی می‌خورد و جای بسیار برای سوار کردن مسافر نداشت . چون به حمل چارپایان می‌پرداخت بارگیری آن بسیار سخت‌بود و بطرزی خاص می‌بایست صورت بگیرد . نخست گاوها را درانبار زیرین جامی‌دادند و این خود دشواری بزرگی بود . امروز آنهارا در قسمت‌پیشین عرشه جای می‌دهند. قسمتی از کشتی شیطان لتیری را که روی چرخها قرار داشت سفید ، بدنهٔ آنرا تا خطی که کشتی در آب فرو می‌رفت ، سرخو جاهای دیگرش را به رسم‌زشت و زنندهٔ آن قرن سیاه رنگ کرده بودند .

به هنگام خالی بودن هفت پا و پس از بارگیری چهارده پا در آب فرو می‌نشست .

اما ماشین بخار کشتی ، ماشین نیرومندی بود، یعنی برای‌حرسه تن ظرفیت‌یك اسب بخارنیرو داشت و این‌نیرو تقریباً برابر نیروی یك کشتی یدك‌کش است.چرخها در جایی مناسب و اندکی پیشتر از مرکز ثقل کشتی کار گذاشته شده بود . حد اکثر فشار آن دوانمسفر بود و با اینکه با افزایش و کاهش فشار کار می‌کرد ، زغال بسیار مصرف می‌کرد . چون نقطهٔ اتکای ثابتی نداشت چرخ طیاری هم نداشت و بجای آن همچنانکه امروز هم معمول و متداول است دو دستهٔ چرخ آنرا در دو انتهای محور گردنده چنان قرار داده‌بودند که نقطهٔ اوج حرکت یکی از آنها با نقطهٔ مردهٔحرکت دیگری همزمان می‌شد . همهٔ ماشین بر صفحه‌ای چدنی قرار گرفته‌بود، چنانکه در صورت وارد آمدن شدیدترین خسارتی هم ضربات دریا تعادل ماشین را بهم نتوانست زد و هرگاه اسکلت کشتی هم بهم می‌خورد ماشین بهم نمی‌خورد . برای استحکام‌بیشتر ماشین بخار، آلت‌انتقال حرکت اصلی‌را نزدیك سیلندرماشین نهاده و بدینگونه مرکز نوسان لنگر را از وسط به‌طرفین منتقل کرده بودند . امروز با اختراع سیلندرهای نوسانی دیگری به آلت انتقال حرکت نیازی نیست، لیکن در آن زمان آلت انتقال حرکت در کنار سیلندر آخرین تحول پیشرفت ماشین بخار سازی بشمار می‌رفت . دیگ بخار با جدارهایی تقسیم شده و دارای تلمبه‌های آب نمك بود . چرخها بسیار بزرگ بودند و از هدر رفتن نیرو جلو می‌گرفتند . دودکش بسیار بلند بود و کشش کوره را افزایش می‌داد ، لیکن امواج دریا بر اثر بزرگی چرخها و باد بسبب بلندی دودکش می‌توانستند کشتی را مورد حمله قراردهند . پره‌ها از چوب، قلابها و گیره‌ها از آهن ، مرکز چرخها که پره‌ها به آن‌وصل می‌شود از فولاد بود و در ساختمان آنها دقت بسیار به کار رفته بود و شگفت‌آور این بود که به آسانی پیاده‌می‌شدند . همیشه سه پرهٔ‌چرخها در آب‌فرو می‌رفتند . سرعت مرکز پره‌هاهیچگاه از یك‌شش سرعت کشتی بیشتر نمی‌شد و این عیب و نقص چرخها به شمار می‌رفت .

گذشته از این ، دستهٔاهرم ابزارهای انتقال دهندهٔ حرکت بسیار بلند بود و کشوبخار را بااصطکاك بسیار درسیلندر پخش می‌کرد . درآن زمان این ماشین به‌نظرتحسین‌آمیز می‌آمد و تحسین آمیز هم بود .

ماشین در مرکز صنایع آهن‌برسی «Bercy» فرانسه ساخته شده بود. طرح آن تا اندازه‌ای از خود «لتیری» بود . مکانیسین سازنده آن ماشین در گذشته بود و ازین روی ماشین منحصر بفرد و تعویض آن امکان ناپذیر بود . طراح و نقشه‌کش آن زنده بود لیکن اجرا کنندهٔ طرح در گذشته بود.

ماشین چهل هزار فرانك تمام شده بود .

خود کشتی را «لتیری» شخصاً در حوضچهٔ بزرگ سرپوشیده‌ای که در کنار نخستین برج‌میان پندر«سن‌پی‌یر» و «سن‌سیمسون» قرار داشت، ساخته بود .تخته‌های آنرا از«برم» (Brême) خریده بود . لتیری همهٔ هنر و استعداد کشتی سازی خود را در ساختمان این کشتی به‌کار انداخته بود و راستی هم ذوق و استعداد او از تخته پوش‌هایی که دارای برش‌های تنگ و مساوی بودند و روی آنها را با سارا نگوستی که بتانه‌ایست هندی و بهتر از سقز و قطران ، پوشانیده بود . پوشش فلزی کشتی نیز به خوبی چکش‌کاری شده بود .

لتیری قسمتی از کشتی را که در آب فرو می‌رفت به بهترین وجهی قیراندود کرده‌بود وبرای ترمیم گردی‌بدنهٔ کشتی، دربادبان بزرگ کشتی‌قطعه‌ای را که معمولا آنرا در بازوی بادبان می‌گذارند و بادبانهای کمکی را بآن می‌بندند ، کار گذاشته و بدینگونه توانسته‌بود به بادبان جلو کشتی بادبان دیگری از همان نوع بیفزاید .روزی که کشتی به‌آب انداخته شد لتیری گفت : «بالاخره توانستم کشتی را به‌آب اندازم !» و چنانکه دیدیم کشتی براستی موفقیت پیدا کرد .

به تصادف و یابه‌عمدکشتی‌در چهاردهم‌ژوئیه(۱) به‌آب‌انداخته شد . آنروزلتیری بر عرشهٔ کشتی میان‌دو بلندی چرخها ایستاد و چشم به دریا دوخت و فریادبرآورد، «حال نوبت توست ! پاریسیان باستی را گرفتند و ما هم ترا می‌گیریم ! »

کشتی «لتیری» هفته‌ای یکبار از «گرنزه» به «سنت‌مالو» رفت وآمدمی‌کرد. بامداد سه‌شنبه می‌رفت و عصر روز جمعه یعنی شب پیش از روز بازار که روز شنبه‌بود باز می‌گشت . ظرفیت‌آن از ظرفیت بزرگترین کشتی‌های یدك کشی که در آن‌مجمع‌الجزایر کار می‌کردند بیشتر و قدرتش متناسب بسا وسعتش بود و یك سفر آن از لحاظ سود و بهرهٔ کار برابر بسا چهار سفر یك کرجی معمولی بود و ازین روی سود

۱ ـ چهاردهم ژوئیه روز تصرف زندان‌باستی از طرف مردم پاریس عیدملی فرانسویان است . م.

سرشاری عاید مالك‌خود، می‌کرد. شهرت کشتی‌بستگی به‌طرز تنظیم‌بارگیری آن دارد. لتیری در بارگیری و تنظیم آن مهارت بسیار داشت . روزی که خود نتوانست دردریا کار کند یکی ازملوانان را برای تنظیم بار به جای خود گماشت . پس از دوسال‌کشتی بخار سالانه هفتصد وپنجاه هزارلیرهٔ استرلینگ، برابر با هیجده هزار فرانك، سود خالص می‌آورد ولیرهٔ استرلینگ گرنزه بیست وچهار فرانك ولیرهٔ انگلستان بیست و پنج فرانك و لیرهٔ «ژرسه» بیست‌وشش فرانك ارزش دارد .

٦

آغاز پیروزی لتیری

کشتی «شیطان» پیروز شد. آقا «لتیری» می‌دید که دیری نخواهد گذشت‌که مردم اورا آقای لتیری بخوانند. درگرنزه آدمی راآسان‌آقای.... خطاب نمی‌کنند. مرد عادی برای‌اینکه مردم‌آقای ... خطابش کنند بایدسلسلهٔمراتبی‌را طی‌کند وازپله های‌مختلف نردبان اجتماعی بالا رود. درپلهٔ اول این نردبان اورا تنها بنام کوچکش مثلا «بی‌بر» می خوانند، در پلهٔ دوم همسایه «بی‌بر» و در پلهٔ سوم بابا «بی‌بر» و در پلهٔ چهارم آق « بی‌بر » و در پلهٔ پنجم آقا « بی‌بر » و سرانجام آقای « بی‌بر » خطاب می‌کنند

پله‌های این نردبان اجتماعی از زمین شروع می‌شود وتا آسمان بالا می‌رود . سلسلهٔ مراتب انگلیسی نیز چنین‌نردبانی دارد . هریك ازافراد انگلیسی‌بفراخورمقام اجتماعی خود برپله‌ای ازآن قرار می‌گیرند وآن پایه‌های‌مختلفی دارد که‌هرچه بالاتر برود مهمتر و پرشکوهترمی شود. آقایا جنتلمن در پایهٔ اول این نردبان ترقی قرار دارد واسك‌یااسکوار(Esquire یا Esq)«سپردار»بالاترازجنتلمن است وفراتر ازاسك شوالیه یاسر «sir» مادام الحیات است. سپس‌این پله‌ها همچنان بالاتر می روند و به بارونه «Baronet» یا سرارثی، لرد «lord» که دراکوس لیرد «laird» خوانده‌می‌شود می‌رسد وآنگاه پایه‌های ویکونتی وکنتی (که درانگلستان «earl» درنروژ Jarl می‌گویند) و مارکی ودوك وبعد پر «pair» انگلستان وپس ازآن شاهزادهٔ بلافصل و سپس مقام سلطنت قرار دارد. این نردبان یا سلسلهٔ مراتب از مردم عادی شروع می‌شود وبه بورژوازی می‌رسد واز بورژوازی به طبقات بارون و از بارونها به‌پرها و از پرها به‌مقام سلطنت می‌پیوندد.

آقا لتیری درسایهٔ خرد و تدبیر و ماشین بخار و کشتی شیطان خود مقام و اعتباری درجامعه پیدا کرد. برای ساختن کشتی ناچار شده بود مبالغی وام بگیرد و

در «برم Brême» و«سن مالو» بدعکاریهایی پیدا کند، لیکن سال بسال این بدعکاریها مستهلك می‌شد .

گذشته از این‌درمدخل‌بندر «سن‌سمپسون» خانهٔ سنگی‌نوساز وزیبایی که میان دریا وباغچه‌ای ساخته شده بود، به‌نسیه خریداری کرده بود که درگوشه‌ای ازآن این

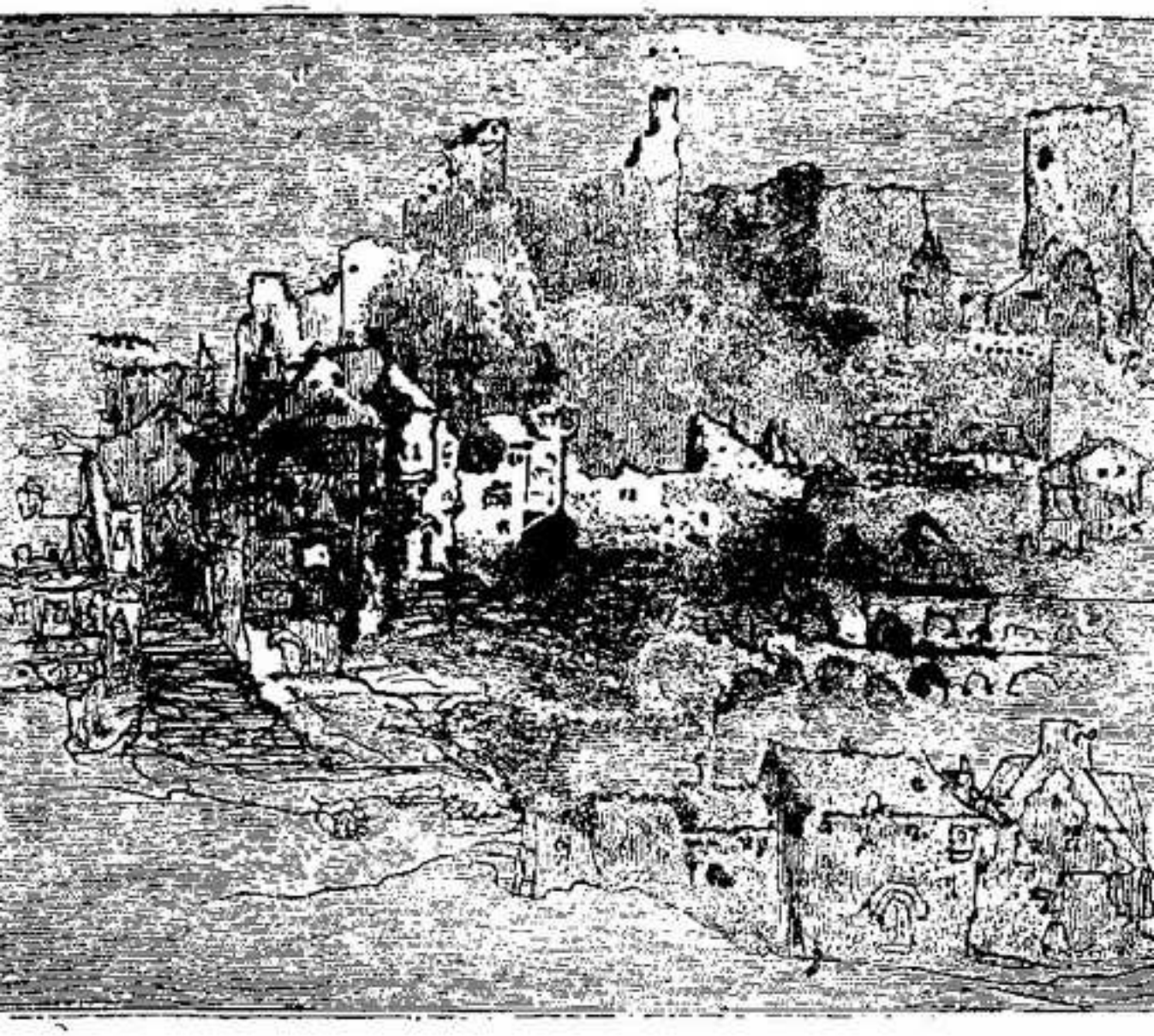

سن سمپسون قدیمی (ازرسیم ویکتورهوگو)

نام خوانده می‌شد، «براوه‌ها» «Les Bravées» . خانهٔ «براوه‌ها» که نمای جلوئی آن قسمتی ازدیوار پهن بندر بود، بسبب دو ردیف پنجره‌که ازشمال به حیاطی پرازگل و درجنوب به‌اقیانوس بازمی‌شد شهرت‌داشت. در واقع این خانه دونما داشت یکی مشرف به‌موجها و طوفانها ودیگری مشرف به‌گل‌ها.

گفتی هریك ازاین دونما را برای یکی ازدوساکن خانه یعنی آقای «لتیری»

ودوشیزه «دروشت» ساخته بودند.

خانهٔ «براوه‌ها» مورد علاقهٔ مردم بندر «سن سمپسون» بودزیرا آقا «لتیری» سرانجام محبوبیت‌عام پیدا کرده بود و این محبوبیت تاحدی نتیجهٔ پاکدلی و از خود گذشتگی وهمت وناحدی هم نتیجهٔ نجات دادن‌عدهٔ بسیاری ازمرگ‌بود. لیکن بیشتر نتیجهٔموفقیتی‌بود که دربکارانداختن‌کشتی‌بخاری یافته وامتیاز رفت وآمد باکشتی بخار را به‌بندرهٔ سن سمپسون» بخشیده بود. چون بندر«سن پی‌یر» که پایتخت بود ، دید که کشتی شیطان براستی‌سودمند وبه‌دردخور است سعی‌کرد آنرا بسوی خود بکشاند. لیکن «لتیری» حاضربه‌ترك بندر «سن‌سمپسون» نشد وگفت، «اینجا زادگاه‌کشتی‌است ومن دراین بندر آنرا به‌آب‌انداخته‌ام»وباگفتن این‌سخن‌محبوبیت بسیاری درآن محل یافت. او مالکی بود که مالیات می‌پرداخت واورا بریاست دوازده خانواده برگزیده بودند. این ملوان حقیر پنج پایه ازشش پایهٔ نردبان ترقی اجتماع گرنزه را پیموده وآقا لیتری شده بود وچیزی نمانده بود که مردم آقای لتیری خطابش کنند ، و کسی چه می‌دانست شاید از آن مقام هم پا فراتر می‌نهاد و روزی در سالنامهٔ گرنزه در فصل محترمین ونجباء تحت این عنوان باشکوه و عجیب نام اورا ثبت می‌کردند : «Lethierry esq؛» لتیری اسك!

لیکن آقالتیری ازخودنمایی وخودخواهی بیزار وشاید بی‌خبر بود وتنها دل به این خوش داشت و شاد بود که و جودش برای دیگران سودمند بود. درنظر او محبوبیت‌عام یافتن کمترازمورد نیازبودن ارزش داشت وچنانکه پیش ازاین نیزگفتیم تنها به‌دوچیز عشق می‌ورزید، «دوراند» و «دورشت»

باری او دربخت آزمایی دریا شرکت کرد وجایزهٔ ممتاز را برد.

جایزهٔ ممتاز او عبارت بود از «دوراند» شناور!

۷

هم پدرخوانده و هم مالك كشتی

«لتیری» پس ازساخته شدن كشتی‌آن را به‌آیین عیسویان غسل تعمید داد و نام مسیحی «دوراند» برآن نهاد .

«دوراند» و «دروشت» دو شكل مختلف یك نام و «دروشت» مصغر «دوراند» است . در مغرب فرانسه رسم است كه اشخاص را به نام مصغرشان بخوانند .

در دهكده‌ها غالباً پاكان را با همهٔ نامهای مصغر و مفصلی‌كه دارند می‌خوانند وآدمی چون این نامها را بشنود می‌پندارد كه آنها نام اشخاص متعددی است و حال آنكه نام یك تن بیش نیست . اغلب اربابان و زنانشان نامهای متعددی دارند مثلا : لیزا ، لیزت ، الیزا ، ایزابل ، لیزبت ، بتسی همان الیزابت است و شاید ماهوت ، مالكو ، مالو و ماگلوار نیز صور مختلف نام یكی از پاكان باشد . باری از این بحث می‌گذریم .

«دوراند» پـاك یكی از زنـان مقدس «آنگوموا» (Angoumois) و شارنت بود. آیا براستی چنین بـوده است ؟ بولانیان (۱) دانند ! بهرحال به‌نام‌وی نمازخانه‌هایی بنا شده است .

«لتیری» كه درجوانی در «روشفور» ملوانی می‌كرد ، این قدیسه را شاید در قیافهٔ زیبا رویی شارنتی وشاید در وجود دخترك آشوبگری كه انگشتانی بلند وظریف داشت ، شناخت و یـاد او چنان در صفحهٔ خاطـرش نقش بست كه نامش را بر دو محبوب خود نهاد ، كشتی را «دوراند» و دختر را «دروشت» خواند .

«لتیری» پدر یكی و عموی دیگری بود.

«لتیری» برادری داشت‌كه «دروشت» دختر او بود اما اكنون دخترك نه پدری

---

۱ ـ Jean de Bolland از یسوعیان «آنورس» بـود ودرقرن هفدهم میلادی می‌زیست . پیروان او را بولانیان یا بولاندیست Bollandistes می‌خوانند . م.

داشت و نه مادری . «لتیری» وی را به فرزندی خویش پذیرفته وجای پدر ومادر وی را گرفته بود .

«دروشت» تنها برادر زادهٔ وی نبود بلکه دختر خوانده‌اش هم بود.«لتیری» او را خود روی طشت غسل تعمید گرفته بود . او بود که این‌حامی یعنی دوراند مقدس و نام «دروشت» را برای وی پیدا کرد .

چنانکه گفتیم «دروشت» در بندر «سن‌پی‌یر» به‌دنیا آمد ونامش در آن تاریخ در دفتر کشیش محل ثبت شد .

تا موقعی‌که برادر زاده،دختری خردسال و عمو مردی تهیدست بود ، کسی توجهی به نام دروشت نداشت. لیکن چون دخترك ببالید وبصورت دخترخانمی‌درآمد. و ملوان ساده نیزجنتلمنی شد، «دروشت» نام‌زننده‌ای بنظررسید.مردم‌چون این‌نام را می‌شنیدند تعجب می‌نمودند و از آقا «لتیری» می‌پرسیدند : «چرا «دروشت» نامش داده‌اید ؟» و او جواب می‌داد، «خوب اینهم نامی‌است». بارهاکوشیدند تا تعمید دختررا تجدید کنند، لیکن « لتیری » به این کار خشنودی ننمود . روزی بانویی زیبا ، از طبقهٔ اعیان بندر «سن سمپسون» که زن آهنگری توانگربود که دیگر کارنمی‌کرد، به‌آقا «لتیری» گفت : « بعد از این من دختر شما را ناتسی می‌خوانم ! » «لتیری» جواب داد ، «چرا « لون‌لوسولینه »اش نخوانید ! » لیکن بانوی زیبا دست از سر او برنداشت و فردای آن روز بوی گفت : « ما براستی نام «دروشت» را دوست نداریم . من نام زیبایی برای دختر شما پیدا کرده ام : «ماریان» (Marianne) . » لتیری جواب داد : « راستی هم نام زیبایی است اما از نام دو حیوان کثیف یعنی «ماری» و «آن» ترکیب یافته است ! » و نام دختر همچنان «دروشت» ماند .

لیکن اگر از گفتهٔ بالا چنین نتیجه بگیریم که « لتیری » نمی‌خواست برادر زاده‌اش‌راشوهر بدهد ، اشتباه کرده‌ایم . او می‌خواست برادرزاده‌اش را شوهر دهد لیکن می‌خواست برای او شوهری مطابق آرزو و دلخواه خود پیدا کند . دلش می‌خواست برای وی شوهری پرکار از قماش خودش پیدا کند تا «دروشت» دست به سیاه وسفید نزند . «لتیری» درزنان، دست سفیدودرمردان، دست سیاه رادوست می‌داشت وبرای اینکه دستهای زیبای دروشت از ظرافت ولطافت نیفتد او را دخترخانمی تمام عیار بارآورد . برای او معلم موسیقی گرفت . برایش پیانویی و کتابخانه‌ای خرید و مقداری نخ و سوزن در زنبیل کاری در اختیارش گذاشت . «دروشت» کتاب خواندن را بیش از درخت و دوز و موسیقی را بیش از مطالعه دوست می‌داشت . آقا «لتیری» هم همین را می‌خواست . تنها چیزی که «لتیری» از «دروشت» می‌خواست لطافت و ظرافت بود. او را گل بارآورده بود نه زن . کسانی که روحیهٔ ملوانان را

مطالعه کرده باشند این‌مطلب رابهتردرك می‌کنند . این‌مردان خشن چنین ظرافتهایی را دوست می‌دارند . برای برآورده شدن آرزوی عمو، برادرزاده می‌بایست توانگر باشد . آقا لتبری در این راه می‌کوشید و ماشین عظیم دریایی وی نیز برای وصول به این هدف کارمی‌کرد . او تأمین جهیزیهٔ «دروشت» را به عهدهٔ «دوراند» نهاده بود .

۸

آهنگ «بون نی دندی»

اطاق «دروشت» زیباترین اطاق خانهٔ «براوه» هابود و به‌دو طرف پنجره داشت. مبلهای آن از چوب ماهون ساخته شده بود و تختخواب بزرگی با پرده‌های شطرنجی سفید وسبز آنجا را زینت می‌داد. این‌اطاق هم مشرف به باغچه وهم مشرف به‌تپهٔ بلندی بود که کاخ وال (Valle)بروی آن ساخته شده بود. خانهٔ «بو دولارو» پشت این تپه قرار داشت.

آن اطاق محل پیانو و موسیقی «دروشت» بود. او در آن جا آهنگ محبوب خود «بون نی دندی» (Bonny Dundee) را که آهنگ رؤیا انگیزی از اسکاتلند بود به همراهی پیانو می‌خواند. آهنگ‌مزبور چون‌شبی تیره، حزن‌انگیزاست ولی آواز «دروشت» نشاط و شادی سپیده دمان را داشت. فرق شگفت انگیزی میان آهنگ موسیقی وآواز «دروشت»بود. مردم می‌گفتند میس (دوشیزه) دروشت پشت پیانو نشسته است و کسانی که از پای تپه می‌گذشتند، گاهگاهی در کنار دیوار باغ خانه «براوه‌ها» می ایستادند و به نوای غم انگیزی که به آواز دلنشین و شادیبخش «دروشت» خوانده می‌شد گوش می‌دادند.

«دروشت» شادمان و خرامان در خانه این سو و آن سو می‌رفت وآن جارا به صورت بهاری جاودانه در می‌آورد. وی‌زیبا بود، اما خوشگلی‌او بیش از زیبائیش و ملاحت و ملوسی‌اش بیش از خوشگلی‌اش بود.

ملوانان سالخورده و پاکدل، که با «لتیری» دوستی دیرین داشتند، از دیدن او به یاد شاهدختی می‌افتادند که در یکی از تصنیفهای سربازان و ملوانان از او سخن‌به میان‌آمده است و چنان زیبا بوده است‌که‌در«هنگ همه اورا به‌این‌صفت قبول داشتند». آقا «لتیری» می‌گفت: «او طرهٔ گیسوی بلندی دارد.»

دروشت از کودکی زیبا و فریبا بود. چندی نگران بینی‌اش بودند، لیکن احتمال بسیار می‌رفت که دخترك زیبایی ازآب درآید و چنین هم‌شد و زیبایی کودکی

خود را حفظ کرد و گذر سالها و بالیدن اندامها به هیچ‌روی از زیبایی او نکاست . بینی او نه‌بسیار بزرگ بود نه بسیار کوچک ودخترك پس از بالیدن و بالا بر افراشتن همچنان زیبا و دلربا ماند .

او عمویش را همیشه « پدر جان » می‌خواند .

« لتیری » او را در پرداختن به بعضی از کارهای خانه آزاد گذاشته بود . دختر به‌دست خویش باغچهٔ ختمی‌های پر پر ، و بوصبرهای ارغوانی و فلوکس‌های پر رنگ و خشخاشها را آب می‌داد و شبدر و ترشك می‌کاشت و از آب و هوای گرنزه که برای رشد و نمو گل بسیار مساعداست سود بسیار می‌جست . چون همهٔ مردمان جزیره در باغچه‌های حیاط عود و حتی گل سرخ سردسیری که عمل آوردن آن در آن اقلیم بسیارسخت است ، ببار می‌آورد. سبزیکاری مرتب و منظمی داشت. اسفناج و پس از آن تربچه‌می‌کاشت و پس از نخود ، اسفناج می‌کاشت .

در کاشتن کلم گل هلندی و کلم سنگ بروکسل دستی داشت و آنها را در ژوئیه و شلغم را در ماه اوت و کاسنی را در پائیز و گل استکانی را در زمستان وجین می‌کرد . آقا « لتیری » او را از پرداختن به این کارها باز نمی داشت به شرط آنکه با بیل و پارو کار نکند و بخصوص بدست خود کود به پای گلها نریزد وبهمین سبب دو خدمتکار به خدمتش گماشته بود که یکی « گراس » و دیگری«داوس» نام داشت (گراس Grace درفرانسه بمعنای‌لطیف و Douce بمعنای شیرین است مترجم) این دو نام خاص گرنزه است . « گراس » و « دوس » به کارهای خانه و باغچه می رسیدند و تنها آنان حق داشتند به کارهایی که سبب پینه بستن دست می شود دست بزنند .

خود آقا « لتیری » در گوشهٔ خلوتی، که بر فراز در ورودی خانه بود و در جوار تالار بزرگ طبقهٔ زیرین خانه قرار داشت ، می نشست . در ورودی خانه در همین طبقه بود وپله‌های مختلف خانه نیز از آنجا شروع‌می‌شد . نئو و کرونومتر و پیپ او جزو اثاثهٔ این اطاق بود. میزی وصندلی‌ای هم در آنجا قرار داشت . سقف آن اطاق را که با تیرهای چوبی پوشیده شده بود ، و همچنین ، چهار دیوار آن را با دوغاب آهك سفید کرده بود .

نقشهٔ دریایی‌بسیارزیبایی‌درسمتراست دربه دیوارکوبیده شده واین‌عبارت‌درزیر آن نوشته شده بود .

« W. Faden, ; , Gharing Cross , Geographer of His Maesta. »

به‌دیوار سمت چپ دستمال بزرگ ابریشمینی میخ کوبی شده بود که روی آن تصاویر رنگی پرچم ها و علایم دریا نوردی همهٔ ممالك جهان نقش شده بود و در چهار گوشهٔ آن درفش فرانسه و روسیه و اسپانیا و ممالك متحدهٔ آمریکا و در

مرکز آن درفش یونیون جك انگلستان به چشم می‌خورد .

« گراس » و « دوس » رویهمرفته آدمهای خوبی بودند . « دوس » زنی به جنس و « گراس » زنی زشت نبود . و این دو نام خطرناك به هیچروی نا مناسب نمی نمود . « دوس » شوهر نکرده بود اما دلباخته‌ای داشت . در جزایر مانش این کلمه و این رویه معمول و متداول است . رفتار و حرکات این دو دختر آنان را تا اندازه‌ای به خدمتکاران بومی مانند کرده بود یعنی نوعی کندی که خاص‌خدمتکاران نورمانی مجمع‌الجزایر مانش است درحرکات آنان دیده می‌شد. گراس عشوه‌گر و زیبا بود و با نگرانی گربه‌ای همواره بر افق می‌نگریست زیرا وی گذشته از اینکه مانند «دوس» دلباخته‌ای داشت شوهری هم داشت که ملوان بود و وی‌همواره از بازگشت او بیمناك بود . اما این موضوع در اینجا مورد توجه ما نیست . میان « گراس » و « دوس» فرق کوچکی بود بدین معنی که هر گاه آن دو درخانه‌ای خدمت می‌کردند که مانندخانهٔ «لتیری» سختگیر و بی‌آلایش‌نبود «دوس» درسمت خدمتکاری خویش باقی می ماند و « گراس » کلفتی‌آب زیر کاه از آب در می‌آمد . لیکن استعداد های آنان‌درپیش دختر ساده‌ای چون دروشت محل بروز نمی یافت . وانگهی عشقبازیهای « دوس » و « گراس » نهانی انجام می‌گرفت و از این جریانها نه خبری به گوش « لتیری» می‌رسید و نه اثری در «دروشت » داشت . تالار طبقهٔ زیرین این خانه که در حقیقت سرسرایی بود که بخاری‌ای داشت و دور تا دور آنرا نیمکت و میز چیده بودند در قرن هیجدهم محل اجتماع گروهی از پناهندگان پرتستان فرانسوی بود . تنها زینت دیوار سنگی لخت آن‌جا، چهار چوبه‌ای از چوب سیاه بود که روی آن ورقه‌های بزرگی ازپوست دباغی شده کوبیده و تصاویرو دلاوریهای «بنین بوسوئه» (Benigne _ Bossuet) اسقف « مو » (Meaux) را بر آن نقاشی کرده بودند . عده‌ای از ساکنان قلمرو اسقفی این خطیب نامدار که به هنگام الغای فرمان نانت مورد شکنجه و آزار او قرار گرفته و به « گرنزه » پناهنده شده بودند ، این چار چوبه را به‌عنوان گواه از دیوار تالار آویخته بودند . اگر آدم می‌توانست خط مغلق و رنگ پریدهٔ آن را بخواند به حقایقی آشنا می‌شد که همگان را از آنها اطلاعی نیست ، « بیست و نهم اکتبر ۱۶۸۵ آقای اسقف « مو » تخریب پرستشگاههای « مورسر » (Morcert) و « نانتوی » (Nantauil) را از شاه درخواست کرد . » « ۲ آوریل ۱۶۸۶ به تقاضای آقای اسقف « مو » « کوشار » و پسرش به سبب قبول مذهب جدید بازداشت‌شدند . « کوشارها پس از استغفار آزاد شدند . » ـ «۲۸ اکتبر ۱۶۹۹ آقای اسقف « مو » یاد داشتی به آقای « پونشارترن » (ponchartrain) فرستاد و تذکر داد که باید دوشیزه « شالاند » (Chalndes) و « نوویل »

(Neuville) را که به آیین‌تازه گرویده بودند ، به خانه « نول کاتولیك » پاریس اعزام دارند » ـ « ۷ ژوییه ۱۷۰۳ به درخواست آقای کشیش « مو » فرمان شاه را برای زندانی کردن « بودوان » (Baudoin) نامی با زنش که کاتولیك های بدی بوده‌اند در بیمارستان ، بمورد اجرا نهاده شد . »

در انتهای تالار ، نزدیك در اطاق آقا « لتیری»، نمازخانهٔ کوچکی بود که میزی در آنجا می نهادند و پرستانها انجیل خود را روی آن می‌گذاشتند و اکنون آقا « لتیری » آنجا را دفتر کشتی بخاری خود یعنی « دوراند » کرده بود و خود آن دفتر را اداره می‌کرد. دفتر حساب که دارای دو ستون بستانکار و بدهکار بود جای انجیل را بروی میز تحریر گرفته بود .

۹

مردی که رانتن را شناخت

آقا «لتیری» تا روزی که توانایی دریانوردی داشت خود «دوراند» را هدایت می‌کرد و کشتی جز او ناخدا و کشتیبانی نداشت، لیکن چنانکه گفتیم روزی بناچار کسی را به‌جانشینی خود برگزید . مردی که«لتیری» جایگزین خویش کرد «کلوبن» (Clubin) نام داشت و مرد بی‌سروصدایی ازمردم «تورتوال» بود. آق (۱) «کلوبن» در تمام کرانه‌های آن‌حوالی به پاکدامنی ودرستکاری نامبردار بود . او هم‌جانشین‌آقا «لتیری» وهم نمایندهٔ او بود .

اگر چه سیمای آق «کلوبن» به‌دفتر داران بیش از ملوانان می‌مانست. لیکن ملوانی شایسته وکم مانند بود و شایستگی کافی برای روبرو شدن با خطرات‌گوناگون دریا را داشت . سکانبانی ماهر، غایبه‌داری دقیق ، سرکارگری جدی ، استاد شناسایی علایم دریانوردی ، ملوانی نیرومند ، کشتیبانی‌کارآزموده و ناخدایی دلیر بود.مردی محتاط بود و گاه این احتیاط را تا سرحد جرأت که در دریانوردی خصلتی‌عالی‌است می‌کشانید. ترس ازاحتمال اورا غریزهٔ ممکن تعدیل می‌کرد . از دریانوردانی بودکه باخطر از جایی که آنرا بهتر می‌شناسند ، روبرو می‌شوند و می‌توانند از هرمخمصه ومهلکه‌ای پیروز بیرون آیند . از اعتماد واطمینان کاملی کـه دریا در مردی باقـی تواند گذاشت ، برخوردار بود . گذشته از اینها آق «کلوبن» شناگری نامدار بود . از قماش مردانی بود که در ورزش روی امواج کار کشته می‌شوند و می‌توانند هرقدر بخواهند در آب بمانند ، در « ژرسه » بـه شنا از « هاور دپا» (Havre-des-Pas) حرکت می‌کنند و ازکنار «کولت» (Colette) می‌گذرند وصومعه وکاخ الیزابت رادور می‌زنند وپس‌از دوساعت به‌جایی‌که حرکت‌کرده بودند باز می‌گردند. او از مردم«تور

---

۱ ـ آق مخفف آقا درینجا در برابر کلمه Sieur آورده‌شده است تا با آقا که لتیری بآن عنوان خوانده می‌شد، اشتباه نشود . (مترجم)

توال» بود و بارها راه خطرناك «هانو» تا «پلمون» (Plaimont) را به شنا پیموده بود .

از جملهٔ عللی که آقا «لتیری» را به‌آق «کلوبن» علاقمند می‌کرد قضاوتی بود که او دربارهٔ «رانتن» کرد ونادرستی او را به‌آقا لتیری پیش‌بینی کرد وگفت، «رانتن روزی از شما دزدی می‌کند!» واین پیش بینی به حقیقت پیوست . آقا «لتیری» بارها شرافت ودرستکاری وی را که تا سرحد وسواس می‌رسید ، آزموده بود ، اگرچه‌این آزمایشها دربارهٔ چیزهای بی‌اهمیتی صورت گرفته بود لیکن آقا «لتیری» اعتماد کامل به‌او پیدا کرده وکارهای خویش را بدست وی سپرده بود . آقا «لتیری» می‌گفت ، «وجدان» کامل شایستهٔ اعتماد کامل است.»

۱۰

داستان سفرهای دورو دراز

آقا «لتیری» که درجامهٔ دیگری، جزجامهٔ دریانوردان احساس ناراحتی می‌کرد، همیشه رخت ملوانی در بر می‌کرد و نیمتنهٔ جاشوان را به نیمتنهٔ کشتیبانان ترجیح می‌داد . اما «دروشت» از دیدن این سلیقه دماغ ظریفش را بالا می‌کشید. براستی اخم زیبارویان خشمگین بسی زیباست . «دروشت» اعتراض می‌کرد ومی‌خندیدومی‌گفت: «واه واه ! پدرجان ! بوی قطران می‌دهید!» وآنگاه با کف دست آهسته برشانهٔ پهن وی می‌کوفت.

این قهرمان پیر دریا ، داستانهای شگفت انگیزی از سفرهای خودبه ارمغان آورده بود: در ماداگاسکار مرغی را دیده بود که بابال وپر سه‌تای آنها سقف‌خانه‌ای را می‌توان پوشانید . در هند ترشکی دیده بود که بلندی ساقهٔ آن به نه پا می‌رسید . در هلند نو گله‌هایی از بوقلمون و قاز دیده بود که سگی آنها را بچرا می‌برد و از آنهاپاسبانی ونگهبانی می‌کردواین سگ پرنده‌ای بوده است که آنرا آگامی(Agami) می‌نامیدند . گورستان پیلان را دیده بود . در آفریقا گوریلهایی را دیده بود که نوعی آدم ببری بوده‌اند که قدشان به‌هفت پا می‌رسیده است . به‌خلق وخوی، وعادات همهٔ میمون ها از ماکاك (Macaque) وحشی که ماکاکو براوو (Macaco bravo) نامیده می‌شوند گرفته تا ماکاك زوزه‌کش که ماکاکو باربادو (Macaco barbado) نام دارند، آشنا شده بود. در شیلی عنتری را دیده‌بود که برای برانگیختن حس‌دلسوزی وترحم شکار افکنان، بچه‌های خود را به‌آنان نشان می‌داد . در کالیفرنیا تنهٔ تو خالی برزمین افتادهٔ درختی را دیده بود که مردی سواره می‌توانست صدوپنجاه گام‌دردرون آن پیش رود . در مراکش موزابی‌ها (Mozabites) و بیسکری‌ها (Biskris) را دیده بود که با چماق و میله‌های آهنی بجان یکدیگر می‌افتادند . بیسکری‌ها بسبب آنکه آنانرا کلب یعنی سك خوانده بودند و موزابی‌ها بسبب آنکه آنانرا خمسی یعنی افراد فرقهٔ پنجم خطاب کرده بودند . در چین قطعه قطعه شدن راهزنی بنام‌شان

تونگ‌کان‌لاره کوا (Chanh-Thang-quan-larh Quoi) را باتهام کشتن‌کشیش دهکده‌ای، دیده‌بود . در تون دائو موت (Thun-daû-Môt) به‌چشم خویش دیده بود



که شیری زنی‌را درمیان بازار در ربود وبرد . در مراسم ورودافعی بزرگ از کانتن به‌سایگون‌برای‌شرکت درعیدکوان‌نام(Quannam) ، ماده‌خدای‌دریانوردی،که‌درپاگود

(پرستشگاه م.) «شولن» (Cholen) برپا می‌شد، حضورپیدا کرده‌بود . «کوان‌سوی» (Quaun-sù) بزرگ راپیش موی‌ها (Moï) دیده‌بود . در ریودوژانیرو زنان برزیلی را دیده بود که در شب گیسوان خود را با کرمهای شبتاب می‌آراستند . در اورگوای باموران و در پاراگوای‌با عنکبوت‌مرغان‌پرکرکی به‌بزرگی سر کودکان که پاهای آنها شصت‌سانتیمتر‌بلندی داشت وبه‌آدمی‌حمله می‌کردند وکرك خود راکه چون تیری در گوشت فرومی‌نشست وجای آن‌دمل‌می‌زد، به‌سوی اومی‌انداختند، درافتاده‌بود. درکنار شط «آوینوس» (Avinos)، شاخه‌ای از «توکانتن» (۱)، درجنگلهای دست نخوردهٔ شمال «دیامانتینا» (۲) به دیدن قبیلهٔ مهیب شب کور «مورسیلاگـو» (Morcilago) رفته بود . این مردمان با موی سپید و چشم سرخ از مادر می‌زایند و در جنگلهای تاریك بسر می‌برند. روزها می‌خوابند وشبها بیدار می‌شوند ودرناریکی شکارمی‌کنند و مامی میگیرند و شبهایی که ماه در آسمان نباشد ، بهتر می‌بینند . درنزدیکیهای بیروت در اردوگاه هیئتی‌از مکتشفان که خود نیـز در آن شرکت داشت باران‌سنجی را از جادری دزدیدند . مرد جادوگری که بجای لباس چند تسمهٔ چرمین ، چون‌بند شلوار برتن خویش آویخته بود ، زنگی را که به‌سر شاخی بسته بود بشدتـی بسیار به‌صدا درآورد وبراثرآن صدا کفتاری هراسان‌پیش او دوید وباران سنج را بازآورد. آن کفتار دزد باران سنج بوده است .

این داستانهای‌واقعی که سخت به‌افسانه‌ها شباهت داشت‌اسباب سرگرمی‌وتفریح «دروشت» می‌شد .

عروسك «دوراند» رشتهٔ ارتباطی کشتی و دخترك بود . در جزایر نورمانی عروسك به‌تندیس گونه‌ای چوبین می‌گویند که آنرا برسم محلی برپیشانی کشتی‌نصب می‌کنند واصطلاح محلی «میان عروسك و عروس نشستن» (۳) نیز ازاینجاست!

آقا «لتیری» عروسك‌دوراند را بسیارگرامی‌می‌داشت. به‌درودگر کشتی‌سفارش داده بود تاآنرا شبیه «دروشت» به تراشد . این تندیس چون صورتی بود که به ضرب تبر بریده شده باشد . کنده هیزمی‌بود که بیهوده کوشیده بودند چون دختری زیبا جلوه کند .

این تکه چوب بی‌ریخت تأثیر عجیبی در «لتیری» داشت . او با اعتقاد خاصی به‌آن می‌نگریست . آن را سخت مانند «دروشت» می‌پنداشت . شباهت‌احکام جزمی

---

۱ ـ (Tocantins) شطی است در برزیل که باقیانوس اطلس می‌ریزد . م.

۲ ـ دیامانتینا (Diamantinà) بخشی است از کشور برزیل که سابقاً معادن الماس مهمی داشت . م. ۳ ـ Etre entre poupe et poupée یعنی میان قسمت پیشین و قسمت پسین کشتی نشستن .م

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

به‌حقیقت وبت به‌خدای یگانه نیز تقریباً بدینگونه است.

آقا «لتیری» در هفته دوشادی بزرگ داشت. شادی روز سه‌شنبه وشادی‌روز جمعه. شادی نخستین از دیدن عزیمت «دوراند» وشادی دوم از مشاهدهٔ بازگشت‌آن بود. در این دو روز اوآرنج به‌درگاهی پنجره‌تکیه می‌داد وبه‌ساختهٔ‌خودمی‌نگریست ودلش از شادی وخوشبختی لبریز می‌شد.

در روزهای جمعه‌پیدا شدن آقا «لتیری» در پشت پنجره بمثابهٔ علامتی‌بود. مردم چون روشن شدن چپق او را از پشت میله های پنجره خانهٔ براوه‌ها می‌دیدند می‌گفتند: «آها! کشتی بخاری دارد می‌آید!» دود چپق نشانهٔ پیدا شدن دود کشتی بود.

دوراند پس از وارد شدن به بندر طناب خود را در زیر پنجرهٔ آقا«لتیری» به حلقهٔ آهنین بزرگی که در پایین خانهٔ براوه‌ها استوار شده بود، می‌بست. آن شب «لتیری» خواب راحت وآسوده‌ای می‌کرد زیرا احساس می‌کرد که «دروشت»درطرفی و «دوراند» درطرف دیگرش خوابیده‌اند.

دوراند در کنار ناقوس بندر بساحل بسته می‌شد. در جلو درخانهٔ«براوه» ها بار انداز کوچکی بود. امروز دیگر از این بارانداز و براوه‌ها و خانه و باغچه و کوچه‌های باریك چپر بندی شده وحتی بسیاری از ساکنان آن حوالی نشانی برجای نمانده است. پس از استخراج سنگ خارای گرنزه، همهٔ این زمین‌ها بفروش رفته و امروز آنجا بصورت کارگاه‌های سنگ خردکنی در آمده است.

۱۱

نگاهی به‌شوهران احتمالی

«دروشت» بزرگ می‌شد لیکن شوهر نمی‌کرد.

آقا «لتیری» او را دختری ناز پرورده وسفیه دست و مشکل پسند باآورده بود. این طرز پرورش بعدها بزیان آدمی می‌انجامد.

خود آقا «لتیری» درمقام مقایسه بادروشت آدم مشکل پسندتری بود. شوهر دلخواه اوبرای«دروشت» می‌بایست درعین حال شوهر«دوراند» نیز باشد. آقا«لتیری» می‌خواست به‌یك تیر دونشان بزند یعنی هردو دختر خود را باهم شوهر دهد. دلش می‌خواست صاحب دخترش ارباب کشتی‌اش نیز باشد. شوهرچیست ؟ ــ راهنمای سفر دریایی وچرا برای دختر وکشتی خود راهنمای واحدی برنگزینند ؛ ادارهٔ خانه تابع جزر ومدهاست. آنکس که زورقی را رهبری کند زنی را هم اداره تواند کرد و این هردو تابع ماه وبادند. آق «کلوبن» که بیش ازپانزده سال ازآقا «لتیری» کوچکتر نبود برای «دوراند» جزکشتیبانی موقت نتوانست بود. دریانوردی جوان، کشتیبانی دیر پای می‌بایست تا جانشین واقعی پایه گذار وطراح وسازندهٔ کشتی گردد. رهبرو کشتیبان دایم « دوراند» بحسابی داماد آقا «لتیری» هم به‌شمار می‌رفت. چرا دو داماد را در تن واحدی گردنیاورد ؛ «لتیری» چنین خیالی درسر می‌پخت. آرزوی اواین بود که دریانوردی سخت کوش وآفتاب خورده وآفتاب سوخته‌که براستی توان درافتادن با امواج دریا را داشته باشد پیدا شود و از «دروشت» خواستگاری کند، لیکن آرزوی «لتیری» باآمال وآرزوهای « دروشت » یکسره تطبیق نمی‌کرد. او آرزوهای دور ودرازتری داشت.

بهرحال عمو وبرادر زاده دریك مورد باهم توافق کامل داشتند و آن این بود که شتاب نباید کرد.پس ازآنکه «دروشت» درنظر مردم وارث احتمالی ثروتی هنگفت شناخته شد، سیل خواستگاران به خانهٔ لتیری سرازیر شد. لیکن این گونه خواستگاران شتابزده همیشه چیز خوبی ازآب درنمی‌آیند. آقا « لتیری » هم

این نکته را نیك دریافته بود وزیرلب می‌غرید که: « دختر طلا وهمسر نقره ! » و یا سیب سرخ ودست چلاق و به نحوی این خواستگاران را از سرخود باز می‌کرد و بانتظار پیدا شدن خواستگاری دلخواه می‌نشست وصبر می‌کرد و «دروشت» نیزچنین می‌کرد .

شگفت آنکه «لتیری» علاقه‌ای به طبقهٔ اشراف نداشت و ازاین نظرگاه‌چون انگلیسی‌ها نبود . بسختی باورتوان کرد که او به خواستگارانی‌چون « گاندوئل » (Ganduel) نامی ازاشراف «ژرسه» و «بوینه نیکولن» (Bugnet - Nicolin) نامی ازاشراف سرك (Serk) جوابرد داد. بعضی‌بجرأت می‌گویند ولی مادر صحت آن شك داریم که اودری را که طبقهٔ اشراف «اوریزیی» (Origny) ، با خواستگاری دروشت برای یکی ازاعضای خانواده « ادو» «Edou » که بیگمان از اعقاب ادوارد اعتراف گیرنده بود، برویش باز می‌کرد، بردی خودبست.

۱۲

استثنائی در رفتار «لتیری»

آقا «لتیری» نقصی بزرگ داشت. او نه از شخص بلکه ازجنس کشیش تنفر داشت. روزی به‌هنگام مطالعهٔ ـ چون اهل مطالعه بود ـ کتابی از ولتر ـ چه آثار «ولتر»را می‌خواند ـ باین جمله رسید، «کشیشان گربه‌اند» کتاب را فروبست وفروهشت وزیر لب چنین غرید، «منهم سگم!»

فراموش‌نباید کردکه کشیشان، چه‌پیروان‌لوتروچه‌پیروان‌کالون (Calvenistes) و چه کاتولیکها، بهنگام ساختمان کشتی شیطان سخت با«لتیری» درافتادند و آزار بسیارش دادند. ما هیچ پنهان نمی‌داریم که بوجود آوردن انقلابی در دریانوردی، کوشش‌دربکارانداختن وسیلهٔ پیشرفت‌تازه‌ای درجزایر نورمانی وتحمیل زیوراختراع نوینی به‌جزیره فقیر گرنزه گستاخی و جرأتی جهنمی بود و از این روی بود که «لتیری» مورد لعن وتکفیر قرار گرفت. این نکته را نیز باید بگوئیم که دراین جاسخن‌ازکشیشان پیشین می‌بریم که با کشیشان امروز فرق بسیار دارند زیرا امروز همه کلیساهای محلی تمایل بسیاری به‌پیشرفت نشان می‌دهند. کشیشان صدگونه سد و مانع برسر راه «لتیری» تراشیدند واز وعظ وتبلیغ وهرچیزی که سدراه وی توانست بودسود جستند. چون اصحاب کلیسا از وی بیزار بودند «لتیری» نیز کینهٔ آنان را به دل گرفت. کینهٔ آنان از کینه‌ای که «لتیری» بخود داشت، می‌کاست.

این را نیز بگوئیم که بیزاری وی از کشیشان نتیجهٔ حال و وضع روحی‌اش بود ولازم نبود کینه‌ای از آنان ببیند تا کینهٔ آنانرا به‌دل گیرد. به‌گفتهٔ خود، او سگ بود آنان گربه. در اندیشه مخالف آنان بود. چیزی که بیانش دشوارتر است اینکه مخالفتش با آنان غریزی بود. چنگالهای پنهانی آنان را احساس می‌کرد و از این روی دندان نشان می‌داد. البته ماهم قبول داریم که این مخالفت بدون حساب و تعقل بود وهمیشه بجا وصحیح نبود. ناروا خواهد بود اگر تمیز ندهیم که نفرت به‌تمام‌معنی ویکپارچه‌ای وجود ندارد. در نظر آقا «لتیری» حتی‌یك کشیش‌خوب هم پیدا

نمی‌شد. چون با فلسفه سروکار پیدا کرده بود گاه اندکی عقل سلیم را از دست می‌داد. همچنانکه حکیمان خشم می‌گیرند، کینه ورزان نیز چشم پوشی وگذشت می‌نمایند. آقا «لتیری» چندان پاکدل و خوشقلب بود که نمی‌توانست براستی کینهٔ کسی را به‌دل گیرد. بیشتر بدور کردن و راندن‌مخالف ازخود می‌پرداخت تا به‌حملهٔ او. از اصحاب کلیسا دوری می‌گزید. آنان در حق وی بدی‌کرده بودند، لیکن «لتیری» باین‌اکتفا می‌کرد که خوبی‌آنان را نخواهد. فرق‌میان نفرت آنان بانفرت وی این بود که نفرت آنان جنبهٔ بغض وکینه داشت ونفرت وی جنبهٔ کراهت.

«گرنزه» اگر چه جزیرهٔ بسیار کوچکی است لیکن جای کافی برای دو آیین دارد. درآنجا هم آیین کاتولیك پیروانی دارد و هم آیین پرتستان. اینرا نیز باید بیفزاییم که پیروان این دو آیین هیچگاه در یك کلیسا گرد نمی‌آیند. هر فرقه‌ای پرستشگاه و نماز خانهٔ خاصی دارد. در آلمان، مثلا در شهر «هایدلبرگ»، مردم چنین دقت و ظرافتی نشان نمی‌دهند. درآنجا کلیسایی را بدو بخش می‌کنند، بخشی را به پیروان «سن‌پی‌یر» و بخش دیگر را به پیروان «کالون» تخصیص می‌دهند و در میان این دوبخش تجیری برای جلو گیری از زد و خورد پیروان دو فرقه می‌کشند. سهم هردو فرقه برابر است. کاتولیك‌ها سه محراب دارند و پرتستانها هم سه‌محراب و چون هردو فرقه در یك ساعت نماز می‌گزارند ناقوس واحدی هر دو گروه را به کلیسا دعوت می‌کند و بدینگونه در یك زمان آنانرا بسوی خدا و شیطان فرا می‌خواند. کار را ساده کرده اند.

آلمانی خونسرد این ترتیب را پذیرفته است لیکن در «گرنزه» هر فرقه‌ای پرستشگاه جداگانه‌ای دارد.

در «گرنزه» دینداران (کاتولیك‌ها. مترجم) محله‌ای و ملحدان (پرتستانها. مترجم) محله‌ای خاص دارند. اما آقا «لتیری» نه این آیین را برگزیده بود و نه آن آیین را.

این مرد ملوان و کارگر وفیلسوفکه با کار وکوشش خود مقام و اعتباری پیدا کرده بود، ظاهری ساده داشت لیکن در باطن چندان هم ساده نبود. تناقضات و تعصباتی مخصوص بخود داشت. دربارهٔ کشیشان هرگز تغییر عقیده نمی‌داد، نسبت به «مون لوزیه» (۱) امتیازی خاص قایل بود.

۱ـ فرانسوا دومینیك‌کنت‌دومون‌لوزیه (Fsencòis Dòminique conte de Montlosier) سیاستمدار ونویسندهٔ فرانسوی‌است که دربارهٔ تاریخ حکومت سلطنتی فرانسه و به‌ضد یسوعیان کتابهایی نوشته است. متولد ۱۷۵۵ متوفی بسال ۱۷۳۸ مترجم.

«لتیری» گاهی شوخیهای بسیار نابجا ونامناسبی می‌کرد. کلمات و اصطلاحات خاصی داشت که اگرچه غیر عادی وعجیب بود لیکن بی‌معنی نبود . اعتراف بگناهان را «شانه زدن وجدان» می‌نامید . چون مردی کم سواد بود و مطالعهٔ منظم و مرتبی نداشت و در اوقات فراغت هرچه بدستش می‌افتاد می‌خواند ، در املاء وحتی درتلفظ پاره‌ای از کلمات دچار اشتباه می‌شد ، لیکن این اشتباهات همیشه هم از روی سادگی نبود . در موقع عقد پیمان صلح که توسط لویی هیجدهم و ولینگتن بین فرانسه و انگلستان صورت گرفت، آقا «لتیری» گفت :

« Bourmnt à été le traitre d'union entres les deux camps » (۱)

روزی Papauté (۲) را Pape - ôté (۳) نوشت و ما گمان نداریم که این اشتباه عمدی بود .

مخالفت او با پاپ دلیل آشتی او با انگلیکن‌ها نبود . اصحاب کلیسای پرتستان هم مانند کشیشان کاتولیك دل خوشی از او نداشتند . الحاد او در برابر احکام جزمی سخت شدت می‌یافت . روزی به تصادف درپای وعظ قدسی مآب « ژاکمن هرود»(Jaquemin Herode) که‌دربارهٔ جهنم‌سخن می‌راندحاضرشد.واعظ مزبور به بلاغت تمام وعظ می‌کرد و داد سخن می‌داد و در بارهٔ عذابها و شکنجه ها و لعن ها و پادافره های دشوار و درآتش سوختن‌های همیشگی و نفرین‌های چاره ناپذیر وخشم بی‌امان قادر قهار و غضب آسمانی و انتقام ربانی و دیگر چیزها که تردیدی در بارهٔ آنها نتوان کرد بیانی شواهدی از نصوص مقدس می‌آورد . «لتیری» پس از پایان یافتن وعظ ، هنگامی که از کلیسا بیرون می‌آمد در گوش یکی‌از مؤمنان چنین گفت : «گوش کنید ! من عقیدهٔ دیگری دارم من خداوندرا رحیم ومهربان می‌دانم!»

پایهٔ بی‌دینی و الحاد «لتیری» در روزهای اقامتش در فرانسه نهاده شده بود.

«لتیری» با اینکه گرنزه‌ای پاك‌نژاد بود بسبب داشتن‌فکرغلط، «فرانسوی» خوانده می‌شد . خود او نیز انکار نمی‌کرد که افکار مخربی داشت ویافشاری وسماجت او در ساختن کشتی بخاری که کشتی شیطان نام گرفت ، این حقیقت را اثبات کرد. او می‌گفت من از پستان سال ۸۹ (۴) شیر خورده‌ام و می‌دانیم که این شیر بهیچروی

---

۱ ـ بورمون خائن اتحاد میان دو نیرو بود . در اینجا « لتیری » به جای Traitdúnions که بمعنای خط رابط است Traitre d'union بکار برده است که بمعنای خائن اتحاد است م. ۲ ـ مقام پاپی ۳ـ پاپ ازمیان رفته

۴ـ سال ۱۷۸۹ آغاز انقلاب کبیر فرانسه است و در چهاردهم ژوئیه همین سال بود که مردم پاریس به پا خاستند و زندان باستی را گشودند و با خاك یکسان کردند . م .

شیر پاکی نیست .

کارهای خلاف منطق وعقل او منحصر به اینها نبود . در سرزمین‌های کوچك کمتر آدمی است‌که مورد عیبجویی واعتراض قرار نگیرد . در فرانسه «حفظ ظاهر» و در انگلستان «محترم بودن» شرط اصلی زندگی راحت و آسوده داشتن است . برای «محترم بودن» رعایت نکات بسیاری از انجام دادن فرایض یکشنبه های مقدس گرفته تا خوب بستن گره کراوات ضرورت دارد . قانون موحشی هم وجود دارد که عبارت از «انگشت نما نشدن» است . انگشت نما شدن امن و تکفیر خفیفی است . در شهرهای کوچك که جالیز خاله زنکهاست ، این بدجنسی که آدمی را از اجتماع دور و بیکس و تنها می‌کند و عبارت از زاغ سیاه چوب زدن است ، بحد اعلای خود می‌رسد . دلیرترین و شایسته ترین مردمان هم از این طعنه‌ها می‌ترسند . آنان با خمیازه و طوفان روبرو می‌شوند لیکن از برابر شاه باجی خانم‌ها و ننه صمدها فرار می‌کنند . آقا «لتیری» بیش از آنکه اهل منطق و تعقل باشد مردی سرسخت و یکدنده بود لیکن او هم دربرابرچنین حریفانی دست از سماجت وپا فشاری میکشید. درین مورد تعبیر کینه‌آمیز خاصی داشت و می‌گفت : « آب در شرابم می‌ریزم ! » او از اصحاب کلیسا دوری می‌جست لیکن هیچگاه درخانهٔ خود را یکسره بروی آنان نمی‌بست . در ایام عید و مواقعی که کشیشان بخانه های مردم می‌رفتند ، پذیرائی شایانی ، چه از کشیشان پرتستان و چه از کشیشان کاتولیك می‌کرد . گاه نیز اتفاق می‌افتاد که با «دروشت» به کلیسای انگلیکان‌ها می‌رفت ، لیکن چنانکه بیش‌از این هم گفتیم «دروشت» نیز تنها در چهار عید بزرگ سال به کلیسا می‌رفت .

برروبهم، این سازشها برای او گران تمام می‌شد و بر سر خشمش می‌آورد و نه تنها او را به اصحاب کلیسا نزدیکتر نمی‌ساخت بلکه فاصلهٔ روحی او را با آنان بیشتر هم می‌کرد . اولین ناراحتی‌ها را با ریشخند بیشتری تلافی می‌کرد. تنهاقسمت تلخ این موجود خالی ازتلخی این بود و هیچ وسیله‌ای برای تغییر آن وجود نداشت.

در واقع و عمل طبیعت و خمیرهٔ اوچنین بود وخود وی نیز نمی‌توانست آنرا تحت ارادهٔ خود درآورد .

«لتیری» از همهٔ جامعه های‌کشیشی بیزار بودونسبت به‌آنان ناسپاسی عصیان کارانه‌ای داشت. او فرقی میان صور مختلف آیین نمی‌داد وحتی باین اندیشهٔ بیشرو یعنی « به حضور حقیقی معتقد بودن » هم ارزش نمی داد . نزدیك بینی او ، درین مورد بحدی بود که فرقی میان کشیشان پرتستان و کشیشان کاتولیك نمی‌دید وتمیزی بین قدسی مآب مجتهد پرتستانی و قدسی‌مآب اسقف کاتولیك که بنام پدر نامیده می‌شود نمی‌داد ومی‌گفت «وسلی» (Wesly) و«لایولا» (Layóla) سروته یك کرباسند. چون

کشیش پرتستانی همراه زن خود از کنار او می‌گذشت، «لتیری» پشت بوی میکرد و بلحن خاص ریشخندآمیزی می‌گفت ، «کشیش متاهل!» اوتعریف می‌کرد که در آخرین سفری که به انگلستان کرده بود «اسقفهٔ لندن» را دیده بود . عصیان او در مورداین‌گونه‌وصلت‌هاتا سرحدخشم‌می‌رسید وبانگ‌برمی‌آورد که «کسی‌که‌جامهٔ زنان‌بر تن‌کندنمی‌تواند ونبایدزن بگیرد.» اوجامهٔ کشیشان‌راجنسی‌خاص‌می‌پنداشت ومی‌گفت: « کشیش نه مرداست و نه زن » و به بی‌سلیقگی تمام طیلسان کاتولیکی و انگلیکانی را در یك بقچه می‌پیچید وحاضر نمی‌شد زحمتی بخود دهد و طبق کنایه‌های مرسوم سربازان آن دوره فرقی میان کشیشان قایل شود . به « دروشت » می‌گفت ، « زن هرکه می‌خواهی بشو جز عرقچین بسرها ! » (۱)

۱ ـ منظور لتیری از عرقچین بسرها کشیشانند زیرا آنان عرقچین بسر می‌نهند . م

۱۳

بی قیدی جزئی است از زیبایی

آقا «لتیری» چون قولی‌می‌داد وسخنی می‌گفت همیشه آن را به یاد داشت . «دروشت» چون قولی‌می‌داد بزودی آنرا ازیاد می‌برد، و این فرق میان عمو و برادر-زاده بود .

«دروشت» که پیش ازین از چگونگی پرورش وبار آمدنش آگاه شدیم. عادت نداشت توجهی به مسؤلیت بکند . در اینجا نیز تکرار می کنیم که پرورش غیرجدی کودك را به‌تباهی می‌کشاند وشاید بی احتیاطی است که پیش از وقت در صددخوشبخت ساختن فرزند خود برآییم .

«دروشت» می‌پنداشت‌که هرچه او را خشنود کند خوب است . او عموی خود را نیز در شادی خویش شادمان می‌یافت . او هم تقریباً دارای همان افکاری بود کـه آقا «لتیری» داشت . در مورد دین تنها باین اکتفا می‌کرد که سالی چهار بـار بـه کلیسا رود . ما او را در لباس عید نوئل دیدیم . از زندگی ، پاك بی‌خبر بود. تمـام شرایطی را که روزی عـاشقی شیدا شود دارا بود و در انتظـار جنان روزی شـاد و خرم بود .

بی‌تصمیم‌قبلی‌وبه تصادف‌آوازمی‌خواند، به‌تصادف‌ریزمخوانی می‌کرد. درآینده زندگی‌می‌کرد. کلمه‌ای‌ازدهانش می‌پرانید وردمی‌شد. کار می‌کرد ومی‌گریخت. فریبا و جذاب‌بود . آزادگی‌انگلیسی را نیزباین‌خصال و صفات بایدافزود. در انگلستان پسر بچه‌ها و دختران آزادند . نوجوانان افسار سرخودند . رسم آنان چنین است. بعدها دختران آزاد زنان‌اسیری می‌شوند. ما این دو کلمه را درمعنـای حقیقی خود بکـار برده‌ایم و منظورمان اینستکه آنان در رشد و نمو آزادند ولی در انجام دادن‌وظیفه بنده و اسیرند .

«دروشت» هر بامداد که چشم از خواب می‌گشود کارهای شب پیش را بـدست فراموشی می‌سپرد . اگر از او می‌پرسیدند که هفتهٔ پیش چه کرده است به‌سختی‌می-

توانست جوابی بشما بدهد . با این همه ساعاتی پیش می‌آمد که دچار ناراحتی مرموزی می‌شد و احساس نوعی تیرگی زندگی درشکفتگی وشادی خود می‌کرد. آری آن آسمان صاف‌این ابرهای تیره را هم داشت . لیکن این ابرها بزودی می‌گذشت و ناپدید می‌شد . خود نیز سبب اندوه و یا شادی خویش را نمی‌دانست و با خنده خود را از دست این ابرهای تیره می‌رهانید . با همه بازی می‌کرد . به شیطنت سربسر رهگذران می‌گذاشت . سربسر نو جوانان می‌گذاشت . اگر با شیطان هم روبرو می‌شد متلکی بارش می‌کرد . او هم بسیار زیبا و هم بسیار معصوم و پاك بود . مانند بچه گربه‌ای که بهمه‌پنجه می‌زند، بروی‌همه‌می‌خندید. بدا بحال کسی که به‌چنك او خراشیده می‌شد . درین صورت « دروشت » دیگر بفکر او نمی‌افتاد . در چشم او دیروز معنی و مفهومی‌نداشت ، او دربهنهٔ امروز بسر می‌برد و این بزرگترین خوشبختی است . در مخیلهٔ « دروشت » خاطرات چون برفی در برابر آفتاب آب می‌شد و از میان می‌رفت .



عروسك كشتی-كار ویكتور هوگو

کتاب چهارم

نی انبان

۱

نخستین سرخی سپیده دمان با آتش‌سوزی

«ژیلیات» هرگز گفتگویی با «دروشت» نکرده بود . او را از دور دیده بود و می‌شناخت همچنانکه ستارهٔ سحری را دورا دور می‌شناسند .

روزی که «دروشت» در جادهٔ بندر «سن‌پی‌یر» به «وال» (Valle) با «ژیلیات» روبرو شد و نامش را بر برف نوشت و او را به شگفت انداخت ، شانزده ساله بود. شب پیش از آن روز، آقا «لتیری» به وی‌گفته بود ، «تو دیگر دختر بزرگی شده‌ای و نباید کارهای کودکانه بکنی!»

نام «ژیلیات» که به دست این بچه نوشته شد تأثیر عمیقی در «ژیلیات» کرد .

در نظر «ژیلیات» زنان چه بودند ؛ خود او نیز نمی‌توانست جواب قانع کننده‌ای باین سؤال بدهد . هرگاه که با زنی روبرو می‌شد زن از وی و وی از زن می‌ترسید و رم می‌کرد . او جز به ناچار با زنی گفتگو نمی‌کرد . هرگز «نمکردهٔ» زن روستایی‌ای نشده بود . چون تنها از راهی می‌گذشت و می‌دید زنی از روبرویش می‌آید ، از روی جبری به‌حیاطی می‌پرید و یا در پس بوته‌ها پنهان می‌شد . حتی‌از پیرزنان نیز دوری می‌گزید . به عمر خویش بیش از یك زن پاریسی ندیده بود این زن از «گرنزه» می‌گذشت . در آن تاریخ‌عبور زنی پاریسی از «گرنزه» واقعهٔ شگفت انگیزی بشمار می‌رفت . «ژیلیات» از دهان این زن پاریسی شنیده بود که با بیان و اطواری خاص مصیبتی را که بسرش آمده بود چنین شرح داد : «خیلی ناراحت شدم . چند قطره باران روی‌کلاهم ریخت . کلاه من زردنخودی است و این رنگ‌آب نمی‌پذیرد . » بعدها که «ژیلیات» در میان اوراق کتابی گراوری قدیمی از مدحایی که «خانمی‌ازشوسه دانتن» رابا آرایش‌تمام نشان می‌داد ، بدست‌آورد ، آن‌رابیاد این دیدار بدیواراطاق خود کوبید . در عصرهای تابستان در پس تخته سنگهای خور«عومه پارادی» پنهان می‌شد و دزدانه زنان روستایی را که با پیراهن در دریا شنا می‌کردند نگاه می‌کرد . روزی از پشت چپری زن جادوگر «نورتوال» را که بند جورابش را

می‌بست دزدیده نگاه کرد. شاید آن جادوگر دوشیزه بود.

در بامداد آن عید که «دروشت» بر سر راهش سبز شد و لبخند زنان نام او را بروی‌برف نوشت، «زیلیات» به‌خانه بازگشت‌وندانست‌چرابیرون رفته‌بود. شب خواب به چشمش نرفت. هزار فکر و خیال بر سرش تاخت، ـ خوب بود در باغچه‌خانه‌اش ترب سیاه می‌کاشت که آنروزها بازار شیرینی‌داشت ـ چطورشده که گنر کشتی سرك (Serk) رانديده است، آیا بلایی بر سر این‌کشتی آمده است؟ دیده بود که زرنیخ سفید گل کرده و حال آنکه فصل گل کردن آن نبود ـ هنوز بدرستی نفهمیده بود که زن‌درگذشته‌چه نسبتی بااو داشته است. فکر کرد که آن زن حتماً مادرش بوده و با مهری فزاینده او را به یاد آورد. به یاد لباس عروسی او که در چمدان چرمین نهاده شده بود، افتاد ـ فکرکرد که قدسی‌مآب «زاکمن‌هرود» روزی به ریاست‌صومعه بندر «سنت سمپسون» که نایب مناب اسقف بود می‌رسد و در این صورت مقام کشیشی «سنت سمپسون» بلاتصدی می‌ماند ـ فکر کرد که فردای روز عید نوئل بیست‌وهفتم ماه قمری خواهد بود و بالنتیجه مد کامل در ساعت سه و بیست ویك دقیقه و جذر ناقص در ساعت هفت و ربع و جذر کامل در ساعت نه و سی وسه دقیقه و مد ناقص در ساعت دوازده وسی و نه دقیقه خواهد بود. ـ به یاد جزئیات لباس سرباز اسکاتلندی که نی‌انبان خود را از او خریده بود افتاد. بیاد آورد که آن سرباز کلاهی آراسته به‌خار خسك، شمشیری‌تیغه پهن اسکاتلندی، ژاکت تنگ و دامن کوتاه شطرنجی، پا پاچین، دامن‌کوتاه‌اسکاتلندی، قوطی توتون شاخی، دوکمربند، خنجر، شمشیر، جاقوی سیاه دسته سیاه، زانوان عریان، جورابها و گترهای شطرنجی و کفشهای بندی داشت. یاد آن سربازبا این‌سازو برگ چون لولوئی تعقیبش کرد و به‌تب‌وتابش انداخت و بخوابش سپرد. فردا بسیار دیر از خواب بیدار شد و نخستین اندیشه‌ای که به‌سرش رسید، «دروشت» بود.

فردا را خوابید لیکن تمام شب شبح سرباز اسکاتلندی‌در برابر چشمش‌ایستاده بود. در خواب با خود می‌گفت که دادگاه پس از عید نوئل در بیست و یکم ژانویه تشکیل خواهد شد. همچنین «زاکمن‌هرود» کشیش پیر را به‌خواب دید وچون بیدار شد به یاد دروشت افتاد و خشم بزرگی از وی در دل خود یافت. تأسف خورد که چرا کوچك نیست تا برود و سنگ به شیشه‌های پنجره او بزند.

بعد فکر کرد که اگر کوچك بودمادرش هم زنده بود و از این فکر متأثر شد و بگریه افتاد.

تصمیم‌گرفت که سرماه به‌«شوزی» (Chousey) و یا «مینکیه»(Miniquier)

برود . لیکن به‌آنجا نرفت .

از آن پس دیگر پای در جادهٔ بندر « سن پی‌یر» به «وال» ننهاد .

با خود می‌اندیشید که نام او ، «ژیلیات» ، هنوز هم بر زمین باقی است ولابد همهٔ رهگذران آنرا می‌بینند .

۲

روشن شدن تدریجی مجهول

در عوض هرروز خانهٔ « براوه‌ها » را می دید . این کار را به عمد نمی‌کرد بلکه راهش ازآنجا می‌افتاد . بی‌آنکه خود بخواهد می‌دید گذارش از راه باریکه‌ای که درامتداد دیوار باغچهٔ «دروشت» کشیده شده بود ، افتاده است .

با مدادی از این راه می‌گذشت شنید که زنی که از خانهٔ « براوه ها» مـی‌آمد به زنی دیگر گفت : « دوشیزه «لتیری» کلم دریایی را دوست دارد . »

« ژیلیات » درباغچهٔ خانهٔ « بودولارو » چاله‌ای برای کلم دریایی‌کند . کلم دریایی نوع خاصی است از کلم که مزهٔ مارچوبه دارد.

دیوار باغچهٔ «براوه‌ها» بسیار کوتاه وپریدن از روی‌آن به باغچه کاری‌آسان بود. «ژیلیات» حتی فکرپریدن از روی دیوار باغچه را هم ترسناك می‌یافت ، لیکن هیچ مانعی نبود که او هم مانند همهٔ رهگذران هنگامی که از آنجا مـی‌گذشت ، به صدای کسانی که دراطاقها و یا باغچه گفتگو می‌کردند گوش فرا دهد . روزی‌شنید که دوخدمتکار خانه یعنی «دوس» و «گراس» باهم بگو مگو می‌کردند . این بگو مگو صدایی بود که از آن‌خانه بگوش ژیلیات رسید وصدای‌آن چون موسیقی ای در گوش او باقی ماند .

باردیگر صدایی بگوشش رسید که بصداهای پیشین شباهتی نداشت . گویاصدا از« دروشت» بود . « ژیلیات» پس از شنیدن این صدا پای بگریز نهاد .

کلماتی که با این صدا بیان شد برای همیشه در صفحهٔخاطر ژیلیات نقش‌بست وباقی ماند . دم بدم آنها را پیش خود تکرار می‌کرد . این کلمـات عبارت بود از : « خواهش می‌کنم جارو را بمن بدهید !»

اندك اندك دلیر شد و جرأت یافت که درآنجا توقف کند . روزی « دروشت» که باوجود باز بودن پنجرهٔ اطاقش از بیرون دیده نمی شد ، پشت پیانو خـود نشسته بود وآواز می‌خواند.این‌آواز تصنیف محبوب او« بون نی دندی» بـود . بشنیدن این

آواز رنگ از چهرهٔ « ژیلیات » پرید، لیکن بخود فشار آورد تاپایستد و آن آوازرا بشنود .

بهار فرارسید . روزی در برابر چشم انداز زیبایی قرار گرفت . آسمان باز شد واو« در وشت » را دید که بوته‌های کاهوی خود راآب‌می‌داد .

بزودی جرأت وجسارت را بجایی رسانید که‌کاری بالاتراز ایستادن پشت‌دیوار باغچه کرد یعنی مراقب رفتار و عادات «دروشت» شد . ساعتهای آمدن اورا به باغچه یاد گرفت و درآن ساعات بانتظارش ایستاد .

« ژیلیات » کوشش بسیارمی کرد که‌دیده نشود.

بتدریج که ارتفاعات اطراف را پروانه وگل فراگرفت ، « ژیلیات» ساعتهای پیاپی بی صدا و بی حرکت پشت دیواری پنهان می‌شد و« دروشت» را نگاه می‌کرد . نفسش را در سینه حبس می‌کرد . اندك اندك تماشای اینسو وآنسو رفتن « دروشت» در باغچه ، برای او عادتی شد . آدم بتدریج به زهر خوردن هم خو گرمی شود .

بارها از پناهگاهی که می‌ایستاد ، گفتگو ی «دروشت» را با آقا «لتیری» که روی نیمکتی زیر شاخ وبرگ درخت ارژنی می‌نشستند ، شنید . صدای گفتگوی‌آن دو بروشنی بسیار به گوش « ژیلیات » می رسید .

«ژیلیات» پای ازاین هم فراتر نهاد . اکنون دیگر به آنجا مـی‌رفت و کمین می‌کرد وگوش می‌خوابانید . آه! دل آدمی جاسوس کهنه کاری است .

در کنار خیابانی منجر نیمکت دیگری نهاده شده بود کـه از بیرون دیـده می‌شد و « دروشت» گاهگاهی بر آن می‌نشست .

« ژیلیات » از دیدن گلهایی که « دروشت » می‌چید و می‌بویید حدس زد که او چه نوع عطر هایی را دوست می‌داشت. عطرمحبوب اودر درجهٔاول نیلوفر بستانی و پس‌از آن میخك وپس‌از آن‌یاسمن بود. گل سرخ برای اودر درجهٔ پنجم اهمیت‌قرار داشت . زنبق را نگاه می‌کرد اما نمی‌بویید .

«ژیلیات» پس از برگزیدن این عطرها آنهارا درمخیلهٔ خود ترکیب می‌کرد و بهر بویی فضیلتی قایل می‌شد .

حتی اندیشهٔ سخن گفتن با «دروشت» هم‌موبراندام او راست می‌کرد.

پیرزنی که باگاری دستی خود دوره‌گردی می‌کرد و کهنه‌برمی‌چید وگاهگاهی به‌کوچه‌ای‌که ازکنارخانهٔ «براوه‌ها»می‌گذشت‌می‌آمد، کم‌وبیش متوجه‌مراقبت «ژیلیات» از این دیوار ودلبستگی او بآن نقطه شد . آیا حضـور مردی را در بـرابر دیواری به حضور زنی درپشت آن دیوار مربوط دانست ؟ آیا این رشتهٔ مبهم ونادیدنی را دیده بود ؟ آیا او که در دریوزگی پیرو فرتوت گشته بود آنقدر جـوان بود که چیزی از

سالهای خوش جوانی به یادآورد؟ آیا در زمستان وشب زندگیش سپیده دم بهاری را می شناخت؟ ما درین باره چیزی نمی‌دانیم . تنها اینرا می‌دانیم که گویا یکبار که از کنار « ژیلیات» که «کشیك می‌کشید »می‌گذشت ، کوشید تا بهترین لبخندی را که می‌توانست بروی او بزند وزیر لب چنین زمزمه کرد، «داغ شده ۱»

« ژیلیات» این کلمات راشنید و تکان خورد ودر دل ازخود پرسید ، «منظور پیرزن از گفتن این جمله چه بود .در تمام آنروز این جمله را پیش خود تکرارکرد اما بفهم معنای آن قادر نشد .

شامگاهی که« ژیلیات » پشت پنجرهٔ خانهٔ « بودولارو » ایستاده بود ، پنج‌یا شش‌دختراز « انگرس » برای تفریح آمدند ودرخور « هومه پارادی» بشنابرداختند. آنان درصدگامی او آب بازی می‌کردند. ناگهان « ژیلیات» پنجرهٔ اطاقش رابست، چه او از دیدن زن عریان به هراس می‌افتاد .

۳

آهنگ «بون نی دندی» آهنگامی درتپه پیدا میکند

پشت محوطهٔ باغچهٔ«براوه‌ها»، درکنار دیواری، گوشه‌ای بود که شاخه‌های آس وپیچك‌آن را فروپوشانیده وگزنه راه رسیدن به‌آن‌جارا بسته بود وگل کاسنی وحشی درخت مانند و بنك سفید بزرگی در آن جا در میان سنگهای خارا رسته بود. «ژیلیات» تقریباً تمام تابستان‌را درآن گوشه گذرانید. درآن جا چنان به فکر فرو می‌رفت که شرح آن نتوان داد. سوسماران به‌اوخو گرفته بودند و می‌آمدند روی همان‌سنگها که‌اومی‌نشست، می‌ایستادندوخود را درپرتو آفتاب گرم‌می‌کردند. تابستان آن سال هوائی روشن ونوازشگر داشت. ابرها برفراز سر «ژیلیات» در رفت و آمد بودند. «ژیلیات» در میان سبزه‌ها بر سنگی می‌نشست. همه‌جا را صدای پرندگان پر می‌کرد واو سردرمیان دودست می‌گرفت وباخود می‌اندیشید که، «چرا اونام مرا بروی برف نوشت؟» بادی که ازسوی دریا می‌وزید درآن دور دورها هوا را تکان می‌داد. گاهگاهی ناگهان بوق کارگران کان سنگ «ودو» (Vaudue) می‌غرید و رهگذران را آگاه میکرد که معدنی خواهد ترکید وباید ازآن جا دور شوند. بندر «سنت سمیسون»ازآن‌جا دیده نمی‌شد، لیکن ستیغ دکل‌های کشتی از فراز درختان به‌چشم می‌رسید. کاکایی‌ها اینسو وآنسو درپرواز بودند.«ژیلیات» از مادرش شنیده‌بود که گاهی اتفاق می‌افتد که زنان شیفتهٔ مردان گردند. او با خود گفت، «پس فهمیدم! «دروشت» عاشق من شده است.» خویشتن را بسیار غمگین وافسرده می‌یافت وباخود می‌گفت، «یکمان اوهم به‌فکر من است!» باخود می‌اندیشید که «دروشت» دختری است توانگر واوجوانیست تنگدست. فکر می‌کرد که کشتی بخاری اختراع نفرت انگیزی است. هیچگاه نمی‌توانست به‌یاد آورد که چندین روز ماه است، به زنبوران سیاه درشتی که پشت زرد و بالهای کوتاه داشتند و با سرو صدای بسیار در سوراخ دیوارها فرو می‌رفتند، خیره می‌شد.

شبی «دروشت» به‌اطاق خود برگشت تا بخوابد، کنار پنجره رفت که آن را

ببندد. شب تاریکی بود. ناگهان ازدل تاریکی نوای موسیقی‌ای بگوشش رسید. کسی که گمان می‌رفت بر دامنهٔ تپه و پای برج کاخ «وال» وشاید هم دورتر نشسته بود، آهنگی را باآلت موسیقی‌ای می‌نواخت. «دروشت» این آهنگ را شناخت، زیرا همان تصنیف محبوب خودش «بون‌تی‌دندی» بود که بانی انبانی نواخته می‌شد. دیگر بیش ازاین چیزی نفهمید.

پس از آن شب این موسیقی گاهگاهی در همان ساعت و خاصه درشب های بسیار تیره وتارتکرار شد.

«دروشت» چندان هم ازاین کارخوشش نیامد.

٤

« در نظر عمو وقیم که نیکمردی افسرده دل بود ،
تصنیف سرو صدایی شبانه بود»

(بیتی ازگمدی‌ای چاپ نشده)

چهارسال گذشت.

« دروشت » به بیست و یك سالگی نزدیك می‌شد لیکن هنوز شوهر نکرده بود .

کسی درجایی نوشته است، « فکر ثابت ودایم چون پیچکی است که هر سال یك دورفرو می‌پیچد. هر گاه بخواهیم آنرا از جای بکنیم در سال اول موهای سر مارا می‌کند، درسال‌دوم پوستمان راپاره می‌کند ودر سال‌سوم استخوانمان را می‌شکند و در سال چهارم مغزآن را در می‌آورد. »

«ژیلیات» دراین چهارمین سال بود.

اوهنوزکلمه‌ای با«دروشت»حرف نزده بودلیکن‌همواره به‌این‌دختر زیباوفریبا می‌اندیشید وجزاین کاری نمی‌کرد .

روزی که به «سنت سمپسون» رفته بود، «دروشت» را دید که باآقا «لتیری» دم درخانهٔ « براومها» که بطرف جادهٔ بندر بازمی‌شد، ایستاده بودوگفتگو می‌کرد . «ژیلیات» جرأت یافت و نزدیك‌تر رفت و چنین پنداشت که بهنگام گذشتن از کنار آنان «دروشت» لبخندی بروی او زد وچنین چیزی‌غیر ممکن نبود .

«دروشت» باز گاهگاهی نوای نی انبان را شنید .

آقا «لتیری» هم نوای این‌نی انبان را شنید ودریافت که این نوا زیر پنجرهٔ «دروشت» نواخته می‌شود . نوایی دل انگیز و وضعی ناراحت کننده بود . دلباختهٔ شبانه باب طبع آقا «لتیری» نبود. او می‌خواست «دروشت» روزی که خود بخواهد و اوهم بخواهد شوهرکند لیکن بطور ساده و نه با نوای نی‌وداستانی عاشقانه . «لتیری»

نگران شد وکمین کرد ودریافت که آنرا «ژیلیات» می‌نوازد. جنگ درریشش زد ـ واین نشانهٔ خشم‌گرفتن او بود ـ و زیر لب غرید که: « مردك خر چه خیالی دارد ؟ روشن‌است که «دروشت» را دوست دارد. اما عمو ول معطلی! کسی که « دروشت » را بخواهدباید پیش من بیاید اما نه‌بانوای نی!»

اتفاقی که ازمدتها پیش گمان وقوع آن می‌رفت، روی داد . گفتند که قدسی مآب «زاکمن هرود» بجای‌اسقف وینچستر (winchester) به ریاست صومعهٔ جزیره ومدرسه‌علوم‌دینی‌بندر « سن پی‌یر » منصوب‌شده‌است وبمحض ورود جانشینش،«سنت سمپسون» را ترك خواهد گفت وبه بندر «سن پی‌یر» خواهد رفت.

کشیش تازه ، قراربود به‌زودی وارد شود. این‌کشیش نجیب زاده‌ای هلندی ـ نژاد بود و آقای « جوئه ابنزر کودری » (Joë Ebenzer Caudray) نام داشت که انگلیسها (Cowdry) می‌خواندند.

دربارهٔ این کشیش شایعاتی بود که خوش بینان وبدبینان هریك به‌نحوی در بارهٔ آنها قضاوت می‌کردند. می‌گفتنداو مردی است جوان و تنگدست، لیکن‌جوانیش رامطالعهٔ بسیاره‌تنگدستی‌اثرا امیدی‌بزرگ تعدیل می‌کند. دراصطلاح عامه‌برای‌کسی که امید ارث بردن وتوانگر شدن داشته باشد، مرگ مورث امید نامیده می‌شود . او برادر زاده ووارث رئیس صومعهٔ «سنت آساف» (Saint - Asaph) بود. هرگاه او می‌مردکشیش جوان توانگرمی‌شد. آقای «ابنزرکودری »خویشاوندان سرشناسی داشت و تقریباً شایستهٔ احراز مقام محترمی بود، اما نظرها در بارهٔ عقیدهٔ او مختلف بود . او پیرو آیین انگلیکان و از دورویی و سالوس بیزار بود . آرزوی کلیسای‌اولیه را داشت که‌در آن‌آدم حق انتخاب حوارا داشت و فرومانتانوس (Fumumentanus) اسقف هیرا پولیس (Hiranpolis) دختری را ربود و زن خویشتن کرد و به‌پدر و مادردختر گفت، « او راضی بود ومنهم راضی بودم، دیگر شما پدر ومادر او نیستید . من‌ملك هیرا پولیسم واوهمسرمن است. پدرخداست!» هرگاه گفتهٔ مردم را باور کنیم آقای « ابنزر کودری» نص«پدر ومادرت ترا شرف خواهند بخشید.»راتابع‌نص«زن گوشت مرد است. زن پدر ومادر خود را ترك خواهد گفت تا درپی شوهر رود . » می‌دانست واین نص را نافذتر از نص اول می‌دانست. وانگهی تمایل به‌محدود کردن اختیار پدر و مادر ومساعدت مذهبی باتمام روش‌های تشکیل رابطه زناشویی پیش پرتستانها وبخصوص در انگلستان وبطور شگفت انگیزی درآمریکا معمول و متداول است .

۵

همیشه مردم به کسی که موفقیت

شایسته‌ای پیدا کند رشك می‌برند

در آن تاریخ بیلان کار آقا « لتیری» از این قرار بود : « دوراند » همهٔ انتظاراتی‌راکه ازاومی‌رفت‌برآورده بود . آقا«لتیری » تمام‌بدهی‌هایش‌رابرداخته‌بود، زیانهای‌پیشین را جبران کرده بود ، تعهدات خودرا در « برم » انجام داده و اقساط «سن‌مالو »رادرسر موعد پرداخته بود . خانهٔ«براوه»ها راازگرو درآورده ومستغلات کوچك‌محلی جزوخانه‌راباز خریده‌بود . اومالك سرمایه‌ای پردرآمد ، یعنی «دوراند» شده بود . اکنون درآمدخالص کشتی‌به‌هزار لیرهٔ استرلینك می رسید و روزبروز هم افزایش می‌یافت . درحقیقت « دوراند » هم‌ثروت وخوشبختی لتیری‌بود و هم ثروت وخوشوقتی‌محل . چون‌حمل ونقل گاز یکی ازبزرگترین درآمدهای کشتی بود برای بهبود امربارگیری وآسان‌کردن ورود و خروج چهار پایان دربندر ناچار از داربست کنارکشتی که زورقها را بآن می‌بستند و دوزورق کشتی درگذشته بودند و شاید این کار نوعی بی‌احتیاطی بوده است .« دوراند » زورقی بیش نداشت‌اما این‌زورق‌براستی زورقی عالی بود .

از فرار «رانتن» ده سال‌گذشت .

« دوراند» باآنهمه‌محسنات عیبی‌هم داشت. عیبش‌این‌بود که بهیچروی شایستهٔ اطمینان واعتماد‌نبود .مردم‌آنرا خطرناك‌ترین وضع آقا«لتیری » رااستثنایی‌میپنداشتند و می‌گفتند «لتیری » اگرچه‌نتیجهٔ نیکوگرفته امادیوانگی کرده‌است . تنی‌چند که‌در «کوز»(cows)، در جزیرهٔ « وایت»(Wight) خواستند ازوی‌سرمشق گیرند کارشان به‌ناکامی انجامید وبورشکستگی کشید . آقا«لتیری» سبب‌این‌ناکامی را بدساخته شدن ماشین‌کشتی می‌دانست اما مردم‌سرتکان می‌دادند وقعی بسخنش نمی‌نهادند . هر چیز

نواین خاصیت راداردکه همه تمام تقصیرها را به‌گردن آن می‌اندازند وهرگاه‌کوچکترین گامی به‌غلط‌بردارد رسوایش می‌کنند . یکی‌ازبازرگانان بزرگ‌مجمع‌الجزایر نورمانی بنام « ژوژ Jauge » ، صراف پاریسی ، که باو پیشنهاد شرکت و سرمایه گذاری در معاملات‌کشتی بخاری‌کردند روی‌برگردانیدوجواب‌داد « شماپیشنهادمبادله‌بمن‌می‌کنید امامبادلهٔ پول‌بادود . » درعوض‌کشتی‌های بادبانی هرقدرمی‌خواستند می‌توانستندشریك و اعتباردهنده پیداکنند. سرمایه‌هابطرف بادبانها رومی‌آوردوازدیگ‌بخارمی‌گریخت. « دوراند » در «گرنزه» واقعیتی بود امابخار پایه‌واساس شمرده ، نمی‌شد. آری‌شدت نفی دربرابر موفقیت‌تابدین پایه می‌رسد . درباره «لتیری»می‌گفتند ، «خوب است‌اما این‌کار را ازسر نمی‌گیرد » . وضع‌او نه تنهادیگران رابه سر مشق گرفتن از او دلیر نکـرد بلکه به‌ترس و هـراسشان نیز انـداخت . کسی جرأت ساختن « دوراند » دیگری را نکرد .

٦

خوشبختی این طوفانزدگان که با این کشتی ساحلی روبرو شدند

دردریای مانش اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی بسیار زود آغاز می‌شود. مانش دریایی است تنگ که بادرابه‌زحمت و فشارمی‌اندازد وبرسرخشمش می‌آورد. ازماه‌فوریه‌باد غربی آغازوزیدن می‌کند وموج از هرسو به‌جنبش در می‌آید وکشتی‌رانی در آن دریا پرخطر و ترسناك می‌شود. کرانه نشینان چشم به تیرهای راهنما می‌دوزند و نگران کشتیهایی که‌ممکن است‌گرفتار طوفان وحادثه‌ای‌گردند، می‌شوند. دریا کمینگاهی برای‌به‌دام انداختن کشتیها می‌شود. شیپوری ناپیدا نفیر جنگ بر می‌آورد و صفیر می‌کشد وناله‌سرمی‌دهد. طوفان چهرهٔ سیاه‌وگونه‌های پف‌کردهٔ خودرا از پس‌ابرهای درهم و انبوه بازمی‌نماید.

بادخطری است ومیغ‌هم خطر دیگر.

درهمهٔ زمانها، کشتیرانان ازمیغ ترس وواهمه داشته‌اند. منشورهای ریزبینی یخ ازبعضی از ابرها می‌آویزد که« ماریوت ۱» هاله‌های دوره ماه و خورشید و شمس کاذب۲وقمر کاذب۳ را به‌آنها نسبت می‌دهد. مدهای طوفان‌زااز عناصر مختلفی‌ترکیب می‌یابد ودرآن‌بخارهای گوناگون‌باثقل‌های مضاعف نامساوی بابخارآب درهم‌می‌آمیزد وبصورتی قرارمی‌گیردکه مدهای انبوه رابه‌چندین منطقه تقسیم می‌کند و از میغ‌عنصر

۱ـ Edme Mariotte فیزیکدان قرن‌هفدهم فرانسه که تئوری گالیله را در بارهٔ حرکات اجسام‌تکمیل کرد و قانونی در بارهٔ تغییر فشار گازهاکشف کرد که آن قانون بنام خود او معروف است م.

۲ ـ Parahelie انعکاس خورشید در ابر. م

۳ ـ Parasélène انعکاس ماه بصور متعدد درابر. م

خاصی تشکیل می‌یابد که‌یددرزیروگوگردروی‌ید وبروم(۱) روی‌گوگرد وفسفورروی بروم قرار می‌گیرد واین‌عنصر دربعضی موارد با در نظر گرفتن انبساط الکتریکی و انبساط مغناطیسی موجب پیدایش بسیاری از پدیده‌ها می‌شود از قبیل « نورالم (۲) » کریستف کلمب (۳) وماژلان (۴) وستارگان‌پران‌که «سنك» ازآنهاسخن‌بمیان آورده و دو شعله « کاستور»(Castor) و « Pollux» که پلوتارك‌مورخ نامدار یونان ازآن نام می‌برد وآتش‌گرفتن ژوبین‌های لژیونهای رومی‌که‌سزار ازآن سخن به‌میان آورده ونیز؛ کاخ دوئینو (Duino) در «فریول»(۵)که‌سرباز نگهبان آنجابازدن‌آهن‌نیزه‌اش به‌آن جرقه تولیدمی‌کرد وهمچنین این‌برقهای زمینی که قدماء‌آن‌را «برق‌های‌زمینی ساتورن » می‌نامیدند . درخط استوامه‌دائمی انبوهی دور کرهٔ زمین‌رافرا گرفته است که به انگلیسی کلودرینك (Cloud-ring) یعنی حلقهٔ ابری نامیده می‌شود . عمل کلودرینگ‌ها سرد کردن منطقهٔ‌حاره است چنانکه کار گلف استریم گرم کردن قطب است . مه در زیر کلودرینگ بسیار شئامت بار است . این جاها را اقلیم اسب (Hors latitude) نامند ودریانوردان سدهٔ‌پیش (سدهٔ هیجدهم.مترجم) درآنجا به‌هنگام طوفان برای سبك کردن بارکشتی‌ودرمواقع آرامش دریا برای صرفه جویی درمصرف آب اسبهایی راکه در کشتی بودند به‌دریا می‌انداختند . « کریستف‌کلمب » گفته است ، « Nube abacoesmeurte » یعنی ابرهای پائین افتاده مرگ است . اتروسکها که‌در علم آثارجوی‌نظیر کلدانیان درعلم ستاره‌شناسی بودند دو مقام کهانت داشتند . کهانت آذرخش و کهانت ابر . آذرخش شناسان مراقب آذرخش و میغ

---

۱ ـ Brome جسم بدبویی است‌که ازآب دریا می‌گیرند ودر۶۲درجه حرارت بجوش‌می‌آید وبخاربسیار غلیظ وسنگینی‌تولید می‌کند. م

۲ ـ Elme ـ Feude saint روشنایی کوچك‌وصاعقه‌هایی است که گاهی بر فراز دگل‌کشتی‌ها دیده می‌شود واز برق‌هوا تولید می‌شود م .

۳ ـ کریستف کلمب دریا نورد شهیر ایتالیائی که بکمك مالی شاه و شهبانوی اسپانیابه‌امید پیداکردن راه دریایی هندوستان راه اقیانوس اطلس را در پیش گرفت و بی‌آنکه‌خود بداند قارهٔ‌آمریکا را کشف کرد. م

۴ ـ ماژلان ازدریانوردان‌نامدار پرتقالی‌است که‌درسال ۱۵۲۰ میلادی‌تنگه‌ای را درجنوب آمریکا کشف‌کرد واین‌تنگه بنام‌او تنگهٔ ماژلان نامیده شد . او نخستین کسی‌است که‌به‌سفر دوردنیا اقدام‌کرد ولی در جزایرفیلیپین کشتی‌هایش دچار طوفان شد وخوداوبدست بومیان آن جزایرکشته شد .(۱۴۷۰ ۱۵۲۱) م .

۵ ـ فریول سرزمینی بوده است در شمال ایتالیا . تریست وگوریزیا و اودین ازشهرهای مهم آنجاست م .

شناسان مراقب مه‌ها بودند . مدرسهٔ روحانیان‌فالبین تارکینی(۱)مورد مشورت مردم صور (Tyre) وفنیقیان و پلاسگی‌ها (Pelasges) وهمهٔ دریانوردان سادهٔ دریای‌قدیم بودند. از همان زمانها پیدایش و تکوین طوفانها پیش بینی شده و با طرز تکوین میغ‌ها مربوط دانسته شده ودرحقیقت هردویك پدیده بشمار رفته‌است ، در اقیانوس سه منطقه موجوددارد . منطقهٔاول استواست ومنطقه‌دوم وسوم‌دوقطب شمال‌وجنوب. دریا نوردان بهمهٔ آنها یك نام داده‌اندیعنی‌آنهارا « چاه تاریك » خوانده‌اند .

در همه‌جا و بخصوص در دریای مانش مه‌های اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی خطرناك‌اند . این مه هاناگهان وشب دردریا پدید می‌آیند. یکی ازبزرگترین خطرات مه حتی درمواقعی که چندان انبوه نباشد ، اینست که مانع از شناختن تغییرات عمق دریا اززرزی تغییر رنگ سطح آب می‌شود و پردهٔ استتاری برتخته سنگهای همسطح آب‌واعماق کم‌دریامی‌کشند . کشتی بی‌آنکه نشانه‌ای ببیند ناگهان خود را در برابر تخته سنگ ناپیدای همسطح آب می‌یابد . اغلب اوقات مه کشتی های در حرکت را وادار به‌پایین آوردن بادبانها ویا انداختن لنگر می‌کند . همانقدر که درطوفان باد،کشتی غرقمی‌شود درمه نیز غرق می‌شود .

باری ، پس از بورانی سخت که بعداز یکی از این روزهای مه‌آلود روی داد کشتی‌کرانه‌گرد پستی «کشمیر » از انگلستان فرا رسید ودر نخستین سپیدی‌بامداد که از سوی دریا برزد ودرهمان لحظه‌توپ‌کاخ کورنه (Cornet) شلیك شد. وارد بندر سن «پی یر» شد آسمان‌روشن شده بود. انتظار می‌رفت که کشتی « کشمیر » کشیش تازه‌را باخود بیاورد . اندك مدتی پس از ورود کشتی «کشمیر» در شهر چنین شایع شد که کشتی شب در دریا با قایقی که گروهی طوفانزده درآن نشسته بودند روبرو شده و آنان را نجات داده است .

---

۱ ـ تارکینی (Tanquinis) ازشهرهای‌اتروری زادگاه تارکین قدیم پنجمین شاه روم است . م

۷

آن گردش کنندهٔ کامل

خوشبخت بود که این ماهیگیر او را دید

آن شب ، چون بادآرام گرفت ، «ژیلیات» به ماهیگیری رفت ، لیکن قایق هلندی خود را چندان از کرانه دورنراند .

دوساعت پس از نیمروز ، درآفتابی زیباکه دریا برمی‌شد، آهنگ بازگشت‌کرد وآنگاه که‌برای وارد شدن در مرداب«بودولارو» ازکنار «کورن دولابت » می‌گذشت، برفراز نیمکت «گیلدهـولم‌اور» سایه‌ای به چشمش رسید کـه از تختـه سنگ نبود . «ژیلیات » قایق خود را به آن سورانده و مردی را برنیمکت « گیلدهولم اور »نشسته دید. دریا چندان برشده بودکه امواج تخته سنگ را در میان گرفته بود. دیگربرای آن مرد راه بازگشتی نمانده بود . «ژیلیات» چندین بار به‌آن مرداشاره کرد،لیکن او از جای نجنبید . « ژیلیات» نزدیك رفت‌ودیدمرد به‌خواب رفته است .

مرد جامه‌ای سیاه در برداشت . «ژیلیات» با خود گفت ، « مثل‌اینکه کشیشی است! » . آنگاه نزدیکتر ترفت و در برابر خود چهرهٔ نوجوانی را دید .

این سیما برای او ناشناس بود .

خوشبختانه‌تخته سنگ نوك تیز بودوکنار آن عمق کافی داشت. «ژیلیات» خود را به‌آن جارسانید وتوانست خودرا به کنار دیوارهٔ تخته سنگ بکشاند و بر لبهٔ قایق خود بلند شود و دستش را به پای آن مرد برساند. سپس روی‌قایق ایستاد ودستهایش را بلند کرد. هرگاه در آن لحظه می افتاد گمان نمی‌رفت بتواند بروی آب باز آید زیرا موج بشدت می‌زد وخردشدن او در میان قایق و تخته سنگ ناگزیر بود .

پای مرد به خواب رفته را کشید .

ـ آهای ! این جا چه‌کار می‌کنید؟

مرد بیدار شد و گفت ،

ـ نگاه می کنم !

آنگاه کاملا بیدار شد و بخودآمد و بگفتهٔ خویش چنین افزود:

ـ من تازه به‌این جاآمده‌ام. گردش‌کنان باین جا رسیدم. شب از دریاگذشته‌ام چشم انداز این جا بچشمم بسیار زیبا آمد . خسته بودم . به خواب رفتم .

« ژیلیات » گفت :

ـ تا ده دقیقهٔ دیگر غرق می شدید !

ـ عجب !

ـ در قایق من بیرید !

« ژیلیات » قایق را با پای خود گرفت و با دستی به تخته سنگ در آویخت و دست دیگرش را به سوی مرد سیاهپوش دراز کرد . مرد به چالاکی در قایق پرید . او جوانی بسیار زیبا بود .

« ژیلیات » پارو را به‌دست گرفت و قایق پس از دو دقیقه به‌مرداب « بودو-لارو » رسید .

مردجوان‌کلاهی‌گردوکراواتی‌سفیدداشت. سرداری‌سیاه وبلندش‌تاروی‌کراواتش دگمه‌شده بود .موی زرین وچهره‌ای زنانه و نگاهی‌صاف و قیافه‌ای موقر ومتین‌داشت .

قایق به ساحل رسید. « ژیلیات » طناب آن را به حلقهٔ طنابکه در کنار دریا قرارداشت، بست‌وچون‌برگشت دیددست سفیدمردبا سکهٔ‌زری‌به‌سوی اودرازشده است .

« ژیلیات » آن دست را به‌آرامی پس زد .

میان آندو سکوتی شد . جوان سکوت را شکست و گفت :

ـ شما مرا از مرگ نجات دادید :

« ژیلیات » جواب داد :

ـ شاید .

طناب در قلاب ساحل محکم شد . آن دو از قایق بیرون آمدند .

جوان گفت :

ـ آقا من زندگی‌ام را از شما دارم .

ـ اهمیتی ندارد .

پاسخ « ژیلیات»باز هم سکوتی در پی آورد .

جوان پرسید :

ـ شما از مردم این بخشید ؟

«ژیلیات» جواب داد :

ـ نه !

ـ پس از کدام بخشید ؟

« ژیلیات » دست خود را بر افراشت و آسمان را نشان داد و گفت ،

ـ از آن‌جا . !

جوان تعظیمی به‌اوکرد و دور شد .

چون گامی چند از « ژیلیات » دور شد . ایستاد و دست در جیب خود کرد و در آن گشت و کتابی از آن بیرون کشید و آنگاه پیش « ژیلیات » باز گشت و کتاب را به طرف او دراز کرد و گفت ،

ـ اجازه بفرمایید این کتاب را به شما تقدیم کنم.

« ژیلیات » کتاب را گرفت .

لحظه‌ای بعد « ژیلیات » آرنج به جان‌پناه ساحل تکیه داده بودو مرد جوان را می نگریست که در راهی که به « سنت سمپسون » می رفت پیچید و نا پدید شد .

اندك اندك سرش پایین‌افتاد . تازه واردرا از یاد بردوحتی نیمکت « گلیدهو ـ لم اور » را هم فراموش کرد . همه چیز در ژرفنای افکار و رؤیاهای او نا پدید شد، در وجود « ژیلیات » گردابی بودکه هرچه درآن می‌افتاد نا پدید می‌شد . این گرداب یاد « دروشت » بود .

بانگ مردی که او را می‌خواند از این افکار بیرونش‌کشید .

ـ آهای ! ژیلیات !

« ژیلیات » این صدا را شناخت و سر برداشت .

ـ چه خبر است آق « لاندوا » ؟

براستی این صدا از آق « لاندوا » بود که با فایتون (درشکه یك اسبه) خود که با اسب کوچکی کشیده می‌شد ، از صد قدمی خانهٔ «ژیلیات» می‌گذشت .

ـ « ژیلیات » آنجا خبر تازه‌ایست !

ـ کجا ؟

ـ خانهٔ « براوه‌ها » .

ـ چه خبرست ؟

ـ از این فاصلهٔ دور نمی‌توانم همه چیز را شرح دهم .

لرزه بر اندام « ژیلیات » افتاد .

ـ عروسی دوشیزه « دروشت » است ؟

ـ نه ، اما باید عروسی کند .
ـ منظورتان چیست
ـ برو به‌خانهٔ « براومها » تا بفهمی .
آنگاه آقا « لاندوا » شلاق بر اسب خود کوفت و از آن جا دور شد !

کتاب پنجم

رولور

۱

گفتگوهای مهمانخانهٔ ژان

آق «کلوبن» در انتظار فرصتی بود

او مردی کوتاه قد وزردروی بود امازور نگاوتر داشت . دریا نتوانسته بود پوست اورا سیاه وسوخته کند. گوشتش‌چون موم ورنگ پوستش چون‌شمع مومی‌بود، در دیدگانش نیز نشانی ازاین نورمرموز دیده می‌شد. حافظه‌ای‌خاص وبسیارنیرومند داشت . برای او یکبار دیدن کسی بدان می‌مانست که چیزی را دردفتری‌ثبت‌کنند. نگاه موجزش او را در چنگ خود می‌گرفت . مردمك دیده‌اش اثری را از چهره‌ای می‌گرفت و آنرا چون تصویری ثابت در خود نگاه می‌داشت . چهره هرچه هم پیر می‌شد آق «کلوبن»آن راباز می‌شناخت . گمراه کردن این حافظهٔ نیرومندامکان‌پذیر نبود . آق « کلوبن » در سخن گفتن موجز ، در رفتار موقر ودر اطوار ساده بود . چهرهٔ سادهٔ او در نگاه اول توجه همه را جلب می‌کرد . بیشتر مردمان از رامردی ساده دل وبی‌ریا می‌پنداشتند . چینی در گوشهٔ چشمش داشت که نشان سادگی شگفت آوری بود . چنانکه پیش از این هم‌گفتیم بهتر از او دریانوردی پیدا نمی‌شد وکسی بخوبی و مهارت او نمی‌توانست بادبانهای کشتی را به‌سوی‌باد بگشاید ویا آنها رابموقع بالا وپایین بکشد . در دینداری وپاکی ودرستی کسی‌به‌پای او نمی‌رسید . هرگاه‌کسی به‌او بدگمان می‌شد همه از او بدگمان می‌شدند . اوبا آقای « ربوشه» (Rebuchet) که در «سن‌مالو» در کوچه«سن‌ونسان» کنار دکان اسلحه فروشی صرافی داشت،روابط دوستانه پیدا کرده بود . آقای «ربوشه» می‌گفت: « حاضرم دکانم را بدهم و دوستی «کلوبن» را از دست ندهم.» «کلوبن» زنی داشت پاك و پرهیزگار ، همچنانکه‌خود نیز پاك و پرهیزگار بود . آن زن درخوشنامی و تقوایی انکار ناپذیر عمر بسر آورد. هرگاه‌مأمور اجرای دادگاه عاشقانه‌ای در گوشش می‌گفت شکایت پیش‌شاه‌می‌برد وهرگاه روح‌القدس هم می‌خواست بوی عشق بورزد آنرا به کشیش خود باز می‌گفت. این جفت ، یعنی‌آق و خانم « کلوبن » در « تورتوال » تجسم کامل کلمهٔ « محترم »

چنانکه انگلیسیان از این کلمه منظور دارند ، بودند . یانو «کلوبن» چون قو و آق «کلوبن» چون سمور سفیدی پاك بودند . لکه‌ای او را می‌کشت . هرگاه سنجاقی



«سن مالوی» کهنه کار ویکتور هوگو

پیدا می‌کرد چندان جستجو وتکاپو می‌کرد تاصاحب آنرا پیداکند واگر قوطی کبریتی

پیدا می‌کرد همه‌جا جار می‌زد تا صاحبش پیداشود . روزی در«سن‌سروان» (Saint-Servant) وارد مهمانخانه‌ای شد و به مهمانخانه دارگفت : «من سه سال پیش‌دراینجا نهار خورده‌ام و شمادر حساب‌اشتباه کرده‌اید» وشصت وپنج سانیتم‌به‌صاحب‌مهمانخانه داد. آق «کلوبن» پرهیزگاری موشکافانه‌ای داشت .

پنداشتی همیشه مراقب‌و نگران‌است. نگران که ! شاید نگران‌اراذل واوباش بود .

آق «کلوبن» هرسه شنبه « دوراند» را از «گرنزه» به «سن‌مالو» می‌برد.شب به‌آن‌جا می‌رسید . دوروزدرآن جا برای تخلیه وبارگیری‌کشتی توقف می‌کردوبامداد روز آدینه به «گرنزه» باز می‌گشت .

در آن روزها در « سن‌مالو » ، درکنار دریا ، مهمانخانهٔ کوچکی بود بنام مهمانخانه « ژان » . این مهمانخانه را بعدها برای ساختن اسکله‌های تازه ویران کردند . در آن زمان دریا تا نزدیکیهای بندر «سن ونسان» و بندر « سن‌دینان » پیش می‌آمد.ارتباط «سن‌مالو» و«سن‌سروان» بهنگام فرونشستن دریا بادرشکه‌های دو چرخه و چهار چرخه‌ای صورت می‌گرفت که میان کشتی‌های بخاك نشسته حرکت می‌کردند و با اینکه از علایم دریایی و لنگرها و طنابها دوری می‌کردند گاه اتفاق می‌افتاد که کروك چرمین آنها به تیرك پایین افتاده ویا میلهٔ بادبان سه گوش پیشانی کشتی گیر می‌کرد و پاره می‌شد . در فاصلهٔ برشدن وفرورفتن دریا رانندگان درشکه اسبان خود را روی این ماسه‌ها که شش ساعت‌بعد آب دریا روی آنها را فرا می‌گرفت و باد در آنجا برموجها تازیانه می‌کوفت ، بتاخت درمی‌آوردند . پیشتر هابیست و چهارسگ انگلیسی را برای نگهبانی بندر در آنجا رها میکردند و چون این سگها در سال ۱۷۷۰ افسری از نیروی دریایی را پاره کردند و خوردند بناچار از آنان درگذشتند و امروز دیگر میان «تالارد کوچك» و «تالارد بزرگ» شبها پارس سگ شنیده نمی‌شود .

آق «کلوبن»در مهمانخانهٔ ژان فرود می‌آمد. آن‌جا ادارهٔ فرانسوی«دوراند» به‌شمار می‌رفت .

مأموران گمرگ ونگهبانان بندر هم برای خوردن ونوشیدن به‌این مهمانسرا می‌آمدند . مأموران گمرك «بی‌نیك» (Binic) در آنجا با مأموران گمرك«سن‌مالو» ملاقات می‌کردند اما این ملاقاتها تنها جنبهٔ اداری داشت .

فرماندهان کشتی نیز به آنجا می‌آمدند اما سر میز دیگری‌غذا می‌خوردند.

آق «کلوبن» گاه پشت میز این گروه وگاه پشت میز گروه دیگرمی‌نشست ، لیکن نشستن پشت میز مأموران‌گمرك را بیش از نشستن پشت میز فرماندهان‌کشتی

خوش داشت . هردو گروه او را باگشاده رویی ورغبت تمام استقبال می‌کردند.

در مهمانخانه پذیرائی خوبی ازمشتریان می‌شد . برای دریا نوردان دورافتاده از دیار مشروبهای محلی خودشان را آماده کرده بودند. درآنجا ملوان پر مدعای «بیلبائویی» (۱) شراب و«هلارا» وملوان‌گرفویچی آبجومخصوص انگلیسی و ملوان آنورسی شراب مخصوص کشور خود را می‌توانست بنوشد .

گاه ناخدایانی که سفرهای دورو دراز می‌کردند ونیز تجهیزکنندگان فرانسوی کشتی‌هادرسر میز غذاخوری فرماندهان‌کشتی حضورپیدامیکردندوبه‌مبادلهٔ اخبارواطلاعات تازهٔ جهان‌می‌پرداختند.شکرها ازکجاست؟سهمیه قندبسیارکم‌است. اماسه‌هزارکیسه‌شکر تصفیه نشده از بمبئی و پانصد پیت از ساگـوآ (Sagua) رسیده‌است ـ مـی‌بینید که سرانجام‌دولت «وی‌یل»(۲) راساقط‌می‌کنند . ـ وضع‌نیل‌درچه‌حال است ؟ـ بیش ازهفت سورون (Suron) گواتمالا قرارداد نبسته‌اند ـ کشتی زیبای سه دکلهٔ « نانین ژولی » (Namine-julie) به اسکله آمده ـ بازهم دو شهر «لاپلاتا» برسر هیچ و پوچ باهم به‌جنگ‌برخاسته‌اند ـ وقتی‌مونتویدئو(۳)(Montevideo) چاق‌وچله می شود بوئنوس آیرس(۴)لاغر می‌شود.می‌دانیدکه‌مجبورشده‌اندمحمولات«رژیناکولی»(Regina-coeli) راکه درکالائو (Callao)(۵)محکوم شده به‌کشتی دیگری بار کنند ! ـ بازار کاکائو شیرین است وکیسهٔ کلراك دویست و سی وچهار وکیسهٔ تـرینداد شصت وهفت فـرانك قیمت دارد ـ می‌گویند که دربازدیدمیدان‌مارس(۶)مردم‌فریادزده‌اند مرده‌باد وزراء ـ چرم‌گاو نرشصت فرانك وچرم گاو میش چهل‌وهشت فرانك خرید وفروش می‌شود. آیا از بالکان گذشته‌اند. «دبیتش» (Deibitsh) چه‌کار می‌کند ؟ ـ درسانفرانسیسکو عرق رازیانه نایاب شده . بـازار زیتون « پلاگـونیول » آرام است ـ پنیر« گرویر » (Gruyère) کنتالی سی‌ودوفرانك خرید وفروش‌می‌شود . عجب ـ لئون دوازدهم(۷) مرد؛ و از این قبیل ...

این اخبار را به همدیگر می‌دادند و دربارهٔ آنها بصدای بلندجروبحث‌و تعبیر

---

۱ ـ Biblaoازبنادراسپانیاست .م ۲ ـ وی‌یل (Villele) سیاستمدار فرانسوی که در سال ۱۸۲۱ نخست وزیر فرانسه بود . م ۳ ـ پـایتخت کشور اوروگـوای ۴ ـ Buenos Aires پایتخت جمهوری آرژانتین بندری است درمصب رود پلاتا.م ۵ ـ از بنادر کشور پرو

۶ ـ Champ de mars میدان وسیعی است درپاریس که‌سابقاً محل مانور و رژه‌های نظامی بوده است . مترجم

۷ ـ لئون‌دوازدهم ازسال ۱۸۲۳ تا سال ۱۸۲۹ پاپ بوده است.م

وتفسیر می‌کردند . در سرمیز مأموران گمرك ونگهبانان ساحلی گفتگو آهسته‌تر بود .

دربارهٔ کارهای پلیس بندری و پلیس ساحلی آهسته‌تر و نامفهومتر گفتگو می‌کردند .

در سرمیز فرماندهان کشتی ناخدایی که سفرهای دورو درازمی کرد و آقای « ژرترهگابورو » (Gertrris Gaboureow) نامیده می‌شد مقام ریاست داشت. آقای « ژرترهٔ گابورو » آدم نبود بلکه هوا سنج جانداری بود . در نتیجهٔ سالیان دراز دریانوردی، قدرت پیشگویی و پیش بینی غیرقابل اشتباه و عجیبی دربارهٔ هوا پیدا کرده بود . دربارهٔ وضع هوای روز بعد حکم قاطع صادر می‌کرد . ضربان قلب باد را گوش می‌کرد و نبض جذرومد را می‌گرفت و به ابر دستور می‌داد تا زبانش ، یعنی آذرخش را به او نشان دهد . او پزشك موج و نسیم وتند باد بود . بیمار اواقیانوس بود . مانند طبیبی که از بیماران خود عیادت می‌کند ، اوهم دوردنیا را گشته و هر اقلیمی‌را دربیماری وصحت معاینه کرده بود . او در علم علل و اسباب بیماریهای فصول تبحر عمیقی‌داشت . گاهی می‌شنیدند که باخود می‌گفت : «یکباردر سال۱۷۹۶ هواسنج سه درجه از نقطهٔ طوفان پایین تر آمد. » او از روی عشق وعلاقه دریانورد شده بود . همانقدر که‌به دریاعشق می ورزید از انگلستان متنفر بود . نیروی دریایی انگلستان را به دقت تمام بررسی و مطالعه کرده و موارد ضعف آنرا پیدا کرده بود. می گفت که چه فرقی میان « سوورن »(Srvereign) سال ۱۶۳۷ با « رویال ویلیام» (Royal William)سال ۱۶۷۰ و ویکتوری (Victorg) سال ۱۷۳۵ وجود داشته است . او قسمت هائی از کشتی ها را که بیرون ازآب قرار می‌گیرد باهم مقایسه می‌کرد . حسرت برجهای روی عرشه وصفحهٔ برجستهٔ اطراف قسمت‌پائین‌دکل گرت‌هری را می‌خورد واحتمالا این حسرت برای گلولهٔ توپ‌فرانسه بود که به‌آسانی می‌توانست برسطح آن بنشیند. او ملتها را از روی تأسیسات‌دریایی آنها می‌شناخت ودر این مورد مترادفات‌عجیب وخاصی به‌کار می‌برد. انگلستان‌را با « ترینتی‌هوز» ، اکوس را با « نورثرن کمپشرز » وایرلند را با «بالاست‌بورد» معین میکرد . اطلاعات جامع و وسیعی ادشت . الفباء وتقویم نجومی و تعرفه و فشار سنج‌آب بود .حق‌العبور فانوسهای دریایی وبخصوص فانوسهای دریایی انگلستان را حفظ بود ومی‌دانست که در موقع رد شدن از کنارفلان فانوس برای هرتن یك پنس‌ودر موقع ردشدن ازکنار فانوس دیگر یك فارتینگ یك چهارم پنس مترجم) از کشتی ها می‌گیرند . می‌گفت ، « فانوس اسمال روك که سابقاً بیش از دویست گالن نفت مصرف

نمی‌کرد امروز پانصد گالن مصرف می‌کند». روزی در کشتی سخت بیمار شد و همه‌او را از دست رفته پنداشتند ودورننوی ملوانی او گردآمدند و اوهق هق احتضاررا قطع کرد و به سرنجار کشتی گفت، «خوب است درپهنای چوبی که دکل بالا را به دکل پائین وصل می‌کند ، از هرطرف شکافی بدهند تابتوان هم یك چرخ فولادی بامحور آهنی درآنها کار گذاشت وهم طنابها را ازآنها گذرانید .» این‌کارها قیافه‌ای نافذ و آمرانه به‌او بخشیده بود .

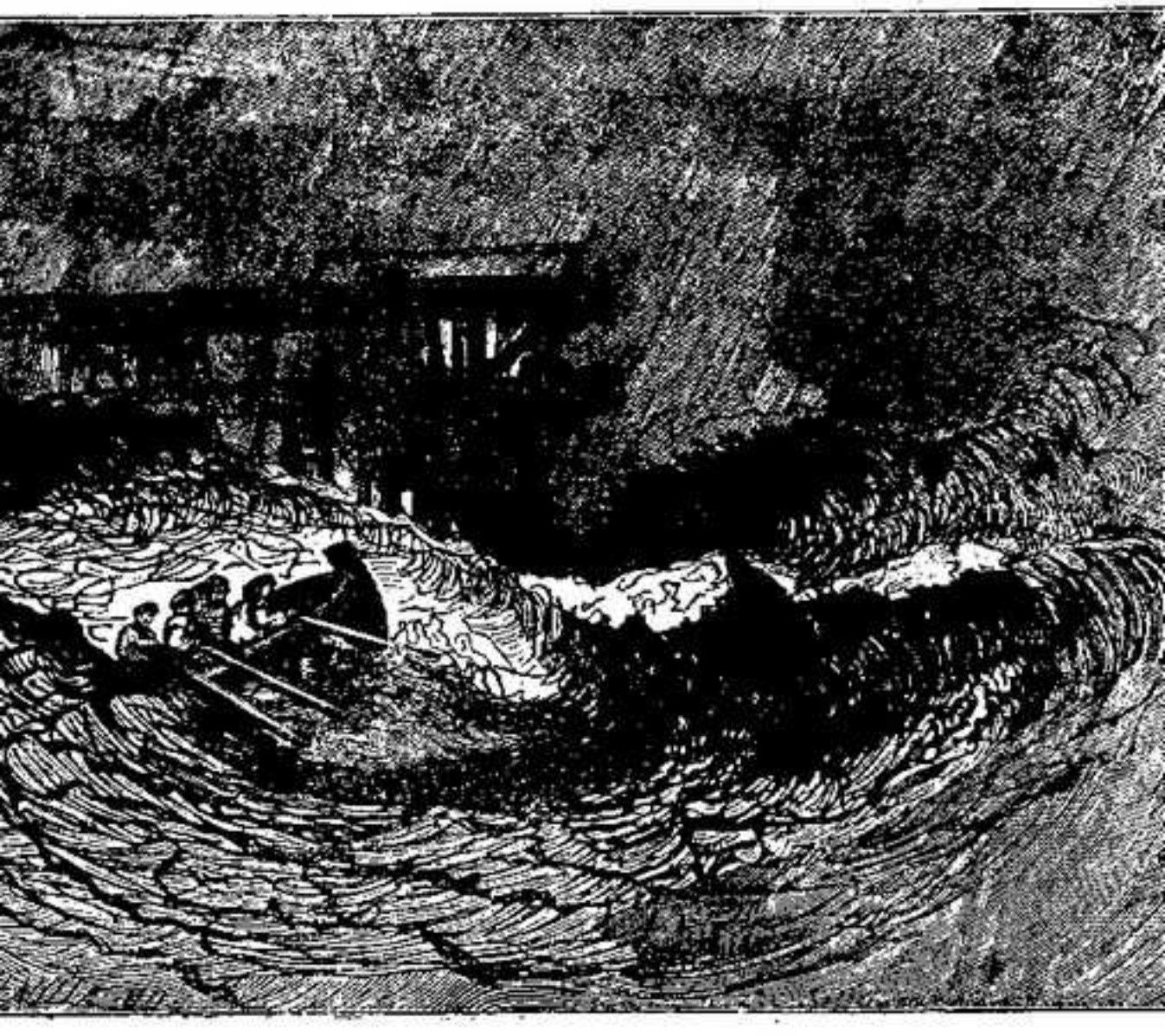

«سن‌مالو» کار ویکتورهوگو

بندرت اتفاق می افتاد که در سرمیز فرماندهان کشتی ونیز مأموان گمرك دربارهٔ موضوع واحدی گفتگو کنند، لیکن این مورد نادر درروزهای اول ماه فوریه که داستان‌ما در آن جریان دارد ، اتفاق افتاد . کشتی سه دکلهٔ « ناموليباس »

و ناخدای‌آن ناخدا زوئلا (Suela) که از کشور شیلی آمده بود و به همان جا باز می‌گشت ، مورد توجه هردو دسته قرار گرفته بود . درجرگهٔ فرماندهان کشتی از محمولات کشتی و در جرگهٔ مأموران گمرگ رفتار ناخدای کشتی مورد بحث قرار گرفته بود .

ناخدا«زوئلا»که‌ازمردم‌شهر«کوپیاکو»ی(Copuiaco)کشورشیلی‌بود، تااندازه‌ای کلمبیائی هم بود اوبا استقلال‌تمام درجنگهای استقلال‌شرکت کرده بود . گاه هوادار «بولیوار»(۱)وگاه طرفدارموربللو می‌شد یعنی سودش را در هرطرف احساس می‌کرد به‌آن طرف متمایل می‌شد . بوربون‌خواه تر، بناپارتیست تر ، مستبد تر ، لیبرال‌تر خدا نشناس‌تر وکاتولیك‌تر ازاوپیدا نمی‌شد . میهن‌اومیهن‌بزرگی‌بود که‌آن‌را میهن‌سود نام توان داد. گاهی سرو کله‌اش برای انجام دادن اموربازرگانی‌درفرانسه پیدا می‌شد. شایع بود که به میل ورغبت تمام فراریان را به‌کشتی خود راه می‌داد .برای اوفراری ورشکسته به تقصیر و تبعیدی سیاسی فرقی نداشت . هرکس پول می‌دادمی‌تو انست به کشتی او راه یابد . طرز مسافر سوار کردن او هم بسیار ساده بود ، بدین معنی که فراریان در ساحل دریا در نقطهٔ خلوتی منتظر می‌شدند و زوئلا بهنگام عزیمت قایقی می‌فرستاد وآنانرا بکشتی‌خود می‌برد . او درسفر پیشین خود بدینگونه مردی را که از حضور در محکمه برتون سرباز زده بود ، فراری داده بود و اکنون‌هم شایع بود که می‌خواهد کسانی‌راکه درقضیهٔ «بیداسوآ» شرکت‌داشته‌اند فرار دهد . پلیس ازاین موضوع آگاه شده و مراقب او بود .

آن دوره دورهٔ فرار بود . بازگشت رژیم سلطنتی در فرانسه یك حرکت ارتجاعی بود وهمچنانکه انقلابها سبب مهاجرتهای بسیار می‌شود بازگشت رژیم پیشین نیز سبب تبعیدها و فرارهای فراوان می‌شود . در هفت و هشت سال اول بازگشت « بوربون » ها در همهٔ شئون مملکتی ، در امور مالی و در صنعت و در بازرگانی وحشت و هراس بزرگی حکمفرما بود . گفتی زمین به لرزه درآمده بود و پی‌درپی ور شکستگی هایی پیدا می‌شد . سیاست دستخوش آشفتگی بود و هرکس برآن می‌کوشید که به نحوی جان ازمعرکه سالم بدر برد . «لاوالت»(۲) فرار کرد ، «لفبور

---

۱ ـ Simon bolivar سرداروسیاستمدارآمریکایی که در کاراکاس متولدشد. او سرزمین ونوزوئلا و قرناطهٔ جدیدرا درسال ۱۸۲۱ از دولت اسپانیا منتزع ساخت‌و جمهوری کلمبیا را بوجودآورد . م

۲ـ Antóioe - Màrie cómte de Lavalette سیاستمدار فرانسوی که پس از حکومت صدروزهٔ ناپلئون محکوم بمرگ‌شد وبراثرفداکاری زنش‌فرار کرد. متولد ۱۷۶۹ متوفی بسال ۱۸۳۰ مترجم

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

دونوئت » (۱) فرار کرد ، «دلون» فرار کرد . محاکم فوق العاده بیداد می‌کردند . مردم از پل «سومور» (Saumur) ، از میدان رئول (Reol) ، از دیوار رصدخانهٔ پاریس و از برج « توریا داوینیون » ، شبح های شوم و ملول انگیزی که در تاریخ قد بر افراشته‌اند و نشان ارتجاع را که امروز هم دست خون‌آلودش دیده میشود ، برخور دارند ، می‌گریختند . قضیهٔ « تیستلوود » (Thistlvood) در لندن که در پاریس هم شاخه پیدا کرده بود ، دعوای « تروگوف » در پاریس که در بلژیك و سوئیس و ایتالیا نیز شاخه پیدا کرده بود ، موجبات افزایش نگرانی و فرار را فراهم آورده و پریشانی اسرار آمیزی را که حتی در عالیترین طبقات نظم اجتماعی نیز خلاء ایجاد کرده بود ، افزونتر ساخته بود . همه جز این اندیشه‌ای در سر نداشتند که جای امن و مطمئنی برای خود پیدا کنند . گرفتار شدن‌مترادف نابود شدن و متهم شدن مترادف اعدام شدن بود . روح محاکم استثنایی سال ۱۸۱۵ که احکام آنها غیرقابل استیناف و تمیز بود در دوران استقرار مجدد رژیم‌سلطنتی نیزباقی‌مانده‌بود. احکام دادگاهها از روی هوس وبرای خوشخدمتی‌صادر می‌شد. مردم‌به «تکزاس»، به‌کوه‌های «روشوز» به «پرو» و یا مکزیك می‌گریختند . مردان‌لوارکه درآنروزها راهزن‌نامیده‌می‌شدند وامروز نجیب وشریف خوانده‌می‌شوند، «شان دازیل» (Chámp D'Asile) را بنانهادند . دریکی‌از تصنیف‌های «برانژ» (۲) چنین گفته‌می‌شود : « وحشیها ما فرانسوی هستیم به نام آوری ما رحم کنید ! » ترك وطن گفتن تنها راه نجات بود . اگرچه فرار به ظاهر بسیار آسان می‌نماید لیکن‌این کلمه ساده پر از پرتگاهها و مخاطرات است . هرچیز برای کسی که درصدد فرار برآید سد و مانع راه می‌شود . پنهان شدن مستلزم چهره دگرگون ساختن است. مردان نامدار وسرشناس‌بناچار به‌دستاویزهای جنایتکاران پست دست می‌یازیدند و با اینهمه موفقیت چندانی‌هم نمی‌یافتند ، زیرا آن جامه و قیافه به قامت آنان راست نمی‌آمد . خوی‌آزادگی وبزرگ منشی‌مانع از این می‌شد که بتوانند ازمیان رشته‌های دام فرار عبور کنند . دزدی طرار که از زندان فرار می‌کرد در چشم پلیس درست‌تر از سرداری می‌نمود . آیا چنین می‌پنداشتند که بیگناه ناچار از تغییرقیافه، پرهیزگار

۱ـ Chrles Lefebvre - Desnouettes سردار فرانسوی تولد ۱۷۷۳ متوفی بسال ۱۸۲۲ م .

۲ ـ Pierre Jeán de Beranger سرود پرداز فرانسوی که سرودها وترانه‌های میهنی و سیاسی می‌پرداخت . متولد سال ۱۷۸۲ متوفی بسال ۱۸۵۷. مترجم .

ناچار از تغییر صداست و آدم معروف و نامدار باید نقاب برچهره زند ؛ عابری با قیافه‌ای چنین مشکوك مرد نامداری بود که دربی بدست‌آوردن گذرنامه‌ای ساختگی می‌گشت . رفتار و حرکات مشکوك مردی گریزان دلیل این نبود که آدم در برابر قهرمانی‌نام‌آور قرار نگرفته باشد . اینها خطوط و نشانیهای گریزان و مشخص کنندهٔ زمانهاست که تاریخ به اصطلاح منظم آنها را به‌دست فراموشی می‌سپارد، لیکن نقاش راستین زمان باید آنهارا بطور برجسته‌ای نشان دهد . درپس این فراریان شرافتمند فراریان دغلکار و طرار نیز خود را پنهان می‌کردند . دربارهٔ این فراریان مراقبت سخت بعمل نمی‌آمد . آنان چندان مورد سوء ظن قرار نمی‌گرفتند . دزد طراری که ناچار می‌شد خودرا پنهان سازد از این‌آشفتگی استفاده می‌کرد و درآن تاریك و روشن خود را درشمار فراریان‌سیاسی جامی زد وچنانکه در پیش نیز گفتیم در سایهٔ حقه بازی و زیرکی از مردی براستی شریف شریفتر می‌نمود . ناشی‌تر و بی‌دست و - پا تر از درستکاری که سابقهٔ محکومیت داشته باشد کسی نیست . او چیزی را نمی‌فهمدو کارهای ناشیانه‌ای می‌کند. سکه قلب سازی‌آسانتر از عضو کوانسیون می‌توانست فرار کند .

جالب و شگفت آور اینکه تقریباً می‌توان گفت فرار خاصه برای مردمان نادرست و دغلکار به خوشی وسعادت می‌انجامید . مردی پست که اندك تمدنی‌ازپاریس یا لندن با خود می‌برد ، در سرزمین‌هایی که درمراحل اولیهٔ تمدن بودند و یا وحشی بودند ، چون جهیزه‌ای بود و او را صاحب ابتکار می‌کرد . غیر ممکن نبود که ماجراجویی درین کشورها از چنگ قانون گریخته باشد و درآنجا بمقام روحانیت رسیده باشد . در این فرارها نوعی نیروی سحرآمیز وشگفتی بود وبسیاری از فرارها به نتایجی می‌انجامید که تنها به خواب و رؤیا تصورش را توان کرد . چنین فراری گاه به نامعلوم و اندیشه‌های انجام نشدنی می‌انجامید . ورشکسته‌ای برای فرار ازپرداخت دیون خود در اروپا ناپدید می‌شد و بیست سال بعد بصورت وزیر اعظم مغولستان و یا شاه تاسمانیا ظاهر می‌گشت .

کمك کردن به فراریان کسب و کاری بود که با در نظر گرفتن کثرت آنها می‌توان گفت که کسب وکار پرسودی هم‌بود. این معامله رشته‌ای ازبعضی از بازرگانیها بود . کسی که می‌خواست به انگلستان بگریزد به قاچاقچیان مراجعه می‌کرد وآنکه می‌خواست به‌آمریکا بگریزد به‌ناخدایان کشتی‌هائی‌که سفرهای دور و درازمی‌کردند، مانند زوئلا ، روی می‌آورد .

۲

چشم آق « کلوبن » به مردی می‌افتد .

« زوئلا » گاهی به‌مهمانخانهٔ « ژان » می‌آمد و آق « کلوبن » اندك آشنایی‌ای با او داشت .

وانگهی آق « کلوبن » مرد مغروری نبود و انـدك آشنایی با بدان را دون شأن خود نمی‌دانست و حتی گاهی پای فراتر می‌نهاد و از نزدیك با آنان آشنایی‌پیدا می‌کرد. پیش‌چشم همگان با آنان‌دست می‌داد و خوش و بش می‌کرد . اوبا «سموگلر» (Smogler کلمهٔ انگلیسی است بمعنای قاچاقچی . مترجم) انگلیسی سخن می‌گفت‌و با«کنتریاندبستا» (Contreboandista)کلمهٔ اسپانیایی‌است بمعنای قاچاقچی. مترجم) اسپانیایی حرف می‌زد . دراین باره امثال و حکمی هم داشت مانند : ـ نگهبان شکار گاه از گفتگو با شکار افکن قاچاق سود می‌برد ـ دزد دریائـی تخته سنگ پنهان در آبست و نا خدا باید آنرا بشناسد ـ من چون پزشکی که زهری را می‌چشد بدان و او باشان را می‌آزمایم ـ به رفتار او ایرادی نمی‌توانستند گرفت و همـه حق بجـانب ناخدا « کلوبن » می‌دادند و تصدیق می‌کردند کـه او موشکاف مسخره‌ای نیست .کسی نمی‌توانست زبان به بدگویی او بگشاید. هر کاری که می‌کرد بیگمان « بسود کارش » بود . لکه دار کردن باوربسی‌آسانتر از لکه دار کردن او بود. این اعتماد واطمینان همگانی پاداش سالیانی دراز به شرافتمندی زیستن و به درستی و پاکـی نام آور شدن او بود . « کلوبن » دست به هر کاری می‌زد و یا می‌خواست بزند آنـرا هوشمندی و زیرکی پر هیزگارانه می‌شمردند. همه به‌پاکی ودرستکاری او ایمان داشتند ـ وانگهی او را مردی سخت محتاط می‌پنداشتند ـ و افت و خیزهایـی از این قبیل که ممکن بود دیگران را بد نام کند و مردمان را از آنان بد گمان سازد ، لطمه‌ای بنام نیکش نمی‌زد. نام‌آوری او به‌زیرکی وکاردانی باشهرت اوبه‌پاکدلی و سادگی سخت هماهنگ بود و منافات وتضادی با آن پیدا نمی‌کرد. آری پاکدل کاردان هم پیدا می‌شود و این از انواع مرد شریف و از عالیترین نوع آن است . آق « کلوبن » از مـردانی بـود

که هر گاه مردم‌او را با قاچاقچی و دزدی گرم‌گفتگو می‌دیدند بیشتر ارجش می‌نهادند پاسش می‌داشتند و چشمك رضایت‌آمیز و حاکی از احترامی به او می‌زدند وازکنارش رد می‌شدند .

بارگیری کشتی « تا مولییاس » پایان یافته بود و می خواست به زودی از آنجا برود .

شب سه شنبه‌ای که هنوز روز کاملا به پایان نرسیده بود « دوراند » به « سن‌مالو » رسید . چشم آق « کلوبن » که برای راهنمایی کشتی به اسکله بندر ، برعرشهٔ فرماندهی ایستاده بود روی ماسه‌های‌کنار دریا ، میان دو تخته سنگ ودر جایی‌بسیار خلوت، نزدیك « پتی‌بی » (Retit _ Bey) به‌دو مرد افتاد که باهم گفتگومی‌کردند. با دوربین دریایی خود بر آندو خیره شد و یکی ازآنان را شناخت که نا خدا «زوئلا» بود و چنین پنداشت که دیگری‌را هم شناخت .

دومی مردی بود بلند بالا که موی سرش اندکی به خاکستری گراییده بود. کلاه بلندی بر سر و جامهٔ سنگین یاران (desAmis) بر تن داشت و گمان می‌رفت که «کواکره» (۱) باشد . او به‌فروتنی چشم به پایین دوخته بود .

« کلوبن» پس از آنکه به مهمانخانهٔ « ژان» رسید خبر یافت که کشتی «تامو-لیپاس » تا ده روز دیگر راه دریا را در پیش خواهد گرفت .

بعدها معلوم شد که او اطلاعات دیگری هم در این باره بدست آورده بود .

شب « کلوبن » به دکان اسلحه فروشی کوچهٔ « سن ونسان » رفت و گفت ،

ـ رولور را می‌دانید چیست ؟

اسلحه فروش جواب داد :

ـ بله ! یك سلاح آمریکایی است .

ـ طپانچه‌ایست که بیدرنگ تیر اندازی را ازسر می‌گیرد .

ـ راست است آقای«کلوبن» . این سلاح لولهٔ گردنده‌ای دارد .

ـ با پنج و یا شش تیر .

گوشهٔ لب اسلحه فروش باز شد و صدای زبانش همراه تکان سرش به نشانهٔ تحسین از آن بیرون آمد که :

۱ـ کورآکر(Quaker) به کسی گفته می شود که عضو فرقه‌ای مذهبی که در قرن هفدهم پایه گزاری شده است باشد . پیروان این فرقه بیشتر در انگلستان و آمریکا هستند و به‌سادگی و پرهیزگاری و بشر دوستی متصف‌اند . م .

ـ آره . آقای « کلوبن » سلاح خوبی است و من یقین دارم که به‌زودی توجه مردم را بخود جلب می‌کند .

ـ من یك رولور شش تیر می‌خواهم .

ـ من ندارم.

ـ چطور ندارید ؟ مگر شما اسلحه فروش نیستید ؟

ـ هنوز از این جنس وارد نکرده‌ام . می‌دانید رولورسلاح تازه‌ای است . تازه به بازار آمده است . در فرانسه هنوز هم پیشتول می‌سازند .

ـ بر شیطان لعنت !

ـ هنوز رولور به بازار نیامده است!

ـ بر شیطان لعنت !

ـ من پیشتولهای عالی‌دارم.

ـ من رولور می‌خواهم .

ـ بله ، رولـور بهتر از پیشتول است ، خـوب آقای « کلوبـن » صبر کنید ببینیم ؛ ...

ـ چه‌گفتید!

ـ تصور می‌کنم که شاید یکی از این سلاح‌ها در « سن مالو » پیدا شود .

ـ رولور ؟

ـ بله !

ـ برای فروش ؟

ـ بله !

ـ کجاست ؟

ـ تصور می‌کنم جای آنرا بدانم ، تحقیق می‌کنم و می‌فهمم .

ـ کی می‌توانید به من جواب بدهید ؟

ـ تصادفی است ، آقا تصادف خوبیست !

ـ کی دو باره پیش شما بیایم ؟

ـ در سفر بعدی خودتان .

« کلوبن »گفت ،

ـ اما به کسی مگویید که این را برای من می‌خواهید !

۳

کلوبن چیزی را می‌برد و برنمی‌گرداند

آق «کلوبن» «دوراند» را بارگیری کرد . تعدادی گاو و مسافری چند سوار کرد وطبق معمول بامداد روز جمعه از «سن مالو» به‌مقصد «گرنزه» بیرون‌آمد .

درهمان روز جمعه، چون کشتی به‌میان دریا رفت و ناخدا توانست چند دقیقه ازعرشهٔ فرماندهی غیبت کند «کلوبن» به‌کابین خود رفت‌ودرآن را به‌روی‌خودبست . چمدانی برداشت ولباسهایی درخانهٔ نرم آن ومقداری بیسکویت وچند قوطی کنسرو ومقداری شوکلات ویك کرونو متر ویك دوربین ملوانی درخانهٔ سخت آن نهاد ودر چمدان‌را بست وریسمانی ازدستگیرهٔ‌آن گذرانید وآنرا برای اینکه درصورت احتیاج بتوان روی دوش انداخت، کاملا آماده کرد. آنگاه به‌انبار کشتی رفت و وارد قسمت طنابها شد وبایکی ازکمندها که چنگکی به‌سرآن می‌بندند ودر دریا به‌درد تعمیر کاران کشتی ودرخشکی به‌درد دزدان می‌خورد، به‌عرشه کشتی بازآمد. بااین طنابها به‌آسانی می‌توان ازدیوار بالا رفت.

«کلوبن» پس از رسیدن به «گرنزه» به‌«تورتوال» رفت وسی وشش ساعت در آن جا ماند . چمدان و کمند راهم با خود به‌آن جا برد ولی آنها را دیگر بر نگردانید .

درآن‌تاریخ‌قاچاقچیان اسپانیانا«گرنزه»می‌آمدندوسیگارهاوان وشراب کزرس (Xérés) که انگلیسیان نام «شری» (Shery) به‌آن می‌دهند، به آن جا می‌آوردند و می‌فروختند .

بارآخر هم‌بگوییم‌که«گرنزهٔ»موردبحث‌پیشین‌ما«گرنزهٔ»پیشین‌استودیگروجود خارجی‌ندارد وامروز ازآن اثری جزدردشت‌هاپیدانتوان کرد. درآنجا«گرنزه» هنوز هم زنده‌است لیکن درشهرها مرده وازمیان‌رفته است. تذکری که‌دربارهٔ «گرنزه»دادیم دربارهٔ «ژرسه» هم صدق می‌کند. امروز نام «سنت هلیه»به «دیپ»(Dieppe) و «سن پی‌یر پورت» به «لورین» (Lorient) تبدیل یافته است. درسایهٔ روح مبتکر وخلاق

این ملت کوچك غیرتمند جزیره نشین همه چیز درجزایر مانش دگوگون شده است. روشنایی جای تاریکی را گرفته است . حال که این را گفتیم سر مطلب خود بر ـ گردیم .

در زمانی که بعسبب دوری آن از زمان ما جزوتاریخ شده استقاچاقچیان در دریای مانش سخت‌فعالیت می‌کردند. کشتیهای قاچاقچیان به‌خصوص‌درمغرب «گرنزه» بسیار دیده می‌شدنـد . اشخاص بینا و کاردان که جزئیات کامل رویداد هـای نیم قرن پیش را می‌دانند، نام بسیاری ازاین کشتیها را می‌توانند برشمارند . تقریباً همهٔ این کشتیها آستوریایی(۱) و یا گیپوزاکائی (۲) بودند. آنچـه مسلم و محقق است اینکه هفته‌ای نبود که یك یا دوکشتی از کشتیهای قـاچاقچیان وارد خلیج سنت‌ها (LesSaints) یاپلن‌مون (Plainmont) نشود. این کشتیها تقریباً بابرنامهٔمنظمی در آن جارفت وآمد می‌کردند. درسرك (Serk)غار دریایی‌ای هست که به‌آن دکان می‌ـ گفتند و اکنون نیز به‌این نام خوانده می‌شود وجه تسمیهٔآن این است که خریداران باین غار می‌آمدند واجناس قاچاق را از قاقچیان می‌خریدند . برای انجام دادن این گونه معاملات در دریای مانش قاچاقچیان زبان خاصی به کار مـی‌بردند کـه امـروز فـراموش شده است و نسبت آن بـه زبان اسپانیایی چون نسبت وشباهت زبان مشرق فرانسه بازبان ایتالیایی بود.

دربسیاری از نقاط کرانه‌های انگلیس و فرانسه، قاچاق توافق پنهانی و رابطهٔ نزدیك با تجارت آشکار و مجاز داشت . درحجرهٔ بسیاری از سوداگران ـ البتـه در پنهانی آن ـ به روی قاچاقچیان باز بود وقاچاقپنهانی درتمام رگ وپی اموربازرگانی‌و صنعتی واردشده بود.داستان‌بسیاری ازثروتها واقبالها را دراین چندکلمه خلاصه توان کرد. معاملهٔ آشکار از در روبرو و معاملهٔ قاچاق از در عقب . سگوینی آنرا بورگنی وبورگنی آنرا سگوینی می‌خواند. ما صحت قول هیچیك از این دو را تأیید نمی ـ کنیم. شاید هریك ازآنها بدیگری تهمت وبهتان می‌زد . به هرحال قاچاق که قانون آنرا منع وتعقیب می‌کرد به طور غیرقابل انکاری با معاملات مالی درآمیخته بـود و بـا مقامات عالی جـامعه ارتباط داشت. این غار که سابقاً « ماندارن » (Mandarin) قاچاقچی باکنت کارولـه(Charolet) درآنجا روبرو می‌شد، ظاهری آبرومند داشت و مورد احترام مردم بود وزمین‌وباغچهٔ خاصی برای خود داشت.

۱ـ (Asturies) آستوری از استانهای اسپانیاست که اکنون بنام «اوویدو» (Oviedo) خوانده میشود . م

۲ـ (Guipuzca) از استانهای اسپانیاست . م .

سبب بسیاری از رعایت حال وطرفداریهای پنهانی قضات از مجرمان را باید در این جریان جست . این‌راز مستلزم‌تاریکی محض بود . قاچاقچی ازبسیاری‌چیزها خبر داشت امـا می‌بایست خاموشی گزیند . کسی که به‌این کار می‌پرداخت می‌بایست مردی رازدار ورازپوش باشد. نخستین‌خصلت وخصیصهٔ قاچاقچی‌صداقت وامانت اوبود. قاچاق بی‌رازداری امکان‌پذیر نیست . قاچاق هم مانند اعتراف مستلزم رازداری‌است.

در حفظ این راز سخت می‌کوشیدند . قاچاقچی سوگند می‌خورد که قـفـل خاموشی بردهان‌زند وکلمه‌ای برزبان نراند . مطمئن‌تراز قاچاقچی کسی‌پیدانمی‌شود. روزی قاضی «اویارزون» یکی از قاچاقچیان را که دستگیر شده بود تحت استنطاق کشید تا نام کسی را که پول لازم را برای قاچاق در اختیارش نهاده بود فاش کند . قاچاقچی بهیچوجه نام آن شخص را افشا نکرد . این شخص خود قاضی بود.یکی از این دوهمدست ، که قاضی بود، برای اجرای قانون وحفظ ظاهرناچار شددرپیش‌مردم دستور دهد که متهم را آزارو شکنجه کنند و دیـگری که قاچاقچی بود برای وفادار ماندن به سوگند خود خاموشی گزید .

دو قاچاقچی معروف که درآن تاریخ به «پلن‌مون» رفت وآمد می‌کردندیکی بلاسکو (Blasco) نام داشت و دیگری «بلاسیکتو» (Blasquito). آن دو از مردم «توکای» بودند . در کشور اسپانیا و مـذهب کاتولیك به یك خداوند ایمان داشتن خویشاوندی ونسبتی است که اهمیتش‌کمتر از اهمیت فرزندان یك پدر بودن‌نیست .

هرگاه کسی مختصر اطلاعی از راه آمدورفت قاچاقچیان داشت می‌دانست کـه گفتگو بااین مردان هم بسیار ساده وآسان وهم بسیار سخت ودشوار بود . کافی‌بود که از تاریکی شب نترسد وبه « پلن‌مون » رود و جرأت نزدیك شدن به نقطهٔ مرموز را داشته باشد .

٤

پلنمون

«پلنمون»(Plainmont) ، نزدیك «تورتوال» یکی‌از سه‌گوشهٔ جزیره«گرنزه» است . در آن‌جا ، در انتهای دماغه ، تپه‌ای است پوشیده از چمن و مشرف به‌دریا . تپه‌ایست بایروخالی از درخت .

چندان بایر است که خانه‌ای که در آنجا هست دیده می‌شود .

این خانه ترس و هراس را هم به تنهایی و خلوت آن‌جا می‌افزاید .

می‌گویند خانه جنی است .

جنی یا غیر جنی ، چشم اندازی عجیب دارد .

خانهٔ سنگی دو طبقه‌ایست که در میان علفها ساخته شده است . ویرانی‌ای در آن روی نداده است و کاملا قابل سکونت است . دیوارهای کلفت و سقف مستحکمی دارد . نه سنگی از دیواری کنده شده است و نه سفالی از پشت بام . در گوشه‌ای‌از بام دودکشی آجری بر افراشته شده است . خانه پشت به‌دریا دارد . نمای سمت‌دریای آن چون دیواری راست بالا رفته است هرگاه به دقت به این نما بنگرند پنجره‌ای در آن دیده می‌شود که پشت آن را تیغه کشیده‌اند . در دو طرف‌کنگرهٔ شیروانی آن‌سه پنجرهٔ کوچك است که دوتای آنها در سمت مشرق و یکی در سمت مغرب قرار دارد و هر سه را تیغه گرفته‌اند . تنها نمای سمت خشکی دری و پنجره‌هایی دارد . پشت در را تیغه کرده‌اند . دو پنجرهٔ طبقهٔ اول آن را هم تیغه گرفته‌اند . طبقهٔ دوم که چون آدم به خانه نزدیك شود در نگاه اول جلب توجهش را می‌کند دو پنجرهٔ باز دارد . لیکن پنجره‌های باز کمتر از پنجره‌های تیغه گرفته شده ، مرموز و غیرعادی نمی‌نمایند . پشت این پنجره‌هاحتی در روز روشن نیز تیره و تار است . این پنجره‌ها نه شیشه دارد و نه آلت و چهارچوبه، لنگه‌های آنها به تاریکی و سیاهی درون خانه باز می‌شود و چون سوراخهای خالی دو چشم کنده شده می‌نمایند . درون خانه‌چیزی

نیست . ازپشت‌لنگه‌های‌باز پنجره درون‌اطاقهای‌خالی دیده می‌شود . اطاقها نه‌هزاره‌ای دارند و نه تخته کوبی‌ای ، سنگ عریان است و بس . انگار آن‌جا گوری است که پنجره‌هایی در آن کار گذاشته‌اندتا روح مردگانی که در درونشان خوابیده‌اند به‌بیرون



خانه جنی – اثر ویکتور هوگو

بنگرد . باران‌پی‌های سمت دریا را شکسته است. گرنه‌ای چند که با وزش باد به‌لرزه در می‌آیند پای دیوار رانوازش می‌کنند . در افق ، مسکن آدمیزاده‌ای به چشم‌نمی‌

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

خورد . خانه‌ایست خالی که سکوت در آن خانه کرده است . با اینهمه هرگاه نزدیك آن بروند و گوش به دیوار نهند گاه صدای پریدنهای نامنظم و هراسانی را توانند شنید . بالای در تیغه گرفته شده ، برسنگی این‌کلمات ، «ELM_PBILG» و تاریخ «۱۷۸۰» کنده شده است .

شب و ماه محزون باین خانه وارد می‌شوند .

دریا گرداگرد این خانه را فرا گرفته است. موقعیت آنجاعالی است و بهمین سبب شوم است . زیبایی محل معمایی‌شده است . چرا خانواده‌ای در این خانه سکونت نمی‌گزینند ؟ جایی است‌زیبا و خانه‌ایست راحت . پس چرا متروك افتاده است ؟ باین سؤالات عاقلانه سؤالات خیالی و وهمی نیز افزوده می‌شود . این دشت قابل کشت و زرع است ، پس چرا در آنجا کشتکاری نیست ؟ صاحب نـدارد . درش آجر گرفته شده است . خانه چه دارد ؟ چرا آدمیزاد از آنجا گریزان است؟ چه خبری درآنجا هست ؟ اگر خبری نیست پس‌چرا کسی در آنجا نیست ؟ آیا آنگاه که همه به‌خواب می‌روند کسی درین خانه بیدار است ؟ طوفان تیره و باران و مرغان شکاری وجانوران نهان و موجودات ناشناخته‌ای در نظر آدم مجسم می‌شوند وبا این‌خانه در می‌آمیزند. این خانه مهمانسرای کدام‌هگذاران است ؟ چنین می‌نماید که تیرگیهای تگرك وباران درین پنجره‌ها فرو می‌رود . نشانهٔ نم ناپیدای طوفان بر دیوارهای درون خـانه بـاز مانده است . طوفان ازاین اطاقهای در بسته بازدید کرده است . آیا جنایتی در اینجا رخ داده است ؟ پنداری شب‌که خانه در معرض حمله و هجوم تاریکی قرار می‌گیرد کمك می‌خواهد . آیا سکوت می‌کند ؟ آیا صداهایی از آن بر نمی‌آید ؟ در این تنهایی با که سروکار دارد ؟ راز ساعات تیره در این جا آسوده غنوده است . این‌خانه که شامگاهان‌اضطراب انگیز است نیمه شبان چگونه است ؟ آدم چون به‌آن می‌نگرد چنین می‌پندارد که در برابر معمایی ایستاده است . از خود می‌پرسد ، خواب ورؤیـا علت و سببی و ممکن نشیبی‌دارد ، پس این خانه در میان سرخی شامگاهان وسپیدهٔ بامدادان بچه صورتی درمی‌آید . آیا دامنهٔ پهناور زندگی فوق بشری گرهی در روی این قلهٔ خلوت دارد که آنرا ناچار می‌کند تا در آنجا حرکت خود را متوقف کند و چندان فرود آید که دیده شود . آیا پریشانی به آن جامی‌آید و دور خودمی‌چرخد؟ آیا غیر قابل‌لمس در آنجا چندان متراکم می‌شود که شکلی به‌خود می‌گیرد ؟معماهای لاینحلی‌است.ترسی‌مقدس‌دراین‌سنگهاهست . تاریکی‌این اطاقهای دربسته چیزی‌بالاتر ازتاریکی‌است ، مجهول‌است . آنگاه‌که خورشید نهان می‌شود کشتیهای ماهیگیری‌باز می‌گردند ، پرندگان دم فرو می‌بندند ، بزچرانی که پشت تخته سنگها بز می‌چراند بابزهای خود ازآنجا دورمی‌شود ، راه میانهٔ سنگها برای گذر خزندگان بازمی‌شود ،

ستارگان بنای چشمك زدن می‌گذارند ، نسیم شمال بوزش در می‌آید ، تاریکی وشب فرا می‌رسد ، لیکن این پنجره همچنان باز می‌ماند . این‌حال خیالات و رؤیاهایی بر می‌انگیزد و معتقدات بی‌معنی و در عین‌حال عمیق مردم روابط مبهم و تیرهٔ این خانه را با شب، باتجلیات و اشباح مردگان، با صور کابوسها که بسختی‌تشخیص داده می‌شود ، با نقابهایی در نوری ضعیف و درهم آمیختگی اسرار آمیز ارواح و تاریکی تعبیر و تفسیر می‌کند .

خانه جای آمد و شد اجنه است . جواب همهٔ سؤالات را این سخن می‌دهد . مردم ساده دل و زودباور درین مورد تفسیری خاص دارند،لیکن مردم روشنفکر هم تفسیر خاصی دارند . آنان می‌گویند چیزی ساده‌تر از وجود این خانه درین محل نیست. درجنگهای‌دوران‌انقلاب وامپراطوری‌باقاچاقچیان‌آن‌جا پناهگاه نگهبانی بوده وبه این منظور هم ساخته شده بود . چون آن‌جنگها پایان یافت پناهگاه نگهبانی هم متروك افتاد . خانه را ویران نکردند زیرا ممکن بود بعدها به درد بخورد . در و پنجره‌های اشکوب پایین راآجر گرفتند تا کسی وارد آنجا نشود . پنجره‌های سه طرف آنراهم که بعدیا باز می‌شدآجر گرفتند تااز باد جنوبی وبادغربی مصون ماند . خانه جز این رازی ندارد .

ساده‌دلان دررأی‌خود پای‌می‌فشارندومی‌گویند که‌اولا خانه دردوران جنگهای انقلاب ساخته نشده است زیرا تاریخ ساختمان آن سال ۱۷۸۰ یعنی پیش از انقلاب است و ثانیاً برای‌پست نگهبانی ساخته نشده‌است زیرا کلمات (ELM_PBIG) به عبارت محلی رمز دوگانهٔ دوخانواده است که‌باهم وصلت‌کرده اند و معلوم می‌شودکه خانه‌برای سکونت عروس‌ودامادی ساخته‌شده است . پس آنجا مسکون بوده است ، لیکن چرااکنون مسکون نیست ؟ هرگاه آجر گرفتن دروپنجره‌ها برای اینست که کسی نتواند وارد خانه‌شود چرا دروپنجرهٔ آنرا باز گذاشته‌اند ؟ یامی‌بایست همهٔ آنها راآجربگیرند ویاهیچکدام راآجر نگیرند . چرا پنجره‌ها کرکره ندارد. چراچهار چوب‌ندارد؛چراشیشه‌ندارد. چراپنجره‌های‌یك‌سمت راآجرگرفته‌اند وپنجره‌های‌سمت دیگررا آجر نگرفته‌اند چراازسمت جنوب مانع ورود باران شده‌اند امااز‌طرف شمال به‌آن اجازهٔ ورود داده‌اند ؟

ساده‌لوحان درتعبیر خود به‌راه‌خطامی‌روند لیکن‌بیگمان روشن بینان نیزراه صواب‌نمی‌پویند . معماهمچنان‌لاینحل باقی‌مانده‌است . چیزی‌که حتمی است‌وتردیدی درآن نتوان کرد این استکه خانه به جای اینکه به زیان قاچاقچیان باشد به نفع آنان است .

عظمت ترس حقیقت قضایا را می‌پوشاند . بی‌هیچ تردیدی بسیاری ازحوادث

شبانه راکه «جنی‌شدن» خانهٔ متروك هم درمیان آنها اندك اندك پدید آمده است ، می‌توان به آمد و رفتهای پنهانی وگریزان و به توقف‌های کوتاه مردانی وبازگشت شتابان آنان به‌کشتیهای خود وحضور کسانی که کارهای مشکوکی می‌کنند وگاه‌ازروی دوراندیشی‌وگاه ازروی‌بی‌باکی برای بدی کردن ، رو پنهان می‌دارند و برای تولید ترس وواهمه خودی می‌نمایند ، تعبیر و تفسیر کرد .

در آن‌دوران‌دوراز زمان ما بیباکیهای بسیاری ممکن‌بود صورت‌پذیرد. پلیس. خاصه درکشورهای کوچك دقت‌وسختگیری پلیس امروز را نداشت .

این‌را نیز بیفزاییم که‌سبب عمدهٔ اینکه ایـن خـانه جـای‌مناسب وآسوده‌ای برای قاچاقچیان بود وآنان‌تااندازه‌ای بااطمینان‌وآزادی می‌توانستند آنجارامیعادگاه خود قرار دهند ، این‌بود که مردم ازآن‌خانه بدگمان بودند ومی‌ترسیدند و بدگمانی وترس، آنان را ازلودادن آن‌خانه بازمی‌داشت . مردم‌هیچگاه ازاشباح واجنه شکایت بمأموران گمرك و پلیس نمی‌برند . موهوم‌پرستان به‌جای اینکه ازآنان شکایت کنند صلیب می‌کشند . آن چیز را می‌بینند و یا چنین می‌پندارند کـه چیزی دیده‌اند ، می‌گریزندوسکوت‌می‌کنند . همکاری وهمدستی‌ای ضمنی وغیر ارادی ولی واقعی‌میان کسانی که‌می‌ترسانند وکسانی که‌می‌ترسند وجوددارد . آنانکه می‌ترسند ازترس‌خود رامقصر می‌پندارند وتصورمی‌کنند که رازی راکشف کرده‌اند و می‌ترسند وضع خود را ، کـه بنظرشان مـرموز می‌آید ، سخت و دشوار سازنـد و اجنه و شیاطین را خشمگین‌کنند. این اندیشه آنان را به‌راز پوشی وا می‌دارد . ساده‌دلان حتی در غیر این‌موارد نیز ازغریزهٔ سکوت پیروی می‌کنند . ترس‌سبب لالی‌می‌شود .وحشتزدگان کمترحرف‌می‌زنند ، گویی وحشت‌به‌آنان فرمان‌می‌دهد ' هیس !

چنانکه در افسانه های محلی گفته می‌شود ومردم هم‌حکایت می‌کنند پیشترها موهوم پرستی در«پلنمون» بحدی بوده‌است‌که مردم از میخهایی که جای آنها امروز نیز دردیوارهای خانه‌باقی مانده‌است ، موشهای بی‌پا ، خفاش‌های بی بال وپر ، کالبد جانوران مرده ، قورباغه‌هایی له شده درمیان اوراق کتاب تورات وساقهٔ باقلای مصری آویزان کرده بودند ، اینها جادو و جنبلهای عجیبی بود که رهگذران بی‌احتیاط که پنداشته بودند چیزی درآن‌خانه دیده‌اند ، به امید فرونشانیدن خشم اجنه و شیاطین وارواح ازدیوارها آویخته‌بودند . درهمهٔ زمانها کسانی‌بوده‌اند که اجنه و شیاطین و انجمن شبانهٔ جادوگران راکه گویا نیمه‌شبان شنبه بریاست شیطان تشکیل‌می‌یافته‌باور می‌کردند . وبعضی ازاین اشخاص مقام عالی ومهمی هم داشته‌اند . «سزار»«ساگان» (Sagane)و«نایلئون» بادوشیزه‌لنورمان(Lenormana) مشورت می‌کرد. وجدانهای مضطربی پیدا می‌شوند که حتی‌می‌کوشند مراحم شیطانی را به سوی خودجلب کنند .

«شارلکن» چنین‌دعا می‌کرد، «خدابکند وشیطان‌نکند!» کسانی‌هستندکه بیش‌ازاین می‌ترسند ومی‌کوشند اطمینان یابند که توانسته اند دربرابرشیطان‌گناهکارشوند. یکی از بزرگترین اندیشه‌های آنان این است که‌شیطان شایستهٔ سر زنشتان نداند . اعمال مذهبی خاصی‌که به‌به‌کاریهای زشتی‌منتهی می‌شود ازین افکارناشی می‌شود. این‌هم نوعی خشکه مقدسی است ! بعضیها که فکر بیماری دارند به‌جنایت نسبت به شیطان عقیده دارند . نقص قانون‌جهنمی وشیطانی، بعضی از علمای جاهل‌به‌معضلات وجدانی‌راسخت نگران وپریشان‌می‌دارد. آنان‌درروبروی‌تاریکیها وسواس‌نشان می‌دهند . اعتقاد موثر بودن عبودیت دربرابرروح «بروکن»(۱) ویاآرموپر(۲)، تصورارتکاب جرم‌نسبت به جهنم ، برای‌کفارهٔ گناهان موهوم دست‌بدامن نقص عهدهای موهوم زدن ، در برابر روح دروغ اعتراف به‌حقیقت‌کردن، گفتن «Mea Culpa»(۳) دربرابر پدرگناهان، اعتراف معکوس وجوددارد وباوجود داشته‌است واین‌ادعارا صفحات پرونده‌هایی‌که به ضد جادوگران تنظیم یافته‌است، ثابت‌می‌کند . تصور آدمی تااینجا پیش‌میرود .چون آدمی شروع به ترسیدن کند دیگر نتواند ایستاد . تصور گناهان موهوم ، اعمال مذهبی‌موهوم برای‌پاک‌شدن ازگناه به‌مخیله‌آنان می‌رسدوبر آن می‌کوشند که‌تیرگیهای وجدانشان‌را باسیاهی جاروی جادوگران بروبند .

باید به‌یاد داشت که‌گفتگوی مادربارهٔ زمانی‌است‌که‌روستاییان «گرنزه» تصور می‌کردند که‌راز اصطبل را (منظوراصطبلی‌است که حضرت عیسی‌را بهنگام زادن در آنجا نهادندمترجم)هرسال درروز معین‌گاوان وخران‌تکرار می‌کنند ، سخن‌مادر بارهٔ زمانی‌است‌که کسی‌درشب عید میلادمسیح جرأت نمی‌یافت وارد اصطبلی شود زیرابیم آن‌داشت‌که درآنجا باجهارپایانی که به‌سجده افتاده روبرو می‌شود .

بهرحال ، اگرهم این‌خانه ماجراهائی دارد ، ربطی‌بما ندارد . جز در چند موردتصادفی واستثنایی کسی به‌دیدن آن نمی‌رود . خانه بحال خود افتاده است، زیرا کسی خوش‌ندارد به‌آنجا برود وبا موجودات جهنمی روبروشود .

مردم ازنزدیک‌شدن به آن خانه و باز گفتن آنچه در آن جا می‌دیدند واهمه داشتند وبدین‌سبب همیشه بسیارآسان‌بود که‌شب به‌کمك نردبانی ریسمانی و یانردبانی باغبانی که‌ازیکی‌ازحیاطهای خانه‌های آن‌حوالی برمی‌داشتند ، واردآن خانه شوند.

۱ Brocken ـ کوهی است در آلمان که به عقیده عوام جادوگران در شب والپورژی درآنجا گرد می‌آیند . م

۲ ـ Armuyr

۳ ـ جمله‌ایست لاتینی که‌درمقام توبه و استغفار گفته‌می‌شود و معنای آن این است ، «من‌گناهکارم» . م

کسیکه باچنددست لباس‌زیر وذخیرهٔ غذایی‌به‌آنجا می‌رفت می‌توانست با اطمینان‌تمام درآن خانهٔامن به‌امید پیداشدن‌کشتی‌ای ماهی‌گیری و رسانیدن خود به آن بنشیند . به روایتی‌که دهان بدهان می‌گردد، چهل‌سال پیش مردی‌که گروهی می‌گفتند فراری سیاسی است وگروه‌دیگری می‌گفتند بازرگان‌ورشکسته وفراری‌است ، خودرامدتی‌در خانهٔ جنی « پلنمون » پنهان داشت و سرانجام روزی خودرا به کشتی‌ای ماهیگیری رسانید وبه‌انگلستان‌گریخت . ازانگلستان به‌آمریکا رفتن‌هم بسیار ساده‌وآسان‌بود .

طبق همین روایت ذخیره‌ای که آن مرددراین خانه به‌جا نهاده هنوز هم دست نخورده مانده‌است. چون شیطان‌اعظم‌هم مانند قاجاقچیان علاقه دارد که کسی که آنرا در این خانه نهاده‌است روزی به‌آن‌جا باز گردد .

ازقلهٔ تپه‌ای‌که‌خانه روی‌آن‌قراردارد، صخرهٔدریائی «هانوا ها»(L.esHanois) در یک‌میلی جنوب غربی ساحل دیده می‌شود .

تخته‌سنگ مشهوری است . همهٔ کارهای بدی‌که از دست تخته سنگی برآید، ازآن سرزده است . ازهراس‌انگیزترین آدمکشان‌دریابود . پنهانی‌درکمین کشتیهایی که‌شب حرکت می‌کردند، می‌نشست و گورستان «تورتوال» و «روکن» (Roquaine) را توسعه می‌بخشید .

درسال ۱۸۶۲ روی‌این تخته سنگ فانوس دریایی‌ای نهادند .

امروزتخته‌سنگ‌دریایی«هانوا»ها راهنمای‌کشتی‌های گمگشته‌است آنکه وقتی کمربه‌کشتن آدمیان‌بسته‌بود،اکنون‌چراغ نجات‌وهدایت‌به‌دست گرفته است . کشتیهایی که‌ازاینجا می‌گذرند این تخته سنگ‌را که پیش از این بچشم بزهکاری سنگدل برآن می‌نگریستند ، ازدورجستجومی‌کنند.صخرهٔ «هانوا»هاپهنه‌ای را کمابیش ترس‌وهراس در دلهامی‌افکندجای‌امن‌ومطمئنی‌ساخته‌است‌وتقریباً بدان ماندکه‌راهزنی ژاندارم‌شود .

سه«هانوا» هست : «هانوا»ی بزرگ، «هانوای» کوچک، و«مو»(Mauve). و امروز چراغ‌سرخ بر فراز «هانوا»ی کوچک قرار دارد .

تخته سنگ «هانوا»ها جزو رشته‌ای است از سنگهای دریایی که بعضی از آنها درزیر آب قرار دارند وبعضی‌دیگر سر از آب بیرون آورده‌اند. این‌تخته‌سنگ برهمهٔ آنها مسلط است و مانند دژی است که دور و بر آن استحکاماتی ساخته شده باشد. درسمت دریا دوازده تخته سنگ ، در شمال در موج شکن «هوت‌فورکی‌ها ، (LesHautes Fourquies)و اگیون»ها (Aiguillons)و تپه‌ای زیر آن به‌نام«هروئه» (Herouée) و در جنوب سه تخته سنگ «کت روک» (Cat _ Rock) و « پرسه » (Percée) و « روک هرپین» (Roque Herpin) و دویشته به‌نام « «سوث‌بو» (Southe Boue)و«بولوموئه»(Boue le Mouet)وگنشته‌ازاینهادرروبروی«پلنمون»

وهمسطح آب تخته‌سنگ«تا پوادارال» (Tas de Pois d'Aval) قرارگرفته است.

بشناگذشتن از تنگهٔ «هانواها» در «پلنمون» برای شناگری ماهر بسیارسخت و دشوار است ، لیکن غیر ممکن نیست و ما می‌دانیم که یکی از دلیریهای ممتاز آق «کلوبن »بشنا گذشتن از آنجا بود. شناگری‌که این تپه‌های زیر دریایی را می‌شناخت می‌توانست در راه خود از دو ایستگاه شنا استفاده کند و روی آنها بیاساید . یکی از آنها «لاروك روند» (La Roque Ronde)بود و دیگری که دورتر از آنواندکی متمایل به‌سمت چپ قرار داشت صخرهٔ سرخ (Rouque Rouge) نامیده می‌شد .

۵

ویران کنندگان لانهٔ پرندگان

تقریباً در همان روز شنبه که آق «کلوبن» به «نورتوال» رفته بودحادثهٔعجیبی روی داد که در آن روزها سر وصدایی در آن نقطه پیدا نکرد و تنها پس ازگذشت مدتی دراز جسته و گریخته خبرآن به‌گوش مردم رسید ، زیـرا چنانکه گفتیم راز بسیاری از حوادث به سبب ترس و هراسی که در دل بینندگان بر می‌انگیزد پوشیده می‌ماند .

در شب یك شنبه ـ ما این تاریخ را تاریخ دقیق حادثه می‌دانیم وگمان‌می‌کنیم که تاریخ صحیح هم باشد ـ سه کودك از تپهٔ «پلنمون» بالا رفتند . آنان از دریا بـاز می‌گشتند و به‌دهکده می‌رفتند . مردم آنانرا لانه ویران‌کن می‌نامیدند . درکنارهای دریا هرگاه ستیغ تخته سنگهای دریایی از آب‌بیرون آمده باشد و در آن‌تخته‌سنگها سوراخهایی باشد که پرندگان در آنها لانه کنند ، کودکان لانه ویران‌کن فراوان پیدا می‌شوند . به‌یادداریم که «ژیلیات» از روی دلسوزی‌به‌پرندگان و کودکان توجه‌بسیاری باین امر داشت .

ویران کنندگان آشیانهٔپرندگان نوعی از پسر بچگان اقیانوس کنارند که‌ترس کمتر به دلشان راه می‌یابد .

شب تیره و تاری بود . ابرهای انبوه و پریشتی روی آسمان رابوشیده بود . از برج نوك تیز«نورتوال» که به کلاه جادوگران مانند است صدای زنگ ساعت ۲ بامداد برخاست .

چرا این کودکان چنین دیر به‌خانه باز می‌گشتند ؟ بسیار ساده است ! آنـان برای‌درآوردن لانهٔکبوتران‌چاهی‌به‌تخته‌سنگ «تادوپوادا‌وال»(Tas de Pois d'Aval) رفته بودند . چون موسم خوش و آرامی بود جفت گیری پرندگان بسیار زود آغـاز شده بود . سه پسر بچه چنان سرگرم تماشای پریدنهای نر ومادهٔ مرغان در اطراف لانهٔ خود شدند و با چنان شوق وشوری به تعقیب آنان پرداختند که گذر زمان را در

نیافتند ، چنانکه دریا پرشد و آنان را در محاصره گرفت و نگذاشت به موقع خود را بهمرداب کوچکی که قایقشان‌را در آن نهاده بودند برسانند . بناچار روی یکی‌از برآمدگیهای تخته سنگ «تا دویوا» رفتند و به‌انتظار فرونشستن آب دریا نشستند. از این روی بود که در این دیرگاه شب به‌خانه باز می‌گشتند . در چنین مواقعی‌مادران با نگرانی و اضطراب تب‌آلودی انتظار بـازگشت فرزندانشان را می‌کشند و چون از نگرانی بیرون آیند دقدلشان را سربچه‌ها خالی می‌کنند وسیل اشك خود راباسیلی‌هایی که بهروی‌آنان‌می‌زنند فرومی‌نشانند . پسر بچگان شتاب داشتندکه هرچه زودتر به‌خانه باز گردند . لیکن شتاب آنان چنان بود که حرکتشان را کندتر می‌کرد و بـا میل پنهان بازنگشتن در آمیخته بود . چشم انداز بوسه های آمیخته با سیلی در برابر چشمشان بود .

تنها ، یکی از کودکان از این بابت ترس و تشویشی به دل نداشت ، زیرایتیم بود . این بچه فرانسوی بود و پدر و مادری نداشت و در آن لحظات از نداشتن‌مادر بسیار خرسند بود . نه‌کسی نگران دیرکردنش بود و نه کسی کتکش می‌زد . دوپسر بچهٔ دیگر از «گرنزه»بودند و در «تورتوال» خانه‌داشتند . سه لانه ویران کن پس از بالا رفتن از تپه به ماهوری رسیدند که خانهٔ جنی در آنجا ساخته شده است .

از دیدن آن خانه ترسیدند، همه کس، بخصوص کودکان اگر در چنین‌ساعتی از آنجا بگذرند ، دچار ترس می‌شوند .

آنان هم می‌خواستند پای به گریز نهند و هم می‌خواستند بـایستند و نگـاه کنند .

ایستادند .

به تماشای خانه پرداختند .

خانه سیاه و هراس‌انگیز بود .

در میان ماهوری خشك ، توده‌ای تیره ، برآمدگی‌ای منظم و بدریخت ،تودهٔ بلند چهارگوشی با زوایایی قایم ، چیزی شبیه محراب تاریکیها دیده می‌شد .

نخستین اندیشه‌ای‌که به سربچه‌ها زد گریختن از آنجا بود . دومین اندیشه‌ای که به سرشان زد نزدیك شدن به‌خانه بود . آنان تا کنون این خانه را درچنین ساعتی ندیده بودند . کنجکاوی دچار ترس شدن وجود دارد . چون فرانسوی کوچکی بـا آنان بود نزدیکتر رفتند .

همه می‌دانند که فرانسویان به هیچ چیز ایمان ندارند .

وانگهی با چند نفردر خطری افتادن‌به دل اطمینان می‌بخشد و ترس‌سه‌نفری آدم را دلیر می‌کند .

گذشته از این چون بچه‌بودند و به‌شکار رفته بودند و سه نفری بیش ازسی‌سال نداشتند و در پی شکار می‌دویدند و می‌خواستند چیزی پیدا کنند و در کمین‌چیزهای پنهان بودند، در راه توقف کردند . آنانکه سردر هر سوراخی کرده بودند چرا سر در این سوراخ نکنند . کسی که به شکار می‌رود پایش سست می‌شود و کسی که درپی چیزی بگردد به دام می‌افتد . پس از آنهمه در لانهٔ مرغان نگاه کردن میل مفرطی برای نگریستن در آشیانهٔ اشباح پیدا کرده بودند . چـرا در جهنم کاوش نکنند ؟

در پسی این شکار و آن شکار دویـدن بـه شکار شیطـان می‌انجـامـد . پس از گنجشگان نوبت جن و پری است . بچه‌ها می‌خواهند به‌حقیقت چیزهائی‌که پدرو مادر، آنان را از آنها می‌ترسانند پی‌ببرند . وقتی بچه‌ها به اندازهٔ زنها از این چیزها خبر داشته باشند کنجکاو می‌شوند .

این‌اندیشه‌های در هم و برهم که در مخیلهٔ‌کودکان بشکل مبهم و غریزی‌وجود داشت پسر بچه‌های گرنزه‌ای را که کارشان درآوردن لانهٔ مرغان بود ، دلیر کرد و آنان را بطرف خانه پیش‌راند .

اما پسرك فرانسوی هم که تکیه‌گاه روحی و مایهٔ جرأت دوکودك دیگر بـود شایستهٔ این اعتماد و اطمینان بود . او پسرك با اراده‌ای بود و شاگردی کارگرانی را می‌کرد که جدارهای کشتی را قیراندود می‌کنند . از پسر بچه‌هایی بود که برای خود مردی هستند ، درکارگاه کشتی بروی کاه وپوشال می‌خوابند واز دسترنج خود نان می‌خورند وصدای‌خشنی‌دارند وبه‌آسانی ازدیوارها ودرختان بالامی‌روند وبی‌آنکه توجهی به‌خوبی‌و بدی‌سبب‌هایی‌که‌به‌دستشان برسدبکنند، آنهارامی‌خورند اودرتعمیرگاه کشتیهای جنگی‌کارمی‌کرد، پسربخت، فرزند اقبال یتیم‌خوشحال، متولدفرانسه‌بود . اما معلوم نبود در کجای فرانسه زاییده شده است . باین‌دو دلیل دلیر و با جرأت‌بود. به خوشحالی پول‌سیاهی‌را به‌فقیری می‌بخشید. بچه‌ای‌بسیار شیطان اما پاکدل وخوشقلب بود . موهای سرش از بوری بسیار به‌سرخی می‌زد . بـا پاریسیان صحبت کرده بود . روزی یك شلینك مزد می‌گرفت . هـروقت داش می‌خواست دست از کار می‌کشید و می‌رفت لانهٔ پرندگان را در می‌آورد . آری پسرك‌فرانسوی چنین مشخصاتی داشت .

خلوت و تنهایی آن محل شئامت خاصی داشت. آدم احساس می‌کرد که‌خلوت ناشکستنی تهدیدش می‌کند . جای نامأنوسی بود . شیب تند آن ماءور لخت وبی‌سرو صدا بفاصلهٔ اندکی به‌پرتگاهی می‌انجامید . در پائین آنجا دریا ساکت و آرام بود . باد نمی‌وزید و در بوته‌های علف تکانی دیده نمی‌شد .

ویران‌کنندگان لانهٔ پرندگان ، چشم به‌خانه دوخته بودند و با گامهای‌آهسته پیش می‌رفتند . پسرك فرانسوی در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد .

بعدها که یکی ازآنان ، داستان آن روز ویاآنچه بیادش مانده بود بازمی‌گفت چنین افزود ، « صدایی ازخانه نمی‌آمد !»

نفس در سینه حبس‌کرده بودند و همچون کسانی‌که‌به جانوری درنده ووحشی نزدیك شوند ، به‌خانه نزدیك می‌شدند .

سه کودك از تپه‌ای که در پس خانه‌قرار داشت و در کنار دریا به‌مردابکوچك سنگلاخی منتهی می‌شد که قایقرانی و شنا درآنجا غیر عملی است ، بالا رفتند و به خانه نزدیك شدند لیکن درآنجا جزنمای جنوبی خانه که به‌صورت دیواری بالا رفته بود چیزی نتوانستند ببینند . جرأت نمی‌کردند به سمت چپ بپیچند و نمای دیگر خانه راکه پنجره‌های هراس‌انگیز در آن سمت قرار داشت ببینند ، لیکن سرانجام جرأت یافتند زیرا شاگرد اندودکار کشتی به‌آنان گفت ، « از طرف چپ دور بزنیم ! آن طرف بهتر است . باید پنجره‌های تاریك را دید !»

به‌طرف چپ پیچیدند و به روبروی نمای دیگر خانه رسیدند.

دو پنجره روشن بود .

بچه‌ها ازآن گریختند .

چون ازآن دور شدند پسرك فرانسوی برگشت و گفت ،

ـ عجب ، دیگر پنجره ها روشن نیست.

راستی هم دیگر روشنایی‌ای از پنجره‌ها به‌بیرون نمی‌تافت . شبح‌خانه مانند منگنه‌ای درکبودی تیرهٔ آسمان سربرافراشته بود.

از ترس بچه‌ها هیچ نگفت لیکن‌کنجکاویشان افزایش یافت .

ناگهان هردو پنجره به یك دم روشن شد .

دوپسر بچهٔ‌تورتوالی پا به‌فرار نهادند و در رفتند، اما شیطان کوچك‌فرانسوی اگرچه ایستاد و پیش نرفت پس هم نرفت ، بی‌حرکت ، روبه‌خانه ، ایستاد و چشم به آن دوخت .

روشنایی ناپدید شد و دوباره درخشید و این بسیار هراس‌انگیز است. پرتو نور خط آتشین بزرگی برعلفهایی که از بخار شب تر بودند، کشید . یك دم روی دیوار های داخلی خانه نیمرخهای بزرگ سیاه و متحرك و سایهٔ سر های بزرگی رسم شد .

چون آن خانه سقف و دیوار داخلی نداشت و بیش از چهار دیوار و پشت بامی نداشت ممکن نبود پنجره‌ای روشن شود و پنجرهٔ دیگر روشن نشود .

دو لانه ویرانکن گرنزه‌ای نیز چون دیدند شاگرد قیرمال کشتی ایستاد،لرز لرزان و کنجکاوانه یکی پس از دیگری بازگشتند . شاگرد قیرمال آهسته درگوش

آن دو گفت ، «جن توی خانه هست. من دماغ یکی از آنها را دیدم!»

دو پسربچهٔ تورتوالی به‌پشت پسرك فرانسوی‌پناه بردند و اورا سپر بلای‌خود قرار دادند و از اینکه در میان آنان و شیاطین ایستاده بود، اطمینان قلبی در خود یافتند . آنگاه روی نوك پـا ایستادند و از روی شانهٔ او سرك کشیدنـد و خانه را نگریستن گرفتند .

گفتی خانه‌هم به‌آنان نگاه می‌کرد . دو مردمك سرخ او در آن تاریکی بر دامنه و خاموش می‌درخشید. این دومردمك سرخ‌پنجره‌های خانه بود . روشنایی‌ناپدید شد و دو باره پیدا شد ، خاموش شد و باز تابید. چراغ شیطانها چنین‌است. این‌تناوب شوم روشنایی و تاریکی احتمالا به باز و بسته شدن در دوزخ مربـوط بود . دوزخ اندکی باز می‌شود و دوباره بسته‌می‌شود . بادگیر مقبره‌ها اثر فانوس دزدان را دارد .

ناگهان هیولایی‌که شکل آدمی داشت‌خودرا روی یکی از پنجره‌ها بالاکشید . گفتی از بیرون‌آمده بود و به‌خانه می‌رفت .

شیطانها و جن‌ها عادت دارندکه از پنجره وارد خانه شوند .

دمی‌چند روشنایی درون خانه بیشتر شد و سپس بکلی فرو مرد و دیگرروشن نشد . خانه دوباره در تیرگی وسیاهی فرو رفت . آنگاه صداهایی از آنجا برخاست‌که به‌صدای آدمیان می‌مانست. همیشه همینطور است وقتی چشم می‌بیند گوش نمی‌شنود و آنگاه که گوش می‌شنود چشم نمی‌بیند .

شب دریا خاموشی و سکوت خاصی دارد ،سکوت و خاموشی تاریکی‌عمیق‌ترین سکوتهاست . هنگامی‌که نه بادی باشد و نه‌موجی، در این پهنهٔ متحرك‌که صدای پرواز عقاب هم شنیده نمی‌شود صدای پریدنهای مگسی بروشنی بسیار شنیده می‌شود . این آرامش وسکوت‌گورستانی،شومی‌صداهایی راکه‌ازخانه بگوش‌می‌رسیدافزون‌تر می‌کرد.

فرانسوی کوچك گفت ،

ـ برویم و تماشاکنیم!

آنگاه گامی به‌سوی خانه برداشت.

دوکودك دیگرچندان‌می‌ترسیدندکه چاره‌ای جز دربی اورفتن ندیدند. آن دو جرأت نکردند به‌تنهایی بگریزند .

هنگامیکه از کنار دستهٔ بزرگی‌از ترکه ، که نمیدانم چگونه و چرا در آن تنهایی وسکوت اطمینانی به‌دل آنهـا دمید ، رد می‌شدند ناگهان جغدی از بوته زاری بیرون پرید و صدای بهمخوردن شاخه‌ها بگوش‌رسید . جغدها پرواز خاص‌شبهه‌انگیز و کج و ناراحت‌کننده‌ای دارند . پرنده از نزدیکی بچه‌ها گذشت و چشمان‌گرد خود راکه در تاریکی شب می‌درخشید ، بر آنان دوخت.

دسته‌ای که پشت سر فرانسوی‌کوچك ایستاده بود ، به‌لرزه افتاد .

پسرك فرانسوی جغد را مورد عتاب قرار داد که ،

ـ گنجشك دیر شده است . وقت ندارم . می‌خواهم تماشا کنم.

و پیش رفت .

خش و خش کفشهای خشن میخکوبی شدهٔ او روی جگن‌ها ، مانع از شنیده شدن صداهایی که از خانهٔ خراب می‌آمد و گاه بلند و گاه آهسته‌می‌شد ، نمی‌شد .

دمی‌بعد گفت :

ـ وانگهی فقط خرها و احمقها وجود اجنه و شیطان را باور می‌کنند.

گستاخی در خطر ، عقب‌ماندگان را بهم پیوست و آنانرا به‌پیش‌راند .

دو پسربچهٔ تورتوالی دوباره به راه افتادند و دربی شاگرد قیرمال رفتند .

هرچه پیشترمی‌رفتند چنین‌به‌چشمشان می‌آمدکه‌خانه فوق‌العاده بزرگ‌می‌شود. در این اشتباه دیدکه ازترس زاییده بود حقیقتی‌وجود داشت. راستی هم خانه بزرگ شده بود زیرا کودکان به‌آن نزدیك‌تر شده بودند .

سرانجام صداهایی که از درون خانه می‌آمد بیش از پیش روشن و آشکار شد. بچه‌ها آنها رابه‌خوبی‌می‌شنیدند . برای‌گوش هم بزرگ‌شدگی وجود دارد . این‌صداها بلندتر از زمزمه و پچ و پچ و کوتاهتراز همهمه بود . یکی دوکلمهٔ آن به‌روشنی‌به‌گوش بچه‌ها رسید . این‌سخنان که بچه‌ها نمی‌توانستندآنها را بفهمند ، طنین عجیبی‌داشت. کودکان می‌ایستادند و گوش می‌خوابانیدند ودوباره پیش‌می‌رفتند .

شاگرد قیرمال کشتی گفت :

ـ این صدای گفتگوی شیطانهاست امامن به شیطان‌عقیده ندارم .

بچه‌های تورتوالی‌خیلی دلشان می‌خواست که پشت دستهٔ ترکه‌ها پنهان شوند . اما حالا از آن بسیار دور شده بودند و دوستشان همچنان به سوی خانه پیش می‌رفت. آن دو از اینکه با او آمده بودند از ترس می‌لرزیدند ، اما دل وجرأت این را هم نداشتند که از او جدا شوند .

حیرتزده و مبهوت در پی او گام برمی‌داشتند.

شاگرد قیرمال کشتی به‌طرف‌آن دو برگشت و گفت ،

ـ می‌دانید ؟ این حرفها حقیقت ندارد ، شیطان وجنی وجود ندارد.

خانه بیش از پیش بلندتر و صداها روشن‌تر می‌شد .

آنان باز هم نزدیك‌تر رفتند .

چون نزدیك‌تر شدند دریافتندکه در خانه روشنایی‌خفه‌ای وجود دارد که نوری بسیار ضعیف مانند نور فانوسهایی‌که در مجمع شیطانها و جادوگران روشن می‌شود ،

دارد و پیاپی روشن و خاموش می‌شود .

چون به‌کنار خانه رسیدند ایستادند .

یکی از کودکان تورتوالی گفت :

ـ شیطان نیستند . بانوان سفیدپوشند .

دیگری پرسید:

ـ آنکه از پنجره آویزان است چیست؟

ـ مثل اینکه طنابی است .

ـ نه طناب نیست مار است.

فرانسوی به‌لحن آمرانه‌ای گفت :

ـ نه ، طناب آویخته است . طناب‌بدردشان‌می‌خورد . اما من که باورنمی‌کنم.

آنگاه با سه‌گام یا بهتر بگوییم با سه جست خود را به‌پای دیوار رسانید .

دو کودك دیگر که ازترس می‌لرزیدند از اوپیروی کردند و رفتند وخودشان را به‌او چسبانیدند . یکی پهلوی چپ خود را به‌پهلوی راست دیگری می‌فشرد. گوش به‌دیوار نهادند . در خانه همچنان گفتگو می‌کردند .

اشباح گفتگوی زیر رابا یکدیگر داشتند ،

ـ پس قبول کردی ؟

ـ قبول کردم .

ـ قول می‌دهی .

ـ قول می‌دهم .

ـ آیا مردی می‌تواند در اینجا به‌انتظار بنشیند و با «بلاسکتیو» به‌انگلستان برود ؟

ـ اگر پول بدهد می‌تواند .

ـ پول می‌دهد .

ـ «بلاسکتیو» او را سوار کشتی‌خود می‌کند .

ـ بی‌آنکه سعی بکنند تابفهمند از کدام کشور است ؟

ـ این دیگر به ما مربوط نیست .

ـ نامش را هم نمی‌پرسد ؟

ـ مانام اشخاص را نمی‌پرسیم. کیسه پول او را سبك وسنگین می‌کنیم.

ـ بسیار خوب . اوبه‌این‌خانه می‌آید ومنتظر می‌شود .

ـ باید چیزی برای خوردنش داشته باشد .

ـ دارد .

ـ کجا ؟
ـ در کیسه‌ای که من همراه آورده‌ام .
ـ بسیار خوب .
ـ می‌توانم این کیسه را اینجا بگذارم ؟
ـ قاچاقچیان دزد نیستند .
ـ اما شما کی می‌روید ؟
ـ بامداد فردا ! اگر آدم شما آماده باشد می‌تواند باما بیاید .
ـ آماده نیست .
ـ خودش می‌داند .
ـ چندروز توی این خانه باید به انتظار بنشیند ؟
ـ دویا سه یا چهار روز ـ کمتر یا بیشتر .
ـ آیا بلاسکتیو حتماً می‌آید ؟
ـ حتماً !
ـ به‌اینجا ؟ یا به «پلنمون» ؟
ـ بله . به «پلنمون» .
ـ کی ؟
ـ هفتهٔ آینده .
ـ چه روزی ؟
ـ شنبه یا یکشنبه .
ـ ممکن است نیاید ؟
ـ او عوض من است .
ـ هوا هرطور باشد می‌آید ؟
ـ بله هوا هرطور باشد می‌آید . او ترس ندارد . من « بلاسکو » هستم او «بلاسکتیو» است .
ـ پس حتماً به «گرنزه» می‌آید !
ـ یك ماه من می‌آیم وماه دیگر او می‌آید .
ـ فهمیدم .
ـ باحساب شنبهٔ‌آینده، بالمروز هشت‌روز می‌شود ، بیش از پنج روزنمی‌گذرد که «بلاسکتیو» می‌آید .
ـ اما اگر دریا طوفانی باشد چه ؟
ـ منظورتان«Eguraldiagaiztoa»است (اصطلاح باسکی‌است‌بمعنای‌هوای‌بد!)

ـ بله !

ـ «بلاسکتیو» زود نمی‌آید اما می‌آید .

ـ از کجا می‌آید ؟

ـ از بیلبائو .

ـ به‌کجا می‌رود ؟

ـ به پرتلند .

ـ بسیار خوب .

ـ یا به توربی (Torbay)

ـ بهتر.

ـ آدم شما می‌تواند خیالش راحت باشد .

ـ بلاسکتیو خیانت نمی‌کند ؟

ـ ترسوها و پست‌ها خائن می‌شوند . ما مردمان دلیری هستیم . دریا کلیسای زمستان است و خیانت کلیسای جهنم .

ـ کسی حرفهای مارا نمی‌شنود ؟

ـ غیر ممکن است کسی حرفهای ما را بشنود ویا مارا ببیند. ترس و وحشت اینجا را خلوت کرده است .

ـ اینرا می‌دانم .

ـ که می‌تواند جرأت کند وبه‌اینجا بیاید وحرفهای ما را بشنود؟

ـ راست است !

ـ وانگهی اگر هم کسی حرفهای ما را بشنود معنای آنرا نخواهد فهمید. ما بزبان عجیب و خاص گفتگو می‌کنیم که کسی آنرا نمی‌فهمد شما بدین سبب زبان ما را می‌دانید که ازما هستید .

ـ من آمده‌ام تاترتیبات کار را با شما بدهم .

ـ بسیار خوب .

ـ من حالا می‌روم .

ـ باشد .

ـ بگویید ببینم اگر مسافربخواهد که «بلاسکتیو» او را به‌جای دیگری به‌جز «پورتلند» ویا «نوربی» ببرد بلاسکتیو خواست او را انجام می‌دهد؟

ـ بلاسکیتو به‌فرمان پول کار می‌کند .

ـ آیا رفتن به «نوربی» وقت زیاد می‌گیرد ؟

ـ باید پول داشته باشد .

ـ تا باد چه خواهد .
ـ هشت ساعت ؟
ـ کمتر یا بیشتر .
ـ آیا «بلاسکتیو» از مسافر خود فرمان خواهد برد ؟
ـ اگر دریا از «بلاسکتیو» فرمان ببرد .
ـ مزد خوبی خواهد گرفت .
ـ زرزر است و باد باد .
ـ آدمیزاد هر چه بخواهد به زور زر انجام می‌دهد . خدا هر چه بخواهد به نیروی باد انجام می‌دهد !
ـ مردی که بناست با «بلاسکتیو» برود روز جمعه در اینجا خواهد بود .
ـ خوب .
ـ «بلاسکتیو» کی می‌آید ؟
ـ شب . شب می‌آید و شب هم می‌رود . ما زنی داریم که دریا نام دارد . خواهری داریم که شب نام دارد . زن گاهی آدم را گول می‌زند اما خواهر هرگز گول نمی‌زند .
ـ درست است . خدا حافظ ای مردان .
ـ شب به‌خیر ! یك پیاله عرق بخورید .
ـ متشکرم .
ـ این گواراتر از شربت است .
ـ گفتهٔ شما را قبول دارم .
ـ خدا حافظ .
ـ شمانجیب زاده‌اید و من شوالیه.

روشن بودکه تنها شیطانهامی‌توانستند بدینگونه گفتگوکنند . و دیگربچه‌ها بیش از این چیزی از این گفتگو نشنیدند و این‌بار فرار کردند و باز نگشتند . سرانجام فرانسوی کوچك هم تصمیم به باز گشت گرفت و تندتر از دیگران پای به گریز نهاد .

آق «کلوبن» روز سه شنبه به «سن مالو »باز گشت و «دوراند» را با خود به آن جا برد .

کشتی «نامولیبا» همچنان لنگر انداخته بود .

آق «کلوبن» ضمن کشیدن «چپق»از صاحب مسافرخانهٔ «ژان» پرسید .

ـ بگو ببینم کشتی «نامولیبا» کی می‌خواهد برود ؟

ـ پس فردا ، روز پنجشنبه .

آن شب «کلوین» سر سفرهٔ نگهبانان ساحلی شام خورد و بخلاف معمول پس از خوردن شام بیرون رفت . نتیجهٔ این بیرون رفتن این شد که نتوانست بـه دفتر «دوراند» برود و تقریباً از گرفتن بار محروم شد و این کار از مردی چنان دقیق و منظم عجیب بود .

گویا او چند دقیقه با دوست صراف خود گفتگو کرده بود .

او دو ساعت پس‌از زنگ خاموشی بازگشت . زنگ ساعت برزیلی ساعت ده‌را نواخت . پس نیمه‌شب بود .

٦

ژاکر سارد

چهل سال پیش در «سن مالو» کوچه‌ای بود که آنرا کوچهٔ «کوتانشه» (Coutanchez) می‌نامیدند. اکنون دیگر چنین کوچه‌ای وجودندارد، زیرا دراصلاحات شهرداری از میان رفته است.

کوچه عبارت بود از فاصلهٔ دو ردیف خانهٔ چوبی سربهم آورده که تنها جوی آبی در آن می‌توانست جاری شود، آدم می‌بایست دوپای خود را اینطرف وآنطرف جوی بگذارد تا بتواند درآن کوچه راه برود و سر و آرنجش از چپ و راست به کلبه ها می‌خورد. خانه‌های چوبی قدیمی نورمانی تقریباً نمای انسانی دارند. از خرابه تا جادوگر راه دوری نیست. اشکوبهای فرو افتاده وسایبانها و دیوارهای کژ ومکژ وتیغه‌های آهنی ابزار این خانه‌ها به چانه و لب و بینی آدمی می‌ماند. پنجرهٔ شیروانی چشمی است لوچ! دیوار پرچین و چروك و گرد گرفته گونهٔ آنهاست. اینها چنانکه گویی قبلا برای آزار کسان توطئه کرده‌اند. به پیشانی آدم می‌خلند. همهٔ واژه‌های «گردن شکن» و «گلوبر» و امثال اینها از مختصات این طرز معماری است.

یکی از خانه های کوچهٔ تنگ «کوتانشه» که بزرگترین و نامی‌ترین و یا بد نام ترین آنها بود «ژاکرسارد»نامیده می‌شد.

«ژاکرسارد» خانهٔ کسانی‌بود که درجایی قرار نمی‌گیرند. درشهرها وبخصوص در بندرها اجتماع، تفاله هایی در زیر خود دارد. ولگردانی که اغلب دادگستری هم نمی‌تواند به‌آنان دست یابد. حادثه‌جویان، کسانی که برای بدست آوردن لقمه نانی به کارهای عجیب و غریب و اغلب نامشروع دست می‌زنند، کیمیاگرانی از نوع دزدان تردست و حیله گر، که همیشه زندگی را در بوتهٔ آزمایش می‌نهند. انواع زنده پوشان، میوه های خشك دغلکاری، موجودیت های ورشکسته، وجدانهای اعلان افلاس داده، آنانکه در بالا رفتن از دیوار و شکستن حریم ها ناکام شده‌اند (زیرا دزدان بزرگ در طبقهٔ بالاتری پرسه می‌زنند وباقی می‌مانند)، زنان و مردان

بدکاره ، زنـان و مردان لوده ، جامه چرکین‌ها و آستین پـاره‌ها بی‌سرو پایان کار به دریوزگی کشیده ، اشرار به کیفر نرسیده؟ مغلوب شدگان نبردهای تن به‌تن اجتماع، گرسنگان هار شده ، خریداران کالاهای دزدی و ریزه خواران جنایت ، خلاصهٔ اراذل به معنای کامل و مضاعف کلمه ، ابواب جمعی‌تفالهٔ اجتماعند . هـوش آدمی در آنجا حیوانی است . این زباله وتفاله‌های اجتماع در گوشه‌ای جمع می‌شوند وتنها گاهگاهی جارویی بروی آنها کشیده می شود که آنـرا آمدن پلیس می‌نامند . ژاکـرسارد در سن مالو چنین گوشه‌ای بود .

آنانکه در این دخمه‌ها و پناهگاهها به سرمی‌برند جنایتکاران و راهزنان و از دیوار مردم بالا روندگان بزرگ، این ثمرات بزرگ نادانی ونداری نیستند . هرگاه قتلی‌هم درآنجا اتفاق افتد کار سیه مستی است . دزدی آنان از جیب بری فراتر نمی‌رود . اینان در واقع تف اجتماعند نه قی‌آن . گدا و دریوزه‌گرند نه دزد و راهزن . با اینهمه نمی‌توان گفت که ژاکرسارد جایی امن و مطمئن است . کار این قشر زیرین کولیان ممکن است به پست‌ترین بزهکاریها و جنایات هم بکشد . یکبار پلیس‌که لاسنر (Lacenaire) را هنگامی که طناب به دیوار ابی‌سید (Epi-Scié) که ژاکر-سارد پاریس است می‌انداخت غافلگیر کرد .

در این لانه ها هرکسی را می‌پذیـرند . سقوط اجتماعی، اشخاص را همتراز می‌کند . گاهی شرافت عریـان شده هم درآنجا می‌افتد . معلوم است کـه فضیلت و پاکدامنی نیز ماجـرا هایی دارد . نباید لوور را تقدیس و زنـدانهای اعمال شاقه را تحقیرکرد . بجاست که احترام و مقبولیت عام‌نیز مانند تقبیح عام از حشو و زواید پیراسته شود . آنگاه چه شگفتی ها که نمایان خواهد شد . ممکن است فرشته‌ای در فاحشه خانه‌ها و مرواریدی در میان پهن پیدا شود . آری همیشه امکان چنین تصادفـد های غم انگیز و خیره کننده هست .

«ژاکرسارد» در واقع خانه نبود حیاط بود و حتی حیاط هم نبود چاه بـود . در سمت کوچه ساختمانی نداشت و نمای بیرونی آن عبارت بود از دیواری بلند که دری کوتاه آن را شکافته بود . جفت در را بر می‌داشتند و لنگهٔ در را باز می‌کردند و وارد حیاط می‌شدند .

در میان حیاط سوراخ گـردی به چشم می‌رسید کـه دور آن را لبه‌ای سنگی که همسطح کف حیاط بود برآورده‌بودند . این سوراخ چاهی بود . حیاط‌خانه کوچك بود و چاه بزرگ و اطراف چاه را سنگفرشی ساییده و شکسته فرا گرفته بـود . سه طرف حیاط چهار گوش را ساختمان کرده بودند . در سمت کـوچه ساختمانی نبود ، لیکن در روبروی در ورودی حیاط و نیز در چپ و راست منزلهایی وجود داشت .

هرگاه کسی از خطرات و حوادث ناگواری که ممکن بود برایش روی دهد نمی‌ترسید وواردآن خانه می‌شد صدای نفس کشیدنهای درهم و برهمی می‌شنید و اگر ماه و ستارگانی در آسمان بودند و چندان روشنایی در فضا می‌پاشیدند که آدم می‌توانست خطوط چیزهای مبهمی را که در برابر چشمش قرارمی‌گرفت تمیز وتشخیص دهد چیزهایی را می‌دید که ما در زیر بشرح آن می‌پردازیم .

حیاط . چاه . در اطراف حیاط ، رو بروی در ورودی ، چهار طاقی به شکل نعل اسب اما با گوشه های راست ، سراسرایی پوشیده وبی در وپیکر ، سقفی با تیرهای چوبی روی پایه‌ها و جرزهایی سنگی به فاصله های نامساوی ، در وسط اینها ، چاه و دور چاه روی تخته ای از کاه و پوشال ، تخت های راست کمش ، چکمه های پاشنه در رفته ، انگشتان پای از سوراخ کهش بیرون آمده و پاشنه های برهنهٔ کبره بسته ، پای‌مرد،پای‌زن،پای‌کودك،چون دانه‌های‌سجه‌ای‌قرار گرفته بودند. همهٔ این‌پاها به خواب رفته بودند .

چون دیدهٔ آدمی در تاریکی این چهار طاق بیشتر نفوذ می‌یافت ، آنوتر از این پاها ، پیکرها و اشکال سرهای به خواب رفته ، تن هایی بی‌حرکت و تخت افتاده و دراز کشیده ، مردان و زنان ژنده پوش، اجتماعی درهم و برهم از زنان و مردان روی تخته پهن ، فشری شوم از طبقات بشری ، به چشم می‌خورد . این اطاق خواب بهمه تعلق داشت. درآنجا ازهرکسی هفته‌ای دوشاهی اجاره منزل می‌گرفتند. پای خفتگان به‌لبهٔ چاه می‌خورد . اگرشب باران می‌بارید روی پای خفتگان می‌ریخت و در شبهای زمستان برف بروی این پیکرها فرو می‌نشست .

اینان چه کسانی بودند؟ کسی آنان را نمی‌شناخت. آنان‌شامگاهان به‌آنجامی‌آمدند و بامدادان بیرون می‌رفتند. تنابنده‌هایی از این نوع نظم جامعه رابهم‌می‌زنند. بعضی ازآنان تنها شبی درآنجا به‌سر می‌برد وکرایه‌نپرداخته بیرون می‌رفت .بیشتر آنان همهٔ روز راچیزی نخورده‌بودند . تمام گناه ها ، همهٔ پستی ها ، همهٔ آلودگیها وهمهٔ فلاکتها بخوابی یکسان و بستر گلی مشترکی فرومی‌رفت . خوابها و رؤیاهای همهٔ این جانها به هم می‌مانست. خستگیها ، کوفتگیها، ناتوانیها ، مستی های‌خوابد آلود ، رفت وآمدهایی باشکم گرسنه و مغز خسته در تمام روز ، کبودی پلکهای بسته ، و پشیمانی ها، میل های مفرط ، موی‌وریش آلوده به زباله و خاك جارو ، چهره‌هایی بانگاه‌های مرده وشاید بوسه های دهانهای تیره در آنجا در بخاری بد بو وبیمار کننده ، بصورتی عجیب در هم آمیخته بود . این تعفن انسان درآن خمرهٔ بزرگ چوبین تخمیر می‌شد . اینان را دست تقدیر ، سفر ، کشتی‌هایی که شب‌آمده بودند ، بیرون آمدن از زندان ، بخت وشب درآنجا ریخته بود . تقدیر زنبیل زبالهٔ

خود راهرروز درآنجا خالی می‌کرد . هرکس می‌خواست می‌توانست به‌آن‌خانه درآید و اگر می‌توانست می‌خوابید واگر جرأت می‌کرد حرف می‌زد، زیرا درآنجامی‌بایست آهسته ودر گوشی‌گفتگو کرد.در اختلاط وارتباط با یکدیگرشتاب نمی‌کردند. چون نمی‌توانستند خویشتن را در تاریکی‌گم‌کنند بر آن می‌کوشیدندکه دستکم درخواب‌خود رافراموش کنند . آنچه می توانستند از چنگ مرگ به‌درمی‌بردند . دیدگانشان‌در نزع‌آشفته‌ای که هرشامگاه تجدید می‌شد، بسته می‌شد . از کجا بیرون آمد، بودند ؛ همچنانکه کف از امواج بدر می‌آید فقر نیز از جامعه بیرون می‌آید .

همه نمی‌توانستند کاه و پوشال کافی داشته باشند و اغلب برهنه برسنگفرشها دراز می کشیدند ، باتن خرد وخمیر به خواب می‌رفتند و با مفصل‌های بخواب‌رفته بیدار می‌شدند . چاه جانپناه‌وسرپوشی نداشت . دهانش همیشه باز بود. سی پـا عمق داشت . باران درآنجا فرومی‌ریخت وگل ولای وزباله درآن سرازیرمی‌شد. هرچه‌در حیاط آبریزی‌می‌شد به‌چاه‌آب ترشح می‌کرد. سطل‌آب‌درگوشه‌ای افتاده بود. هرکس تشنه می‌شد آنرا برمی‌داشت وازچاه‌آب می‌کشید ودرآن سطل‌آب می‌خورد . هرکس خسته بود سرش را درآن‌فرومی‌برد . گاه خوابشان درمی‌ربود و دراین‌چاممی‌افتادند و بخواب ابد فرومی‌رفتند . درسال ۱۸۱۹ کودك چهارده‌سالـه‌ای را ازآنجـا بیرون کشیدند .

آدم برای اینکه دراین خانه دچارخطری نشود می‌بایست به‌چیزی‌عقیده‌داشته باشد. درآنجابه‌کسانی که مذهبی نبودند، بدگمان می‌شدند .

آیا این موجودات باهم آشنا می‌شدند ؟نه ! آنان همدیگررا بومی کشیدند.

صاحبخانه ، زنی‌جوان بود که از زیبایی بهرهٔ کافی برده بود ، کلاهی نواردار برسرمی نهاد ، گاه روی خود را باآب چاه می‌شست . یك پایش چوبین بود .

چون سپیدهٔ بامدادی می‌دمید، حیاط خالـی وخلوت می‌شد زیراهمهٔ مشتریان ازآنجا بیرون می‌رفتند .

در حیاط خروسی باچند ماکیان ، تمام روز کاه‌ها وپوشالها رابرای پیداکردن دانه می‌کاویدند. درحیاط تیرکی‌چوبی‌بطورافقی برپایه‌های چوبی افتاده بود وبه داری می‌مانست که‌چندان باآنجا ناجور نبود .

بیشتر اوقات ، هرگاه شب باران می‌آمد ،روز پیراهن ابریشمین برای خشك شدن روی این تیر می‌افتاد . این پیراهن به‌زن پا چوبین تعلق داشت .

روی چهار طاق اشکوبی وروی این اشکوب که مانند چارطاقمه طرف حیاط را فرا گرفته بود انباری ساخته شده بود . پلکانی چوبین سقف چار طاق را سـوراخ کرده وتاطبقهٔ بالارفته بود. هنگامی‌که‌زن لنگ ازاین پلکان چوبی بالا می‌رفت سرو

صدای بسیار برمی‌خاست .

مستأجران موقت ، یك شبه ویا یك هفته ، درحیاط ومستأجران همیشگی‌در منزل می‌خوابیدند .

پنجره‌ها جام وچهارچوبه های در لنگه در وبخاریهااجاق نداشتند. منزل‌چنین منزلی بود . برای رفتن از اطاقی به‌اطاق دیگر، هم می‌شد ازسوراخی چهار گوش که سابقاً جای دربوده‌است وهم ازدرگاهی سه‌گوش که میان جرز دیوارها قرارداشت، استفاده کرد . کف اطاقها را تیرهای افتاده‌پرکرده بود. معلوم نبود که خانه چگونه برپای ایستاده بود و فرونمی‌ریخت . باد آنرا تکان می‌داد .

از پله های ساییده ولغزان به‌آنجامی‌رفتند . همه جای‌آن پراز سوراخ وروزن بود . سرمای زمستان بسان آبی که دراسفنجی ریخته شود درین منزل فرومی‌رفت . کثرت تارتنکها آدم را مطمئن می‌کرد که این خانه باین زودی ویران نخواهدشد .

منزل اثاثیه وفرشی نداشت . دو و یاسه تشك کاهی باشکم های دریده اینجا وآنجا افتاده بود و دردرون آنها خاکستر بیش از کاه به چشم می‌خورد . اینطرف و آنطرف کوزه‌ای ویا تغاری افتاده بود که به کارهـای گوناگون زده می‌شد . ازهمه جا بوی ناخوشایندی به مشام می‌رسید .

پنجره به حیاط باز می‌شد . این منظره به درون گاریهای حامل گل و لجن می‌مانست . اشیایی که‌گذشته‌ازاشخاص، درآنجا می‌پوسیدوزنگ می‌زدولك می‌زد، غیر قابل توصیف است .

بقایایی که از دیوارها وآدمیان در آنجا می‌ریخت باهم درمـی‌آمیخت . روی ویرانه‌ها وآوارها را کهنه باره پوشانیده بود .

«ژاکرسارد» گذشته از مستأجران موقت خود سه مستأجر دائم هم داشت که یکی زغالفروش و دیگری کهنه جمع کن و دیگری زرگر بود . دو تشك کاهی را زغالفروش و کهنه جمع کن اشغال می‌کردند لیکن زرگر یا بهتر بگوییم کیمیاگردر انبار طبقهٔبالا منزل داشت. معلوم نبود چراآن انباررا اطاق زیر شیروانی می‌نامیدند. کسی نمی‌دانست زن‌صاحبخانه کجا می‌خوابید . زرگر تا اندازه‌ای شاعر هم بود و در انبار پشت بام ، زیر سفالها ، دراطاقی که پنجره‌ای کوچك و بخاری‌ای بزرگ داشت می‌نشست . بادائماً در دودکش بخاری صفیر می‌کشید . پنجره چهارچوبی نداشت و آنرا روی تخته پاره‌ای از بقایای کشتی ای طوفان زده و شکسته ، کوبیده بودند . از این پنجره نوری بسیاراندك و گرمایی فراوان به اطـاق وارد می‌شد . زغالفروش بجای اجاره گاهـی کیسه‌ای زغال وکهنه جمع کن هر هفته یك کیل دانهٔ مـاکیان به

صاحب‌خانه می‌داد. زرگر نه‌تنها اجاره‌بهایی نمی‌پرداخت بلکه خانه را اندك اندك به آتش هم می‌کشانید. چند تخته کهنه و الوار را که در آن خانه باقی مانده بود کم‌کم می‌کند و دم به دم توفالی از دیوار و یا سقف بیرون می‌کشید و زیر دیگ اکسیر خود می‌نهاد. روی دیوار در بالای تختخوابی زوار درفته که تشك پاره پارهٔ کاهی روی آن افتاده بود، دوستون عدد دیده می‌شد. آنها را کهنه جمع‌کن هرهفته باکج بر آنجا می‌نوشت. دریك ستون عدد سه ودر ستون دیگر عدد پنج نوشته شده بود و این نشان می‌داد که کیسه‌های دانه سه وپانیج لیارد قیمت داشت. دیگ زر، کیماگر عبارت از پوکهٔ کهنهٔ خمپاره‌ای بود که اوآنرا به مقام دیگی‌ارتقاء داده بود و ترکیبات مختلف خود را در آن می جوشانید. استحالهٔ فلزات تمام افکار اورا بخود مشغول می‌داشت. گاه دراین باره در حیاط باپا برهنگان سخن می‌گفت و آنان اورا ریشخند می‌کردند، و اودربارهٔ آنان می‌گفت: «اینان آدمهای خرافاتی هستند». بسر آن بود که پیش از بدست‌آوردن اکسیر اعظم نمیرد. اجاق او هیزم بسیار می‌بلعید، نرده های پلکان به کام آن رفته بود و سرتاسر خانه اندك اندك زیردیگ‌اومی‌سوخت. صاحب خانه به او می‌گفت، «به نظرم شما می‌خواهید جزاسکلت چیزی ازاین خانه برای من باقی نگذارید!» لیکن کیمیاگر با خواندن شعری دهان اورا می‌دوخت.

«ژاکرسارد» چنین جایی بود.

نوکری آن جاراکودکی‌می‌کرد که‌هم‌کودك دوازده ساله‌اش می‌شدپنداشت وهم پیری شصت ساله. سلمه (گواتر) داشت وهمیشه جارویی به دست می‌گرفت.

مستأجران همیشگی ازدرحیاط واردخانه می‌شدندلیکن دیگران از در دکان به حیاط درمی‌آمدند.

دکان چه بود؟

در طرف راست در ورودی حیاط دیوار بلند کوچه را سوراخ کرده بودند و درگاهی‌چهارگوشی‌ساخته‌بودندکه‌هم‌درحساب‌می‌شد وهم پنجره. آنجا لولا وچهار چوب داشت وتنها دری‌بود درتمام خانه که دارای چهار چوب بود واین تنهاچهار چوبی‌بود که شیشه داشت. پشت این در،که روبه کوچه باز می‌شد، اطاق کوچکی بود که روی خوابگاه‌عمومی قرار داشت. بربالای درکوچه این کلمات که بازغال نوشته شده بود، به چشم می‌خورد: «محل فروش اشیاء کمیاب!» در جعبه آینهٔ‌دکان، روی سه‌تخته که گویا قفسه بندی‌آنجا بود، چند گلدان چینی بی دسته، یك چتر آفتابی چینی‌که باجرم اکلیل‌زده ونقشدار،ساخته شده‌بود وچند جای‌آن‌سوراخ بود وبازوبسته‌نمی‌شد، چندگلدان‌آهنی ویا سنگی شکسته و بی‌قواره، کلاه کهنه های مردانه وزنانه، سه یا

چهار صدف ، چند دست دگمهٔ استخوانی و مسی، انفیه دانی بانصویر ماری آنتوانت، یك‌جلد کتاب جبر « بوابرتران » (Bois - Bertrand) دیده می‌شد . دکان همین‌بود وبس ! « اشیاء کمیاب » همینها بودند. از دکان دری به حیاطی که چاه درآنجاقرار داشت باز می‌شد . دکاندار هم همان زن لنگ صاحبخانه بود .

۷

خریداران شبانه و فروشندگان مرموز

« کلوبن » سه شنبه شب را به مهمانخانهٔ « ژان » نیامد . و چهار شنبه شب نیز به آنجا باز نگشت .

در اوایل این شب ، دومرد وارد کوچهٔ «کوتا نشه» شدند ودربرابر «ژاکرسارد» ایستادند . یکی از آن دو به شیشهٔ در دکان کوبید . در دکان بازشد وآن دو به آنجا وارد شدند . زن پا چوبین تبسمی که تنها به ثروتمندان می‌کرد ، بروی آنان نمود. روی میز شمعی قرار داشت .

این دو مرد براستی هم مردمان محترمی بودند .

آنکه به شیشهٔ در دکان کوبیده بود گفت :

ـ سلام ، بانو، من برای آن‌چیز آمده‌ام .

زن پا چوبین لبخند دیگری بروی آنان زدو از در عقبی دکان که به حیاط خانه باز می‌شد ، بیرون رفت. پس ازلحظه‌ای چند آن در دوباره گشوده شد و مردی در آستانهٔ آن ظاهر شد . این مرد کاسکتی برسر وبلوزی به تن داشت . معلوم بود که در زیر بلوزش چیزی را پنهان‌کرده‌است . درچین‌های بلوزش چند پرهٔ کاه به‌چشم می‌خورد نگاهش نشان می‌داد که تازه از خواب بیدارش کرده‌اند .

مرد گام پیش‌نهادو نگاهی بروی همه انداخت. حالی بهت زده وکنجکاوداشت. گفت :

ـ اسلحه ساز شمایید !

مردی که به شیشه در دکان کوبیده بود جواب داد .

ـ بله‌منم. شماهم پاریسی هستید !

ـ بله،مرا بنام سرخپوست می شناسند .

ـ آن چیز را نشانمان بده !

ـ بفرمایید ببینید !

مرد سلاحی از زیر بلوزش بیرون آورد . در آن تاریخ این سلاح در اروپا بسیار کمیاب بود ، آنرا رولور می‌گفتند .

رولور نوی بود و برق می‌زد . دو مرد محترم آن را نگاه کردند . مردی که به نظر می‌آمد آن خانه را می‌شناسد و مرد بلوز پوش اسلحه سازش خوانده بود ساختمان آنرا آزمایش کرد و گفت ؛

ـ چند ؟

مرد بلوز پوش جواب داد :

ـ من این‌را از آمریکا آورده‌ام . بعضی‌ها ازآنجا میمون می‌آورند ، طوطی می‌آورند ، حیوانات وحشی می‌آورند ، مثل اینکه فرانسویان وحشیند. امامن اینرا آورده‌ام که اختراع سودمندی است .

ـاین رولورشش خزانه دارد .

ـ دیدم ، قیمتش چند ؟

ـ شش خزانه ، شش « لویی »!

ـ پنج لویی بگیر !

ـ نه به‌این قیمت نمی‌فروشم، خزانه‌ای یك لویی کمتر نمی‌دهم !

ـ اگه می‌خواهید معامله کنید ، با ما راه بیایید .

ـ قیمتش همین است که گفتم .آقای اسلحه ساز خوب نگاهش بکنید !

ـ دیدم .

ـ چرخش مثل آقای « تالیران » مـی‌چرخد . نام این چرخ را می‌تـوان در فرهنگ باد نماها جا داد . یك تکه گوهر است .

ـ دیدمش!

ـ خزانه‌هایش ازفولاد اسپانیاست .

ـ متوجه شدم .

ـ این رولورشش خزانه دارد . برای ساختن این خزانه‌ها سبدی پر از آهن پاره و میخ کهنه و نعل شکسته را در کوره می‌ریزند .

ـ و تیغه‌های داس کهنه .

ـ اگر صبر می‌کردید این یکی را هم می‌گفتم . این آهـن پارهها را ذوب می‌کنند و این تکه هالی را از آنها می‌سازند .

ـ بله ، اما ممکن است ترك داشته باشد ، کج و کوله بشود .

ـ بلی ممکن است . اما این کج و کولگی‌ها را با سیرهای کوچکی راست و ریست می‌کنند که اگر ضربهٔ شدیدی بـر آن وارد آید ، خم نشود . ورقهٔ آهن را

روی سندان بزرگ پرداخت می‌کنند و دوباره آبش می‌کنند و اگر آهنی زیاد گرم بشود با حرارت ملایم کم‌کم بحال اولش بر می گردانند سپس آن قطعه را می‌شکنند و لبه آنرا روی ظرف سرب می‌چرخانند و این خزانه ها را با این آهن درست می کنند .

ـ پس شما اهل فنید ؟

ـ من همه فنه‌ام .

ـ رنگ خزانه‌هاش آب است .

ـ آقای اسلحه سازاین حسن وزیبایی این سلاح است . با خمیر آنتیموان باین رنگش درآورده‌اند .

ـ من گفتم که پنج لوئی می‌خرم .

ـ بنده هم با اجازهٔ آقایان افتخار داشتم که بعرض‌شان برسانم شش لوئی‌کمتر نمی‌فروشم .

اسلحه ساز صدایش را آهسته تر کرد و گفت :

ـ گوش کنید آقای پاریسی ! از فرصت استفاده کنید و خودتان را از شر این سلاح خلاص کنید . این سلاح به درد شما نمی‌خورد . آدم را لو می‌دهد.

پاریسی جواب داد :

ـ راست می‌گویید ، این سلاح کمی انظار را بطرف آدم جلب می‌کند . این سلاح برازندهٔ اشخاص محترم است .

ـ پنج لوئی بدهم ؟

ـ نه آقا، شش لویی ، برای هر خزانه‌ای یك لویی .

ـ خوب ، شش ناپلئون می‌دهیم .

ـ من شش لوئی‌می‌خواهم .

ـ پس شما بنا پارتیست نیستید ! به‌لوئی بیش‌از ناپلئون ارزش قائلید ؟

پاریسی که سرخپوست لقب داشت لبخندی زد و گفت :

ـ ناپلئون بهتر است اما سکهٔ لوئی ارزش بیشتری دارد.

ـ ما شش ناپلئون میدهیم.

ـ نه ، شش لوئی . بیست وچهار فرانك فرق معامله است .

ـ پس معامله‌مان نمی شود .

ـ باشه . من این تکه عالی را برای خودم نگاه می‌دارم .

ـ نکه دارید !

ـ کمتر نمی‌فروشم. عقلم که کم نیست. کسی در قیمت چیزی که تازه اختراع

شده وکمیاب است تخفیف نمیدهد .

- پس شب بخیر !

- این رولور تکمیل طیانچه‌ایست که سرخپوستان آن را « نورتی ـ اوهاه » می‌نامند .

- پنج لوئی نقد می‌دهم . پنج‌لوئی طلا .

- نورتی اوهاه یعنی تفنگ‌کوتاه، بسیاری از مردم معنای این‌کلمه رانمی‌دانند.

- پنج لوئی و یك اکو هم رویش !

- آقایان گفتم که‌شش لوئی کمتر نمی‌دهم.

مردی که پشت به شمع کرده و تا کنون لب بسخن نگشوده بود و موقعی که آن دو با یکدیگر گفتگو می‌کردند ساختمان رولور را به‌دقت بررسی می‌کرد سربیخ گوش اسلحه ساز نهاد وآهسته گفت :

- خوب چیزیست !

- عالیست !

-پس من شش لوئی را می‌دهم .

پنج دقیقه بعد ، پاریسی ملقب به سرخپوست ، شش لوئی را گرفته و در کیسه‌های‌زیربلوزش‌پنهان کرده‌بود. اسلحه ساز وهمراهش‌نیز رولور را درجیب نهاده و از کوچهٔ کوتا نشه بیرون رفته بودند .

۸

برخورد گلولهٔ سرخ با گلولهٔ سیاه

فردای آن روز، که پنجشنبه بود ، بفاصلهٔ کمی از «سن‌مالو» و نزدیکیهای دماغهٔ «دکوله» (Decollé)، درجایی که کنارهٔ سنگی دریا بسیار بلند بود و دریا در پای آن عمق بسیار داشت ، حادثهٔ دلخراشی روی داد .

تخته سنگی باریك به شکل نوك نیزه ، در دریا پیش رفته وگذرگاهی تنگ آنرا به خشکی‌می‌پیوندد. این تخته سنگ‌ناگهان به موج شکنی بزرگ‌منتهی‌می‌شود. از این چیزها در معماری دریا فراوان دیده می‌شود . راه رسیدن از خشکی به روی صفهٔ آن تخته سنگ قایم‌راهی است پر پیچ و خم که گاهی پیمودن آن بسیار سخت و دشوار می‌شود .

در حوالی ساعت چهار پس از نیمروز ، مردی که شنل نظامی گشادی به‌خود پیچیده و شاید زیر آن سلاحی نیزبسته بود، برچنین صفه‌ای ایستاده بود ، بودن‌سلاح از برآمدگی و چین‌های عمودی شنل او به‌آسان حدس‌زده می‌شد . قلهٔ این‌تخته‌سنگ که آن مرد روی آن ایستاده بود ، صفه‌ای بود پهناور که سنگهای بزرگی مانند سنگفرش روی آن ریخته بود و راه‌های باریکی در میان این سنگها وجود داشت . بروی این صفه بوتهٔ کوچك انبوه و کوتاهی رسته بود . صفه درسمت دریا به فضایی آزاد و شیبی تند منتهی می‌شد . در مواقعی که مد دریا کامل می‌شد ، آنجا شصت یا بلندتر از آب دریا بود . تخته‌سنگ با سطح دریا زاویهٔ قائمه‌ای ساخته بود که گفتی با شاقول آنرا تراشیده بودند . اما گوشهٔ چپ آن خراب شده و بصورت یکی از پلکانهای طبیعی که در سنگهای خارای کنار دریا بسیار دیده می‌شود ، در آمده بود. برای بالا رفتن از پله‌های ناهموارآن آدم می‌بایست یا پای غول‌داشته‌باشد ویا بتواند مانند بندبازان پرشهای چالاك بکند . این برآمدگیهای سنگی تا کناردریا ادامه داشت و در آنجا در آب فرو می‌رفت . آنجا تقریباً پرتگاهی بود . با اینهمه



به‌هنگام ضرورت آدم می‌توانست از آنها پایین‌رود ودرزیر دیوارهٔ تخته سنگی در کشتی بنشیند .

نسیمی می‌وزید . مرد شنل پوش قد راست کرد و دست چپ خود را ستون آرنج راستش کرده و با دست راست‌دوربین به چشمش نهاده وچشم دیگرش را بسته بود . گفتی انتظار وقوع حادثهٔ مهمی را می‌کشید . به کنارهٔ پرتگاه نزدیك شده و بیحرکت در آنجا ایستاده بود و با نگاه افق را می‌کاوید . دریا کاملا برشده بود. در زیر پای او امواج دریا سربه‌تخته سنگ می‌کوفتند .

چیزی که آن‌مرد چشم بر آن دوخته‌بود کشتی‌ای بود در میان دریاکه‌براستی حرکات شگفت‌انگیزی می‌کرد .

این‌کشتی که‌ساعتی پیش‌ازبندر «سن‌مالو» بیرون‌آمده بود در پس «بانکتیه‌ها» ایستاده بود . کشتی سه دگله‌ای بود . لنگر نینداخته بود . شاید از اینروی لنگر نینداخته و به‌توقف‌تنها بسنده‌کرده‌بود که‌ژرفای دریا ووضع لنگرهایش‌اجازهٔ این کار را نمی‌داد .

مرد که از شنل نظامی‌اش معلوم می‌شد از نگهبانان ساحل است . به دقت بسیار مانورهای کشتی‌سه دگله را می‌پایید، گفتی می‌خواست‌همهٔ آنهارا بر صفحهٔ‌خاطر خویش‌نقش‌کند. کشتی‌ایستاده‌بودوبادازهرطرف‌بر آن می‌تاخت‌واین‌وضع‌نشان می‌داد که بادبان‌کوچك غابیه جمع‌شده‌وباددر بادبان‌بزرگ غابیه‌در افتاده ودگل عقب‌کشتی‌را خم کرده‌وبادبان‌کوچك‌صفهٔ‌دگل‌بزرگ‌را به‌بازی‌گرفته‌است، چندانکه‌همهٔ بادبانهابرروی‌هم افتاده بود و کشتی به جای آنکه به راه خودبرود از خط سیرش منحرف می‌شد. باد از همه‌طرف بر آن کشتی می‌تاخت لیکن کشتی بیمی ازآنها به دل نمی‌گرفت، زیرا تنهابادبان‌کوچك چهارگوش‌روی صفهٔ‌بزرگ راروبه باد باز کرده‌بود وبدینگونه ساعتی بیش از دو کیلومتر از خط‌سیر خود منحرف نمی‌شد .

هوا ، بخصوص در وسط دریا و ستیغ صخره‌های‌ساحلی کاملا روشن‌بود، لیکن دریای تخته سنگها به تاریکی می‌گرایید .

حواس دیده‌ور ساحلی کاملا جمع کارش بود . به دقت پهنهٔ دریا را می‌کاویدو به فکر این نبود که در روی تخته سنگ پیش رود و زیر پایش را نگاه کند . پشت به پلکانی طبیعی که بالا رفتن از آن سخت دشوار بود و از روی صفهٔ تخته سنگ به کنار آب می‌رسید ، کرده بود . در نیافت که در نزدیکی او کسی حرکت می‌کند . در روی پلکان ، مردی در پس شکافی ایستاده بودکه ظاهراً پیش از آمدن دیده‌ور درآنجا پنهان شده بود . گاه سرش را از تاریکی زیر تخته سنگ بالا می‌آورد ودیده بر دیده‌ور می‌دوخت . این سر،که کلاه آمریکایی پهنی آنرا می‌پوشانید ، از مردی

بود ، مردکواکری‌بود که تقریباً ده روز پیش درروی تخته سنگهای «پتی‌بی»باکاپیتن «ژئولا» گفتگو می‌کرد .

ناگهان دیده‌ور ساحلی توجه و دقتش را بیشتر کرد . باآستین جامه‌اش‌شیشهٔ دوربینش را پاك کرد و آن را به‌سوی کشتی سه‌دگله گرفت .

نقطه‌ای سیاه از کشتی جدا شد .

این نقطهٔ سیاه که در پهنه دریا چون مورچه‌ای می‌نمود ، قایقی بود .

چنین‌می‌نمود که‌قایق می‌کوشد تا خود را به‌خشکی برساند . ملوانی‌چنددرآن نشسته بودند و با حرارت بسیار پارو می‌زدند .

قایق اندك‌اندك راه‌خود را کج کرد و بسوی «دکوله»آمد .

توجه و دقت دیده‌ور دم‌بدم فزونتر شد تا کوچکترین حرکت قایق را ازدیده دور ندارد . در این ضمن کاملا به لبهٔ تخته سنگ رسیده بود .

درین هنگام ، مردی درشت‌پیکر ، که همان مرد کواکر بود ، ازروی‌پلکان به روی تخته سنگ آمد و خود را به پشت سر دیده ور ساحلی رسانید و دیده ور او را ندید .

مرد کواکر دمی چند بابازوان پایین افتاده و مشتهای گره کرده و چشم شکار افکنی که بشکاری دوخته شود ، دیده‌ور ساحل را براندازکرد .

بیش از چهارگام با دیده ورساحل فاصله نداشت. گامی پیشتر نهاد وایستاد ، آنگاه گام دوم را برداشت وبازهم ایستاد . او،تنها پیش می‌رفت یعنی تنها پاهایش‌تکان می‌خورد لیکن دیگر اندامهای تنش چـون تندیسی بیحرکت بود . پایش برسبزه ها نهاده می‌شد لیکن صدایی ازآنهابر نمی‌خاست . گام سوم را نیز پیش نهاد و ایستاد . نزدیك بود سرش به‌دیده‌ور ساحلی ، که همچنان بی حرکت ودور بین بدست ایستاده بود وبه دریا می‌نگریست ، بخورد . مرد دو دست‌خود راتا سینه‌بالا آورد ، وناگهان بازوانش را پایین انداخت و با دو مشت خودکه گفتی با فنر باز و بسته شد،بردوشانهٔ دیده‌ور ساحل کوفت .

سقوط‌بسیارشومی‌بود . دیده‌ورساحلی‌حتی فرصت‌آن‌نیافت که فریادی بر آورد وبا سر در دریا افتاد .

تنها تخت‌کفشهایش یك چشم بهمزدن‌دیده شد . گفتی سنگی بود که در آب افتاد . دریا کام خود را گشود و شکار خود را بلعید و دوباره آنرا فرو بست .

دو و یا سه‌دایرهٔ بزرگ در سطح تیرهٔ آب پیدا شد .

جز دوربین که بهنگام افتادن، ازکف دیده‌ور بیرون پرید وروی علفهای صفهٔ تخته‌سنگ افتاد، اثری ازوی برجا نماند .

کواکر خود را به‌لبهٔ تخته سنگ رسانید و دایره‌هایی راکه در روی آب محو می‌شد نگاه کرد . دمی‌چند درآنجا درنگ‌کرد و آنگاه سربرافراشت و این‌آواز را زیرلب زمزمه کرد .

« آقای پلیس در قمار زندگی باخت و مرد ! »

باز به‌روی دریا خم شد . چیزی به‌روی‌آب نیامد . تنها در سطح‌آن قسمت‌از آب دریا که دیده‌وردر آنجا افتاده بود، آب برنگ قهوه‌ای تیره درآمد و این رنگ برپست وبلندیهای خیزابه‌ها پخش شد. شاید سردیده‌ور درزیر آب‌به‌صخره‌ای خورده و شکسته‌بود وخون او این لکهٔ سیاه را دردریا پدید آورده بود . کواکر براین برکهٔ سرخرنگ نگریست و به خواندن تصنیف خود ادامه داد،

«ربع ساعتی پیش از مرگ خود .

« او هنوز ؛....

هنوز آوازش را به پایان نرسانده بود کـه از پشت سرصدایی آرام و شیرین به‌گوشش رسید که می‌گفت ،

ـ شمایید رانتن؟... روز بخیر!.. آدم کشتید .

کواکر سر به‌عقب برگردانید و پانزده قدم دورتر ازخود ، مرد کوتاه قدی را در میان دو سنگ دید که رولوری به‌دست داشت .

در جواب او گفت ،

ـآه، دیدید که آدم کشتم! روز بخیر آق«کلوبن» !

مرد کوتاه قد بر خود لرزید .

ـ شما مرا شناختید ؟

رانتن گفت،

ـ آره ، همانطور که شما مرا شناختید .

ازدریا صدای پارو زدنهایی به‌گوش می‌رسید . این‌همان زورقی بود که دیده‌ور ساحلی آنرا می‌پایید . قایق به تخته‌سنگ نزدیك می‌شد .

آق «کلوبن» بصدایی آهسته و آرام ، مانند کسی‌که بـا خود حرف بزند ، گفت ،

ـ خیلی تر و فرز این کار را انجام دادید .

«رانتن» پرسید ،

ـ چه‌خدمتی می‌توانم به شما بکنم؟

ـ هیچ ! ده سال است که من شما را ندیده‌ام. بیگمان درین مدت کارو یارتان خوب بوده است . حالتان چطور است ؟

«رانتن» جواب داد :

ـ حال من خوب است حال‌شما چطور است ؟

«رانتن» گامی بسوی‌آق«کلوبن»برداشت. لیکن درین دم‌صدای ضربهٔ‌کوچکی به گوشش رسید . این صدا از رولوری بود که آق « کلوبن » آنرا آمادهٔ تیراندازی می‌کرد .

ـ رانتن ما پانزده قدم با هم فاصله‌داریم . فاصلهٔ‌خوبی است . همانجا که‌هستید بایستید ؟

«رانتن» گفت :

ـ آه ! پس اینطور؛ چه از من می‌خواهید ؟

ـ می‌خواهم دوکلمه با شما حرف بزنم .

«رانتن» دیگر از جای‌خود نجنبید . آق «کلوبن» گفت،

ـ شما دیده‌ور ساحل را کشتید .

«رانتن» لبهٔ کلاهش را بالا زد و در جواب اوگفت :

ـ یکبار افتخار شنیدن این مطلب را ازدهان سرکارپیدا کردم .

ـ اما جملهٔ من کامل و روشن نبود . اول گفتم شما قتلی کـرده‌اید اما حالا جلمه‌امرا تکمیل می‌کنم و میگویم شما دیده‌ور ساحل را کشتید . او یك زن و پنج بچه داشت .

« رانتن » گفت :

ـ می‌بایستکشته شود.

اودمی توقف‌کرد و « کلوبن» گفت :

ـ دیده وران ساحلی مـردان شایسته و نجیبی هستند. تقریباً همهٔ آنان از ملوانان سابق‌اند .

«رانتن» گفت :

ـ خوب ، فهمیدم‌که یك زن وپنج‌بچه ازاو باقی مانده است .

آق «کلوبن»به‌سخن‌خود چنین ادامه‌داد :

ـ تصور می‌کنید این رولورچند برایم تمام شده‌است ؟

«رانتن» گفت :

ـ رولور خوبی است .

ـ صدوچهل فرانك‌بالای این رولور پول داده‌ام .

ـ حتماً آنرااز اسلحه‌فروش کوچهٔ کوتانشه خریده‌اید .

«کلوبن» همچنان به‌سخن خود ادامه دادوگفت :

ـ نتوانست فریادی‌هم‌بکشد . ناگهانی‌بودن سقوط صدایش را خفه کرد.
ـ آق‌کلوبن امشب باد می‌وزد .
ـ تنها من‌از این‌راز آگاهم و بس!
«رانتن» گفت ،
ـ بازهم درمهمانخانهٔ ژان منزل می‌کنید .
ـ آره ، بدجایی نیست .
ـ بیاددارم‌که خوراك‌کلم خوبی‌در آنجا خورده‌ام .
رانتن شمامردپرزوری هستید . من‌هیچ‌دلم نمی‌خواهد که‌مشتی‌ازشما بخورم. در موقع بدنیا آمدنم آنقدر ضعیف و مردنی بودم‌که کسی باور نمی‌کرد زنده بمانم و بزرگ شوم .
ـ اما حالاکه زنده‌مانده‌اید وبزرگ شده‌اید .
ـ من هنوزهم مثل سابق در مهمانخانهٔ «ژان» منزل می‌کنم .
ـ آق «کلوبن» می‌دانید چرا شما را شناختم ! برای اینکه دیدم شما مرا شناختید . باخودگفتم جز «کلوبن» کسی نمی‌تواند مرا بشناسد .
«رانتن» پس‌ازگفتن این‌سخن گامی‌پیش نهاد .
ـ رانتن ازجای خودتان تکان‌مخورید !
« رانتن » گامی باز پس نهاد وگفت ،
ـ مرد در برابر این رولور مثل بچه می‌شود.
آق «کلوبن» گفت،
ـ وضع‌وموقعیت ما ازاین قرار است ، در سمت راست ما در « سنت انوگاه » (Saint _ Enogat) که سیصدقدم ازاین‌جافاصله دارد دیده‌ورساحلی شماره ششصدو ـ هیجده‌ایستاده است و هنوز زنده‌است. در سمت‌چپما، در«سن‌لونر» «SäintLunàire» پاسگاه گمرك است . درآنجا هفت مرد مسلح هستند که می‌توانند درپنج دقیقه خود را به‌اینجا برسانند وتخته‌سنگ را مسامره‌کنند وراه‌گذرگاه را بگیرند وفرار مـا را غیرممکن سازند . در پای تخته سنگ جنازه‌ای افتاده‌است .
« رانتن » نگاه‌چپی به رولور انداخت .
ـ رانتن همانطور که گفتید این رولور سلاح عالی و گرانبهایی ا ست . شاید بارش تنها باروت باشد اما چگونه به‌یك ضربه درمیرود ؟ کافی‌است یك‌تیرحالی کنم تا نیروی مسلح به‌کمکم بشتابد . من‌شش‌تیر دارم .
صدای منظم‌فرود آمدنهای متناوب پاروها بهروی‌آب آشکارتر شنیده می‌شد. قایق از آنجا بسیاردور نبود .

مردبالا بلند نگاهی‌عجیب به‌مردکوتاه‌قد انداخت . آقا«کلوبن» به صدایی که بیش‌ازپیش آرام‌وبا اعتماد بود چنین‌گفت :

ـ « رانتن » قایق دارد می‌رسد . اگر بفهمند چه کاری کرده‌اید بی‌درنگ بازداشتتان می‌کنند . شماده‌هزار فرانك‌به‌ناخدا«زوئلا» داده‌ایدکه شمارا ازاینجابرد. اینراهم به عنوان جملهٔ معترضه اضافه‌کنم که شما باقاچاقچیان « پلنمون » معامله‌ای جورکرده‌اید ، اماآنان شمارا تنها به انگلستان می‌توانند ببرند . از طرف دیگر به گرنزه‌هم نمی‌توانیدبروید زیرا ممکن است عده‌ای درآنجا افتخار شناسایی شمارا پیدا کنند . بنابراین من‌وضع وموقعیت شما رادرنظر می‌گیرم وبااین‌ملاحظه با شما حرف می‌زنم. اگرتیری‌خالی‌کنم‌توقیفتان‌می‌کنند . شماده‌هزار فرانك به‌ناخدا زئولا می‌دهید که فرارتان بدهد. وپنجهزارفرانك‌آن راهم پیشکی‌پرداخته‌اید. زوئلا پنجهزارفرانك شمارا برمی‌دارد و پی‌کارش می‌رود . رانتن شما خوب‌قیافه‌تان راتغییر داده‌اید . این کلاه ، این‌لباس عجیب، این‌کفشها شمارا عوض کرده‌اند ، اما می‌بایست عینکی‌هم به چشم می‌زدید . کارخوبی‌کرده‌اید که‌گذاشته‌اید ریشتان بلند شود .

« رانتن » لبخندی زدکه به‌دندان قروچه بیشتر می‌مانست .«کلوبن»ادامه‌داد:

ـ رانتن شلوار آمریکایی شما دوجیب کوچك دارد که ساعت خود را دریکی ازآنها گذاشته‌اید ، ساعت‌مال‌خودتان باشه .

ـ متشکرم آقاکلوبن.

ـ درجیب دیگرشلوارتان قوطی‌آهنی کوچکی دارید که باقنربازوبسته‌می‌شود که جعبه توتون قدیمی ملوانی است. آن را ازجیب کوچك شلوارتان در آورید و به طرف‌من‌بیندازید .

ـ امااین‌کار شمادزدی‌است !

ـ می‌توانید فریاد بزنید ونگهبانان بندری را به‌کمك بخوانید .

«کلوبن» چشم درچشم «رانتن» دوخت .

« رانتن » گامی‌پیش‌نهاد ودست بازش‌را به سوی اودرازکرد وگفت :

ـ بفرمایید آقای«کلوبن» .

رانتن‌خطاب «آقا»راازروی تملق‌گفت .

ـ رانتن ، همانجا که‌هستید بایستید !

ـ آقا بیایید با هم بسازیم . من‌نصف اینرا به‌شما تقدیم می‌کنم .

«کلوبن» بازوانش‌راروی سینه‌اش جلیپا ساخت ولولهٔ رولورش رانشان‌داد.

ـ رانتن مراچه‌حساب می‌کنید ؟ من‌مرد‌باشرفی هستم .

وپس‌لحظه‌ای سکوت افزود :

- من‌همه آنرامی‌خواهم .

رانتن زیرلب‌غریدکه :

- عجب‌مردسختی است .

اما چشم «کلوبن» درخشید وبا صدایی که چون فولادی برنده بود گفت :

- می‌بینم که شما دراشتباهید . شما این کار را دزدی می‌نامید ولی من آنرا «استرداد» می‌خوانم. ده‌سال پیش شما شبی‌باصندوق شرکت‌از«گرنزه» بیرون رفتید. خود شما پنجاه هزارفرانك درآن پول‌داشتید. اما فراموش کرده بودید که‌پنجاه هزار فرانك دیگرهم که درآن بود ازآن دیگری بود ومی‌بایست آنرا برجای می‌گذاشتید. شما این پنجاه هزار فرانك را ازشریك خودتان ، آقای«لتیری» بزرگوار و پاکدل ربوده بودید . واکنون‌که ده سال ازآن روزمی‌گذرد بامحاسبهٔ ربح مرکب باید هشتاد هزار وشصت وشش‌فرانك وشصت وشش سانتیم به او بپردازید. امروز شما پیش‌صرافی رفتید که من‌اورا می‌شناسم. نام او «ربوشه»(Rebuchet)است ودرکوچهٔ «سن‌ونسن» مغازه دارد. هفتادوشش‌هزار فرانك اسکناس فرانسه به‌اودادید وسه اسکناس‌انگلیسی گرفتید که هریك هزارلیره استرلینگ است. من‌ازطرف آقا «لتیری» این مبلغ را از شما دریافت می‌کنم . فردا به «گرنزه» می‌روم واین‌پول را به او می‌دهم . «رانتن» کشتی سه دکله درآنجا ایستاده است. نام این‌کشتی «تامولیپا» است. شما امشب بار و بنهٔ خودرا درمیان کیسه‌ها وچمدانهای کارگران داده‌اید به‌کشتی‌برده‌اند. می‌خواهید فرانسه راترك گویید. حق هم دارید. شما به«آرکیپا» (Arquipa) می‌روید. قایق‌در پی‌شما آمده‌است. شما دراینجا به‌انتظارآن ایستاده‌اید. قایق می‌آید وصدای حرکت آن به گوش‌می‌رسد. اما رفتن شما ازاینجا ومانندنتان دردست من‌است . دیگر حرف نزنیم. جعبه توتون را بیندازید به‌طرف من !

«رانتن» دست درجیب شلوار خود بردو جعبهٔ کوچکی ازآن بیرون آورد وبه طرف «کلوبن» انداخت . این همان جعبهٔ توتون بود کـه «کلوبن» مـی‌خواست . جعبه نزدیك‌پای «کلوبن» افتاد. کلوبن بی‌آنکه سرش رابه‌پایین بدوزد خم شد وجعبه را برداشت . دوچشم او و شش‌سوراخ گلولهٔ رولور به رانتن دوخته شده بود.

«کلوبن» فریاد زد:

- دوست من، پشتتان را به من‌بکنید .

«رانتن» پشت به اوکرد.

آق «کلوبن» رولور را زیربغلش نهاد وفنر جعبهٔ توتون رافشار داد. درجعبه باز شد . چهار اسکناس در درون آن بود سه اسکناس هزار لیره‌ای و یك اسکناس ده لیره‌ای .

«کلوبن» سه اسکناس هزارلیره‌ای را تاکرد وآنها را دوباره در جعبهٔ توتون آهنی نهاد و در آنرا بست و درجیب خود نهاد .

آنگاه سنگی اززمین برداشت‌واسکناس ده لیره‌ای را به‌آن پیچید وگفت،

– حالا رویتان به من بکنید .

«رانتن» برگشت .

آق «کلوبن» گفت ،

– به شما گفتم که سه هزار لیره کافی است . این ده لیره را به خودتان پس می‌دهم .

آنگاه اسکناس‌ده لیره‌ای را که به سنگ‌ریزه‌ای پیچیده بود به‌سوی «رانتن» انداخت .

«رانتن» با نوك پا اسکناس ده لیره‌ای وسنگ ریزه را به دریا انداخت .

«کلوبن» گفت ،

– میل خودتان است! معلوم می‌شود خیلی پول دارید .

صدای برخورد پاروها به آب دریا که درضمن گفتگوی آن‌دو نزدیکترشده بود قطع شد. معلوم بودکه قایق به پای تخته سنگ رسیده است .

– کالسکهٔ درپایین منتظر شماست. می‌توانید بروید .

«رانتن» به سوی پلکان رفت وازآن به پایین شتافت .

«کلوبن» با احتیاط بسیار به کنار تخته سنگ رفت و گردن کشید و دید که «رانتن» پایین می‌رود .

قایق درکنارآخرین پلهٔ طبیعی تخته سنگ، درجایی‌که دیده‌ور ساحلی‌افتاده بود، ایستاده بود .

«کلوبن» که پایین رفتن «رانتن» را نگاه می‌کرد زیرلب گفت ،

– بیچاره دیده ور شماره ششصد و نوزده می‌پنداشت که تنهاست ، «رانتن» می‌پنداشت که دوتن‌بیش نیستند، تنها من‌می‌دانستم‌که سه‌نفریم .

چشم «کلوبن» به زیرپای خود افتاد و دوربین را که از دست دیده‌ور ساحلی بروی علفها افتاده بود، دید وآنرا برداشت .

صدای برخورد پارو به‌آب درباره بلند شد . «رانتن» در قایق پریده بود و قایق به میان دریا می‌رفت.

«رانتن» پس‌ازآنکه درقایق نشست واز کنارهٔ سنگی ساحل دور شد ناگهان قد برافراشت وباچهره‌ای برافروخته وترسناك مشت گره کرد وبطرف تخته سنگ تکان داد وفریاد برآورد، «آهای! شیطان بست !»

پس‌از دمی چند «کلوبن» که از فراز تخته سنگ ساحلی با دوربین دور شدن قایق را دنبال می‌کرد این کلمات را که بصدایی بلند و آشکار گفته می‌شد در میان همهمهٔ دریا شنید :

– آق«کلوبن» شما مرد شریف ومحترمی هستید ، اماآیا صلاح می‌دانید که نامه‌ای به‌آقا «لتیری» بنویسم و درآن قضیه‌را به‌او شرح دهم ؟ گذشته از این درین قایق ملوانی‌ازگرنزه هست که از ابواب جمعی کشتی «تامولیپا»ست و «آهیه‌توستون» (Ahier Tostvin) نام‌دارد ودرسفر بعدی ناخدا « زونلا» ، به«سن‌مالو» باز خواهد گشت وگواهی خواهد داد که من مبلغ سه هزار لیرهٔ استرلینگ به شما پرداخته‌ام‌که آن‌را به‌آقا«لتیری» بدهید !

این صدا از«رانتن» بود .

«کلوبن» هیچ‌کاری را ناقص و نیمه‌کاره نمی‌گذاشت . بی‌حرکت ، همچنانکه دیده‌ور ساحلی نیز پیش‌از اراایستاده بود، در همان‌جا دوربین به چشم ایستاده بود و دمی قایق را از دیده دور نمی‌داشت . قایق درمیان امواج دریا فرو می‌رفت و ناپدید می‌شد وباز پیدا می‌شد وبه‌سوی کشتی می‌رفت .

قایق خود را به کشتی‌رسانید ودرکنار آن ایستاد و«کلوبن» پس‌از لحظه‌ای قد بلند «رانتن» را درروی عرشهٔ «تامولیپا» باز شناخت.

قایق را به روی کشتی‌کشیدند و درجای خود نهادند . «تامولیپا» به راه خود ادامه داد . نسیمی از سوی خشکی می‌وزید وکشتی همهٔ بادبانهایش را به سوی آن گشوده بود . دوربین«کلوبن» به شبح کشتی که دم بدم مبهم تر می‌شد دوخته شده بود . نیم ساعت بعد در افق رنگ باختهٔ آسمان شامگاهان ، «تامولیپا» چون نقطهٔ سیاهی می‌نمود .

۹

تذکری سودمند برای کسانی که انتظار ویا بیم رسیدن نامه‌هایی از آن سوی دریا را دارند

آن شب نیز آق«کلوبن» دیربه مهمانخانه بازگشت.

یکی از علل دیر کردن او این بود که پیش از بازگشت ، به بندر « دینان » (Dinan) که کاباره‌هایی درآنجا بود، رفته بود . دریکی از کاباره‌ها که او را نمی‌شناختند، شیشه‌ای عرق خرید وآن را درجیب گشاد نیمتنهٔ ملوانی خود نهاد، گفتی می‌خواست آن را پنهان سازد . دومین دلیل تأخیرش این بود که چون « دوراند » فردای آنروز حرکت می‌کرد به سرکشی‌آن رفت تا مطمئن شود که همهٔ کارهامرتب ومنظم است .

هنگامی که آق «کلوبن» به مهمانخانه بازگشت . در تالار طبقهٔ پایین‌آن جز آقای «ژرتره‌گابورو» کسی ننشسته بود ، اوآبجو می‌نوشید و چپق دود می‌کرد .

آقای «ژرتره گابورو» پس‌از نوشیدن جرعه‌ای آبجو ، پیش از آنکه پکی به چپق خود بزند به‌آق«کلوبن» خوش‌آمد گفت :

– گودبای ناخدا «کلوبن» !

– شب بخیر ناخدا «ژرتره» !

– می‌دانی؟ «تامولیبا» رفت .

«کلوبن» گفت :

– آه من متوجه آن نشدم .

ناخدا «ژرتره گابورو» تفی‌برزمین انداخت وگفت :

– زوئلا دررفت .

– کی ؟

– همین امشب .
ـ کجا می‌رود ؟
– به جهنم .
– درین‌باره شکی ندارم اما مقصدش کجاست ؟
– آرکیپا (Arquipa)
«کلوبن» گفت ،
– من‌هیچ خبرنداشتم .
وآنگاه چنین افزود ،
– می‌روم بخوابم .
سپس شمع خودرا روشن کرد وبه سوی دررفت اما برگشت وگفت ،
ـ ناخدا «ژرتره» آیا شما به «آرکیپا» رفته‌اید ؟
– بله سالها پیش .
– کشتی کجاهاتوقف می‌کند ؟
– هرجا که پیش‌آید ، اما «تامولیپا» درجایی توقف نمی‌کند .
آقای «ژرتره‌گابورو» خاکستر چیقش‌را درکنار بشقابی خالی کرد و به‌سخن خود چنین ادامه داد :

– می‌دانید که کشتی ساحلی « شووال دوتـرو» (Cheval ـ de ـ trois) و کشتی زیبای سه دکلهٔ «ترانتموزن » (Trentemouzin) بـه «کاردیف» رفته‌اند. من چون حدس می‌زدم هوا بد خواهد بود بااین عزیمت موافق نبودم. حالا آنها باوضع فلاکتباری برگشته‌اند . انبارهای کشتی ساحلی پراز تره بانتین بود ، آب در کشتی می‌ریزد وچون برای بیرون ریختن‌آن ناچار تلمبه می‌زنند همهٔ تره بانتین‌ها را هم به دریا خالی می‌کنند، کشتی سه‌دکله ازطوفان صدمه‌ای سخت دیده وبیشتر قسمتهای آن شکسته‌است . حقشان‌هم بود ، آنانکه حرف بزرگترها را نشنوند باید هم چنین مصیبت‌هایی به سرشان بیاید .

«کلوبن» که شمع خودرا روی میزنهاده بود وخارهایی‌راکه به یخهٔ نیمتنه‌اش چسبیده بود ، می‌کند ، گفت :

– ناخدا «ژرتره» شما گفتیدکه «تامولیپا» درجایی توقف نمی‌کند .
– بلی، اوجایی توقف نمی‌کند ویکسربه شیلی می‌رود .
– درین صورت نمی‌تواند درراه خود نامه وخبری بفرستد .
– ببخشید ناخدا کلوبن! اومی‌تواندلا نامه‌ها وپیغامهای خودرا باکشتی‌هایی که به اروپا می‌آیند بفرستد .

– درست است .
– وثانیاً می‌تواندآنها را به صندوق نامه‌های دریایی بیندازد .
– صندوق نامه‌های دریایی‌چیست ؟
– پس شما این‌را نمی‌دانید چیست ؟
– نه.
– پس از گذشتن از تنگهٔ ماژلان ؛
– خوب ؟
– همه‌جا را برف فرا گرفته است، هوا همیشه خراب است . باد های سختی می‌وزد . دریا متلاطم است .
– خوب بعدش چه ؟
– از کنار دماغهٔ «مون موث» رد می‌شوند .
– بعد چه ؟
– از کنار دماغهٔ والنتن (Valantin) رد می‌شوند .
– پس از آن چه ؟
– از کنار دماغهٔ «ازیدور» (Isidore) عبور می‌کنند .
– و بعد ؟
– از کنار دماغهٔ «آننا» (Anna) می‌گذرند .
– بسیار خوب ، اما نگفتید که صندوق نامه‌های دریایی چیست؟
– داریم به‌اصل مطلب می‌رسیم . طرف راست کوه است وسمت چپ کوه.همه جا پراز پنگوئن ومرغ‌طوفان‌است . جای وحشتناکی است . پناه برخدا! چه‌ازدحامی، چه سرو صدایی ! بوران احتیاجی به یارو مددکار ندارد . در آنجا باید مراقب‌طبقه های داخلی کشتی بود . باید از بادبانها کاست . به جای بادبان بزرگ باید بادبان سه‌گوش جلو وبه‌جای بادبان سه گوش باید بادبان سه‌گوش کوچك را برافرازند. پیاپی تندباد به‌کشتی می‌تازد وبعد گاهی چهار ، پنج وپاشش روز با دکلهای عریان باید از پیش باد گریخت . اغلب ضربات باد جزتکه‌پاره‌هایی از بادبانها باقی نمی‌گذارد . چه جست وخیزهایی ! گاه تند باد کشتی سه دگله‌ای را چون کیکی به‌جست و خیز وا ـ می‌دارد . من شاگردملوانی رادر روی کشتی بادی انگلیسی «تروبلو»(True Bleu) دیدم که با بوزینه‌ای بازی‌می‌کرد ناگهان بادآن دورا دربود وبا خودبردوناپدیدشان کرد . باد آدمی را چون پروانه‌ای در هوا پرواز می‌دهد . یکی از افسران کشتی «رونو» (Revenue) را که کشتی دو دگلهٔ زیبایی بود ، دیدم که باد از روی بازوی دگلی به‌پایین انداخت و آن بیچاره در دم جان سپرد . در آنجا طبقه‌های‌داخلی‌کشتی

من شکست و همهٔ بادبانهای آن دریده شد . در آنجا کشتی‌های بزرگ جنگی که پنجاه عراده توپ‌دارند مانندسبدی‌بر از آب‌می‌شوند . کرانه‌های آنجاازخطرناکترین کرانه‌هاست. تخته سنگها چون بازیچه کودکانه‌ای دندانه دار وکج وکوله‌اند. به بندر گرسنگی ، (Port_Famine) نزدیك می‌شویم . آنجا دیگر ازبدهم بدتراست . من ترسناك‌ترین وشدیدترین موجها را در آنجا دیده‌ام . جهنم است . درآنجاست که ناگهان چشم کشتی نشینان به این دوکلمه که به خط سرخ نوشته شده است می‌افتد ،

«Post_office»

ـ ناخدا «زرتره» چه می‌خواهید بگویید ؟

ـ ناخدا « کلوبن » می‌خواهم بگویم که به محض عبور از کنار دماغهٔ «آتنا» روی سنگی که صدپا بلندی‌داردچماق بزرگی به‌چشم‌می‌رسد. این نوعی تیرك است که چلیکی به سرآن آویخته‌اند . این چلیك صندوق نامه‌هاست . قطعاً کلمات « Post_ office » را انگلیسها روی آن نوشته‌اند . اما بی‌جا دراین‌کار مداخله کرده‌اند . این پست اقیانوس است و به جنتلمن شریف ومحترمی که شاه انگلستان است‌تعلق ندارد. این صندوق عمومی است و به همهٔ ملل عالم تعلق دارد . Post_office خیلی چینی مآب است‌ومثل فنجانی‌چایی است که شیطان بی‌مقدمه به‌آدم تقدیم می‌کند . واماطرز کار آن ، هرکشتی‌ای از آنجا بگذرد قایقی بانامه‌های خود به سوی تیرك می‌فرستد . کشتی‌ای که از اقیانوس اطلس می‌آید نامه‌های خود را از آنجا به‌آمریکا می‌فرستد . افسر فرمانده قایق شما نامه‌های شما را در آن چلیك می‌نهد و نامه‌هایی را که درآن هست برمی‌دارد . به‌مقصد رسانیدن‌این نامه‌ها به‌عهدهٔ شماست . کشتی‌ای که پس‌ازشما می‌آید نامه‌های شما را برمی‌دارد وچون دو کشتی در جهت مخالف حرکت می‌کنند، کشتی بعدی به‌قاره‌ای می‌رود که شما از آن‌جا می‌آیید . من نامه‌های شما را به‌مقصد می‌رسانم وشما نامه‌های مرا. چلیك رابا زنجیری به‌تیرك بسته‌اند . باران می‌آید،برف می‌بارد،تگرگ می‌بارد. دریا سخت‌طوفانی‌است. دیوهاواهریمنان در هرسودرپروازند. «تامولیپا» ازآنجا می‌گذرد . چلیك نامه‌ها دری دارد اما قفل و بستی ندارد . آری آدم بدین ترتیب می‌تواند نامه بدوستان‌خود بفرستد و این نامه‌ها به‌مقصدهم‌می‌رسد.

«کلوبن» به‌تعجب گفت،

ـ بسیار عجیب است !

ناخدا «زرتره گابورو» گیلاس‌آبجو خود را برداشت وگفت ،

ـفرض کنیم این مردك رذل ، یعنی « زوئلا » نامه‌ای به‌من بنویسد . او خط خرچنگ قورباغه‌اش را درصندوق پست‌تنگهٔ ماژلان‌می‌اندازد وچهارماه بعدنامه‌به‌دست من می‌رسد . خوب ناخدا «کلوبن» شما فردا حرکت می‌کنید ؟

«کلوبن» چنان به فکر رفته بود که حرفهای او را نشنید. ناخدا «ژرتره» سؤال خود را تکرار کرد .

«کلوبن» به خود آمد وجواب داد :

ـ بله ناخدا «ژرتره». فردا روز حرکت من است وباید صبح زود حرکت کنم.

ـ ناخدا «کلوبن»، من اگر جای شما باشم فردا حرکت نمی‌کنم زیـرا سگها روی پشم پوست خود احساس رطوبت می‌کنند . دوروز است که مرغان دریایی می‌آیند ودور ناقوس دریایی می‌گردند . نشانهٔ بدی است . من طوفان سنجی دارم که حدسم را تأیید می‌کند . تربیع ثانی ماه است ودر این روزها رطوبت هوا به حداکثر خود می‌رسد. امروز متوجه شدم که بعضی از مسیکه‌ها برگهای خود را فروبسته وشبدرها در کشتزار ساقه‌های خود را راست نگه داشته بودند . کرمهای خاکی از زیر خاك بیرون می‌آیند ومگس‌ها نیش می‌زنند و زنبوران از کندوی خود دورتر نمی‌روند . گنجشکان باهم مشورت می‌کنند . صدای ناقوس از دور به گوش می‌رسد . امشب من صدای همه ناقوس های «سن لونر» (Saint-Lunaire) را شنیدم . گذشته از این آفتاب هم بارنگ تیره وکدر غروب کرد. فردا مه سختی برخواهد خاست. من صلاح نمی‌دانم که شما فردا حرکت کنید . من از مه بیش از طوفان می‌ترسم. مه فریبنده تر و دوروتر است.

کتاب ششم

سکانبان می‌خوار
وناخدای پرهیزگار

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

۱

تخته سنگهای «دوور»

تقریباً درپنج فرسنگی بهنهٔ دریا وجنوب «گرنزه» وروبروی «پلنمون» و میان جزایر «مانش» و «سن‌مالو» گروهی از تخته سنگهای همسطح آب هست که آنهارا«تخته‌سنگهای‌دوور» (les Rochers Douvres)می‌نامند. این‌جا شوم وفلاکتبار است .

نام «دوور» یا «دور» (Dover) به بسیاری از تخته سنگهای همسطح آب و بریدگیهای ساحلی‌داده شده است، ازجمله در نزدیکی «کرانه‌های شمالی» تخته‌سنگی بهمین نام هست که امروزفانوس راهنمایی روی آن می‌سازند . تخته سنگ خطرناکی است اما نباید آنرا با تخته سنگهایی که در بالا نام بردیم اشتباه کرد .

نزدیکترین نقطهٔ فرانسه به تخته سنگ «دوور» دماغهٔ «برها» (Brehat) است . تخته سنگ «دوور» اندکی دورتر از نخستین مجمع الجزایر نورمانی از کرانه فرانسه است . فاصلهٔ این تخته سنگ تا «ژرسه» تقریباً به اندازهٔ بزرگترین قطر جزیرهٔ «ژرسه» است . هرگاه جزیرهٔ «ژرسه» می‌توانست برپاشنه‌ای فرضی‌بسوی «کوربیر» (Cordière) بچرخد نوک‌دماغهٔ «سن‌کاترین» تقریباً به‌تخته سنگهای«دوور» می‌خورد واین فاصله بیش‌از چهار فرسنگ است .

دراین دریاها که از نقاط متمدن جهان است ، وحشی‌ترین تخته سنگها هم به ندرت خالی و غیر مسکون می‌ماند . در «هاگو» (Hagot) به قاچاقچیان ، در«بینی» (Binic) به مأموران گمرگ ، در« برها » به «سلت ها » در« کانکال » (Cancale) به گرد آورندگان صدف خوراکی ، در « سزامبر » (Cesambre) یعنی « جزیرهٔ سزار » (Cesar) به شکارگران خرگوش ، در « برگ‌هو» (Brecq_Hou) به‌صیادان خرچنگ های‌خوراکی ، در «مینکیه» (Minquiers) به دامگستران ، در « اکره هو » (Ecrèhou) به ماهیگیران برمی‌خوریم. لیکن درروی تخته‌سنگهای « دوور »

کسی را نتوان دید .

درآنجا پرندگان درخانهٔ خویشند وفارغ ازهراندیشه وبیمند .

برخوردی ترسناکتر از برخورد بـا آنهـا نیست . جزایر « کلـکه » کـه می‌گویند کشتی « بلانش نف » (Blanche Net) در آنجا ناپدید شده است ، تخـته سنگ « کالوادو » (Calvado) ، تضاریس جزیرهٔ « وایت » (Wight) و « رونس » (Ronesse) کهکرانهٔ «بولیو» (Beaulieu) را بسیارخطرناك کرده است ، تپهٔ دریایی « پره‌ئل » (Prèel) که مدخل « مرکل » (Merquel) رامسدود کرده وناچارشده‌اند تیرك‌هایسرخ علایم دریایی را تابیست ارشی‌آب کار گذارند ، حوالی فریبنده «اتابل» (Étable) و«پلوها» (Plouha) ، دودروئید(۱)خارایی‌جنوب «گرنزه» ، «اندرلو»ی کهنه و « آندرلو »ی (Anderlo) کوچك ، « کوربیر » (Corbiére) ، « هانـوا » (Hanois) ، جزیرهٔ«راس» (Ras) که بااین ضرب‌المثل آدمی را ازآن می‌ترسانند « هرگاه روزی گذارت به «راس» افتاد اگر نمیریدستکم تبولرز خواهی کرد !» ، «مورت فام‌ها »(Læs Morts femmes) ، گنرگاه میان «بو» (Boue) و « فروکی» (Frouquic)، بیراهٔ میان « گرنـزه» و « ژرسه » ، « آردان » (Hardent) میان «مینکیه » و«شوزه» (Chousey)، «موه شوال» (Mauvais choval) میان «بولابه» (Boulay_Bay) و « برانویل» (Branville) چندان بریدی معروف نیستنـد ، از همهٔ این تخته سنگها ، یکی یکی گذشتن بسی بهتر ازیکبار باصخرهٔ «دوور» روبرو شدن است .

درسرتاسر دریای پرخطر مانش ، که دریای اژهٔ (Egèe) غرب است ، تخته سنگ « دوور» جز تخته سنگ « پاترنوستر» (Pater Noster) که میان « گرنزه » و «سرك» قرار گرفته است ، مانندی ندارد .

باز ازتخته سنگ « پاترنوستر» می‌توان علامتی داد و اگر کشتی‌ای در آنجا به فلاکتی گرفتار آید امید رسیدن کمکی تواند داشت . ازشمال آنجا دماغهٔ «دیکار» (Dicard) یا«ایکار» (dicârd) واز جنوب‌آنجا « گرونه» (Gros_Ney) دیده‌می‌شود، لیکن از روی تخته سنگ «دوور» جایی دیده نمی‌شود .

ازفراز آنجا جز طوفان ، آب ، ابر ، دریای بی‌پایان و خلوت چیزی دیده نمی‌شود . جزکشتی‌ای گمگشته، کشتی‌ای ازکنار تخته سنگ « دوور » نمی‌گذرد . سنگهای خارا در آنجا اشکال زشت ووحشیانـه‌ای دارند . همه جا پرازشیب‌های تند و

۱ـ دروئید (Droidee) راهب وراهبه‌های مذهب‌قدیمی سلت‌ها که درآلمان وانگلستان اقامت داشتند . م .

غرقاب‌های مهیب است . آنجا دریای آزاد است وژرفای آب بسیار است . تخته‌سنگ کاملا دور افتاده‌ای ، چون تخته سنگ « دوور » جانورانی را کـه از آدمیزادگان می‌گریزند ودوری می‌گزینند به سوی خود می‌کشاند . آنجا از جزایـری است کـه مانند جزایر مرجانی از رویهم انباشته شدن بقایای جانوران دریایی پدید آمده است. «لابیرنت» (۱) بزیرآب رفته‌ای است . درآنجاکه آب‌بازان بسختی به قعرش توانند رسید ، دخمه ها ، غارها ، انبارها و کوچه‌های تاریـك متقاطع فراوان هست . انواع جانوران غول آسا درآنجا می‌لولند و همدیگر را می‌درند و می‌خورند . خرچنگـها ماهیان را می‌خورند و خودشان نیز خورده می‌شوند . درآن تیرگی جاندار پیکرهای هراس انگیزی که چنان خلق شده‌اند که چشم آدمی‌آنها را نبیند ، پرسه می‌زنند. اشکال مبهم کلها ، شاخکها ، بالهها ، پره‌ها ، آرواره‌های باز ، فلسها چنگـالهـا ، نیشهادرآنجا شناورند ، می‌لرزند، بزرگ می‌شوند ودرآنجا ازهم می‌پاشند ودرشفافیت شوم آنجا ناپدید می‌شوند . اردوهای بیشمار جانوارن چون زنبوران در آنجا درهـم می‌لولند و کار خودشان را می‌کنند . آنجا کندویی زیرآبی است .

درآنجا ترس وواهمه بغایت کمال خود می‌رسد .

اگر می‌توانید پیش خودمجسم کنید که هولوتوریهای(۲)بیشماری چون مورو ملخ درآنجا درهم می‌لولند .

دیدن اعماق دریا ، دیدن تصور و خیال ناشناخته است . دیدن صورت ترسناك آن است . گرداب چون شب است . درآنجا نیز وجدان خلقت بخواب ، یا دستکم به خواب ظاهری می‌رود . درآنجا جنایاتی که کیفری نـدارد در کمال آزادی صـورت می‌گیرد . درآنجا طرحهای اولیهٔ زندگی که تقریباً بسان شبح وکاملا شیطانی‌اند ، در آرامش وتاریکی موحش به کشش غریزی درتکاپویند .

چهل سال پیش درنزدیکی‌های تخته سنگ « دوور »، دوتخته سنگ شگفت انگیز بود که کشتی‌هایی که از آنسو می‌گذشتند از دیدن آنها در می‌یافتند کـه از نزدیك تخته سنگ دوور می‌گذرند. اینها دوتخته سنگ برآمده ونوك تیز و خمیده بودند که ستیغ آنها تقریباً بهم‌می‌خورد . گفتی دودندان فیلی‌غرقشده از آب بیرون

۱ـ لابیرنت (Labyrinthe) بناهای بزرگی بوده است کـه در مصر و کرت می‌ساختند . این بناها دارای اطاقها ودهلیزهای متعددی بودند که بهمدیگر شباهت داشتند و هرگاه بیگانه و ناآشنایی به‌آنها وارد می‌شد نمی‌توانست راه خروج آن را پیدا کند وبیرون آید . مترجم .

۲ـ Holothurie از انواع صدف که درچین آنرامی‌خورند . مترجم

آمده بود ، لیکن این دندانها به بزرگی برجی وفیل به بزرگی کوهی بود . درمیان این دوبرج طبیعی شهر تاریك غولان دریایی، گذر گاهی بسیار تنگ بود که امواج دریا درآنجا دیوانه وار به روی هم می‌جستند . این گذر گاه ماربیچ و پربیچ و خم چون کوچه‌ای بود که میان دودیوار بلند قرار گرفته باشد . این دوصخرهٔ همزاد را « جفت دوور » می‌نامیدند . یکی را «دوور بزرگ» و دیگری را « دوور کوچك » می‌خواندند . اولی شصت ودومی چهل پا بلندی داشت . امواج دریا پایه های این دو برج را چون اره‌ای دندانه دار کرده و انقلاب هوای ۲۶ اکتبر ۱۸۵۹ یکی از آنها را سرنگون کرده بود . برجی که پا برجا مانده بود برج کوچك بود که آنهم به‌مرور زمان شکسته وساییده شده بود .

یکی از شگفت انگیز ترین تخته سنگهای مجموعهٔ « دوور » بـه نـام مرد (l'Homme) خوانده می‌شود . این تخته سنگ هنوز هم پابرجاست . در سدهٔ پیش (قرن هیجدهم . مترجم) صیادانی راه گم کردند و روی این تخته سنگ رفتند و برفراز آن کالبد بی‌جان مردی را پیدا کردند . مقداری صدف خوراکی خالی درکنار این کالبد ریخته بود . مردی در کنار این تخته سنگ قایقش غرق شده و بر آن پناه برده و مدتی با این صدفها زندگی کرده و سپس مرده بود . نام مرد را از این روی به این تخته سنگ داده بودند .

خلوت و دور افتادگی دریا ملال انگیز و غم افزاست . تنهایی آنجا ترکیبی است ازهمهمه وخاموشی . آنچه درآنجا می‌گذرد ربطی به‌آدمیزادگان ندارد وهدف ومقصد آن نامعلوم است . تنهایی ودور افتادگی تخته سنگ «دوور» هم چنین چیزی است . گرداگرد آن تخته سنگ را تا چشم کار می‌کند ، دریای بی‌آرام وبی‌پایان فرا گرفته است .

۲

عرق غیر منتظر

«دوراند» بامداد آدینه، روزی پس از رفتن کشتی «تامولیپا» به سوی «گرنزه» به راه افتاد.

«دوراند» در ساعت نه «سن مالو» را ترك گفت.

هواصاف و روشن بود و مهی دیده نمی‌شد. چنین می‌نمود که پیش‌بینی ناخدای پیر، «ژرترد گابورو» غلط از آب درآمده است.

آق «کلوبن» در نتیجهٔ کارها و گرفتاریهایی که داشت تقریباً نتوانست باری برای «دوراند» بگیرد. تنها چند لنگه از اجناس پاریس برای مغازه های «فانسی» (Fancy) «سن‌پی‌یر پورت»، سه صندوق بار برای بیمارستان «گرنزه»، که در یکی از آنها صابون، در دومی شمع و در سومی چرم تخت‌کفش و چرم ممتاز قرطبه بود، گرفته بود. از بارهای سابق خود نیز صندوقی شکر و سه صندوق چای که گمرك فرانسه آنها را نپذیرفته بود، باخود بازمی‌گردانید. چاریا نیز جزگاوی چند سوار کشتی نکرده بود. این گاوها را با بی‌اعتنائی تمام درانبارکشتی رهاکرده بودند.

«دوراند» شش سرنشین داشت که یکی از آنان از مردم «گرنزه» بود، دو نفرشان چربدار «سن‌مالویی» بودند، یکی باصطلاح آن دوره توریست (جهانگرد، مترجم) بود و دیگری پاریسی‌ای بود نیمه بورژوا که گویا برای امور بازرگانی سفر می‌کرد، و دیگری آمریکایی‌ای بود که برای پخش کتب مقدس دور جهان می‌گشت.

«دوراند»، اگر خود «کلوبن» راکه ناخدا بود، به حساب نیاوریم، هفت‌تن ابوابجمعی داشت. یك سکانبان، یك ملوان متصدی ذغال، یك نجار، یك آشپز که به هنگام ضرورت در مانورکشتی هم‌کار می‌کرد، دو آتشکار و یك شاگرد ملوان. یکی از آتشکاران مکانیسین هم بود. این مرد سیاه‌پوست هلندی بسیار غیور و باهوشی بود که ازمزارع شکر «سورینام»(۱) گریخته بود و «ایمبرانکام»(Imbrancam) نام داشت.

۱ـ (Surinam) نام رودی است در گیانهٔ هلند و این کشور را به نام این رود سورینام هم می‌خوانند. مترجم

«ایمبرانکام» زنگی اطلاعات‌کافی درامور ماشین داشت و آن را بطرزی شایستهٔ تحسین به کار می‌انداخت . در روزهای اول بکار افتادن‌کشتی « دورانسد » پیدایش آن مرد سیاهپوست در کنار کورهٔ آتش، در شیطانی جلوه‌کردن کشتی بی‌تأثیر نبود .

سکانبان مـردی بـود گرنزه‌ای و هـم درآنجا زاده بود و « تـانگروی » (Tangrouille) نامیده می‌شد . «تانگروی» اشراف زاده واز خانواده‌ای نجیب‌بود .

این‌امر کاملاحقیقت دارد . جزایرمانش همانندانگلستان دارای جامعهٔاشرافی است و هنوز هم طبقات و اصناف درآنجا وجود دارند. طبقات افکار خاصی دارند که مدافع و حافظ آنهاست. افکار طبقاتی‌در همه جای جهان یکسان است . افکارطبقاتی هند تفاوتی با اندیشه‌های طبقاتی آلمان ندارد . عنوان و مقام اشرافیت به زورشمشیر به دست می‌آید وکارکردن آن را از دست می‌گیرد . اشرافیت بـا بیکارگـی ملازمه دارد ، اشرافانه زیستن یعنی دست بکاری نزدن . نجیبزاده‌ای مورد احترام عموم تواند بودکه کارنکند. به‌کاری پرداختن‌وشغلی‌داشتن مقام اشرافیت را پایین‌می‌آورد. سابقاً در فرانسه تنها شیشه‌گـران از این قاعده مستثنی بودنـد . چون میخوارگی از آداب و رسوم اشراف بود ساختن شیشهٔ‌می‌لطمه‌ای به مقام اشرافیت نمی‌زد. درمجمع الجزایرمانش هم مانند بریتانیای کبیر تنها کسی عنوان اشرافیت خود را حفظ تواند کردکه ثروت ودارایی خودرا حفظ کرده باشد «ورکمن»(۱)جنتلمن نتواند ماند. اگر آن باشد این نیست . ملوانی از دودمان نجباء ملوانی بیش نتواند بود. سی‌سال پیش در «اورین‌بی» (Aurigny) مردی‌که بیگمان ازخاندان «گورژ» (Gorges) بود ودر سنیور نشین «گورژ» حقوق و املاکی داشت که «فیلیپ اوگوست» آنها را ضبط‌کرد، با پای برهنه درکنار دریا خزه جمع می‌کرد . مردی از خاندان اشرافـی « کارتره» (Cartret) در «سرك» گاری‌می‌راند .دوشیزه «ول»(Veulle) از نـواده های‌نمایندهٔ شاه در «ول» که در دوران زندگانیش قاضی القضاة «ژرسه» بوده است، پیش نویسندهٔ این‌سطور خدمتکاری می‌کند . در«ژرسه» ماهوتبافی ودر«گرنزه» کفشدوزی زندگی می‌کنند که «گروشی» (Grouchy) نام دارند وادعا می‌کنند که ازخاندان «گروشی» و پسر عموی مـارشال واترلـو هستند . در دفاتر قدیمی اسقف نشین « کوتـانس » (Coutance) سنیورنشینی به نام «تانگروویل» (Tangroville) قید شده است که بیگمان از «تانکارویل» (Tancarville) واقع درکنار «سن‌پایین» (Basse Seine) و همان‌مونمورانسی (Montmorencey)است.درسدهٔ پانزدهم ژوان هرودویل‌کماندار و

---

۱ ـ Workman کلمهٔ انگلیسی است بمعنای کارگر ودر متن نیز بدین نحو آورده شده است . مترجم

رعیت «سیر »(۱)«تانکروویل» «غاشیه» اورابشت‌سرش حمل‌می‌کرد . درمامه ۱۳۷۱ در « پونتورسون » (Pontorson) دربازدید «برتران‌دوگسکین» آقای«تانکروویل» به عنوان شوالیهٔ داوطلب انجام وظیفه‌کرده است . در جزایر نورمانی تنگدستی وفقر عنوان اشرافیت‌را بیدرنگ ازصاحب آن باز می‌ستاند و برای انجام دادن این مقصود کافی است‌که مختصر تغییری در نام او داده شود . مثلا «تانکروویل» به «تانکروی» تبدیل می‌شود وکار تمام می‌شود .

سکانبان دوراند نیز چنین وضع و حالی داشت .

در«بورداژ» (Bordage) «سن‌پی‌یر پورت» آهن فروشی زندگی‌می‌کند به‌نام «انگروی» (Ingrouille) که گمان می‌رود از خاندان « انگروویل » (Ingroville) باشد . در دوران سلطنت « لویی گرو » (Louisb Gros) خانوادهٔ « انگروویل » در بخش « والونی » (Valogne) مالك سه‌کشیش نشین بود . کشیشی « تریگان » (Trigan) نام تاریخ «نورماندی» را نوشته است . این وقایع نگار ، کشیش سنیور نشین « دیگو ویل » (Digoville) بوده است . هرگاه عالیجناب « دیگوویل » از مقام اجتماعی خود فرود می‌افتاد ودر شمار مردم عادی قرا می‌گرفت به نام «دیگوی» « Digouille » خوانده می‌شد .

« تا نگروی » که احتمالا از خاندان « تانکروویل » و شاید « مونمورانسی» بوددارای این‌اخلاق قدیمی اشراف بودکه همیشه مست می‌کردو این برای‌سکانبانی‌عیب بزرگی شمرده می‌شود .

آق «کلوبن » در نگهداشتن او درکشتی پا فشاری ورزیده و به‌آقا « لتیری» گفته بود :

« تا نگروی سکانبانی است که هرگز کشتی را ترك نمی گوید و در آن می‌خوابد . »

شب پیش از حرکت دوراند ، هنگامی که‌آق « کلوبن » دیرگاه شب به‌بازدید کشتی آمد ، تا نگروی روی تنوی ملوانی خود خوابیده بود .

شب « تا نگروی » بیدار شد . این عادت هر شب او بود . هر کسی هرچند هم چنان مست باشدکه خبرازخودنداشته باشد پنهانگاهی برای‌خود دارد. «تانکروی» هم پنهانگاهی داشت که آنرا انبار ذخیرهٔ‌خود می‌نامید . انبار پنهانی « تا نگروی » در مخزن آب کشتی قرار داشت . آنجا را از این روی برای این‌کار برگزیده بود که کسی‌متوجه آن نشود . اوچنین می‌پنداشت که کسی خبرازآن ندارد . ناخدا «کلوبن»

---

۱ ـ سیر Sire درسابق‌لقب بعضی ازرؤسای‌ملوك الطوایف‌اروپا بوده است. مترجم

مردی میانه رو و جدی و سختگیر بود . اندك جین ویا روم که سکانبان می‌توانست از چشم تیز بین ومراقبت شدید ناخدا پنهان دارد ، در این گوشهٔ مرموز در لاوك‌چوبین عمق یاب ذخیره می‌شد . او تقریباً هر شب وعدهٔ ملاقات عاشقانه‌ای در انبار آذوقه داشت . دقت و مراقبت‌سختی‌در کشتی‌حکمفرما بودواوبناچار بچند جرئهٔ می‌میساخت و معمولا میخواری شبانهٔ « تانگروی » از دو ویا سه پیاله که شتابان در گلوی خود می‌ریخت ، بیشتر نمی‌شد . گاه نیز ذخیرهٔ می ته می‌کشید . آن شب « تا نگروی » بطری عرقی در آنجا یافت که هیچ انتظارآنرا نداشت . شادی وخوشحالی او ازیافتن آن بطری بی‌پایان بود لیکن تعجب و حیرتش بسی بیش از آن بود . آیا این بطری از آسمان برای او فرو افتاده بود ؟ نمی‌توانست به یاد آورد که کی وچگونه آنرا به کشتی آورده است . باری آن را برداشت و بیدرنگ سر کشید . دور اندیشی او راباین کار وا داشت‌زیرا ترسید که آنرا پیدا کنند و از دستش بگیرند . بطری‌خالی را به دریا انداخت . فردای آن روز چون سکان کشتی را به دست گرفت تلو تلو می‌خورد . بااینهمه تقریباً چون همیشه آن را اداره می‌کرد .

« کلوبن » چنانکه می‌دانیم شب به مسافر خانهٔ « ژان » باز گشت و در آنجا خوابید .

«کلوبن» همیشه‌کمربند پهن سفری زیر پیراهن خود می‌بست و در آن بیست گینه‌ای برای روز مبادا پنهان می‌کرد .

او کمربند خود را جز بهنگام خواب باز نمی‌کرد و از دور کمر خود دور نمی‌کرد . بخط خود روی چرم خام کمربند بامرکب پاك نشدنی چاپ نوشته بود ، «آق کلوبن »

« کلوبن » چون با مداد ازخواب برخاست پیش از بیرون رفتن ، جعبهٔکوچك آهنی محتوی شصت و پنج هزار فرانك اسکناس را در کمربند خود نهاد و کمربند را به‌کمر خود استوار کرد .

۳

گفتگوی ناتمام

کشتی به‌خوشی وخرمی به‌راه افتاد . مسافران پس ازجابجا کردن چمدانها و کیفهای دستی خود درروی ویا زیر نیمکتها، ببازدید کشتی پرداختند ، این بازدید همیشه صورت می‌گرفت وچنان عادی بود که تقریباً اجباری به‌نظر می‌رسید . دو تن‌از سرنشینان یعنی جهانگرد و پاریسی تا آن موقع کشتی بخاری ندیده بودند . چون چرخهای کشتی بحرکت در آمد ، با حیرتی آمیخته به تحسین نخست به کف دریا و سپس به دودی که از کشتی بر می‌خاست خیره شدند. آنان در روی عرشه و زیرعرشه همهٔ دستگاهها و ابزارهای کشتی را ازقبیل حلقه‌ها ، قلابها ، چنگک‌ها و میخ‌قلابها را که در سایهٔ سایش و آرایش نوعی ابزار گوهری می‌نمودند. گوهرهای آهنینی که زنگ‌طوفان زرا ندودشان کرده بود، یك به‌یك وحتی جزء بجزء معاینه کردند . دور توپ مخصوص اعلام خطر که بر عرشه نهاده شده بود وبقول‌جهانگرد « چون سگ پاسبان بزنجیرش کرده بودند » و به قول پاریسی « پیراهن کرباسی قیر اندودی به تنش کرده بودند تاسرما نخورد»، گشتند . چون کشتی از خشکی فاصله گرفت مسافران نظریات و عقاید خود رادر بارهٔ دور نمای « سن مالو »با هم در میان‌نهادند. یکی از سر نشینان این حکم بدیهی را پیش کشید که از راه دریا به‌جایی نزدیك شدن فریبنده است ومثلا ساحل « دونکرك » از یك فرسنگی سخت به « اوستند » (Ostende) مانند است . گفتهٔ او را با این نکته تکمیل کردند که دو کشتی نگهبان سرخ‌رنگ آنجا یکی « روتینگن » (Ruytingen) نام دارد و دیگری « ماردیك » (Mardyck)

« سن مالو » اندك اندك کوچکتر شد و سر انجام از دیده ناپدید گشت .

دریاروزهای آرام ویردامنه‌ای داشت . خطی که ازحرکت کشتی‌به‌روی‌اقیانوس پدید می‌آمد ، کوچهٔ درازی می‌ساخت که دو طرف آن را منگوله‌های سفید کف دریا زینت می‌بخشید . این کوچه تا جایی که چشم کارمی‌کرد بخط مستقیم و بی هیچ پیچ و

خمی ادامه داشت .

« گرنزه» در میانهٔ خط مستقیمی قرار داشت که از «سن مالو » واقع درکرانه فرانسه آغاز می‌شد و به « ایکستر» (Exter) واقع درساحل انگلستان پایان‌می‌یافت. خط مستقیم در دریا وجود ندارد ، با اینهمه کشتیهای بخار می‌توانند تا حدی بخط مستقیم حرکت کنند. لیکن برای کشتیهای بادی چنین امکانی نیست .

دریای آمیخته به‌باد ترکیبی است ازنیروها. کشتی ترکیبی است از ماشینها . نیروها ماشینهای بی پایانند . ماشینها نیروهای محدودند . میان این دو مجموعه که یکی بی‌پایان و دیگری هوشیار است پیکاری در می‌گیرد که آن را کشتیرانی می‌گویند .

در مکانسیم اراده وزنهٔ تعادل لایتناهی می‌شود . لایتناهی نیز مکانسیمی دارد. عناصر می‌دانند که چه می‌کنند وکجا می‌روند . هیچ نیرویی کور نیست . آدمی باید مراقب نیروها باشد تا سمت حرکت آنها را پیدا کند .

تا پیدا شدن این قانون پیکار ادامه دارد. دراین پیکار کشتیرانی با بخار نوعی پیروزی پیاپی است که نبوغ آدمی درتمام ساعات روزدرهمهٔ نقاط دریا به‌دست‌می‌آورد. کشتیرانی بابخار این حسن را داردکه کشتی را تابع انضباط می‌کند . از اطاعت‌کشتی در برابر بار می‌کاهد وفرمانبرداری او را از آدمی بیشتر می‌کند .

« دوراند » هرگز بخوبی آن روز دردریا کار نکرده بود . بسیار عالی راه می‌رفت .

نزدیکیهای ساعت یازده‌که‌نسیم خنکی‌از شمال ـ شمالغربی‌می‌وزید ،«دوراند» در پهنهٔ « منیکیه » ها بود . بخار را کم کرده بودند . به‌سوی غرب می‌رفت و طرف چپش به باد بود . هوا همچنان صاف و خوب بود. با اینهمه ماهیگیران بازمی گشتند .

اندك اندك دریا خلوت می‌شد. گفتی همه به‌یکدم اندیشهٔ باز گشت به‌سرشان زده بود .

نمی‌شدگفت که« دوراند » به‌راه همیشگی خود می‌رفت . لیکن‌کارکنان‌کشتی کوچکترین نگرانی و بیمی نداشتند. آنان به ناخدای کشتی اعتماد و اطمینان کامل داشتند . با اینهمه ، شاید به سبب اشتباه سکانبان ، کشتی انحرافی از راه همیشگی خود پیدا کرد . گفتی « دوراند » بجای رفتن بسوی « گرنزه » به طرف « ژرسه » می‌رفت . اندکی پس از ساعت یازده ، ناخدا خط سیر کشتی را اصلاح کرد و آن را به‌سوی « دوورها » راند . تنها اندکی وقت به هدر رفت . در روزهای کوتاه اتلاف وقت ناراحت کننده است . با اینکه ماه فوریه بود آفتاب به‌زیبایی تمام می‌درخشید .

« تانکروی » با حالی‌که داشت نه پای استوار و نه بازوی محکمی می‌توانست داشته باشد و چون سکانبان نجیب در جای خود نمی‌توانست بایستد حرکت کشتی کندتر می‌شد .

باد تقریباً فرود افتاده بود .

مسافر گرنزه‌ای‌که دوربینی به‌دست داشت . دم بدم آنرابه‌سوی قطعهٔ کوچکی از مه تیر می‌گرفت. که باد به سوی افق دور مغرب‌می‌راند وبه تودهٔ پشمی که گرد و خاك بهوا کند می‌مانست .

ناخدا « کلوبن » مثل همیشه قیافهٔ بسیار جدی داشت و چنین می‌نمود که دقت خود را دو چندان کرده است .

در عرشهٔ « دوراند » همه آسوده و تقریباً خندان بودند . مسافران با هم سرگفتگوباز کرده بودند . درسفر کشتی هرگاه‌آدم چشم فرو بندد، از ارتعاش صدای گفتگوها وضع دریا را می‌تواند دریابد. آرامش کامل فکری مسافران با آرامش کامل آب تطبیق می‌کند. مثلا ممکن نیست که جز دردریایی کاملاآرام گفتگوهایی نظیر آنچه ما در پایین می‌آوریم صورت گیرد .

ـ آقا ، این مگس زیبای سرخ و سبز را می‌بینید ؟

ـ در دریا گم شده است و روی کشتی می‌نشیند .

ـ مگس کمتر خسته می‌شود

ـ راست‌است ، مگس سبك است وباد او را می‌برد .

ـ آقا ، یك اونس‌مگس‌کشیدند وبعدآنرا شمردند و دیدند شش هزارودویست وشصت مگس است .

گرنزه‌ای‌دوربین‌به‌دست به‌نزددو چوبدار سن مالویی رفت ومیان‌آنان‌گفتگویی تقریباً بدین شرح در گرفت .

ـ گاو اوبرا (Aubrac) تنهٔ گرد و فربه ، پاهای خپله و پشم قهوه‌ای رنگ دارد . چون پاهایش کوتاه است در کار کند است .

ـ پس گو ساله « سلر » (Selar) بهتر از گاو «اوبرا» است .

ـ آقا من به عمر خود دو گاو دیده‌ام که براستی زیبا بودند . اولی پاهای کوتاه ، سینهٔ پهن ، کفل پر ، رانهای بزرگ و گردهٔ بلندی داشت . طول میان‌سرو سر پنش بسیار متناسب‌بود . فربه و پر چربی بود و ازینروی پوستش به‌آسانی کنده می‌شد.دومی گاوی بود که همهٔ نشانه‌های پرواری را داشت . تنهٔ خپله ، سر و یال محکم ، پاهای سبك ، پوست سرخ و سفید و کفل فرو رفته‌ای داشت .

ـ پس از نژاد گاوان کوتانتن (Cotantin) بودند .

ـ بله ، اما باگاو «آنگوس» (Angus) و یا سوفوك (Suffolk) هم نسبتی داشتند .

ـ آقا ، باور می‌کنید که در جنوب نمایش خر ترتیب می‌دهند .

ـ خر ؟

ـ بله آقا ، باور بکنید ! و زشت‌ترین آنها زیباترینشان شمرده می‌شود .

ـ مثل خر مخصوص تخم‌کشی قاطر که زشترینشان زیباترینشان شمرده می‌شود .

ـ درست است ! با مادیان « پواتون » (Poitevine) که شکم گنده، وپاهای خیله دارد .

ـ بهترین خر برای تخم کشی خری شناخته شده است که مثل بشکه‌ای روی چهار تیر چوبی قرار گرفته باشد .

ـ زیبایی حیوانات با زیبایی انسان یکی نیست .

ـ بخصوص با زنان .

ـ من زن خوشپوش را دوست دارم .

ـ بله ، زن بایدتر و تمیز و خوش اندام و خوش پوش وپاك و پاکیزه باشد .

ـ و نو ونالان ، دختر جوان باید مثل گوهری باشد که تازه ازگوهر فروشی بیرون آید .

ـ برگردیم به‌بحث‌خوددربارهٔ آن‌دوگاو . بله ، من آنها را دربازار «توار» (۲) دیدم که می‌فروختند .

– من بارار «توار» را می‌شناسم . نمی‌دانم شما « بوننو » ها را که از مردم «روشل»(۱)اند و«باهو»هارا که‌به تجارت‌گندم «ماران»(۳)اشتغال دارند، می‌شناسید؟ آنها هم می‌بایست به‌این بازار آمده باشند .

جهانگرد و پاریسی هم با آمریکایی‌که برای‌پخش‌کتاب مقدس سفرمی‌کردگرم گفتگوشده بودند . جهانگرد می‌گفت :

---

۱ ـ توار(Thouars) ازشهرهای قدیمی‌فرانسه است . درآنجا چند کلیساویك قلعه از دوران ملوك‌الطوایفی قرون وسطی باقی مانده است . آنجا بازار مهمی‌برای خرید و فروش غلات و شراب دارد . م

۲ ـ «روشل» (Rochelle) شهر و بندری است‌درکشور فرانسه واقع درکنار اقیانوس اطلس .م

۳ ـ ماران (Marans) شهریست در ۱۸میلی بندر روشل و بازار مهمی برای غلات و گاو دارد .م

ـ آقا ، ظرفیت کشتیهای دنیا بدین قرار است ، « کشور فرانسه هفتصد و شانزده هزارتن ، آلمان یك میلیون، ایالات متحدهٔ آمریکا پنج میلیون و انگلستان پنج میلیون و پانصد هزار تن کشتی دارند . اگر ظرفیت کشتیهای کشورهای کوچك راهم به این ارقام بیفزائیم مجموع ظرفیت کشتی‌های جهان دوازده میلیون و نهصد و چهار هزار تن می‌شود که میان صد وچهل و پنج‌هزار کشتی تقسیم شده است .

آمریکایی سخن او را برید و گفت ،

ـ آقا ظرفیت کشتیهای ایالات متحدهٔ آمریکا پنج میلیون و پانصد هزار تن است .

ـ بسیار خوب ! آیا شما آمریکایی هستید؟

ـ بله آقا !

ـ بسیار خوب !

دمی‌چند به سکوت گذشت . مبلغ‌مذهبی آمریکایی ازخود پرسیدکه آیا بجاست که کتاب مقدسی به‌آنان هدیه‌کند ؛

جهانگرد سخن از سرگرفت و گفت ،

ـ آقاراست است که‌شما آمریکائیهاخوشتان‌می‌آید بهرکسی‌لقب تمسخرآمیزی بدهید و حتی بزرگانتان را هم مسخره می‌کنید ؛ مثلا به«توماس بنتن»(۱) بانکدار نامدار «میسوری» «شمش کهنه» لقب داده‌اید.

ـ همچنانکه «زکریا تیلور»(۲) را «زك کهنه» لقب‌داده‌ایم.

ـ وژنرال«هریستون» را «تیپ کهنه» وژنرال «جکسن» (۳)را هم«هیکوری کهنه» می‌نامید ؟

ـ چون «جکسن» مثل چوب «هیکوری» (Hickory) سخت و محکم است و

---

۱ ـ توماس بنتن (Thomas Benton) از سیاستمداران‌معروف آمریکاست که بمناسبت مخالفت با بردگی ازایالت میسوری به‌نمایندگی سنای‌کشورآمریکا انتخاب شد و بمناسبت روش خود در برابر این مسأله و مخالفتش با ایجاد بانکی بنام بانك ایالات متحدهٔ آمریکا معروفیتی بسزا کسب کرد . در سال ۱۷۸۱ بزاد وبسال ۱۸۵۸ درگذشت .م

۲ ـ زکریا تیلور دوازدهمین رئیس جمهور آمریکا و سرلشکری بود که با سرخپوستان جنگهای بسیارکرد . متولد سال۱۷۸۴ ـ متوفی به‌سال (۱۸۵۰) . م

۳ ـ آندریو جکسن (Andrew Jackson) سردار و از نامدارترین رؤسای جمهور آمریکا بسال ۱۷۶۷ بزاد و در سال ۱۸۴۵ درگذشت . م

«هریسون» سرخپوستان «تیپکانو» (Tippecanoe) را مغلوب کرد .

ـ این رسم بیزانسی‌ها است .

ـ این‌رسم ماست. ما«وان بورن»(۱)راجادوگر«کوچکه» و«سوارد»(۲) را که اسکناسهای کوچك‌را متداول کرد «بیلی کوچکه» و«دوگلاس »(۳) سناتور دمکرات «رایلینوی» را که دو وجب قد وبالا و یکدنیا فصاحت و بلاغت دارد «غول کوچکه» می‌خوانیم . اگر از تکزاس تا « مین »(۴) بگردید کسی را پید نمی‌کنید که بگوید «کیس»(۵)بلکه‌همه‌می‌گویندمیشیگانی‌بزرگ،کسی‌نمی‌گوید«کلی»(۶)می‌گوید«شاگرد آسیابان چهره زخمین». «کلی» شاگرد آسیابانی است .

پاریسی گفت:

ـ من دوست دارم بگویم «کلی» یا «کاس» برای اینکه این اسمها کوتاهتر است .

ـ در این صورت‌بخلاف‌آداب و رسوم مردم‌رفتار خواهیدکرد. ما«کوروین»(۷) را که وزیر خزانه‌داری‌بود «شاگرد گاریچی» می‌نامیم و «دنیل‌وبستر»(۸) را « دین سیاهه» می‌خوانیم . اما «وانیفیلد اسکات» را که پس از مغلوب کردن انگلیسیها در چیپوی (Chippway) اولین‌کاری که کرد این‌بودکه پشتمیز غذا نشست به‌نام «حمله

---

۱ ـ وان بورن (Van Buren) سیاستمدار آمریکایی که بریاست جمهور آمریکا رسید در سال۱۷۸۲ متولد شد و بسال ۱۸۷۲ درگذشت . م

۲ ـ ویلیام هنری‌سوارد(William Henry Seward)ازسیاستمداران‌آمریکایی و هوادار آزادی سیاهپوستان بسال ۱۸۰۱ بزاد و در سال ۱۸۷۲ در گذشت. م.

۳ ـ Douglas

۴ ـ مین (Maine) ازایالات متحدهٔ آمریکای شمالی.م .

۵ ـ لیویس‌کیس (Levis cass) از سیاستمداران و سرداران نامدار آمریکایی که سالها فرماندار میشیگان بوده است ودر سال ۱۸۲۱ به‌وزارت جنگ رسید وکتابی در بارهٔ رسوم وزبان سرخپوستان‌آمریکا نوشته است. م.

۶ ـ «کلی»Clay سیاستمداروحقوقدان واقتصادی آمریکایی که درسال ۱۷۷۷ متولد شد وبسال ۱۸۵۲در گذشت . م.

۷ ـ توماس‌کوروین (Thomas Corwin) از سیاستمداران نامدار قرن‌نوزدهم آمریکا .م

۸ ـدنیل وبستر (Danıl Webster) از سیاستمداران و ناطقان وحقوقدانان نامدار قرن نوزدهم‌آمریکا بود. م.

به بشقاب سوپ» می‌خوانیم.

تودهٔ کوچك مه‌که از دور دیده شده بود، بزرگتر شده و اکنون دایره‌ای در حدود پانزده درجه را فرا گرفته بود . گفتی ابری بسبب نبودن باد خود را بروی آب می‌کشید . تقریباً نسیمی هم نمی‌وزید . سطح دریا صاف و آرام بود و با اینکه روز به نیمه نرسیده بود رنگ آفتاب پریده بود . آفتاب هوا را روشن می‌کرد اما گرم نمی‌کرد .

جهانگرد گفت :

ـ تصور می‌کنم هوا تغییرکند .

پاریسی گفت :

ـ ممکن است باران ببارد.

آمریکایی گفت:

ـ و یا مه هوا را بپوشاند .

جهانگرد گفت :

ـ آقا، در ایتالیا، در «مولفتا» (Molfetta) کمتراز همه‌جا و در «تولمجو» (Tolmzzo) بیش از همه‌جا باران می‌آید .

ظهر، برسم مجمع‌الجزایر مانش زنگ ناهار خوردن نواخته شد. هرکه دلش می‌خواست می‌توانست غذا بخورد . بعضی از مسافرانکه غذای خود را همراه آورده بودند ، بخوشی وخرمی درعرشه مشغول خوردن شدند . « کلوبن » غذایی نخورد .

همچنانکه غذا می‌خوردند به گفتگوها ادامه دادند .

مردگرنزه‌ای که بوی کتاب مقدس‌به‌دماغش خورده بود نزدآمریکایی رفت . آمریکایی به او گفت:

ـ شما این دریا را می‌شناسید .

ـ البته من اهل اینجا هستم.

یکی از چوبداران سن‌مالویی گفت :

ـ من هم می‌شناسم !

مرد گرنزه‌ای تعظیمی به‌اوکرد وبه‌سخن خودچنین‌ادامه داد:

ـ حالا مادر وسط دریا هستیم و من‌هیچ‌دلم نمی‌خواست در پس «مینکیه‌ها دچار مه بشویم .

آمریکایی به سن‌مالویی گفت :

ـ جزیره نشینان بیش از کرانه نشینان اهل دریا هستند .

ـ راست است. کرانه نشینان تا کمر بیشتر درآب نیستند .

آمریکایی گفت :
ـ مینکیه‌ها چیست ؟
سن‌مالویی جواب داد :
ـ رشتهٔ زشتی از تخته‌سنگها.
گرنزه‌ای گفت :
ـ گرله‌ها (Grelets) هم هست .
سن‌مالویی گفت :
ـ البته .
گرنزه‌ای افزود .
ـ «شوآ»ها (les Chouas) هم همینطور.
سن مالویی خندید و گفت:
ـ پس باید «سواژ»ها (Sauvages) را هم به‌حساب آورد .
گرنزه‌ای گفت:
ـ موان‌ها (Moines) را همینطور .
سن مالویی گفت:
ـ کانار (Canard) را هم باید حساب‌کرد .
گرنزه‌ای به ادب گفت:
ـ آقا شما برای هرچیزی جوابی دارید.
ـ مگر نشنیده‌اید‌که مالویی بدجنس‌است (۱)
سن‌مالویی پس از این جواب چشمکی زد.
جهانگرد پرسید :
ـ آیا باید از همهٔ این تخته‌سنگها بگذریم ؟
ـ نه ، ابداً . آنها در جنوب ـ جنوب شرقی ما ماندند . آنها پشت سر ما هستند .
گرنزه‌ای گفت :
ـ «گرله‌ها» (Les Grelets) پنجاه و هفت دماغهٔ کوچك و بزرگ دارند .
سن مالویی گفت:
ـ مینکیه‌ها چهل و هشت دماغه دارند .
رشتهٔ گفتگو بدست سن مالویی و گرنزه‌ای افتاده بود .

---

۱ ـ Malouin malin

ـ آقای سن مالویی ، مثل اینکه شما سه تخته سنگ‌را به‌حساب نیاوردید.
ـ چرا من همهٔ‌آنها را حساب کردم.
ـ از درهٔ (Derèe) تا «مترایل» (Maitre_Ile) را شمردید ؟
ـ بله !
ـ مزونها (les Maisons) ها را حساب کردید؟
ـ بله اینها هفت تخته‌سنگ‌اند در میان مینکیه‌ها .
ـ می‌بینم که شما همهٔ تخته سنگها را می‌شناسید .
ـ اگر نمی‌شناختم که سن‌مالویی نبودم .
ـ شنیدن طرز استدلال فرانسویان لذتبخش است .
سن مالویی تعظیمی در برابر او کرد و گفت ؛
ـ «سوارز»ها سه تخته سنگ‌اند .
ـ «موان»ها دو تخته سنگ.
ـ کانار یکی .
ـ کانار معلوم است که یك تخته است ، چون مفرد است.
ـ نه هیچ هم معلوم نیست زیرا «سوآرد» (Suarde) هم اسم مفرد است ولی از چهار تخته سنگ تشکیل شده است.
گرنزه‌ای پرسید ؛
ـ منظورتان از «سوآرد» کدام تخته سنگ است.
ـ تخته‌سنگهایی که شما «شوآ» می‌خوانید ما «سوارد» می‌گوییم .
ـ گذشتن از میان «شوآ» و «کانار» خوب نیست.
ـ تنها پرندگان از میان این دو تخته سنگ می‌گذرند .
ـ و ماهیان.
ـ همیشه نه ، زیرا بهنگام طوفان به دیواره‌ها می‌خورند .
ـ در مینکیه‌ها شن هست .
ـ در اطراف مزون ها هم هست .
ـ از ژرسه هشت تخته سنگ دیده می‌شود .
ـ از کرانهٔ شنی «آزت» (Azette) . اما هشت تخته سنگ دیده نمی‌شود و هفت تخته سنگ دیده می‌شود .
ـ در مواقع پس رفتن آب دریا می‌توان میان مینکیه‌ها گردش کرد .
ـ بله، چون دیگر آنجا آب نیست.
ـ «دیروی» (Dirouilles)ها چطور؟

ـ «دیروی»ها شباهتی به‌مینکیه ندارند .
ـ منظورم اینست که آنها تخته سنگهای خطرناکی هستند .
ـ بله؛ از طرف «گران ویل» اینطور است.
ـ معلوم می‌شود شما سن‌مالویی ها هم مانند ما به کشتیرانی در این دریا ها علاقمندید .
سن‌مالویی در جواب او گفت،
ـ بلی، اما با این تفاوت که ما می‌گوییم «ما عادت داریم» شما می‌گویید « ما علاقه داریم.»
ـ شما دریانوردان خوبی هستید .
ـ من چوبدارم و کارم خرید و فروش گاو است .
ـ ملوان معروف سن‌مالو که بود؟
ـ سورکوف .
ـ دیگری‌که بود ؟
ـ دوگه تروئن (Duguay ـ Trouin)
در اینجا پاریسی گفتگو را قطع کرد و گفت،
ـ دوگه ـ تروئن؟ او را انگلیسها اسیر کردند . اومردی بود دوست داشتنی و شجاع. دوشیزه‌ای انگلیسی عاشق او شد . و او را از زنجیر اسارت رهایی‌بخشید!
در این موقع صدایی رعدآسا برخاست که،
ـ مردا تو مستی !

٤

آنجا که همهٔ محسنات ناخدا کلوبن آشکار می‌شود

همه سر به سویی که صدا از آنجا می‌آمد برگردانیدند .

فریاد از ناخدا بود که سکانبان را به‌باد سرزنش و توبیخ گرفته بود .

آق «کلوبن» هیچگاه تو، به‌کسی‌نمی‌گفت . بیگمان در آن دم بسیار خشمگین بود ویا می‌خواست خود رابسیار خشمگین نشان دهد که بدینگونه داد به سر سکانبان «تانکروی» می‌زد .

بروز بموقع خشم مسؤلیت را از میان می برد و گاه آنرا بگردن دیگری می‌اندازد .

ناخدا بر عرشهٔ فرماندهی، میان دو جایگاه چرخ ایستاده بود و خیره‌خیره به سکانبان می‌نگریست‌و زیر لب می‌گفت : «میخواره‌ا » و «تانکروی» نجیب سربه‌پایین دوخته بود .

مه‌افزایش یافته واکنون تقریباً نیمی از افق را فراگرفته بود و بهرسوگسترده می‌شد . در مه قطرهٔ روغنی بود .این مه انبوه بطرز نامحسوسی گسترش یافته‌واندك اندك اقیانوس را فرا گرفت . مه از شمال می‌آمد و کشتی سر راه او بود . مه چون دیوارهٔ سنگی متحرك و تیره‌ای می‌نمود . چون دیواری روی دریا برافراشته می‌شد . نقطهٔ روشنی‌بود که در آن جا آب پهناور به‌زیر مه فرو می‌رفت و نا پدید می‌شد .

این‌نقطهٔ ورود بزیر مه، نیم فرسنگی با کشتی فاصله داشت . هرگاه باد تغییر سمت می‌داد ممکن‌بود کشتی خود را از رفتن به زیر مه دور سازد، اما این درصورتی بود که باد در دم تغییر کند . فاصلهٔ نیم فرسنگی میان کشتی و مه پرمی‌شد و آشکارا کمتر می‌گشت . هم «دوراندهٔ» پیش می‌رفت و هم مه‌پیش‌می‌تاخت . مه‌به‌سوی کشتی‌می‌آمد و کشتی به‌سوی آن می‌رفت .

« کلوبن » فرمان داد بخار را بیشتر کنند و سمت حرکت کشتی را به شرق منحرف سازند .

بدین ترتیب دمی چنداز کنار مه رد شدند . مه همچنان پیش می‌آمداماهنوز کشتی در پرتو آفتاب قرار داشت .

این‌مانورها جز اتلاف وقت سودی ندارد وبندرت به موفقیتی می‌انجامد . درماه فوریه شب زودفرا می‌رسد .

گرنزه‌ای که به مه خیره شده بود به سن مالویی‌ها گفت ،

ـ مه انبوه و غلیظی است !

یکی از سن مالویی‌ها گفت ،

ـ کشافتی است واقعی به روی دریا !

سن مالویی دیگر افزود ،

ـ که سفر را تلخ می‌کند .

گرنزه‌ای نزدیك «کلوبن» رفت و گفت ،

ـ ناخدا کلوبن ، می‌ترسم مه ما را در میان بگیرد .

«کلوبن» جواب داد .

ـ من می‌خواستم درسن مالو بمانم اما گفتند بهتر است حرکت کنی .

ـ که ؟

ـ دریا نوردان با سابقه !

گرنزه‌ای گفت ،

ـ درواقع‌حق‌هم داشتید حرکت کنید. از کجا که فرداطوفانی‌درنگیرد. دراین فصل چنین چیزی غیر ممکن نیست .

پس از لحظه‌ای چند «دوراند» بزیر قطعهٔ مه فرو رفت .

لحظهٔ عجیبی بود . ناگهان کسانی که در قسمت عقب کشتی بودند کسانی‌را که در جلوگاه کشتی ایستاده بودند نتوانستند ببینند . دیواری نرم و تیره کشتی رابه دو قسمت تقسیم کرد .

سپس همهٔ کشتی در مه فرو رفت . آفتاب چون ماه بزرگی به‌چشم می‌آمد . ناگهان همه‌از سرما لرزیدند . مسافران و کارکنان کشتی بالا پوش‌های خود را بعجله به‌تن کردند . دریاکه تقریباًچینی بچهره نداشت تهدید سرد سکوت را داشت. گفتی این بحران سکوت با توطئهٔ قبلی ایجاد شده بود . همه چیز تیره و رنگ پریده شده بود . دودکش سیاه و دود سیاه بااین رنگ پریدگی که کشتی را در میان گرفته‌بود، پیکار می‌کرد .

دیگر به چپ برگشتن فایده‌ای نداشت . کشتی را بسوی «گرنزه» راندند و و بخار آنرا بیشتر کردند .

مسافر گرنزه‌ای‌که در اطراف آتشخانهٔ کشتی پرسه می‌زد شنیدکه «ایمبرانکام» بادوست آتشکارش صحبت‌می‌کند. گوش خوابانید وشنید که‌سیاهپوست به‌رفیقش می‌گفت:

ـ صبح که هوا آفتابی‌بود بآن آهستگی کشتی می‌راندیم و حالا که مه همه‌جا را گرفته است باین سرعت پیش می‌رویم.

گرنزه‌ای نزد «کلوبن» باز گشت و به او گفت:

ـ ناخدا کلوبن! متوجه نیستید! بخار را بیش از حد بیشتر کرده‌اند.

ـ پس آقا چکار کنیم؟ باید وقتی را که سکانبان بهدر داده است باز یابیم.

ـ راست می‌گویید، ناخدا کلوبن.

«کلوبن» افزود که:

ـ من عجله دارم زودتر برسیم. مه بسیار است و شب بیشتر هم می‌شود.

گرنزه‌ای پیش سن مالویی‌ها برگشت و به‌آنان گفت:

ـ راستی که ناخدای بی مانندی داریم.

گاهگاهی‌قطعات بزرگی از ابر، چون تودهٔ پنبه‌ای که از زیر زه‌کمان‌حلاجی برمی‌خیزد، به‌هوا بر می‌خاست و روی آفتاب را می‌پوشانید و آنگاه آفتاب بارنگی پریده و چهره‌ای بیمارگونه و نزار دوباره هویدا می‌شد. گاهگاهی که قطعه‌ای از آسمان دیده می‌شد، آسمان به دکور کهنهٔ پر از لك روغنی تیاترمی‌مانست.

«دوراند» ازکنار کشتی‌ای‌که از روی دوراندیشی لنگر انداخته بود،گذشت کشتی«شلیتیل» (Shealtiel) نامداشت و از گرنزه بود. کشتیبان این کشتی متوجه سرعت بیش از حد «دوراند» شد و دریافت که از راه خود منحرف شده وبسمت غرب می‌رود. این سرعت در آن هوای مه آلود او را در شگفت انداخت.

نزدیکیهای‌ساعت دو، مه چنان انبوه‌شد که ناخدا بناچار از عرشهٔ فرماندهی پایین آمد و پیش سکانبان رفت. آفتاب ناپدید شده و مه همه جا را فرا گرفته بود. دوراند در تاریکی سفیدی فرو رفته بود. در هوای تیره و مبهمی کشتی می‌راندند. دیگر نه آسمان دیده می‌شد و نه دریا.

بادی هم نمی‌وزید.

ظرف چوبین‌ترمه‌بانتین که از حلقه‌ای‌در زیر عرشهٔ کوچك عرضی جلودودکش کشتی آویزان بود کوچکترین تکانی نمی‌خورد.

مسافران ساکت و خاموش شده بودند.

با اینهمه مسافر پاریسی زیر لب تصنیفی از «برانژه» (۱) زمزمه می‌کرد.

---

۱ ـ (Pierre Jean de Beranger) پی‌یر ژان دو رانژه تصنیف ساز نامدار فرانسوی‌که نخست تصنیف‌های عامیانه می‌ساخت و بعد به سرودن تصنیف‌های میهنی و سیاسی پرداخت بسال ۱۷۸۰ زاد و درسال ۱۸۵۷ درگذشت. م

«روزی خدای مهربان بیدار شد و ...

یکی از مسافران سن مالویی روی به او کرد و پرسید :

ـ آقا از پاریس می‌آیند .

ـ بلی آقا ! «سر از پنجره بیرون آورد.»

ـ پاریس چه خبر است !

ـ «شاید ستاره‌اش گم شده بود» ، آقا در پاریس کارها خراب است !

ـ پس روی زمین هم مثل دریا شده است .

ـ بلی ، درست است ، مه زشت و بدشکلی پاریس را فراگرفته است .

ـ و ممکن است بدبختیهایی به بار آورد .

ـ اما بدبختی چرا؟ اینهمه بدبختی برای چیست ، بدبختی به چه دردمی‌خورد؟ مثل حریق تیاتر اودئون (Odeon) که چندین خانواده بر اثر آن بروز سیاه‌نشستند. آیا این صحیح است . ببینید آقا من نمی‌دانم شما چه مذهبی دارید اما من راضی نیستم .

سن مالویی گفت :

ـ منهم مثل شما !

پاریسی گفت :

ـ مثل اینکه همهٔ کارهای دنیا غلط و بیهوده است و خدای مهربان دنیاراترك گفته است .

سن مالویی چون‌کسی که بخواهد مطلبی را درك کند سرش را خاریدوپاریسی ادامه داد .

ـ خدای مهربان از دنیا رفته است . باید فرمانی صادر کرد تا به‌مقر خود باز گردد . او به خانهٔ ییلاقی خود رفته و ما را فراموش کرده است . همهٔ کارها پریشان و خارج از قاعده شده است . آقای عزیز شك نداشته باشید که خدای مهربان درمقر فرمانروایی خود نیست و به مرخصی رفته است و دستیارش ، ملك کاتولیك ورذلی‌که بال و پر گنجشکان دارد ، کارهای دنیا را اداره می‌کند .

ناخدا «کلوبن» که از کنار آنان می‌گذشت این جمله را شنید و دست‌روی‌شانهٔ پاریسی نهاد وگفت :

ـ هیس ! مواظب گفته‌هایتان باشید . ما در دریا هستیم .

دیگر کسی سخنی نگفت .

پس از پنج دقیقه گرفتن‌ای که این حرف را از دهان «کلوبن» شنیده بود در گوش سن مالویی گفت :

ـ چه ناخدای دینداری !

باران نمی‌بارید اما همه احساس می‌کردند که خیس شده‌اند . شدت تشویش و اضطراب مانع از این بود که کارکنان کشتی متوجه سمت حرکت خود باشند . گفتی همه درغم واندوه فرو رفته بودند . مه دریارا بمسکوت وامی‌دارد ، موج را می‌خواباند و باد را خفه‌می‌کند . در این سکوت و خاموشی، خس‌وخس دوراند بروی آب‌پریشانی و نالهٔ غیر قابل بیانی داشت .

دیگر در راه خود بـه کشتی‌ای برنخوردند . اگر هـم در دور دستهـا ، در نزدیکیهای گرنزه و یا سن مالو کشتیهای خارج از مه در در دریا بودند ، کسانی‌که روی «دوراند» غرق در مه ایستاده بودند نمی‌توانستند آنها را ببینند . دودسیاه کشتی که به چیزی پیوسته نبود ، چون ستارهٔ سیاهی در آسمان سفید دیده می‌شد .

ناگهان «کلوبن» فریاد زد .

ـ احمق ! چه‌کار کردی ! عجب‌گرفتارمان کردی ! باید زنجیرت کرد. گم‌شو بد مست !

و خود فرمان سکان را به دست گرفت .

سکانبان با سر افکندگی به جلو کشتی رفت و در آنجا خود را سرگرم کاری کرد .

گرنزه‌ای گفت ،

ـ با این کار ناخدا ، نجات ما حتمی است !

حرکت کشتی به سرعت ادامه یافت .

نزدیکیهای ساعت سه، زیر مه خالی شد و دریا دیده شد .

گرنزه‌ای گفت :

ـ من اینرا دوست ندارم .

در واقع هم مه جز با باد ویاآفتاب بالا نمی‌رود . اگر آفتاب آنرا بالا ببرد خوب است اما هرگاه باد آنرا بلند کند خوب نیست . در آن‌موقع آفتاب نمی‌توانست مه را بلند کند زیرا دیر شده بود . در ماه فوریه در ساعت سه آفتاب ناتوان می‌شود. وزش باد در چنین نقطهٔ بحرانی روز خوشایند نتواند بود و اغلب نشانهٔ وقوع طوفان خواهد بود .

اگر هم نسیمی در هوا بود بزحمت احساس می‌شد .

«کلوبن» چشم‌به جعبهٔ قطب‌نما دوخته بود. فرمان سکان را به‌دست داشت‌وکشتی را رهبری می‌کرد و زیر لب کلماتی می‌گفت که به‌گوش مسافران هم رسید .

ـ وقت را نباید تلف کرد . این میخوارهٔ بد مست‌کار ما را به تأخیرانداخت.

با اینهمه از قیافهٔ او چیزی فهمیده نمی‌شد .

دریا در زیر مه چندان هم ساکت و آرام نبود . گاهی موجهایی دیده می‌شد. روشنایی‌های یخزده‌ای روی دریا موج می‌زد . دریانوردان از دیدن این قطعه‌های نور پریشان و نگران می‌شوند . زیر اینها نشانهٔ رخنه‌هایی است که باد روی آب در مه بوجود می‌آورد . مه بالا می‌رفت و انبوهتر وفشرده‌تر فرود می‌افتاد. هوا سخت تاریك بود. کشتی در میان بانکیز(۱) مه گیرکرده بود . گاهگاهی‌این دایرهٔ هراس انگیز چون گازانبری باز می‌شد و افق را اندکی نشان می‌داد و دوباره بسته‌می‌شد .

گرنزه‌ای دوربین به‌دست چون دیده‌بانی در جلو کشتی ایستاده بود .

قسمتی از مه باز می‌شد و آسمان به چشم می‌رسید و دوباره تیره می‌شد .

گرنزه‌ای با حالی‌وحشت‌زده پیش ناخدا برگشت و گفت ،

ـ ناخدا کلوبن !

ـ چیه ؟

ـ ما مستقیماً بطرف تخته سنگهای «هانوا» می‌رویم .

«کلوبن» با خونسردی گفت، «اشتباه می‌کنید ! »

گرنزه‌ای پا فشاری کرد وگفت ،

ـ نه ، من یقین دارم که اشتباه نمی‌کنم .

ـ ممکن نیست .

ـ به‌چشم خود تخته سنگ‌را دیدم .

ـ کجا ؟

ـ آنجا .

ـ آنجا وسط دریا است . ممکن نیست .

«کلوبن» کشتی را همچنان به‌نقطه‌ای که مسافرگرنزه‌ای نشان داده بودراند.

مرد گرنزه‌ای دوباره دوربین به‌چشم خود نهاد .

لحظه‌ای بعد بازگشت .

ـ ناخدا ؟

ـ بفرمایید !

ـ سمت حرکت کشتی را تغییر بدهید !

---

۱ ـ Banquise که در زبان اسکاندیناوی بمعنی‌قطعه یخ است در همهٔ زبانها بکار می‌رود و به توده‌های بزرگ یخهای ساحلی که از انجماد مستقیم آب‌دریا تولید می‌شوند گفته می‌شود . مترجم .

ـ چرا ؟

ـ من در این‌نزدیکی‌ها تخته سنگ بلندی‌را دیدم . این تخته سنگ«هانوای بزرگ» است .

ـ حتماً مه انبوهی را دیده‌اید .

ـ نه این «هانوای‌بزرگ» است ، شما را بخدا سرکشتی را به‌چپ برگردانید ! کلوبن تکانی بمسکان داد .

۵

کلوبن بی‌نهایت خود را مورد تحسین و اعجاب قرار می‌دهد

صدای تصادمی‌شنیده شد . سوراخ شدن پهلوی کشتی از برخورد با تخته‌سنگی در میان دریا شوم‌ترین صدایی است که در ذهن آدمی می‌گنجد . « دوراند» به یکدم از حرکت باز ماند .

در نتیجهٔ شدت تصادم بسیاری از مسافران موازنهٔ خود را از دست دادند و روی عرشهٔ کشتی در غلطیدند .

ـ گفتم که به « هانوا » بر می‌خوریم .

فریادی برخاست که ، « نابود شدیم »

صدای خشك و قاطع «کلوبن» بر این فریاد چیره شد که ،

ـ ساکت ! کسی نابود نمی‌شود .

تنهٔ سیاه «ایمبرانکام» که تا کمر عریان بود از آشپزخانهٔ کشتی بیرون آمد .

ملوان زنگی گفت ،

ـ ناخدا ، آب وارد کشتی می‌شود .

دم وحشتناکی بود .

این‌تصادم به‌خودکشی شباهت داشت . هرگاه به‌عمد هم این‌کار را کرده بودند وحشتناکتر از آن نمی‌بود . «دوراند» به پیش پریده بود ، گفتی می‌خواست به تخته سنگ بتازد . تیزی ای از تخته سنگ چون میخی در بدنهٔ کشتی فرورفت. در حدود چهار متر مربع از پوشش کشتی شکست وپیشانی کشتی خرد شد و سینهٔ آن فرورفت. جدار بیرون کشتی شکاف برداشت و آب دریا با غلغل هراس انگیزی به درون کشتی سرازیر شد . این زخمی بود که غرقشدن را دربی داشت . تصادم چنان سخت بود که در انتهای کشتی محفظهٔ سکان شکست و سکان بیرون افتاد و چرخیدن گرفت . تخته سنگ زیر کشتی را سوراخ کرده بود . در اطراف کشتی چیزی جز مه انبوه ودرهم فشرده که اکنون برنگ سیاه در آمده بود ، دیده نمی‌شد . شب فرا رسیده بود .

«دوراند» از جلو در آب فرو می‌رفت . اسبی بود که گاوی شاخش را درشکم او فرو برده بود .

او مرده بود .

نیم مد شروع می‌شد .

مستی از سر «تانگروی» پریده بود . بهنگام غرقشدن کشتی کسی مست نمی‌ماند . او به انبار کشتی رفت و پس از چند دم بروی عرشه باز آمد و گفت :

ـ ناخدا ! آب، انبارها راپرکرده‌است. تا ده‌دقیقه‌دیگر به روی عرشه می‌رسد.

مسافران حیرت زده و مبهوت روی عرشه می‌دویدند ، دست بهم می‌سودند ، به پایین خم می‌شدند ، ماشین کشتی را نگاه می‌کردند و از وحشت و هراس حرکات بیهوده و بی‌فایده‌ای می‌کردند . چهانگرد بیهوش شده بود .

«کلوبن» بادست اشاره‌ای کرد. همه ساکت شدند. او از « ایمبرانکام » پرسید.

ـ ماشین تا چه مدتی می‌تواند کار کند ؟

ـ پنج یا شش دقیقه .

کلوبن از مسافر گرنزه‌ای پرسید .

ـ من پشت فرمان بودم و چیزی را نمی‌دیدم . شما تخته سنگ را دیدید . روی کدام یك از تخته سنگهای «هانوا» هستیم ؟

ـ روی «مو» (Mauve) . من در روشنایی این تخته سنگ را کاملا شناختم .

ـ اگر روی این تخته سنگ که شما می‌گویید باشیم ، هانوای بزرگ در سمت راست و هانوای کوچك در طرف چپماست . با خشکی بیش‌از یك میل فاصله‌نداریم.

مسافران که از پریشانی ودقت می‌لرزیدند چشم به ناخدادوخته بودند و گفته‌های او را گوش می‌دادند .

سبك کردن کشتی نه فایده‌ای داشت و نه ممکن بود . برای بیرون ریختن بارها به‌دریا می‌بایست دریچه‌های انبار را بازکرد و این‌کار ورود آب را به‌داخل کشتی آسانتر می‌کرد . لنگر انداختن هم سودی نداشت . چون کشتی میخکوب شده بود. گذشته از این در چنین جایی که لنگر را کج می‌کرد ممکن بود زنجیر لنگر بیهوده باز شود . ماشین بخار صدمه‌ای ندیده بود و تا موقعی که آتش خاموش می‌شد ، یعنی تا چند دقیقه‌دیگر می‌توانست کار کند . می‌توانستند بخار را بیشتر کنند و کشتی را عقب عقب‌ببرند و ازتخته سنگ جدایش‌کنند . اما دراین‌صورت کشتی‌فوراً بزیر آب می‌رفت زیرا تخته سنگ تا اندازه‌ای راه ورودآب را به درون کشتی بسته بود و اگر این سد از برابر آب برداشته می‌شد ، بستن سوراخ کشتی و بکار انداختن تلمبه ها غیرممکن می‌شد . بیرون کشیدن خنجر از سینهٔ زخمی اورا در دم می‌کشد . جداشدن

از تخته سنگ همان بود و به قعر دریا رفتن کشتی همان .

گاوانی که در انبار پایین کشتی بودند ، چون آب در آنجا ریخته شد ، بنای ماغ کشیدن نهادند .

« کلوبن» فرمان داد :

ـ قایق را به دریا بیندازید .

« ایمبرانکام » و «تانگروی» به طرف قایق دویدند و طنابهای آنرا بازکردند. دیگر کارکنان کشتی چون مجسمه هایی سنگی برجای خود خشك شده بودند و نگاه می‌کردند !

«کلوبن» فریاد زد :

ـ همه به مانور !

این بار همه فرمان بردند .

«کلوبن» با خونسردی تمام درجای خود ایستاد و بزبان کهنهٔ دریا نوردان که برای دریانوردان امروزی قابل فهم نیست سرگرم دادن فرمان شد .

قایق به‌آب افکنده شد .

در همین دم چرخهای «دوراند» از کار کردن بازماندند . دود کشتی قطع شد. آتشخانه در آب فرو رفته بود .

مسافران شتابان از نردبان به پایین خزیدند و خود را در قایق افکندند . « ایمبرانکام » جهانگرد بیهوش را برداشت و به قایق برد و سپس به عرشه کشتی باز‌گشت .

ملوانان هم در پی مسافران بسوی قایق هجوم آوردند . شاگرد ملوان زیر پا افتاد . چیزی نماند که ملوانان طفلك را زیر پا بگذارند .

« ایمبرانکام » راه آنان را سد کرد و گفت :

ـ هیچ کس حق ندارد پیش از شاگرد ملوان به قایق برود .

آنگاه با دو بازوی سیاه خود ملوانان را کنار زد و شاگرد ملوان را برداشت و او را به مسافر گرنزه‌ای داد و آن مرد نیز روی قایق سرپا ایستاد و بچه را گرفت و در آن نهاد .

پس از رهایی شاگرد ملوان « ایمبرانکام » خود را بکناری کشید و بدیگران گفت :

ـ حالا می‌توانید بروید !

در این اثنا « کلوبن » به کابین کشتی رفت و اسناد و مدارك و ابزارهای راهنمایی کشتی را جمع کرد . قطب‌نما را ازجای خود برداشت . اسناد و مدارك و

ابزارها را به «ایمبرانکام» و قطب‌نما را به «تانگروی» داد و بآنان گفت :

ـ بروید در قایق بنشینید !

آنان در قایق نشستند . دیگر کارکنان کشتی پیش از آن در دو قایق نشسته بودند . قایق پر بود و سنگینی می‌کرد و موج تا لبهٔ آن می‌رسید .

«کلوبن» فریاد زد :

ـ حالا حرکت کنید !

فریادی از روی قایق برخاست که :

ـ ناخدا ! شما چرا نمی‌آیید ؟

ـ من می‌مانم !

مغروقان وقت وفرصت بحث و گفتگو ندارند تا چه رسد بمدلسوزی . بااینهمه آنانکه در قایق نشسته بودند و نسبة اطمینان خاطر یافته بودند دچار هیجانی شدید شدند و تقریباً همه بیك صدا فریاد برآوردند .

ـ ناخدا شما هم با ما بیایید !

ـ من می‌مانم .

گرنزه‌ای که از امور دریا نوردی آگاه بود جواب داد :

ـ ناخدا ! گوش کنید ! کشتی شما به تخته سنگ های «انوا» برخورده است . با شنا بیش ازیك میل تا پلنمون ندارید ، اما با قایق تنها به «دروکن» (Rocquaine) می‌توانید بروید که تا آنجا دو میل راه است . در این راه موج شکن و مه فراوان است . قایق ما زودتر از دو ساعت دیگر نمی‌تواند به‌آنجا برسد . پس از دو ساعت شب تاریکی خواهد بود . مد شروع می‌شود و باد شدیدی درمی‌گیرد و دربی‌آن بوران فرامی‌رسد . مایس ازرسیدن بمقصد خواهیم خواستکه بجستجو ویاری شما بشتابند، اما اگر طوفان‌شروع شود این‌کار ممکن نیست . اگر اینجا بمانید نابود می‌شوید . بیایید با ما برویم .

پاریسی به میان حرف او دوید و گفت :

ـ قایق جا ندارد . یك‌نفر زیادی هم یك‌نفر زیادی است ، اما ما سیزده نفریم و عدد سیزده شوم است بهتراست‌یك‌نفر دیگرهم درقایق بنشیند . ناخدا با ما بیایید!

«تانگروی» گفت :

ـ این تقصیر من بود نه تقصیرشما ! صحیح نیست که شما بمانید ومن بروم .

«کلوبن» گفت :

ـ من می‌مانم ! امشب طوفان کشتی را درهم می‌شکند . من کشتی را ترك نمی‌گویم ! وقتی کشتی نابود شود ناخدا هم باید بمیرد ! بعداً دربارهٔ من می‌گویند ،

« وظیفهٔ خود را تا پایان انجام داد » . «تانگروی» من شما را بخشیدم .

آنگاه بازوانش را بروی سینه چلیپا ساخت و فریاد زد :

ـ گوش بفرمان من ! حرکت کنید !

قایق از جای خود کنده شد . « ایمبرانکام » سکان آن را بدست گرفت . همه دستهایی که پارو نمی‌زدند بطرف ناخدا بلند شدند . این صدا بیکبار از همهٔ دهانها بیرون آمد :

ـ زنده باد ناخدا کلوبن ! هورا !

آمریکایی گفت :

ـ مرد عجیب و شایستهٔ تحسینی است !

گرنزه‌ای جواب داد :

ـ آقا او شریفترین مرد این دریاست !

«تانگروی» زیرلب گفت :

ـ اگر دل و جرأت داشتم پیش او می‌ماندم .

قایق در مه فرو رفت و ناپدید شد .

دیگر چیزی دیده نشد .

صدای بهم خوردن پاروها به‌آب اندك اندك ضعیف شد و ازمیان رفت .

«کلوبن» تنها ماند .

٦

درون مغاکی که ناگهان روشن میشود

آنگاه که این مرد ، خود را روی این تخته سنگ ، زیر این مه تیره ،میان این آب، دور از دسترس هرموجود زنده ، دور از هرنوع صدای آدمیزاد ، رها شده در چنگال مرگ ، میان دریایی که بر می‌شد وتاریکی‌ای که فرو می‌نشست، تنها یافت از ته دل شادمان بود .

او موفق شده بود .

آرزویش جامهٔ عمل پوشیده بود ، موعد حوالهٔ طویل‌المدهٔای که ازسرنوشت به دست داشت رسیده وبه‌او پرداخت شده بود .

برای او تنهاو بیکس‌ماندن آزادی و رهایی بود . او روی تخته سنگ«هانوا» و در یك میلی خشکی بود . هفتاد و پنج هزار فرانك پول با خود داشت . هرگز کشتی‌ای راچنین ماهرانه غرق‌نکرده بودند . در کار او کوچکترین نقصی روی‌ننمود چون همه چیز را پیش‌بینی کرده بود . «کلوبن» از عنفوان جوانی تنها یك اندیشه داشت و یك آرزو در سر می‌پخت و آن این بود که شرافت و پرهیزگاری را چون داوی در قمار زندگی بنهد . خویشتن‌را در چشم دیگران پاك و پرهیزگارجلوه‌دهد، نام نیك را وسیلهٔ رسیدن به‌هدف قرار دهد ،بگذارد داو هرچه بیشتر شود، سررشتهٔ موفقیت را بدست گیرد ، به‌انتظار فرصت و دم مناسب بنشیند و چون این فرصت به دستش افتد بی‌تأمل و تردید ضربتی کاری بزند وبازی را ببرد واحمق‌ها را برجای نهد و برود . می‌خواست‌به‌یك برد بسی بیش از آنکه قماربازان تردست دربیست‌برد متوالی می‌برند به‌چنگ آورد ، بااین تفاوت که سرانجام کارآنان به‌چوبهٔدارمی‌کشدو کار او به‌ثروت می‌انجامد . دیدار «رانتن» نور راهنمای او شد . بی‌درنگ طرح‌خود را ریخت . می‌بایست «رانتن» را وادار به‌سکوت کند وبرای خنثی ساختن فاش‌شدن احتمالی رازش از جانب «رانتن» ناپدید شود و بهترین طرز ناپدید شدن این بود که همه او را مرده پندارند . برای توفیق در این نقشه می‌بایست «دوراند» ازمیان‌برود.

غرق شدن «دوراند» برای «کلوبن» ضروری بود . بدین ترتیب هم ناپدید می‌شد وهم نام نیکی از خود برجای می‌نهاد واین بزرگترین شاهکار زندگیش می‌شد . هرکس «کلوبن» را در حال غرق‌شدن کشتی می‌دید می‌پنداشت که شیطانی را با قیافهٔ شاد و خندان می‌بیند .

اوهمهٔ عمرش را برای بدست آوردن چنین فرصتی زیسته بود.

سرتاسروجودش‌این‌کلمات‌رابیان‌می‌کرد ، «سرانجام موفق شدم !» قیافهٔ‌تیره‌اش آرامشی وحشتناك داشت.

دیدگان کدر او که آدمی انگار می‌کرد پرده‌ای درته آنهاست ژرف‌تروهراس انگیزتر شده بود وشراره‌هایی از آتش درونش از آنها بیرون می‌جست.

درون آدمی نیز چون طبیعت بیرون ، دارای فشار برق است . اندیشه به حادثه‌ای جوی می‌ماند که‌به‌هنگام‌پیدایش آن، تفکرات مبهم پیشین ، ازهم‌بازمی‌شوند وشراره‌ای از آن برمی‌جهد . برای بعضی کسان چنگال شرو بدی داشتن و شکار را در دسترس خود دیدن سعادتی است که پرتو آن در دیدگانشان باز می‌تابد . اندیشهٔ بدی که به‌موفقیت انجامد چهرهٔ آنان را روشن می‌کند . از موفقیت در بعضی از توطئه‌ها ، رسیدن به‌پاره‌ای از هدف‌های اصلی ، به‌دست آوردن خوشی وحشیانه در دیدهٔ این‌گونه‌کسان برقی‌ازشادی وسروربپیدا می‌شود وباز ناپدید می‌شود. این، رگبار آمیخته به‌رعد وبرقی‌است شادمانه، سپیدهٔ‌کاذبی است‌که از وجدانی تیره وتار می‌تابد .

در این مردمك برقی خواهد زد .

این برق هیچ شباهتی به‌برقی که در بالا و روی زمین توان دید،ندارد .

پستی‌ای که در درون « کلوبن » متراکم شده بود ، ناگهان آشکار گشت .

«کلوبن» که چشم به تاریکی سخت و بی‌پایان دوخته بود ، بی‌اختیار خندهٔ شومی سرداد .

سرانجام آزادو توانگر شده بود .

آیندهٔ ناپیدا و نامعلوم او معین و مشخص شده بود . او معمای زندگی‌خود را حل کرده بود .

«کلوبن» وقت‌و فرصت‌کافی‌در پیش داشت . مد بالا می‌آمد ودرنتیجه«دوراند» را در جایی‌که‌به‌تخته سنگ میخکوب شده بود، نگاه می‌داشت وحتی بلندهم‌می‌کرد. کشتی سخت به‌تخته سنگ چسبیده بود وهیچ بیم غرق شدنش نمی‌رفت . گذشته ازین می‌بایست مدتی درنگ کند تا قایق از آنجا دور شود ـ «کلوبن» حتی امیدوآرزو داشت که غرق و نابود شود.

«کلوبن» دستهارا روی‌سینه‌چلیپا ساخته‌وبرعرشهٔ «دوراند» ایستاده بودوازاین

تنهایی‌وتاریکی لذت می‌برد .

تزویر وریا سی‌سال تمام برروان این مرد سنگینی کرده بود. درباطن‌مردی شریر بود که با پرهیزگاری وفضیلت جفت شده بود وچون شویی که به‌اجبار با زنی ازدواج کند از پرهیزگاری وتقوی تنفر و انزجار داشت. از روزی که پای به سن مردی نهاده بود به‌بزهکاری‌علاقه پیدا کرده بودلیکن بناخواه‌نقاب سنگین‌پرهیزگاری بروی خودزده بود. در باطن دیو بود ودرکالبد مردی پاك، جان دزد و غارتگرداشت. دزدی دریایی باظاهری آراسته بود . درزندان شرافت وتابوت مومیایی‌پاکدلی‌محبوس بود، بال وپر فرشتگان بردوش داشت وبال فرشتگان برای آدمی پست وبدخواه‌باری است سنگین و دردانگیز. ازاحترامی که همه به‌او می‌نمودند رنج می‌برد. بسیارسخت وتوانفرساست که آدمی رذل و تیره دل خود را مردی پاکدل ونجیب نشان دهد. بد ـ اندیشیدن و نیك گفتن و موازنه میان این دورا در همه حال‌حفظ کردن براستی‌بسیار دشوار است. «کلوبن» کابوس‌تبهکاری‌بوداماجسمهٔ پاکی‌ودرستی‌می‌نمود. این بازگونگی سرنوشت او شده بود . می‌بایست ظاهر را حفظ کند ، خوش برخورد باشد ، خود را همتراز و همفکر مردم نشان دهد و دندان غرچه‌اش را لبخند جلوه دهد . پرهیز ـ گاری او راخفه می‌کرد . تاکنون با این‌امید وآرزو زندگی کرده بود که‌روزی‌فضیلت وتقوی را زیر پا نهد.

وبرای زیرپانهادن آن ناچار بود دربرابرش تعظیم کند .

دروغ گفتن دردانگیزاست . دو رو چون بیماری که‌زیر عمل جراحی قرار گیرد به امید به دست‌آوردن موفقیت و سلامت شکنجهٔ سختی را تحمل می‌کند . همواره مترصد واردآوردن ضربتی اهریمنی بودن وخود راسختگیرودرستکارنمودن، سیاه اندرون بودن ونام وآوازهٔ بسیار نیك داشتن ، ماهیت خود را پنهان داشتن ، گول زدن، اغفال کردن، خسته کننده است. تمام این‌اندیشه‌های سیاه را درمغزخود پختن وآنها را باسادەدلی وپاکی ترکیب کردن، درصدد دریدن هرکسی بر آمدن که احترامت می‌کند، تملق‌گفتن، خودداری کردن، محرومیت‌کشیدن ، همیشه نگران خودبودن، دایماً درکمین نشستن، به‌خیانت پنهانی خود ظاهری‌آراسته دادن، زشتی خویشتن را زیبایی جلوه دادن، با شرارت و بدجنسی‌خود درستکار شناسانیدن، خنجر خود را اسباب نوازش نشان دادن ، زهر را به شهد آمیختن ، در نیك جلوه دادن رفتاروکردار سعی‌کردن، درشیرینی وحلاوت کلام خودکوشیدن، نگاه خود راپوشیده داشتن تهوع‌آوراست . دوروازشیرینی ولطفی که دورویی به اعمال تبهکارانهٔ او می ـ بخشد، تنفرپیدا می‌کند. همواره وبه اجباراین‌داروی تلخ وشیرین را دردهان‌داشتن دل بهمخوردگی ببار می‌آورد وگاه چیزی نمی‌ماند که مزور اندیشهٔ خودرا بالا آورد

وبیرون ریزد . این آب دهان را فرودادن وحشتناك است. باید غرور ریاکار را هم در نظرگرفت . لحظه‌های شگفت‌انگیزی هست که دورو خود را ارجمنـد مـی‌پندارد . خاین بسیار خودستا می‌شود. کرم نیزچون اژدها می‌خزد وچون اوقد برمی‌افرازد. دغلکار ودورو خودکامه‌ایست دست وپابسته که برای رسیدن به هدف و اجـرای ارادهٔ خویش‌بناچارنقش دوم را به‌عهده می‌گیرد . حقیری‌استکه داعیهٔ عظمت دارد. دورو تیتانی(۱) است‌کوتوله .

«کلوبن» سخت‌بربن ایمان وعقیده‌بود که ستمدیده ومحروم است. چراتوانگر نبوده‌است. دلش‌می‌خواست ازبیدران ویامادرش‌ارثی‌برده‌باشدکه صدهزارلیره درآمدآن باشد . چرا چنین ارثی نبرده بود ؛ گناه او چه بود ؛چرااز همهٔ خوشیها و لذات دنیا برخوردار نیست ومجبوراست بنا خواه کار کند و رنج ببرد یعنی گول بزند ، خیانت کند و ویران‌سازد؛ چرابه تحمل این شکنجهٔ توانفرسا یعنی تملق گفتن، پست‌شدن ، خوش آمد گفتن ، سعی در جلب محبت و احترام مردم‌کـردن و شب و روز نقـاب سنگین تزویر و ریا رابه‌چهره زدن، محکوم شده‌است . چهرهٔ واقعی خود را پنهان داشتن‌تحمل نوعی‌فشاراست. آدمی کینهٔ کسی را که مجبور می‌شود در برابرش دروغ بگوید به دل می گیرد . لیکن« کلوبن » اینك فرصت مناسب به دست آورده بود و انتقام می‌گرفت .

انتقام از که؛ از همه وهرکـس!

« لتیری» جز نیکی کاری درحق وی نکرده بود. «کلوبن» انتقام سخت‌تری از او می‌گرفت .

اواز همهٔ کسانی‌که خود را مدیون‌مهر ومحبتشان می‌دانست انتقام می‌گرفت و تلافی می‌کرد. او هرکسی را که خوبی اورا خواسته بود دشمن خویش می‌شمرد . او اسیر این مرد بوده است . اکنون از این اسارت رهایی یافته بود . «کلوبن» آزادشده بود . اززندان‌بیرون‌آمده‌بود. ازآن مردمان دور شده‌بود . همه اورامرده می‌پنداشتند اما خود او احساس می‌کرد که زندگی نوینی آغاز کرده است . «کلوبن» واقعی جلد « کلوبن» دروغین رااز دوش خود به دورانداخته‌بود . او به‌یك نواخت‌طلسم راشکسته بود . «رانتن» را به‌دست سرنوشت و« لتیری» را در مغاك بدبختی و قضاوت‌بشری را درظلمت وعقاید عمومی را به‌اشتباه ونمام بشریت را به‌کناری انداخته بود. او همه را

۱– Titans تیتان‌ها در اساطیریونانی دیوانی‌بودندکه از«اورانوس» (آسمان) وگئا (Gæa)(زمین) زاده‌بودند. آنان برخدایان شوریدند وکوهها را رویهم انباشتند تابرآسمان دست‌یابند امابا تیرهای صاعقه نابود شدند . م

از خود طرد کرده بود .

و اما خدا؟ او به این واژهٔ سه‌حرفی اعتنائی نداشت .

او خود را مردی دیندار نشان داده بود. اما ، حالا چه بود ؟

در دو رویی غارهای پنهانی هست ویا بهتر بگوییم دو رو خود غاری است .

چون« کلوبن» خود را تنها ودور از مردمان یافت مغاکش باز شد . دمی درلذت‌و سرور فرو رفت زیرا روحش آزاد شده بود .

آزادانه دق دل خود را خالی کرد .

عمق شر درچهره‌اش منعکس شد . گل ازگل «کلوبن» شکفت . دراین دم، نگاه « رانتن » در برابر نگاه او به نگاه کودکی نوزاد می‌مانست .

نقاب ازچهره برافکندن رهایی لذت بخشی است . ازاینکه جامهٔ تزویر وریا را دریده وباطن نفرت‌انگیز خود را ظاهر کرده‌بود وباپستی تمام در دریای بدی غسل می کرد ، وجدانش غرق لذت شده بود . مدتی دراز به اجبار خود را مورد احترام عموم ساختن، سرانجام ریاکار را از جا در می‌برد وهوس‌بی‌شرمی وبی حیائی را دردل او برمی‌انگیزد و میل شدیدی به بدی ورذالت دردرون او تولید می کند . دراعماق هراس‌انگیز اخلاقیات نا استوار، قشرهای بی رحم و خوشایندی از بیشرمی جنایت نهفته است . بی مزگی خوشنامی‌دروغین تولید اشتهای بیشترمی‌کند . آدمی کسانی‌را که می‌خواهند پستش شمارند، پست‌می‌شمارد. ریاکاران از احترامی‌که مردمان به‌آنان می‌کنند رنج می‌برند وآزادی مطلق درمورد تنفرو تحقیرمردم قرارگرفتن را به‌دیدهٔ تحسین‌می‌نگرند وآرزوی‌شدیدی دارند که‌به‌بیشرمی نامبردار شوند. بناخواه سر بزیر بودن‌و آدمی پاك وساده‌نمودن‌گاهی‌چنین‌عکس‌العملهایی به‌بارمی‌آورد. از«مسالین»(۱) کسی رانزدیکتر به « ماری‌آلاکوك»(۲) نتوان‌یافت. «کلوبن»عمری‌درزیر پردهٔ‌تزویر زیسته بود . همیشه بزرگترین‌آرزوی جاه‌طلبانهٔ او این بوده است که به‌بی‌آرزمی و رسوایی شهره شود .آرزوداشت که چون روسپی ای پیشانی اش ازشرم سیاه شده باشد. او خود را روسپی تراز هرروسپی روسیاهی می‌یافت واز اینکه دیگران دوشیزهٔ پاکش می‌پنداشتند رنج می‌برد. او«تانتال» (۳) بی شرمی و پررویی بود . سرانجام خود را درروی این تخته سنگ و درآن تنهایی می‌توانست آزاد پندارد . چه شهوت شگفت‌

---

۱ ـ مسالین (Messalina Valenia) زن کلودیوس امپراطور روم بود که به شهوترانی وعیاشی وخونخواری معروف است. در سال ۴۸ میلادی به امر امپراطور کشته شد . م ۲ ـ ماری آلاکوك (Marie Alacoque) زن مقدسی بود که در قرن هفدهم میلادی می‌زیست . م . ۳ ـ تانتال (Ton tale)دراساطیریونان شاه لیدیه

بقیه پاورقی در صحفه بعد

انگیزی است که آدمی بخواهد خودرا براستی نفرت انگیز بیابد ! «کلوبن» در آندم شادی ولذتی جهنمی داشت زیرا سود مرکب ظاهرسازی وریاکاری خود رادریافت کرده بود. ریاکاری مساعده ایست که شیطان آنرا می‌پردازد. «کلوبن» پس ازدورشدن قایق که جز آسمان‌چیزی رانتوانست‌دید، مست بی شرمی خود شد. باخودگفت :« من مردی پست ورذلم » و شادمان بود .

هرگز چنین عواطفی در هیچ وجدانی پدید نیامده است .

فوران هیچ آتشفشانی را بافوران تزویر وریا برابر نتوان نهاد .

« کلوبن » بسیار شادمان بود که کسی درکنارش نیست،لیکن بدش‌هم‌نمی‌آمد که کسی در کنارش باشد . اگر کسی درآنجا شاهد قیافهٔ هراس انگیز اومی‌شد بیشتر لذت می‌برد .

دلش می‌خواست در برابر بشریت این جمله را به بانگ بلند بگوید ،« تو ابلهی ! »

نبودن کسی درآنجا سبب‌تسهیل وحتمی بودن پیروزی او بود لیکن ازعظمت آن می‌کاست .

کسی جز خود او شاهد پیروزیش نبود .

در غل و زنجیر محکومان افتادن نیز لذت خاصی دارد زیرا همه‌ناظررسوایی او می‌شوند .

همه را وادار به تماشای خود کردن نوعی قدرت نمایی است. محکومی که طوق آهنین بگردن در میدان عمومی شهر برچوب بست اعدام می ایستد خود کامه‌ایست سلطه‌جو که همه نگاهها را به اجبار به سوی خود بر می‌گرداند . چوب بست اعدام نوعی تخت فرمانروایی است .

(بقیه ازصفحهٔ پیش)

بود . روزی خدایان بخانهٔ تانتال رفتند واوبرای‌تحقیق خدایی‌آنان پسر خود«پلوپس» را کشت و گوشت اورادرمیان گوشتهای‌دیگرپیش خدایان نهاد. ژوپیتر این جنایت‌را کشف کرد ، پلوپس را دوباره زنده کرد و چون از کار پدر سخت خشمگین شده بود اورا به تارتار انداخت . تانتال محکوم بود که تا ابد درمیان رودی بزرگ بایستد و هربار که می‌خواست لب تشنهٔ خود را به‌آب رودنزدیک سازد آب از دهان اومی‌گریخت . درختانی پارور بربالای سرش سایه گسترده و شاخه‌های خود را تا دسترس او خم می‌کردند اما هربار که تانتال می‌خواست یکی‌ازآن میوه‌ها را بچیند شاخهٔ درخت از دم دست او می‌گریخت . او محکوم به گرسنگی و تشنگی تسکین ناپذیر و شدیدی شده بود . در ادبیات اروپائی کسانی را که جاه طلبی تسکین ناپذیری داشته باشند به تانتال داستان می‌زنند . م .

مورد توجه‌همگـان قرارگرفتن‌پیروزی درخشانی‌است. کسی‌که همه را مجبور می‌کند چشم بد و دوزند ، برتری خاصی‌درخود احساس می‌کند . بدنامی و رسوایی تاج پیروزی کسانیست که بدی غایت آرزویشان است. آنان خود را برفراز چوبه‌دار برتراز دیگران می‌پندارند و در آنحال قیافهٔ شاهانه‌ای به خود می‌گیرنـد . چوب بست اعدام که همه چشم برآن می‌دوزند چندان هم به تخت فرمانروایـی بی‌شباهت نیست .

درمعرض تماشای همگان قرارگرفتن مورد تحسین آنان شدن است .

دردوران سلطنت سلطانی ستمکار مردم از لذت تمـاشای محکومان برخوردار می‌شوند . لوئی‌چهاردهم با خائن شمردن « پالاتینا » (Palatina)، جرج بـا کشتن تدریجی‌ناپلئون، نیکلای باخنجرزدن به‌قلب‌لهستان دربرابرچشم همهٔ دنیای متمدن، بیگمان لذتی کم وبیش مانند لذتی که در آن دم « کلوبن » در دل خود می‌یافت ، احساس‌می‌کرده‌اند. عظمت تنفر همگان درنظرکسی که مورد تنفر قرار گرفته باشد، عظمتی می‌نماید .

دریده شدن نقاب تزویر و ریا شکستی است، لیکن نقاب ازچهره برافکندن پیروزی‌شمرده می‌شود. مستی‌است ، بی‌احتیاطی گستاخانه است ، از جلد بیرون‌آمدن شگفت انگیزی است که هرکسی را در برابر خود بیابد توهین می‌کند . بزرگترین سعادتهاست .

این افکار درآدم ریاکار به‌نظر متضاد می‌نماید لیکن چنین نیست . هر نوشی نیشی دارد . « اسکوبار »(۱) بی‌شباهت به « مارکی‌دوساد » (۲) نیست و سرگذشت لئوتاد (Leotade) بهترین دلیل این مدعی است. ریاکاری که شرکامل باشد دوقطب متضاد تباهی را درخود دارد . ازسویی کشیش است وازسوی دیگر روسپی . وجـود اهریمنی او دارای جنسیت دوگانه است یعنی‌هم نرشر است وهم مادهٔ شرکـه به تنهایی

۱ـ اسکوبار (Antonio Escobar Ymendoza) از یسوعیان معروف قرن هفدهم اسپانیاست که می‌گوید پاکی قصد و اراده اعمالی را که اخلاق آنهـا را مورد سرزنش قرار می‌دهد مشروع می‌کند . اما پاسکال سخت برین عقیده تاخته وآنرا رد کرده است . م

۲ـ مارکی دوساد (Marquis de Sade) ازنویسندگان فرانسه است که درسال ۱۷۴۰ بزاد ومدتی درسلك نظامی‌بسربرد ودست به‌کارهای زشت وجنایتکارانه‌ای زد و محکوم به اعدام شد و از زندان گریخت. لیکن دوباره گرفتارشد وبه‌زندان باستی افتاد ودرآنجا بود که رمانها ونمایشنامه‌های وقیحانه‌ای نوشت. کلمه سادیسم که دربارهٔ اعمال وحشیانهٔ انحراف جنسی به‌کار می‌رود ازنام اوگرفته شده‌است . م

تولید نسل می‌کند . می‌زاید و خود بخود تغییر شکل می‌دهد . اگر می‌خواهید خوشایند باشد ، چشم به او بدوزید و اگر می‌خواهید هراس‌انگیز باشد ، چشم از او برگردانید .

همهٔ این افکار تیره ومبهم درمغز «کلوبن» درهم می‌آمیخت . «کلوبن» آنها را خوب درك نمی‌کرد لیکن لذت بسیار از آنها می‌برد .

درخشیدن شراره‌های دوزخ درشبی‌تیره به توالی افکار این روح می‌مانست .

« کلوبن » دقایقی چند بدین گونه بی‌حرکت ایستاد . او چون ماری که به جلد کهنه خود بنگرد به جلد شرافت که از دوشش پایین افتاده بود ، نگاه می‌کرد .

همهٔ مردم یقین و اطمینان داشتند که او مردی شرافتمند است وحتی خود او نیز تااندازه‌ای چنین پنداشته بود .

« کلوبن » باردیگر قهقههٔ خنده را سرداد .

باخود می‌اندیشید که مردم او را مرده‌خواهند پنداشت وحال آنکه او توانگر شده بود . نابود شده‌اش خواهند انگاشت و حال‌آنکه نجات پیدا کرده بود . راستی سادگی ونفهمی همگان را خوب ریشخند کرده بود .

«رانتن» هم دردایرهٔ این نفهمی همگانی وارد شده بود . « کلوبن » باتحقیری بی‌پایان به «رانتن» می‌اندیشید. تحقیری که سموری نسبت‌به‌پلنگ دردل خود می‌یابد. حیلهٔ « رانتن » نقش بر آب شده بود اما نقشهٔ « کلوبن » به موفقیت انجامیده بود . « رانتن » بادست خالی وحیرتزده و شرمساراز آنجا گریخته بود اما «کلوبن» پیروزمندانه ناپدید می شد . «کلوبن» دربستر بدکاری جای «رانتن» را گرفته بود و ثروتی راکه به اومی‌بایست برسد به‌چنگ خود آورده بود .

«کلوبن» برای‌آیندهٔ‌خودچه‌نقشه‌ای‌داشت؟ هنوز درین‌باره تصمیم قاطع نگرفته بود . سه‌اسکناس بزرگ‌که درجعبهٔ آهنین‌نهاده‌و آن رادرکمربند خود پنهان‌کرده بود برای اطمینان خاطر وقوت‌قلب او کافی‌بود. فکر می‌کرد که نام خودرا عوض می‌کند. کشورهایی هست که هفتاد هزار فرانك در آنجا هفتصد هزار فرانك ارزش دارد . به یکی از این سرزمین‌ها می‌رود وباپولی که از «رانتن» دزد ربوده است در آنجا زندگی شرافتمندانه‌ای برای خود ترتیب می‌دهد . دورنبود که درآنجا با سفته بازی وبازرگانی‌برسرمایهٔ خود بیفزاید ومردی به‌تمام معنی میلیونر شود ، مثلا در«کوستاریکا» که تازه تجارتش رونق‌واهمیتی پیدا کرده‌بود می‌توانست خروارها طلا به‌چنگ آورد. آری بعدها باید این موضوع به‌دقت بررسی کند .

اکنون این کار چندان مهم نبود ، برای تفکر درین باره وقت کافی داشت .

کار مهم وسخت خالی کردن جیب « رانتن » ونابود کردن «دوراند» وناپدیدید شدن بود که بدلخواه او صورت گرفته بود. کارهای‌دیگر سخت ودشوار نبود . دیگرمانعی دربرابر خود نمی‌دید و ترسی نداشت . هیچ چیز نمی‌توانست راه اورا بگیرد . به شنا خودرا به ساحل‌می‌رسانید، شب به «پلنمون» می‌رسید، ازتخته سنگ ساحلی بالا می‌خزید وبه خانهٔ جنی می‌رفت وبی‌هیچ رنجی باطنابی که قبلا درسوراخ تخته‌سنگی پنهان کرده بود وارد آن خانه می‌شد . لباسهای خشك و غذای کافی را در چمدانی که پیشتر درآنجا نهاده‌بود می‌یافت. چندروزی درآنجا به‌انتظار می‌نشست . می‌دانست که تاهشت روز دیگر قاچاقچی اسپانیایی که احتمالا «بلاسکتیو » بود به « پلنمون » می‌آمد وبا گرفتن چند گینه‌او رابه « پازاژ»(۱)(Pasages) و یابه « بیلبائو »(۲) (Bilbao) می‌برد. اوبرای‌فریب دادن «بلاسکو» گفته بودکه به توربی(Torbay)(۳) می‌خواهد برود . ازآنجا به «وراکروز» (Vera_Cruz) (۴)ویا «اورلئان جدید»(۵) می‌رفت . حالا دیگر گاه آن رسیده بود که خود را به دریا افکند، زیرا قایق بقدر کافی دورشده بود . یك ساعت شناکردن برای «کلوبن» کار دشواری نبود . بیش ازیك میل تا مقصد راه نداشت زیرا روی تخته سنگ «هانوا» قرار گرفته بود .

چون «کلوبن» به‌این‌اندیشه افتاد مه بازشد واوناگهان تخته سنگ هراس‌انگیز « دور » (Douvre) را دربرابر خوددید .

۱ـ و۲ـ از بنادر اسپانیا واقع درکرانهٔ باسك. م ۳ـ « توربی » بندری است درانگلستان واقع در«دونشایر» م ۴ـ وراکروز بندری است درمکزیك.م ۵ـ اورلئان جدید بندری‌است در لوئیزیان .م

۷

تصادف غیر منتظره

« کلوبن» وحشتزده ، درروبروی خود نگریست .

آری ، این همان تخته سنگ دور افتاده وترسناك بود .

ممکن نبود این‌هیکل زشت وبد ترکیب را ازیاد برد وباتخته سنگهای دیگر اشتباه کرد . تخته سنگهای همزاد «دوور» به زشتی تمام دربرابر او قد برافراشته بودند و درمیان آندو تنگه‌ای که چون دامی می‌نمود دیده می‌شد . گفتی آنجا کشتار گاه اقیانوس است .

دوتخته سنگ بسیار نزدیك هم بودند . مه باآن دو همدست شده وآنهارا از دیدهٔ «کلوبن» پنهان داشته بود .

«کلوبن» درهوای مه‌آلود راه‌خود را گم کرده وبه بیراهه افتاده بود . اگرچه دقت تمام بخرج داده‌بود لیکن به‌سراو هم‌همان آمده‌بود که به سر دوناخدای بزرگ آمده بود . یکی از آنان « گونزالز » (Gonzalez)(۱) نام داشت و دماغهٔ سفید (LeCape Blanc) را کشف کرد و دیگری «فرناندز» (Fernandez) (۲) خوانده می‌شد و دماغهٔ سبز (Lecapeverte) را پیدا کرد .

مه « کلوبن » را گمراه کرده بود . اوپنداشته بود که درهوای مه آلود نقشهٔ خود را آسانتر انجام تواند داد لیکن اشتباه کرده‌بود . «کلوبن» راه خود را به غرب منحرف کرده و راه خطا پیموده بود . مسافر گزنزه‌ای که پنداشته بود تخته سنگ «هانوا» را در برابر خویش می‌بیند،سبب شد که «کلوبن» کشتی را به تخته سنگ «دوور» بکوبد و تصور کند که آنرا به تخته سنگ « هانوا » کوبیده است .

« دوراند » که یکی از برآمدگیهای زیر آبی تخته سنگ سوراخ‌کرده بود بیش ازچند صد متر از دوتخته سنگ « دوور» فاصله نداشت .

---

۱ و۲ـ آنتونیوگونزالز وخوان فرناندز ازکشفان پرتقالی بودند که در قرن پانزدهم میلادی می‌زیستند . م

تقریباً درسیصد متری آنجا تودهٔ بزرگی ازسنگ خارا به چشم می‌رسید که روی دیوارهای پرشیب آن چند شیار وچند برجستگی دیده می‌شد و آدم می‌توانست پای برآنها بنهد وبرفراز سنگ برود . از گوشه‌های راست دیوار های سخت آن که دارای زوایای قائم بود حدس زده می‌شد که صفه‌ای برفراز آن وجود دارد .

این همان تخته سنگ مرد (l'Homme) بود .

تخته سنگ «مرد» از تخته سنگهای « دوور » هم بلند تربود و صفهٔ آن به دوستیغ غیرقابل صعود آن دو مسلط بود . کناره‌های فرو ریختهٔ این صفه روی ستونی که ساختمان و تراشی عجیب داشت قرار گرفته بود . جایی اندوهبارتر وخطرناکتر ازآن جا دراندیشهٔ آدمی نمی‌گنجد . سفرهٔ پهناور دریا تاکناره‌های این قطعه سنگ سیاه و چهار گوش که نوعی پایه برای شبح های دریا وشب بشمار می‌رفت گسترده می‌شد .

همه چیز درآن حوالی راکد و خاموش بود . نه تکانی در هوا دیده می‌شد و نه جینی در پهنهٔ دریا به چشم می‌رسید . آدمی می‌توانست حدس بزند که زندگی پردامنه‌ای دراعماق این آبهای آرام درجوش وخروش است .

« کلوبن » تخته سنگهای « دوور» را بارها ازدور دیده بود .

نه ، جای شك وتردیدی نبود .

دگرگونی ناگهانی‌وشومی بود. به جای تخته سنگ «هانوا» تخته سنگهای دور- افتادهٔ «دوور» و به جای یك میل پنج فرسنگ راه بشنا در برابر « کلوبن » قرار گرفته بود. پنج فرسنگ شناکردن ممکن‌نبود . تخته‌سنگهای «دوور» برای مغروقی بیکس و تنها وجود قابل رؤیت و قابل لمس دم واپسین بود . خود را به خشکی رسانیدن امکان نداشت .

«کلوبن» برخود لرزید . خویشتن را به دست خود دردهان مرگ انداخته بود . جز تخته سنگ «مرد» راه به جایی نمی‌برد . ممکن بود شب طوفانی برخیزد وقایق دوراندرا بابارسنگینش غرق کند دراین صورت خبر غرق شدن او به خشکی نمی‌رسید وشاید کسی آگاه‌نمی‌شدکه«کلوبن» بروی‌تخته سنگ «دوور» تنهامانده است. جز مرگ از سرما وگرسنگی دورنمایی دربرابراو نبود . هفتاد هزار فرانك پول حتی لقمه‌ای نان نمی‌توانست برای اوفراهم آورد . دردامی افتاده بود که تمام رشته- هایش پنبه شد . اوخود معمار سخت کوش بدبختی‌وفلاکت خویش بود . جای گریزی نبود وامید رهایی نمی‌رفت . اشتباهی او را به پرتگاه نیستی کشانیده بود . بجای رهایی به اسارت افتاده‌بود وبجای آیندهٔ طولانی وسعادت‌آمیز، دم احتضار درانتظارش بود . بیك چشم بهمزدن ، بیك برق زدن صاعقه ، کاخ امید و آرزوهایش یکسره

فرو ریخته بود و بهشت آرزوی این دیو منظرهٔ حقیقی خود را نشان می‌داد ، مغاك مرگ !

بادی برخاست . مه تکان خورد وازهم درید و ازروی دریا برکنده شد وقطعات بزرگ آن به‌اشکال عجیب و ترسناکی چون سیاهی شکست خورده به افق دور دست گریخت . دریا دوباره هویدا شد .

گاوهایی که درانبار کشتی بودند از بالا آمدن آب به‌هراس افتاده بودند وماغ می‌کشیدند .

شب درمی‌رسید وامکان داشت طوفان هم برخیزد .

مد دریا «دوراند» را بالامی‌برد وآنرا ازچپ براست وازراست به‌چپ درروی تخته سنگ که محوری برای او شده بود ، می‌چرخانید .

لحظه‌ای بود که روح ازجا کنده می‌شود و به‌مأوای اصلی‌خود می‌گریزد .

تاریکی‌هوا کمترازموقعی‌بود که‌کشتی به تخته سنگ برخورد . با اینکه شب درمی‌رسید سطح دریا آشکاراتر دیده می‌شد .گفتی مه قسمتی از تاریکی را نیزباخود می‌برد . افق غرب بکلی از مه پاك شد . شامگاهان ، سفیدی پهناوری آسمان‌را فرا می‌گیرد . این پرتو پردامنه بودکه دریا را روشن کرد .

«دوراند» روی پیشانی خود به تخته سنگ بر خورده بود و انتهای عقبی آن بالاتر ایستاده بود . «کلوین» به قسمت عقب کشتی‌که‌تقریباً ازآب بیرون بود رفت و چشم تیزبین خویش را به افق دوخت .

ریاکار این خصوصیت را دارد که به زودی ناامید نمی‌شود . ریاکار کسی‌است که می‌تواند مدتها به‌انتظارنشیند وصبرکند. ریاکاری جزامیدی سهمناك‌نیست. دروغی است که برپایهٔ این فضیلت بصورت رذالت درآمده قرارمی‌گیرد .

شگفت‌آوراست هرگاه بگوییم که ریاکاری آکنده از اعتماد است و ریـاکار به نیرویی نا معلوم تکیه می‌کند تابتواند شربرساند .

«کلوین» چشم به پهنهٔ دریا دوخت .

موقعیت نومید کننده‌ای‌بود اما این‌روح سرکش وزشتکار به‌هیچروی امیدخود را از دست نداد .

«کلوین» با خود گفت که‌کشتی‌هایی که به‌هنگام فرودآمدن مه‌در دریا لنگر انداخته باشند ویاحرکت خودرا متوقف کرده باشند پس‌از ناپدید شدن مه‌به‌راه خود ادامه می‌دهند و ممکن است از نزدیکی تخته سنگی کـه او بروی آن افتاده بود ، بگذرند .

اتفاقاً دراین دم بادبانی درافق پیداشد .

کشتی ای بودکه از شرق می‌آمد وبه غرب می‌رفت .

چون کشتی نزدیك آمد ساختمان‌آن کاملا آشکار شد و معلوم شد که کشتی بادبانی یك دکله‌ای بود .

تا نیمساعت بعد کشتی به نزدیکی تخته سنگ «دوور» می‌رسید .

«کلوبن» باخود گفت : «نجات پیدا کردم!»

آدمی درچنان وضع وحالی جز برهانیدن جان خود بچیزی نمی‌اندیشید .

کلوبن باخود گفت ممکن است کشتی بیگانه‌ای باشد . از کجا که کشتی از قاچاقچیان نبود که به «پلنمون» می‌رفت ؛ از کجا که خود «بلاسکتیو» درآن‌کشتی نبود ؛ دراین صورت نه‌تنها خود از مرگ رهایی می‌یافت بلکه ثروتش نیز از میان نمی‌رفت . یکسره در کشتی می‌نشست و از رفتن به خانهٔ جنی و چند روزی به انتظار نشستن می‌رست وبرخوردن کشتی‌به تخته سنگ «دوور» تصادف خوش‌فرجامی برای اومی‌شد .

امید به موفقیت دوباره در روح تیرهٔ او جان گرفت .

شگفت‌آور است که مردمان پستوریاکار به‌آسانی‌امید موفقیت پیدا می‌کنند.

«کلوبن» کاری بیش‌درپیش نداشت .

هیکل «دوراند» که به‌میان تخته سنگ افتاده بود با تخته‌سنگ یکی‌شده واز دور به‌یکی ازبرجستگی‌های‌آن‌می‌مانست وازدور ناپیدا وغیرمشخص‌بود ودرآن‌هوای تاریك وروشن ممکن بود توجه کشتی‌ای را که از نزدیکی آنجا می گذشت جلب نکند.اما هرگاه به‌روی تخته سنگ «مرد» می‌ایستاد وعلامت‌می‌داد درپرتو شامگاهان اورا از روی کشتی می‌دیدند وبرای نجاتش قایقی به‌آن‌سو می‌فرستادند .

تخته سنگ مرد بیش از سیصد متر با دوراند فاصله نداشت و «کلوبن» به آسانی می‌توانست به شنا خودرا به‌آنجا برساند و برفراز آن برود .

جای درنگ نبود .

قسمت پیشین کشتی به تخته سنگ چسبیده بود و«کلوبن» می‌بایست از روی عقب کشتی خودرا به‌آب اندازد وبه شنا پردازد.

نخست عمق دریا را درآن نقطه اندازه گرفت واطمینان یافتکه دریا درآنجا بسیار ژرف است . ازصدفهای ریزبینی که به روی‌آب دیده می‌شدند وخرد نشده‌بودند به آسانی می‌توانست حدس بزند که تخته سنگ در آنجا بصورت گودالی بزرگ و عمیق درآمده است که دریاهرقدرهم متلاطم باشد آنجا ساکت وآرام خواهد بود.

جامه‌هایش‌ازتن درآورد ودرعرشهٔ «دوراند» نهاد. درکشتی‌بادبانی‌می‌توانست لباس مناسبی برای خود پیداکند .

جزکمربند چیزی نداشت .

چون برهنه شد دست به آن کمربند کشید و آن را دوباره بکمر خود محکم‌کرد وازبودن جعبهٔ‌آهنین محتوی پول اطمینان یافت. آنگاه شتابان راهی را که می‌بایست به شناازمیان دندانه‌های تخته‌سنگ وامواج‌دریابرای رسیدن به‌تخته‌سنگ «مرد» درپیش‌گیرد ازنظرگذرانید وسپس درآب پرید .

چون شیرجه درآب پریده بود خیلی به‌زیرآب رفت .

به قعرآب فرورفت وبه ته دریا رسید ودستش‌به آنجا خورد و دمی چند در کنار تخته سنگهای زیردریایی پیش رفت وسپس پای به قعر دریا کوفت تا بمروی‌آب بازآید .

ناگهان احساس‌کرد که پایش‌را گرفته‌اند وپائینش‌می‌کشند.

کتاب هفتم

خطر فال زدن بکتاب

۱

مروارید قمر مفاك

«ژیلیات» چند دقیقه پس‌ازگفتگوی‌کوتاهی که باآقا «لاندوا» کرد خودرا به «سن سمپسون» رسانید .

«ژیلیات» دلهره‌ای نزدیك به پریشانی و هراسانی پیدا کرده بود. چه اتفاقی افتاده بود ؟

«سن‌سمپسون» چون کندوی زنبوران وحشتزده وهـراسان شده بود، همه از خانه‌های خود بیرون ریخته بودند. بعضی‌ها چیزی می‌گفتندودیگـران دور آنان گرد آمده بودند . این کلمات ازدهانها بیرون می‌پرید، «چه فلاکتی؟» برچهرهٔ بسیاری هم لبخندی دیده می‌شد .

«ژیلیات» سؤالی‌ازکسی‌نکرد. اوعادت به پرسش نداشت . وانگهی نه چندان هراسان وپریشان بود که بتواند سؤالی از مردم بکنـد . او شرح و تفسیر را خوش نداشت ودوست داشت که همه چیزرا بیکباردریابد. ازاین‌روی یکسربه خانهٔ «براوه» ها رفت .

پریشانی‌اش به‌پایه‌ای رسیده بود که بی‌هیچ ترسی واردآن خانه شد.

اما درتالار پایین هم، که به طرف اسکله بازمی‌شد ، چهـار طاق باز بـود و گروهی بیشمار/اززنان ومردان درآستانهٔآن گـردآمده بودند . همـه بـه آنجا وارد می‌شدند.«ژیلیات» هم واردشد.

«ژیلیات» درکنار در ورودی به آقا «لاندوا» برخورد و او آهسته در گوش «ژیلیات» گفت،

– حالا دیگرحتماً می‌دانی چه اتفاقی افتاده‌است؟

– نه ، نمیدانم !

– من نخواستم درکوچه به صدای بلند این خبررا بتو بدهم، دلم نمی‌خواست پیك بد خبرباشم .

– چه اتفاقی افتاده است؟

ـ «دوراند» غرق شده است!

تالار پر از جمعیت بود.



بسیار آهسته گفتگو می‌کردند، گفتی در اطاق بیماری ایستاده بودند.

همسایگان، رهگذران و کنجکاوانی که برای آگاه شدن از پیشامد به آنجا آمده بودند با ترس خاصی کنار در ایستاده و انتهای تالار را خالی گذاشته بودند. در انتهای تالار «دروشت» با چشم گریان نشسته و آقا «لتیری» خاموش ایستاده بود.

آقا «لتیری» به دیوار تکیه داده بود. کلاه ملوانیش تاروی ابروانش‌افتاده ودسته‌ای ازموهای جوگندمی‌اش برگونه‌اش فروریخته بود. لب از سخن گفتن فرو بسته بود، بازوانش‌حرکتی نداشت وگفتی نفس ازدهانش بیرون نمی‌آمد. چون جسمی بی‌جان بودکه به دیوار تکیه‌اش‌دهند.

آدم ازدیدن روی او به‌آسانی‌درمی‌یافت که نور زندگی در دل‌آن مرد فرو می‌میرد. زندگی‌آقا «لتیری» پس‌ازغرق‌شدن «دوراند» معنی‌ومفهومی نداشت. جان‌و روان «لتیری» دردریامی‌گشت واین‌جان غرق شده‌بود. پس‌از آن چه‌کارباید بکند؟ هر بامداد سرازخواب بردارد وهرشب سربربستر‌خواب نهد و دیگربه انتظار باز آمدن دوراند بنشیند ورفتن وبازگشتنش را نبیند؛ازندگی‌بی‌هدف چه سودی دارد؛ نوشیدن وخوردن وبعد چه؛ این‌مرد همهٔ کارهای خودرا رها کرده وبه‌شاهکاری دل‌بسته وتمام هم وکوشش‌خودرا درراه پیشرفتی بکاربرده بود. اکنون این‌پیشرفت متوقف شده واین شاهکار ازمیان رفته بود. دیگرسالی‌چند باقی عمر را به چه امیدی بسربرد؛ از آن پس‌کاری نداشت. اودر سن وسالی‌بود که نمی‌توانست‌کار خودرا ازسرگیرد. گذشته‌از این‌ورشکست هم شده بود. پیرمرد بیچاره!

گاه‌آدمی چندان درقعر پرتگاه اندیشه فرود می‌افتد که زندگان دوروبر خود را ازیاد می‌برد، دراطاق اوکسانی‌رفت وآمد می‌کنند اما وجودآنان برای او مبهم و غیرقابل تمیزوتشخیص‌است. تنه‌اش‌می‌زنند اما به‌او نمی‌رسند. اوبرای آنان نزدیك نشدنی‌است وآنان برای‌اودست نیافتنی. خوشبختی وتومیدی دریك‌جا قرار نتوانند گرفت. درنومیدی، آدمی‌ازفاصله‌ای بسیار دور به دیگران می‌نگرد وحتی وجود و حضور آنان‌را تقریباً فراموش می‌کند وزنده بودن خود را هم حس نمی‌کند. اگر چه تندرست وتوانا باشد خود را آدمی حقیقی نمی‌پندارد و خویشتن را تصور ورؤیا می‌انگارد.

آقا«لتیری» نگاه چنین‌آدمی‌را داشت.

مردم بایکدیگر پچ‌پچه می‌کردند. هرکس‌آنچه می‌دانست به‌دیگری‌می‌گفت. خبرها عبارت بود از:

دوراند شب‌پیش به‌سبب فرونشستن مهی انبوه وپهناور، تقریباً ساعتی پیش ازغروب‌آفتاب به‌تخته‌سنگ «دوور» برمی‌خورد وغرق می‌شود ولی بجزناخدای‌کشتی که نخواسته بود کشتی‌خودرا ترك‌گوید دیگرسرنشینان‌بازورق خودرا نجات می‌دهند. ناگهان تندبادی که درپی‌مه ازسمت جنوب غربی می‌آمد برمی‌خیزد و چیزی نمی‌ماند که زورق نشینان‌را دوباره غرق کند. باد زورق‌را ازنزدیکیهای «گرنزه» به‌وسط دریا می‌راند. اما شب بخت یارشان می‌شود وبه‌کشتی «کشمیر» برمی‌خورند وکشتی‌آنان‌را

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

از طوفان می‌رهاند وبه بندر «سن‌پی‌یر» می‌آورد. گناه همهٔ این بدبختی‌ها را به گردن سکانبان « تانگروی » ، که اکنون در زندان افتاده بود می‌انداختند . «کلوبن» رفتار عالی و شایستهٔ تحسینی‌داشته است.

درمیان جمعیت ، عدهٔ بسیاری از دریانوردان نیز حضور داشتند وآنان نام تخته سنگ «دوور» را به لحنی خاص‌برزبان می‌راندند . یکی‌از آنان‌گفت:«بدجایی گیر کرده‌اند !»

بروی میزی که در وسط اطاق نهاده شده بود ، قطب نمایی ودسته‌ای‌کاغذ ودفتری قرار داشت . آنها بیگمان قطب نما ودفاتر واسناد «دوراند» بود که آق «کلوبن» بهنگام جدا شدن قایق از کشتی به «ایمبرانکام» و «تانگروی» سپرده‌بود. او ازخود گذشتگی بزرگی نشان داده‌بود ودر لحظه‌ای‌که مرگ درانتظارش بود حتی اسناد ومدارك کشتی‌را فراموش نکرده بود . واقعهٔ کوچکی بود اما نشانه‌ای عالی از بزرگی روح وخود را یکسره فراموش کردن بود .

همهٔ حاضران بیك زبان«کلوبن»را تحسین‌و تمجید می‌کردند وهمه‌یقین‌داشتند که سرانجام او نجات یافته‌است . کشتی بادبانی «شیلتیل» (Shealtiel) که چندساعت پس از کشتی « کشمیر » به بندر رسید آخرین خبر را با خود آورد . این کشتی بیست و چهارساعت در همان محلهایی که «دوراند» گرفتار مه شده بود سرگردان بوده‌است ، اما اودرموقع مه گرفتن هوا توقف کرد وبه‌هنگام طوفان به بیراهه‌افتاد. کشتیبان «شیلتیل» هم در میان آن جمع حاضر بود .

در موقع ورود «ژیلیات» این مرد‌داستان خودرا به «لتیری» تعریف‌می‌کرد. گزارش واقعی قضیه همین بود . نزدیکیهای بامداد که طوفان فرو می‌نشیند و باد موافق وزیدن می‌گیرد کشتی «شیلتیل» صدای ماغ کشیدن گاوانی را در وسط دریا می‌شنود ، او در میان دریا از شنیدن این صداها که خاص چمنزارهاست ، سخت متحیر و مبهوت می‌شود ، کشتی خود را به‌سمتی که صدای گاو می‌آمد ، می‌راند و «دوراند»را در روی تخته سنگهای «دوور» می‌بیند . آرامش موقتی دریااین‌امکان را به‌او می‌دهد که به «دوراند» نزدیك شود وبانگ برآورد و سرنشینان کشتی را بخواند لکن از تخته پاره‌های‌کشتی طوفانزده صدایی جز ماغ گاوان که در انبارکشتی در شرف غرق شدن بودند ، نمی‌شنود . کشتیبان «شیلتیل» می‌گفت یقین دارد که کسی در روی«دوراند» باقی نمانده است. تخته‌سنگ کشتی‌را بروی‌خودنگاه‌داشته‌بود و طوفان هرقدر هم‌سخت می‌شد«کلوبن» می‌توانست شب را در روی آن بروزآورد. او مردی نبود که به‌آسانی نومید شود ودر کام مرگ رود. او درکشتی‌نبود، پس‌خود را نجات داده‌بود. بسیاری ازکشتی‌های کوچك ساحلی «گرانویل» و «سن‌مالو» که‌از

جنگ مه خلاصی می‌یافتند ممکن بوداز کنارتخته سنگ «دوور» بگذرند و یکی از آنان «کلوبن»را نجات دهد . کشتیبان خاطرنشان‌کردکه زورق «دوراند» درموقع جدا شدن از کشتی‌بیش‌ازظرفیت‌خودسوار کرده‌بودوهرگاه یکنفر دیگرهم درآن‌می‌نشست ممکن‌بود بارآن‌راسنگین‌تر وخطرغرقشدنش‌رابیشترکند و«کلوبن» بهمین سبب‌تصمیم گرفته‌بود درروی کشتی مغروق بماند ، لکن پس ازانجام دادن این‌وظیفه چون‌کشتی برای نجات اورسیده از فرصت استفاده‌کرده وخویشتن را از مرگ نجات داده‌است . او قهرمان بوداما ابله‌نبود . دراین‌شرایط‌خودکشی کار ابلهانه‌ای بود واقدام«کلوبن» به‌رهایی خود جای‌هیچگونه ایراد وسرزنشی نداشت زیراگناهکار « تانگروی» بوده است نه‌او .بادرنظرگرفتن‌این‌مطالب همه‌باکشتیبان «شیلتیل» همعقیده شدندواطمینان یافتند که «کلوبن» زنده‌است وبایه انتظارداشت که دیریازود بمیان‌آنان بازگردد و مردم پیشباز باشکوهی ازاو بکنند .

از گفته‌های کشتیبان دو نتیجه کلی‌گرفته می‌شد، «کلوبن » نجات یافته ولی «دوراند» ازدست رفته است.

کار «دوراند» را ساخته می‌بایست‌دانست زیرا آسیبی جبران‌ناپذیر دیده‌بود. کشتیبان «شیلتیل» آخرین مرحلهٔ غرق شدن آنراهم دیده‌بود. «دوراند» به روی تخته‌سنگ نوك تیزی افتاده وتقریباً به‌آن‌میخکوب شده‌بود . تخته‌سنگ تمام شب «دوراند» را بروی خود نگاه داشت ودربرابر ضربه‌های طوفان‌ایستادگی کرد ، گفتی می‌خواست بقایای‌کشتی فلاکتزده را برای خود نگاه دارد . لیکن بامدادان ، آنگاه که کشتیبان «شیلتیل» اطمینان یافت کسی‌در«دوراند» نیست وبرآن شدکه از کنارآن دور شود موجی بزرگ ، چون آخرین ضربهٔ خشم دریا فرارسید و « دوراند » را دیوانه‌وار ازروی تخته‌سنگ زیردریایی‌برگرفت وبا شتاب و نیروی تیری که ازچلهٔ کمان رهاشود، آنرا میان دوتخته‌سنگ «دوور» برنشاند . کشتیبان می‌گفت‌درآندم غریوی اهریمنی بگوشش رسید. موج «دوراند» را بالا برده ودر میان‌دوتخته‌سنگ نهاده‌بود . جای «دوراند» این‌بار بسی‌استوارتر از موقعی بودکه روی‌صخرهٔزیردریایی افتاده بود . در میان دو تخته سنگ «دوور» آویزان شده بود ودر معرض هجوم و حملهٔ باد ودریا قرار داشت .

به‌گفتهٔ کارکنان کشتی «شیلتیل»بیش‌از سه‌چهارم «دوراند» درهم‌شکسته‌بود. هرگاه تخته‌سنگ زیردریایی آن را به‌روی خود نگاه نمی‌داشت همان‌شب به‌زیرآب فرو می‌رفت. کشتیبان«شیلتیل» که بادوربین به«دوراند» نگریسته بود جزئیات‌حادثه را به‌روشنی ودقت دریانوردان چنین نقل کرد: «قسمت راست جلوکشتی ودکل‌ها در هم شکسته ، طناب بادبانها و تقریباً همهٔ زنجیرها ازهم‌گسسته . پوشش اطاقهابراثر

فرودافتادن تیری ازروی دگلها خرابشده است . تیرحمال کشتی شکسته و سقف انبار آذوقه فرورفته‌است . جای زورق فرو رفته‌است . خوابگاههای ملوانان ومیلهٔ سکان شکسته است . طنابی‌که حرکت چرخ‌کشتی را به‌دستهٔ سکان منتقل می‌کند بریده شده است . سپرهای کشتی شکسته‌است . تیرطناب از جای خود در رفته و چوبهای عرضی عرشه شکسته‌است . طبقات داخلی کشتی از جا کنده‌شده وتیرحافظ چوب‌بست شکسته‌است . همهٔ این خرابیهارا طوفان به‌بارآورده است . ازجرثقیل و وسایل بارگیری که درجلو کشتی‌به‌دگل کلاف شده‌بود ، اثری‌نمانده وبا طنابهاوچرخ قرقره‌های آهنی وزنجیرهایش ازمیان رفته‌است . خلاصه‌اینکه دوراند درهم‌شکسته وهردم امکان‌دارد که امواج دریا آنرا یکسره درهم شکنند وقطعه‌قطعه کنند وتاچند روزدیگر اثری ازآن بازنماند . »

تنها چیزی‌که دراین سانحه سالم مانده بود ماشین کشتی‌بود . سالم‌ماندن‌ماشین کشتی بسیار شگفت‌انگیز بود ونشان می‌داد که بسیارخوب و استوارساخته شده‌است. ناخدای کشتی«شیلتیل» معتقد بودکه ماشین صدمهٔ جبران‌ناپذیری ندیده بود . دگلها تاب تحمل ضربات‌طوفان را نیاورده‌بودند اما دودکش ماشین مقاومت‌کرده بود. تنها محفظهٔ آهنی عرشهٔ فرماندهی اندکی خمیده‌شده بود . ساختمان روی چرخها اندك صدمه‌ای دیده وقابها خراشیده شده‌بودندلیکن خود چرخهاسالم وبی‌عیب‌مانده‌بودند. کشتیبان «شیلتیل» برآن‌بودکه ماشین‌سالم‌و بی‌عیب مانده‌بود. «ایمبرانکام» آتشکار «دوراند» نیز که‌در میان آن جمع‌بود نظر اورا تأییدو تصدیق می‌کرد.

این مرد سیاهپوست که بسی هوشمندتر از سفید پوستان بود، شیفتهٔ ماشین بخاربود ، بازوانش را به‌هوا برافراشت ودهانگشت سیاه خودرا باز کردوبه «لتیری» که خاموش‌و بی‌حرکت ایستاده بود گفت:

ـ ارباب ماشین زنده است.

مردم به‌این‌عقیده رسیده بودندکه «کاوین» حتماً نجات‌یافته وبدنهٔکشتی‌درهم شکسته است واکنون دربارهٔ ماشین‌بخار گفتگو می‌کردند وبه‌آن چون‌آدمی علاقه و توجه می‌نمودند ومقاومت و استحکام آن را می‌ستودند . ملوانی فرانسوی گفت ، « ماشین ساختمانی عالی و محکم داشته است ! » و ماهیگیری گرنزه‌ای گفت : «چه سود ؟»کشتیبان «شیلتیل» گفت،«خیلی زرنگی کرده که تنها بادوویاسه‌خراش از معرکه جان سالم‌بدر برده است . »

کم‌کم ماشین کشتی تنها موضوع گفتگوی آن جمع گشت . موافقان‌ومخالفانی پیدا کرد . او دوست و دشمن بسیار داشت . بسیاری ازحاضران مجلس‌که کشتی‌بادی کهنه‌ای داشتند به‌امید جلب مشتریان «دوراند»، از اینکه تخته سنگهای «دوور»کار

این اختراع تازه را ساخته بود ، خشنود بودند . پچ‌پچه‌ها به‌هیاهو تبدیل‌شد . اکنون دیگر تقریباً باسروصدا گفتگو می‌کردند . بااینهمه ، این هیاهو منقطع بود وگاهگاه به تأثیرخاموشی گورستانی «لنبری» همهٔ سروصداها ناگهان فرو می‌خوابید .

از گفتگوهایی که درهرباب به‌عمل آمد نتیجهٔ زیر گرفته شد :

اساس کار ماشین بود . دوباره ساختن کشتی ممکن بود لیکن از نو ساختن ماشین امکان نداشت. آن ماشین لنگه نداشت . برای ساختن ماشین دیگری، پول کافی ومهمتر از آن ، کارگر شایسته وجودنداشت . می‌گفتند سازندهٔ آن ماشین‌مرده‌است. آن ماشین چهل هزار فرانک‌خرج برداشته بود . دیگر کسی جرأت نمی‌یافت‌سرمایهٔ خویش‌را در چنین راهی به‌خطر اندازد ، زیرا این سانحه نشان داد که کشتی بخاری هم مانند دیگر کشتیها غرق‌می‌شود . همهٔ موفقیتهای پیشین کشتی بااین حادثه‌ازمیان رفت. در حال حاضر این دستگاه سالم وبی‌عیب بود ولی جای افسوس بود که تاپنج‌یا شش روز دیگر ممکن بود آن هم مانند کشتی بشکند واز میان برود . تا موقعی‌که ماشین وجود داشت کشتی را غرق شده واز دست رفته نمی‌بایست شمرد. تنها از میان رفتن ماشین چاره ناپذیر بود .

نجات دادن ماشین بگفتن آسان می‌نمود . لیکن چه کسی این کار را انجام توانستی داد ؟آیا انجام دادن این فکر امکان داشت ؟ از گفتار تا کردارفرق بسیار است وتجربه نشان داده است که اندیشیدن وخیال پختن بسیار آسان و انجام دادن آن دشواراست . اگر درجهان تنها یك فکرمحال وممتنع بود آن‌فکرعبارت ازنجات‌دادن ماشین از روی کشتی‌ای بودکه بروی‌تخته سنگهای «دوور» افتاده بود.فرستادن‌عده‌ای کارگر و کشتی‌ای ملوانانی بروی آن تخته سنگ کاری نابخردانه بود وحتی‌فکر آن را هم نمی‌بایست کرد . آن‌روزهاموسم طوفان بود و بانخستین تندبادی‌که‌برمی‌خاست زنجیر لنگر روی دندانه‌های تخته سنگ زیردریایی می‌گسیخت و کشتی در روی تخته سنگ درهم می‌شکست . اقدام به‌چنین‌کاری به‌آن می‌مانست که کشتی دیگری‌برابروی کشتی نخستین غرق کنند . برتخته سنگی که مغروق افسانه‌ای به‌آن پناه برده و در آنجا از گرسنگی جان داده بودبزحمت جابرای یك تن پیدا می‌شد . بنابراین برای رهانیدن ماشین می‌بایست مردی تنها به‌سوی تخته‌سنگ «دوور» رود . لیکن چگونه یك‌تنه می‌توانست دربهنهٔ‌دریا، تنهادرآن‌جای دورافتاده ، تنها درپنج‌فرسنگی‌کرانه، تنها درآن‌جای هراس‌انگیز، تنها هفته‌های‌متمادی، تنها در برابرحوادث‌پیش‌بینی‌شده و پیش بینی نشده، بی‌ذخیرهٔ آذوقه‌بهنگام‌محرومیت، یك تنه دربرابرحوادث، یك‌تنه درجایی‌که اثری‌ازآدمی‌جز یاد مغروقی‌که ازگرسنگی مرده‌بود نبوده، بی‌یار و یاور ، بی‌آنکه همراهی جز مرگ داشته‌باشد ، ماشین را از آن غرقاب مهلك نجات دهد ؛

چنین مردی می‌بایست هم ملوان باشد و هم آهنگر و در کورهٔ حوادث چون فولادی آبدیده شده باشد وبتواند در برابرهرحادثه‌ای ایستادگی کند . چنین مردی می‌بایست موجودی برتراز قهرمان باشد . می‌بایست دیوانه باشد زیرا درپاره‌ای از اقدامات‌غیر عادی که نیرویی فوق بشری می‌خواهد دیوانگی برتر از شهامت است . وانگهی آیا براستی شگفت‌انگیز نبود که کسی خود را در راه نجات دادن مشتی آهن ابزار بکام مرگ اندازد . نه، کسی برتخته سنگ « دوور » نمی‌رود . بناچار باید از ماشین هم مانند دیگرقسمتهای کشتی چشم‌پوشید . کسی‌حاضر نمی‌شد جان خویش‌رادرراه‌نجات دادن ماشین به‌خطر اندازد . کجا چنین مردی را پیدا توان کرد؟

این مطلب‌راهمه‌دسته‌ها که باهم گفتگو می‌کردند، می‌گفتند منتهی‌هردسته‌ای بابیانی خاص آنرا برزبان می‌آورد .

کشتیبان کشتی «شیلتیل» که دریانوردی آزموده بود فکر همهٔ حاضـران را با این ندای تعجب بیان کرد .

ـ نه ! کار از کار گذشته است ! چنین مردی پیدا نمی‌شود که بـرود و ماشین را بیاورد .

«ایمبرانکام» به‌سخن او چنین افزود .

ـ اگر ممکن بود من خود می‌رفتم ، پس ممکن نیستکه نمی‌روم .

کشتیبان «شیلتیل» دست چپ خود را بسرعتی که عقیدهٔ صاحب آنرا به‌غیر ممکن بودن فکری نشان می‌داد، تکان داد و گفت :

ـ اگر چنین مردی وجودداشت ! ...

«دروشت»سربرداشت و گفت،

ـمن حاضر بودم زنش بشوم !

سکوتی برفضای تالار فرونشست .

مردی با رنگ‌رویی بسیار پریده از میان جمعیت بیرون آمد وگفت،

ـ دوشیزه «دروشت» شما زن او می‌شوید ؟

این مرد «ژیلیات» بود .

ناگهان همهٔ چشمها براو دوخته شد . آقا «لتیری» قد راست کرد. نوری‌عجیب در زیر پلکهای او می‌درخشید .

او کلاه ملوانی خود را از سـربرداشت و به زمین انداخت و سپس با وقـار و متانت بسیار ، بی‌آنکه کسی را نگـاه کند چشم در روبروی خود دوخت‌وگفت،

ـ آری «دروشت» زن او می‌شود . من در برابر خداوند قول شرف می‌دهم!

۲

تعجب بسیار در گرانهٔ غرب

شب آن روز ، ماه ساعت ده پس ازظهر برمی‌آمد . لیکن با اینکه شبی‌خوش و روشن در پیش‌بود وباد ودریا برای صیدماهی‌مناسب می‌نمود، نه از بندر«هوگ‌لاپر» (Hougue laPerre)ونه از«بوردو»(Baurdeau)،نه از«هومه‌بنه» (Homet Benet) و نه‌از «پلاتون»ونه ازگرا(PortGrat)ونه‌ازخلیج«وازون»(Vason) ونه‌ازخور«پرل» (Perrlle Bay) و نه از «پزریس» (Pezeris) و نه از «تیل» (Tielles) و نه ازخور «سن»ها(Labaie das Saints)ونه‌ازخور«پتی‌بو»(Petit Bô)ونه‌ازهیچیکدام‌ازبندرهای کوچک‌گرنزه،ماهیگیری عزم‌رفتن‌دریانکرد زیراعصر آن‌روزبانگ‌خروس‌شنیده‌بودند. هرگـاه در ساعتی غیر عادی بانگ خروس برخیزد آن روز کسی به صید نمی‌رود .

با اینهمه، آن روز، ماهیگیری که درآغاز شب از «اونتول» (Omptolle) باز می‌گشت ، بـا منظرهٔ شگفت انـگیزی روبـرو شد . در بالای « هومه پارادی » (Houmet Paradis) و آنسوی«بری» (Brayes) و«گرون» (Grunes) ودر سمت راست علامت دریایی«پلات فوژر»که چون قیفی بازگونه دیـده مـی‌شود ، وسمت چپ «سن‌سمپسون»که چون چهرهٔ مردی‌می‌نماید، نشانه‌دریایی‌تازه‌ای دید. آن نشانه‌دریایی چه بودوچه‌کسی آن‌رادرآن نقطه برافراشته بودو علامت‌کدام‌یك ازارتفاعات‌زیردریایی بود ؟ خود نشانه دریایی‌جواب این‌سؤالهارادادزیرا تکان‌خورد وماهیگیردریافت که‌دگل زورقی است . لیکن پس از فهمیدن این موضوع نیزچیزی‌از تعجب وحیرت‌اونکاست. بودن نشانه‌ای دریایی درآن نقطه سؤالاتی راپیش‌می‌آورد لیکن وجود دگلی‌معماآمیز تر بود . آنروز ممکن نبود کسی عزم، ماهیگیری‌کند و در موقعی که همه از دریـا بازمی‌گشتند او به دریا رود . پس این‌مرد که‌بود وچرا به دریا رفته‌بود ؟

پس از ده دقیقه دگل که آهسته پیش می‌رفت از نزدیکی مـاهیگیر گذشت . او نتوانست زورق را بشناسد . صدای برخورد پاروها را به‌آب شنیدلیکن‌تنها دوپارو

به‌آب می‌خورد. پس به احتمال بسیار مردی تنها در آن زورق نشسته بود. باد ازسمت شمال می‌وزید و بیگمان آن مرد می‌رفت تا در دماغهٔ « فونتنل » (Fontenelle) دربرابر باد قرارگیردو ممکن بود در آن جا بادبان بگشاید وشاید مقصدش«آنکرس» (Ancrese) وکوه «کرول» (Crevel) بود. به چه منظوری ؟

زورق از برابر اوگذشت و رفت و او خود را به بندر رسانید .

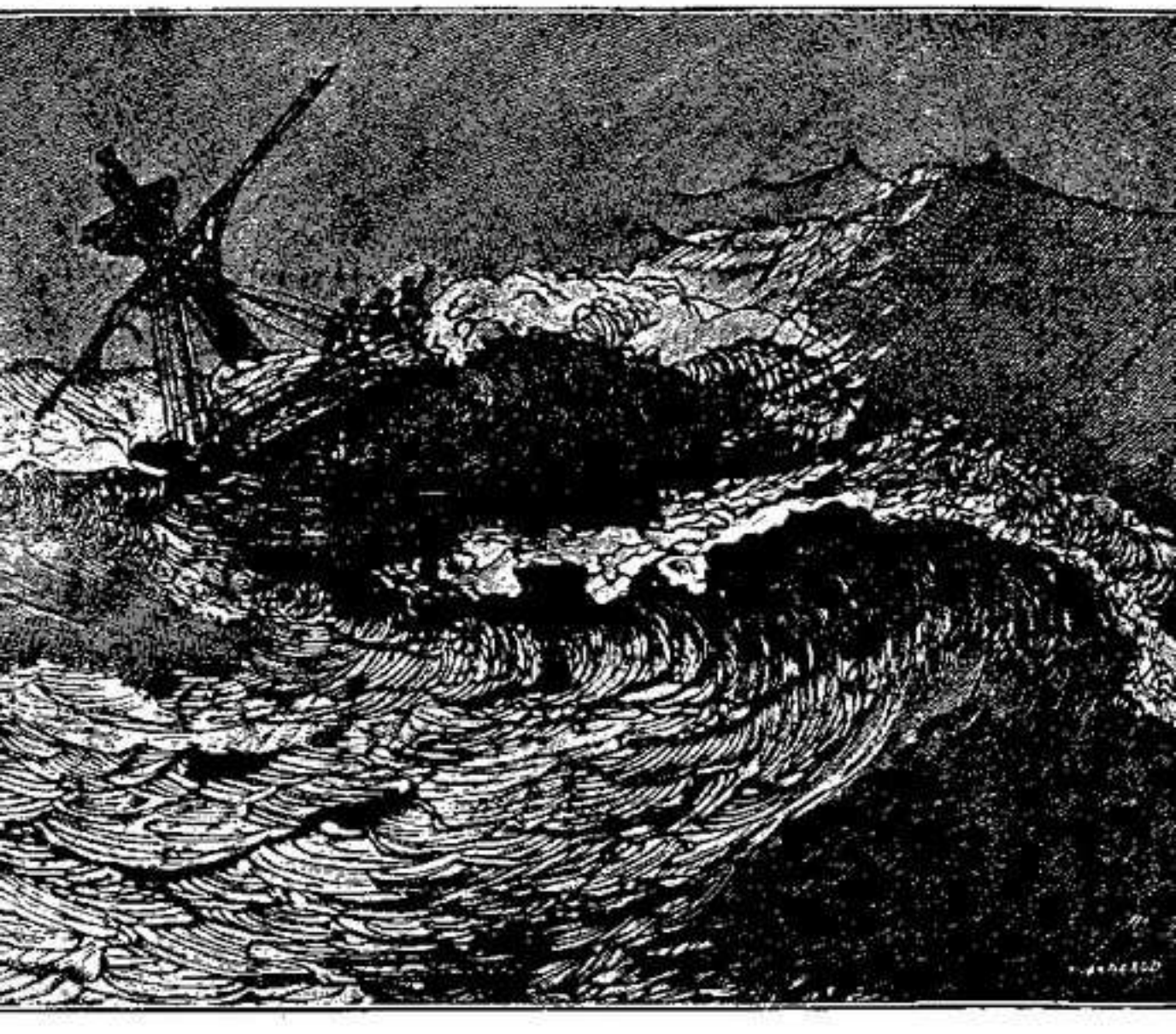

کشتی خیالی ـ ترسیم ویکتورهوگو

در همان شب تنی چند تصادفاً درکرانهٔ غربی گرنزه که هر کدام در وقت و نقطه‌ای دیگر به دریا نگریسته بودند ، چنین چیزی را در دریا دیدند .

هنگامی که‌ماهیگیر «اونتول» قایق خود را به اسکله می‌بست ، گاری رانی ، نیمیلی دورتر از او ،درجادهٔ‌خلوت«کلوتور»ازکنار بنای سنگی، نرسیده‌به«کروملك»

(Crompech) و برجهای پتك شماره ۶ و شماره ۷ پیش می‌تاخت وتازیانه بر اسبان خود می‌نواخت ، در پس «رون‌نور» و « سابلونوز » چشمش در افق دوری از دریا به زورق بادبان گشوده‌ای افتاد لیکن توجه بسیاری به‌آن ننمود زیرا او گاری ران‌بود نه کشتیران .

شاید نیمساعتی پس ازگاری‌ران،گچکاری‌که از شهربازمی‌گشت درکنار سرداب «یلا» قایقی را مشاهده کردکه بیباکانه در میان تخته سنگهای «کنون» (Quenon) و«روس‌دومر» (Rousse de mer) و«گریپ دوروس» «Grippe de Rousse» پیش می‌رفت. هوا تاریك بود اما دریا روشن‌بود وچنین چیزی در دریا بسیار دیده می‌شود . او جز این زورق چیزی را در دریا ندید .

اندکی پایین‌تر از آنجا و اندکی دیرتر، یکی از گرد آورندگان ملخ دریایی که اجناس خود را روی توده های شن میان بندر «سواف» (Port Soif) و « بندر آنفه» (Port Enfer) می‌گسترد، قایقی را درمیان «بوکورنی» (Boue Cornejlle) و «مورلت» (Mourlette) دید امانتوانست بفهمد که‌آن قایق درآن‌جا چه‌کار داشت . درآن قایق می‌بایست دریانوردی ورزیده نشسته و خواسته باشد بعجله خود را به‌جایی برساند . وگرنه خود را به چنین خطری نمی‌انداخت .

بهنگام نواخته شدن زنگ ساعت‌هشت در «کارتل» (Cartel) صاحب‌مهمانخانهٔ «کوبوبه» (Cobo Bay) زورق بادبانی‌ای را درمغرب ، درآن سوی « بودوژاردن » (Boue du Jardin) و«گرونت» (Grunette) و نزدیکیهای «سوزان» (Suzanne) و «گرون» ها (Grunes) دید واز دیدن‌آن بسیار متحیر ومبهوت شد .

اندکی دورتر از « کوبوبه » روی دماغهٔ خلوت « هومه » (Hounet) ، درخور «وازون» دو عاشق و معشوق بناخواه از یکدیگر جدا می‌شدند، در آندم که دختر به پسر می‌گفت: «کارواجبی دارم که ترا ترك می‌کنم وگرنه پیش تو می‌ماندم» قایق بزرگی از نزدیکی آنان گذشت و بوسهٔ بدرود آندو را کوتاه‌کرد. قایق به سمت «مسلت»ها (Messelettes) می‌رفت .

آقای«لوپیر دونورژیو» (Le Peyre de Norgiots)ساکن‌دامنهٔ«پی‌یه»(Pipet) درساعت‌نه‌شب به‌بازدیدسوراخی‌که‌دزدان‌میوه‌درچپرباغ‌اوکه «ژنروت» (Jennerotte) نامیده می‌شد کنده بودند، رفته بود چشمش در دریا به زورقی افتاد که درآن ساعت بگستاخی ازکنار «کروك پوان» می‌گذشت . در فردای روزطوفان، که‌هنوز هم‌هیجان و تلاطم‌دریا کاملافرونشسته بود، درپیش‌گرفتن چنین راهی‌خالی‌از خطرنبود. انتخاب چنین راهی دور از احتیاط بود مگر اینکه همهٔ گذرگاهها را از بریدانند .

در ساعت نه ونیم در«اگریه» ماهیگیری بهنگام بیرون‌آوردن تورماهیگیری

خود لحظه‌ای از تعجب و حیرت برجای خود خشکید زد زیرا درمیان «کولومبل» و «سوفلرس» چشمش به چیزی افتاد که حدس زد زورقی است. این زورق، راهی پرخطر درپیش گرفته بود زیرا درآن‌جا ها گردبادهای ناگهانی خطرناکی می‌وزد وتخته‌سنگ «سوفلرس» را هم بدین‌سبب باین نام خوانده‌اند که‌ناگهان باد درزورق ها می‌دمد(۱)

درآن دم که ماه‌برآمده ومددریا بحد کمال خود رسیده ودریا درتنگه‌کوچك «لی‌هو» (Li_Hou) ساکت و خاموش ایستاده بود ، نگهبان ساحلی جزیره را ترسی بزرگ بردل نشست زیرا میان خود و ماه هیکل دراز سیاهی را دید . این هیکل، سیاه وبلند وباریك بود وبه نابوتی‌می‌مانست که ایستاده راه برود . آهسته وآرام روی دندانه‌های دیوارمانند تخته سنگهای زیر دریایی همسطح آب می‌لغزید وپیش می‌رفت، نگهبان ساحلی « لی هو» چنین پنداشت که « بانوی‌سیاه » را دربرابر خود می‌بیند .

« بانوی سفید» در« تودوپز » بالا می‌نشیند ، «بانوی خاکستری» در«تودوپز» پایین و«بانوی سرخ » در «سیلوز» واقع در شمال تخته سنگ «مارکی» و«بانوی‌سیاه» در «گران‌تاکره» واقع درمغرب « لی ـ هومه » سکونت دارند . اینان شبانگاه ، در روشنایی ماه بیرون می‌آیند و گاهی با هم ملاقات می‌کنند .

هرگاه شبی بود مناسب ماهیگیری نگهبان ساحلی آن هیکل سیاه راباادبانی می‌دانست ، زیرا در واقع هم سرهای طولانی تخته سنگها ، که گفتی‌آن شبح برروی آنها می‌لغزید، تنهٔ زورقرا که درپس‌آنها حرکت می‌کرد، پنهان می‌داشت وتنهابادبان آن دیده می‌شد. اما نگهبان باخود گفت ، « کدام قایقرانی جرأت می‌کند که درچنین ساعتی میان «لی ـ هو» و«پشرس» و«آنکولیه » و«لره پوان» قایق براند . چه مقصد و مقصودی دارد» ؛ وهم ازاین‌روی بود که‌نگهبان ساحلی‌آن‌را بانوی سیاه پنداشت .

هنگامی که ماه‌از فراز برج ناقوس «سن پی‌یردوبوا» گذشت ،نگهبان دروازهٔ کاخ « روکن » که پل متحرك را تانیمه بالا کشیده بود دردهانهٔ خلیج، اندکی دورتر از «هوت‌کانه» و نزدیکتراز « سامبول » قایقی را دید که از شمال به جنوب می‌رفت.

درکرانهٔ جنوبی «گرنزه » ، درپس «پلنمون» خلیج کوچکی پراز پرتگاهها و موج شکن‌ها که بطور قایم سر از میان امواج بدرآورده‌اند ، بندر عجیبی است که مردی‌فرانسوی که‌در سال ۱۸۵۵ درآن‌جزیره به‌سر می‌برد و گویا نویسندهٔ این‌سطور است ، آنجا را « بندر طبقهٔ چهارم » (Le Port au quatriéme étage) نام داد و امروز همه این نام را پذیرفته‌اند و بکار می‌برند . این بندرکه درسابق «موا» (Moie) نام داشت فلات کوچکی است برتخته سنگ که نیمی ازآن بدست طبیعت و نیم دیگر بدست آدمی تراشیده شده است و تقریباً چهل پا از سطح آب بلندتر است و یا دو

۱ ـ Soufflerесse درفرانسه‌بمعنای دمنده است. مترجم .

الوار متوازی که بطور مورب قرار داده شده‌اند. با امواج دریا مربوط می‌شود. زورق‌ها رابه‌نیروی بازو و بازنجیرهاو قرقره هایی که زنجیرها را ازآنها گذرانیده‌اند روی این دو الوار که مانند دو ریل است از دریا بروی تخته سنگ بالا می‌کشند و یا پایین می‌فرستند. برای بالا و پایین رفتن آدمیان پلکان مخصوصی ساخته شده است. درآن تاریخ قاچاقچیان زیاد به این بندر آمدو رفت می‌کردند و چون آنجا برای دریانوردان عادی بندر مناسبی‌نبود برای‌آنان بسیار مناسب می‌نمود.

نزدیکیهای ساعت یازده شب، دزدانی که شاید همانها بودند که کلوبن امیدوار بود بوسیلهٔ آنان نجات یابد، با بسته‌های بار خود روی این فلات ایستاده بودند. دزد کمین می‌کشد، آنان نیز مراقب دوروبر خود بودند، ناگهان با تعجب و تحیر بسیار دیدند که بادبانی به‌آنسوی هیکل سیاه دماغهٔ «پلنمون» نزدیک می‌شود. ماه دریا را با نور خود روشن کرده‌بود. قاچاقچیان ترسیدند که نگهبانان ساحلی برای شبیخون زدن به‌آنان درپس هانوای بزرگ کمین کرده باشند، از این روی بدقت چشم به‌آن دوختند. لیکن بادبان از برابر تخته سنگهای «هانوا» گذشت و «بوبلوندل» (Bou Blondel) را پشت سرخود نهاد و در پهنهٔ دریا، در پس پردهٔ تیرهٔ افق مه گرفته ناپدید شد.

قاچاقچیان با خود گفتند،

«شیطان این قایق را کجا می‌برد؟»

عصر آن روز، اندکی پس از غروب آفتاب شنیدند که کسی درخانهٔ «بودو-لارو» را می‌کوبد. کوبندهٔ در پسرجوانی بود که جامه‌ای قهوه‌ای رنگ و جورابهای زرد پوشیده بود. سرو وضعش نشان می‌داد که شاگرد کشیش است. در و پنجره های خانهٔ «بودولارو» بسته بود. پیرزنی که کارش جمع‌آوری میوه های دریایی بود و فانوس به‌دست روی تخته سنگ می‌گشت پسرك را صدا کرد و گفتگوی زیر میان آن دو انجام گرفت،

ـ پسر با که کار داری؟

ـ با صاحب خانه.

ـ او در خانه نیست.

ـ پس کجاست؟

ـ نمی‌دانم.

ـ از اینجا رفته است؟

ـ نمی‌دانم.

ـ می‌دانی نه‌نه‌جان؛ قدسی‌مآب «ابنزرکودری» کشیش‌تازه‌بخش ازاوخواسته‌اند

که به دیدن ایشان بیاید .

ـ نمی‌دانم .

ـ قدسی مآب مرا فرستاده‌اند ببینم صاحب خانهٔ « بودولارو » فردا در خانهٔ خود خواهند بود یا نه ؟

ـ من نمی‌دانم !

۳

برای موفقیت به‌تورات متوسل مشوید!

در بیست وچهارساعتی که گذشت، آقا «لتیری» نه خوابید و نه غذایی‌خورد و نه‌آبی از گلویش پایین رفت. پیشانی «دروشت» را بوسید و از «کلوبن» که هنوز خبری از او نشده بود، خبر گرفت ونامه‌ای را امضاء کرد که از کسی شکایتی ندارد و «تانگروی» را از زندان آزاد کرد.

فردای روزی که خبر غرق کشتی را آورده بودند، آقا «لتیری» پشت میز دفتر «دوراند» قرار گرفت. نه نشسته بود ونه ایستاده بود. کمی به میز تکیه داده بود و چون سؤالی از او می‌کردند به نرمی جواب می‌گفت. از طرف دیگرمردم پس ازآنکه کنجکاویشان فرو نشست ازآن‌جا بیرون رفتند و خانهٔ «براوه‌ها» دو باره در خاموشی عادی خود فرو رفت. در شتاب و دلسوزی تمایل شدیدی به دیدن وفهمیدن هست. در خانه بسته شد وآقا «لتیری» با «دروشت» تنها ماند. اکنون دیگر پرتوی که در دیدگان «لتیری» درخشیده بود، خاموش شده بود و او دوباره همان نگاه مغموم و شوم نخستین لحظات آگاه شدن از فلاکت خود را بازیافته بود.

«دروشت» که حالی پریشان و نگران داشت، به توصیهٔ «گراس» و «دوس» بی‌آنکه سخنی برزبان براند، یك جفت جوراب را که در موقع رسیدن خبر غرق کشتی آنها را به دست گرفته بود و می‌یافت روی میز کنار دست خود نهاده بود.

«لتیری» لبخند تلخی زد و گفت:

ـ همه خیال می‌کنند من دیوانه شده‌ام!

و پس‌از ربع ساعتی افزود:

ـ این دیوانگی در مواقع خوشبختی آدم بسیار خوب وسودمند است!

«دروشت» جورابها و در موقع مناسب قطب‌نما و اسناد و مدارك کشتی را که آقا «لتیری» پیاپی به‌آنها می‌نگریست از روی میز برداشت و پنهان کرد.

پس از ظهر، اندکی پیش از ساعت چای خوردن، در خانه بازشد و دو مرد،

یکی پیر و دیگری جوان ، که هردو جامهٔ سیاه دربر داشتند وارد خانه شدند .

ما مرد جوان را پیش از این در جریان داستان خود دیده‌ایم .

هردو مرد قیافه‌ای متین و موقر داشتند لیکن سنگینی و وقار آن دو با هم فرق داشت . وقار جوان طبیعی بود . یکی را جامه و دیگری را روح متانت و وقار بخشیده بود .

از جامه‌هایشان پیدا بود که هردو از وابستگان کلیسای انگلستانند .

چیزی که در این مرد جوان در نخستین نگاه به چشم بیننده می‌خورد این بودکه سنگینی و وقار فوق العاده‌ای که در نگاه او عمق بسیار یافته بود ، بیگمان ناشی از روحش بود نه‌از شخص وجسمش . وقار ومتانت با شهوت توافق دارد وآنرا تصفیه و تقویت می‌کند ، اماآن مرد جوان بیش از هرچیزی زیبا بود . چون‌کشیش بود پس‌کمتر از بیست وپنج سال نداشت ، لیکن هیجده ساله می‌نمود. در او این هماهنگی و همچنین ناهماهنگی وجود داشت که بنظر می‌رسید روحش برای شهوت وهوس وجسمش برای عشق ساخته شده است . موبور و سرخرو ولطیف وظریف بود ودرجامهٔ سنگین سیاه خود بسیار سبك می‌نمود. گونهٔ دختران جوان ودستهای‌ظریفی داشت . حرکات و اطوارش با اینکه به اجبار تعدیل شده بود، چابك و طبیعی بود . همه چیزش خوشایند و جذاب و ظریف و تقریباً شهوت‌انگیز بود . زیبایی نگاهش فزونی لطف و جذبه‌اش را تعدیل می‌کرد. لبخند صمیمانه‌اش که دندانهای کودکانه‌اش را نشان می‌داد متفکرانه و دیندارانه بود . ظرافت وچالاکی نجیب زاده‌ای جوان و وقارکشیشان راداشت .

بزیر زلف پریشت وبورش ، که چنان زرین ونرم بود که بنظرزنانه می‌نمود، سری برجسته وساده و خوش ترکیب داشت . چین کوچکی در میان دوابرو داشت و مرغ اندیشه را که بابالهای گشوده بروی پیشانی او قرار گرفته بود، بطور مبهم نشان می داد .

آدمی چون چشم براو می‌دوخت، خود را دربرابر یکی از موجودات‌نیکخواه ومعصوم وپاکی می‌یافت که درجهت مخالف بشریت عادی رشد می‌کنند و خیال و تفکر خردمند وتجربه پرشور ووجدشان می‌سازد .

جوانی شفافش پختگی وکمال باطنش را نشان می‌داد. هرگاه او را با کشیشی که همراهش بود مقایسه می‌کردیم در نگاه نخست پسر و در نگاه دوم پدرش‌می‌پنداشتیم .

کشیش دوم همان دکتر « ژاکمن هرود » بود . دکتر «ژاکمن هرود » از وابستگان و پیروان کلیسای عالی بود واین طریقه نوعی طریقهٔ پاپی است منتهی پاپ

ندارد . در آن‌تاریخ درآیین انگلیکان تمایلات تازه‌ای پیدا شده بود که بعدها منجر به پیدایش طریقهٔ پوزئیسم (۱) شد . دکتر ژاکمن‌هرود به این طریقه از کلیسای انگلستان (Anglicane) که تقریباً نوعی‌ازکلیسای رومی است گرویده بود . اومردی بلند نظر و متین و دقیق بود و قیافه‌ای‌آمرانه داشت . از ظاهراو پی به باطنش نمی‌توانستندبرد . بجای اینکه مردی روحانی باشد مردی قشری بود . دارای نخوت بود وعظمت وتفوق خود را به‌دیگران تحمیل می‌کرد . لقب عالیجنابی بیش از عنوان قدسی مآبی برازنده‌اش بود . سرداریش تا اندازه‌ای مانند طلیسان دوخته شده بود . جای حقیقی او روم بود نه انگلستان . برای تصدی مقام اسقفی از مادرزاده بود و چنین می‌نمود که برای‌آرایش دربار پاپ و ایستادن دریشت اریکهٔ اوآفریده شده‌است. تنها تصادف زاییده شدنش‌در انگلستان وتحصیل‌تعلیمات‌دینی‌ای که‌در آنهابه عهدعتیق بیش ازعهد جدیدتوجه می‌شد،اورا ازرسیدن به این‌مقام ومرتبت بزرگ‌محروم ساخته بودوشکوه و عظمتش تنهابه مدیریت‌طلاب علوم دینی‌بندر «سن‌پی‌یر» ورياست‌کلیسای جزیرهٔ گرنزه وجانشینی اسقف « وینچستر » منحصر شده بود . بیگمان این خود موفقیتی به شمار می‌رفت . لیکن این موفقیت رویهمرفته مانع از این نبود که‌آقای «ژاکمن‌هرود» مرد بسیارخوبی باشد .

آنانکه در علم دین دستی داشتند او را فقیهی شایستهٔ تکریم می‌دانستند . او در مدرسهٔ آرش‌ها(Arches)که «سوربون»(۲) انگلستان‌به‌شمار می‌رود مقام ومنزلتی تمام داشت .

اوقیافه‌ای عالمانه، نگاهی هوشمندانه ، سوراخ بینی‌ای پرمو، دندانهایی دیده شدنی، لب بالای باریك و لب زیرین کلفت ، شهادتنامه‌های متعدد ، عایدی کشیشی سرشار ، دوستان عالیمقام داشت . مورد اعتماد واطمینان اسقف بود وهمیشه تورانی در جیب خود داشت .

آقای«لتیری» چنان غرق تفکربود که ورود دوکشیش‌جز ابرو در هم‌کشیدنی ناپیدا تأثیری در اونکرد .

آقای « ژاکمن هرود » پیش‌آمد و درود فرستاد و در چند کلمهٔ موجز و بزرگوارانه ترفیع مقام تازهٔ خودرا اعلام داشت و اظهار کرد که‌طبق معمول جانشین خود را در کلیسای بخش و مدیر تازهٔ مدرسهٔ طلاب علوم دینی بندر « سن‌سمپسون»

۱ـ «Puseysme» جنبشی‌است مذهبی که‌در قرن نوزدهم میلادی درانگلستان پیداشد و طرفداران آن می‌خواستند کلیسای انگلستان را به‌کلیسای کاتولیك نزدیك سازند . م . ۲ـ Sorbonneمحل‌دروس عمومی‌دانشکده‌های مختلف دانشگاه‌پاریس که به نام بنیان گذارش روبرسوربون که آن را برای تسهیل تحصیل علوم دینی دانشجویان تنگدست به وجود آورد خوانده شده است . م .

و راهنمای دینی آیندهٔ آقا « لتیری» قدسی مآب « ژوئه ابنزرکودری » را به‌معاریف جزیره و خاصه به آقا «لتیری» معرفی می کند .

« دروشت» از جای خود برخاست .

کشیش جوان، قدسی مآب « ابنزر» سری در برابر او فرود آورد .

آقا « لتیری » به‌آقای « ابنزر » نگاه کرد و زیر لب گفت : « ملوان بدی است ! »

« گراس» صندلی ها را پیش‌آورد. دوکشیش کنار میز نشستند .

دکتر « هرود» شروع به موعظه کرد. او اطلاع یافته بود که حادثهٔ ناگواری برای «لتیری» روی‌داده و« دوراند»غرق شده است. اوکه کشیش‌بود برای دادن‌تسلی واندرز به‌آن خانه‌آمده بود . می‌گفت غرق این‌کشتی همچنانکه‌برای او فلاکتبار بوده، سعادت‌آمیز هم بوده است. بیایید درون خودرا بکاویم ! موفقیتها و خوشبختیهای‌بسیار مارا دچار غرور ونخوت می‌کند. خوشبختی دریایی است پرخطر و بدبختی هارانباید به‌فال بدگرفت . ما ارادهٔ خداوندی را تشخیص نتوانیم داد . آقا«لتیری» ورشکست شده است ، الخیر فی‌ماوقع. توانگر بودن در دامان خطر قرارگرفتن است . توانگر دوستان دروغین‌دارد وتنگدست شدنش‌آنان رااز دور وبر اومی‌پراکند. تنهامی‌ماند اما سلامت‌در کنار است . می‌گفتند«دوراند» سالانه هزار لیرهٔ استرلینگ‌سودمی‌آورد. این پول‌برای‌آدمی‌عاقل‌زیاداست. بایدازدام وسوسه های‌شیطان گریخت وزرراخوار شمرد . باید با ورشکستگی‌ومحرومیت‌به خشنودی‌وسپاسگزاری روبروشد. تنهایی‌ثمرات‌نیکوو فراوان‌دارد. درآن‌حال مهرولطف خداوند راجلب‌توان‌کرد . درتنهایی بودکه «آیا» (Aïa) که خزان پدرش « سبئون » (Sébéon) را می‌راند آبهای گرم را پیدا کرد . در برابر فرامین مکنون باریتعالی عصیان مورزیم ! ایوب مقدس پس از تنگدست شدن بود که خود را توانگر یافت. از کجا معلوم است که از میان‌رفتن « دوراند» اجر معنوی وحتی دنیوی نداشته باشد ؟ او، یعنی‌دکتر «ژاکمن‌هرود» درکارپرسودی که در « شیفیلد» پیدا شده است سرمایه‌های بسیاری بکارانداخته است وآقا« لتیری» هم می‌توانست با آنچه برایش باقی مانده بود دراین کار وارد شود و ثروت از دست رفته را باز یابد . این کار عبارت بود ازتدارك میزان عظیمی سلاح جنگی برای تزار روسیه که می‌خواست عصیان لهستان را فرو نشاند . در این معامله سه برابر سرمایه سود می‌بردند .

گفتی «لتیری» بشنیدن کلمهٔ «تزار» بیدار شد . سخن دکتر«هرود» را قطع کرد و گفت :

ـ من «تزار» را نمی‌خواهم .

قدسی مآب « هرود» پاسخ داد،

ـ آقا لتیری، شاهزادگان محبوب خدا هستند . خداوند گفته‌است ، «آنچه قیصری را لازم باشد به او بدهید ! » تزار هم قیصر است .

«لتیری» که دوباره درافکار خود فرو رفته بود زیر لب گفت،

ـ قیصر کیست ؟ من او را نمی‌شناسم .

قدسی مآب «زاکمن‌هرود» به موعظهٔ خود ادامه داد . اما دربارهٔ کارهای « شیفلید » اصرار نورزید . کسی که قیصر را نخواهد جمهوریخواه است . قدسی مآب حدس‌زده بودکه اوممکن است جمهوریخواه باشد، دراین‌صورت بهتربود نظر آقا «لتیری» را به کشوری‌جمهوری جلب کند . «لتیری» می‌توانست در آمریکا بهتراز انگلستان پول به دست آورد . اگر او می‌خواست ثروت بازمانده‌اش را ده برابر کند می‌بایست سهامی از شرکت بزرگ کشاورزی‌که بیست هزار سیاهپوست درآن کارمی‌کردند ، بخرد .

« لتیری» گفت ،

ـ من بردگی را نمی‌خواهم .

قدسی مآب «هرود» جواب داد که ،

ـ بردگی عمل مقدسی‌است . نوشته‌شده است، «اگرارباب غلام خودرا بزند، مجازاتی نخواهد داشت زیرا غلام مال اوست . »

« گراس »و«دوس » که درآستانهٔ درایستاده بودند با جذبه وشوقی‌خاص‌سخنان قدسی مآب را گوش می‌کردند .

قدسی مآب به موعظهٔ خود ادامه داد . چنانکه گفتیم اورویهمرفته آدم خوبی بود واگرچه طبقه وشخص‌او با آقا «لتیری» فرق‌داشت ازصمیم قلب می‌خواست هرنوع کمك معنوی وحتی مادی از دستش برآید در حق او بکند .

هرگاه آقا «لتیری» چنان ورشکست شده بود که نمی‌توانست در سفته‌بازیهای پرسود روسی ویا آمریکایی وارد شود بهتر بود وارد خدمات دولتی بشود و حقوقی بگیرد . کارهای دولتی کارهای شریفی بود و قدسی مآب حاضر بود آقا « لتیری » را برای ورود به خدمات دولتی کمك کند . راستی مقام « وکالت ویکونتی » ژرسه هم بلا تصدی بود . آقا « لتیری » را همه دوست می‌داشتند و احترامش می‌کردند . قدسی مآب « هرود» رئیس کلیساهای«گرنزه» وجانشین اسقف ، می‌توانست این شغل را برای آقا «لتیری» دست و پاکند. وکیل ویکونت صاحبمنصبی مهم بود وبعنوان نمایندهٔ اعلیحضرت در جلسات دادگاه برین و در مذاکرات دولتی و اجرای احکام دادگاهها شرکت می‌کرد .

«لتیری» چشم به دکتر« هرود» دوخت وگفت ،

ــ من دارزدن را نمی خواهم !

دکتر «هرود» که تاآن لحظه لحن و آهنگ کلامش تغییر نکرده بود قیافهٔ جدی و پرصلابتی به خود گرفت وگفت ،

ــ آقا«لتیری» مجازات اعدام را خداوند جایز دانسته. خداوند شمشیر را به دست آدمی داده وگفته است « چشم برای چشم و دندان برای دندان »

قدسی مآب «ابنزر»صندلی خود راآهسته به صندلی قدسی مآب«زاکمن‌هرود» نزدیك کرد وچنانکه جز او دیگری سخنش را نشنود گفت ،

ـ چیزی که این مرد می‌گوید به‌اونلقین شده است .

قدسی مآب «زاکمن‌هرود» به همان لحن پرسید ،

ــ که به‌او تلقین کرده است .

«ابنزر» به صدایی‌آهسته ترگفت ،

ــ وجدانش .

قدسی‌مآب«هرود» کتابی‌قطور ازجیب‌خودبیرون آورد وآن را روی میز نهاد و به صدایی بلند گفت ،

ــ وجدان ، اینست !

آن کتاب ، توراتی بود .

آنگاه دکتر «هرود» آرام گرفت. او برآن بود که به‌آقا «لتیری» که‌بسیار محترمش می داشت خدمتی بکند. اوکشیش‌بود، حق و وظیفهٔ اندرزدادن وراهنمایی کردن داشت، لیکن‌آقا « لتیری » درپذیرفتن ونپذیرفتن آن مختار بود.

آقا «لتیری» دوباره غرق غم و اندیشه‌های خویش گشته بود و دیگر چیزی نمی شنید . «دروشت» هم که درکنار او نشسته بود بنوبهٔ خویش به فکر فرورفته و سربه پایین انداخته‌بود وسکوت او این گفتگوی بی‌هیجان راسردتر می‌ساخت . شاهدی که حرفی نزند وزنهٔ سنگینی است . گذشته ازاین گفتی دکتر « هرود » هم چیزی نمی فهمید .

«لتیری » دیگر جوابی نمی داد و دکتر «هرود» می توانست آزادنه حرف بزند. پند و اندرز دادن کارآدمی‌است و الهام ازخداوند. در اندرز کشیش الهام هست. پذیرفتن اندرزها نیکو ونپذیرفتن آنها خطرناك است ، « سوکوث» (Sochoth) که مواعظ «ناتانیل» را نشنید به‌جنگ یازده شیطان افتاد . «تیبورین» (Tiburien) که «آندره» حواری را از خانهٔ خویش راند به‌نیش افعی‌ای از پای درآمد . «بارزوس» با اینکه جادوگر بود ، چون به سخنان « پولوس مقدس » خندید ، کور شد .

«الکسائی» (Elxaï) و خواهرش «مارت» (Marthe) و «مارتن» اکنون درآتش‌جهنم می‌سوزند زیرا گفته های « والنسیانوس » را که چون روز روشن به‌آنان نشان می‌داد که عیسی مسیح آنان که می‌گویند صدوبیست فرسنگ قدوبالا دارد ، شیطانی است، غلط و بی‌معنی خواندند . «اولیباما» که «یهودیه» نامیده می‌شود ، بـه‌اندرزها گوش می‌داد . «روبن» و «فنیل» پندهای آسمانی‌را می‌شنیدند و نام آنان نشان دهندهٔ این حقیقت است . زیرا «روبن» به معنای «پسر الهام» و «فنیل» به معنای «چهرهٔ خدا» است .

آقا «لتیری» مشت به‌روی میز کوفت و گفت،

ـ آره! گناه خودم است .

آقای « ژاکمن هرود» پرسید :

ـ چه می‌گویید ؟

ـ می‌خواهم بگویم که این گناه خود من است .

ـ کدام گناه ؟

ـ برای اینکه من گفته بودم «دوراند» را درروز شنبه برگردانند .

آقای «ژاکمن هرود» در گوش آقای «کودری» گفت :

ـ این مرد خرافه پرست است .

آنگاه دوباره با لحن و صدای بلندتر به‌موعظهٔ خود ادامه دادو گفت،

ـ آقا «لتیری» داستان شنبه را باورکردن بسیار کودکانه است ! قصه وافسانه‌را باور نباید کرد . شنبه هم روزی چون دیگر روزهاست وبیشتر اوقات روز خـوش و سعادت‌آمیزی بوده‌است . «ملاندز» شهر «سنت اوگوستن» رادرروز شنبه‌پایه‌گذاشت. «هنری هفتم» در روز شنبه به «کابوت» (۱) مـأموریت داد . زایـران «مـی‌فلاور» (Mayflower) در روز شنبه به « پرویدنس تاون » رسیدند . «واشنگتن» در روز شنبه ۲۲ فوریه سال ۱۷۳۲ متولد شد و « کریستف کلمب » آمریکا را در روز شنبه ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ کشف کرد .

پس از گفتن این سخنان ازجای خود برخاست . «ابنزر» هم که اورا «ژاکمن هرود» به‌آن خانه آورده بود از جای خود بلند شد .

«گراس» و «دوس» که دریافته بودند قدسی مآبها می‌خواهند بروند لنگه‌های در را باز کردند .

۱ـ «جیوانی‌کابوت» اصلا ژنوی بود سپس‌به ونیز رفت وسرانجام‌درانگلستان اقامت گزید. او کاشف آمریکای شمالی ویا «زمین نو» (Terre neve) است . در سال ۱۴۵۰ متولد شد ودرسال ۱۴۹۸ درگذشت . م .

آقا «لتیری» چیزی نمی‌دید ونمی‌شنید .

آقای «ژاکمن‌هرود» آهسته به‌آقای «ابنزرکودری» گفت ،

ـ او حتی درودی هم بما نمی‌فرستد . این از دردنیست بلکه‌اززایل‌شدن‌عقل است . باید او را دیوانه پنداشت .

سپس تورات خود را که روی میز نهاده بود برداشت وآن را مانند کسی که پرنده‌ای را به‌دست گیرد و بیم‌پریدنش را داشته‌باشد ، در میان دو دست خود گرفت. قیافهٔ او حالت انتظاری درحاضران به‌وجود آورد . «گراس» و «دوس»پیشتر آمدند.

قدسی مآب با صدایی که می‌کوشید هرچه بیشتر باشکوه باشد گفت،

ـ آقا «لتیری» بگذارید پیش از جدا شدن از همدیگر صحیفه‌ای از کتاب مقدس بخوانیم . کتابها روشنگر احوال زندگی‌اند . بیدینان به آثار ویرژیل فال می‌زنند ودینداران از آیات تورات راهنمایی می‌جویند . هرکتابی را که‌به‌دست‌گیرید وصفحه‌ای از آنرا به‌تصادف بگشایید، اندرزی ازآن بدست توانید آورد ، لیکن اگر کتاب مقدس را بدینگونه بگشایید رازی را بشما آشکار می‌کند . این کار خاصه برای دردمندان بسیار نیکوست . آری کتاب مقدس بی‌گمان درد آنان را تسکین می‌دهد . کتاب مقدس را باید در حضور دردمندان بی‌آنکه از پیش جای معینی را برگزینند ، گشود و بسادگی قطعه‌ای که پیش آمده است تلاوت کرد . آنچه را که آدمی برگزیند خداوند بر می‌گزیند . خدا می‌داند که ما چه لازم داریم . انگشت ناپیدای او برقطعه‌ای که ما می‌خوانیم قرار می‌گیرد . این صحیفه از هرجای کتاب مقدس که باشد به‌یقین روشنگر راه ما تواند بود. در پی چیز دیگری نگردیم‌وبهمان بسنده کنیم . این سخن آسمانی‌است . قطعه‌ای که به‌اعتماد واحترام پیش روی خود باز کرده‌ایم سرنوشت مارا بطور اسرارآمیزی تعیین می‌کند . گوش فراداریم وفرمان بریم ! آقا «لتیری» شما دردمندید واین کتاب تسکین‌بخش دردها است. شما بیمارید‌و این کتاب درمان بیماران است .

قدسی‌مآب «ژاکمن‌هرود» کتاب را باز کرد وانگشت خود را نادیده میان دو صفحه فروبرد . دست خود را لحظه‌ای روی کتاب گشوده نهاد ، در خود فرورفت و سپس چشمانش را پایین انداخت و به‌صدای بلند آغاز خواندن نهاد . اینست آنچه او از کتاب مقدس خواند :

«اسحق به راهی می‌رفت که به چاهی منتهی می‌شد وآن را « چاه کسی که می‌بیند ودیده بود » می‌نامیدند .

«رفقه چون اسحق را دید گفت: «این مردیست که پیش من می‌آید ؛
«آنگاه اسحق او را به‌چادر خود برد و او را بزنی گرفت و مهـر بسیار به او رسانید .»
«ابنزر» و «دروشت» به‌همدیگر نگریستند .

قسمت دوم

ژیلیات بدخواه

کتاب اول ـ تخته سنگ دریایی
کتاب دوم ـ کار دشوار
کتاب سوم ـ پیکار
کتاب چهارم ـ اعماق گرداب

کتاب اول

تخته سنگ دریایی

۱

جایی که رسیدن به‌آن سخت و باز گشتن از آن دشوار است

مردم به‌حدس دریافتند که زورقی که شب پیش در جزیرهٔ «گرنزه»، ازجاها و درساعات مختلف دیده شده بود زورق هلندی بوده است . «زیلیات» گنرگاه میان تخته سنگهای طول کرانه را در پیش گرفته بود . آنجا راهی پرخطر لیکن راه راست بود . بزرگترین اندیشهٔ او این بود که کوتاهترین راهها را درپیش گیرد . مغروقان‌به‌انتظار نتوانند نشست. دریا شتابگرست وساعتی تأخیر ممکن‌است جبران ـ ناپذیرباشد . او می‌خواست هرچه زودتر بکمك ماشین درخطر افتاده برسد .

«زیلیات» به‌هنگام بیرون رفتن از «گرنزه» برآن کوشید که توجه کسی را به‌خود جلب نکند . او چون مردی فراری از آنجا بیرون رفت . چون مردی بود که سعی در پنهان داشتن خود از دیدهٔ مردمان نماید . از کرانهٔ شرقی نرفت ، گفتی می‌خواست او را از «سن‌سمپسون» و بندر «سن‌پی‌یر» نبینند . آهسته در طول ساحل مقابل که بالنسبه غیر مسکون بود ، پیش رفت ، نه بهتر است بگوییم در رفت . در کنار موج شکنها ناچار شدپارو بزند ، لیکن او طبق قانون جریان مایعات‌پارومیزد. یعنی‌پارو را آهسته درآب‌فرو می‌برد وبه‌سرعت‌آنرا برمی‌گرفت وبدین‌سان‌می‌توانست در تاریکی شب بابیشترین نیرو وکمترین سروصدایی قایق براند . گفتی برای انجام دادن کار بدی می‌رفت.

حقیقت این است که او با فروتنی تمام به‌کاری که بیشتر غیر ممکن می‌نمود دست یازیده وزندگی‌خویشتن را در راهی که امید موفقیت‌در آن بسیار کم بود،بخطر افکنده بود واز همچشمی می‌ترسید .

سپیدهٔ بامدادی در کار دمیدن بود ، دیدگان ناشناسی که ممکن بود ازبالابر ـ فضای بیکران بنگرند در میان دریا ، روی یکی از تخته سنگهای سراز آب بیرون آورده ، که تنهایی وخطر در آنجا بیشتر است ، می‌توانستند ، دوچیز را ببینندکه فاصلهٔ میان آنها دم بدم کمتر می‌شد ویکی به‌دیگری نزدیکتر می‌گشت. یکی‌ازآنها

که در میان تلاطم امواج‌بدیده نمی‌رسیدزورقی بادبانی بود که مردی در آن نشسته‌بود، واین همان زورقی بود که «ژیلیات» را بمقصد می‌برد . چیزدیگر بی‌حرکت وستر گ وسیاه بود وبرفراز امواج دورنمایی شگفت‌انگیز داشت . دوستون بلند سر از امواج بیرون آورده و تیر بزرگی‌را که چون پلی‌میان دوستیغ افتاده‌بود ، نگه داشته‌بودند . تیر از دور چنان بی‌شکل و مبهم‌بود که نمیشد حدس زد که چیست و بادوجرز درهم آمیخته بود وبه‌دری شباهت داشت . اما دری که همه طرف آن باز ، یعنی دریاباشد، بچه‌دردی می‌خورد؟ گفتی مسکن دیوی بود که به‌هوسی بزرگ وبه‌دست موجوداتی‌که عادت دارند بناهای خودرامتناسب‌مغاك بسازند ، برافراشته‌شده بود.این هیکل‌حیرت انگیز درروشنایی آسمان سربرافراشته بود .

روشنی بامداد در افق شرق بیشتر می‌شد ودر سفیدی افق‌سیاهی‌دریا نمایانتر می‌گشت. در سوی دیگر ماه‌درکار فرورفتن بود.

این‌دوستون عبارت از تخته‌سنگهای «دوور»بودند وتودهٔ مبهمی‌که چون‌هره‌ای درمیان دوطرف درقرار گیرد ، در میان آن دو دیده می‌شد ، «دوراند» بود.

این تخته سنگها که بدین گونه طعمهٔ خود را گرفته بودند و آن را نشان می‌دادند ، بسیار سهمناك می‌نمودند . گاهی اشیاء در برابر آدمی خودنمایی عبوس وخصمانه‌ای می‌کنند . این تخته سنگها قیافهٔ مبارزه‌جویی بخود گرفته بودند وچنان می‌نمودند که انتظار هماوردی را می‌کشند .

مغرورتر و نخوت‌انگیزتر ازمجموعهٔ این کشتی مغلوب وغرقاب پیروزچیزی نتوان پنداشت . دوصخره که هنوز از طوفان شب‌تر بودند چون دو پهلوان که‌عرق از سورویشان بریزد ، می‌نمودند . باد آرام گرفته بود ودریا به‌آرامی چین می‌خورد . در سطح آب موج شکنی چند دیده می‌شد وبرآمدگیهای موج در روی‌آنها به نرمی فرو می‌افتاد . از کرانه آوایی‌چون وزوز زنبوران به‌گوش می‌رسید . همه‌چیز بهن و پایین افتاده بود ، بجز دو تخته سنگ «دوور» که چون دو ستون سیاه سرازآب‌بیرون آورده بودند وتنهٔ آنها تا ارتفاع‌بسیاری از خزه پوشیده بود و کمرگاههای‌سنگی‌آنها چون زرهی می‌درخشید و چنین می‌نمود که آمادهٔ مبارزه‌اند . پیدا بود که ریشهٔ آنها بر کوههای زیر آبی‌بزرگی قراردارد. قیافهٔ نوعی‌قدرت مطلقه‌ای حزن‌انگیزداشتند.

معمولا دریا جنایت خود را پنهان می‌دارد وپردهٔ تاریکی بروی‌آنها می‌کشد. این تاریکی‌بی‌پایان‌هرچیزی را برای‌او حفظ می‌کند . راز دریا به‌ندرت‌هویدامی‌شود. بیگمان در سانحه غول هست لیکن تعداد آنها را نتوان دانست . دریا باز و مرموز است. راز خویشتن را پنهان می‌دارد وخوش ندارد کارهای خود را بهمه نشان دهد . غرق می‌کند و روی آنرا می‌پوشاند . فرو بلعیدن نشانهٔ آزرم اوست . موج دور ور

مزوراست ، می‌کشدومی‌دزدد وپنهان می‌کندوفراموش می‌کند ولبخند می‌زند. غریسو بر می‌کشد وسپس کف برلب می‌آورد وبه‌جنبش درمی‌آید.

در کنار دوورها چنین چیزی نبود. آن دو چون پهلوانانی پیروز مردهٔ «دوراند» را برفراز امواج بروی دست خود نگاه‌داشته بودند . گفتی دو بازوی غول آسا از مغاك بیرون آمده بود وجسد کشتی را به‌طوفانها نشان می‌داد . آنها چون آدمکش خودستایی‌بودند .

وحشت مقدس زمان نیز بر تأثیر این دور نما می افزود . در سپیدهٔ بامدادی عظمت اسرارآمیزی هست که از بقایای رویا و آغاز اندیشه ترکیب می‌یابد ، در این دم دگرگونی مبهم ، هنوز اندکی از طیف موج می‌زند . حرف H بزرگی مرکب از دو « دوور » و خط وصل « دوراند » باعظمت و شکوهی تمام در افق سربر افراشته بود .

« ژیلیات » جامهٔ دریانوردان پوشیده بود . پیراهن پشمی برتن ، جورابهای پشمی وکفشهای میخکوبی شده به پاداشت . بلوز بافتنی وشلوار جیب داری ازپارچه‌ای محکم به‌پا کرده بود و نوعی‌کلاه پشمی‌سرخ که‌هنوزهم ملوانان آنرا بسر می‌نهادند ودر سدهٔ پیش آن‌راکلاه‌محکومان‌به پاروزدن‌درکشتی‌ها یاگالرین (Gälerienne)می‌نامیدند به سرگذاشته بود .

او تخته سنگ‌های «دوور» را باز شناخت وپیش‌رفت .

«دوراند» هیچ به کشتی غرق شده‌ای نمی‌مانست زیرا درهوا معلق بود .

عمل نجات غریقی به‌آن عجیبی به عقل‌نمی‌رسد .

هنگامیکه « ژیلیات » به کنار صخره های « دوور » رسید آفتاب کاملا پهن شده بود .

چنانکه پیش‌ازاین نیز گفتیم آنجا دریای کوچکی‌است ، تکان و جنبش آب تنها درنتیجهٔ فشار صخره‌هاست . همهٔ گذرگاههای کوچك و یا بزرگ چنین تلاطمی دارند . درون تنگه همیشه کف می‌کند .

«ژیلیات» به‌احتیاط بسیار به تخته سنگهای «دوور» نزدیك شد .

چند بارعمق یاب را در آب انداخت .

« ژیلیات » مقداری بارهم داشت که می‌بایست درآنجا تخلیه کند .

اوکه به غیبت‌های طولانی عادت کرده بود ، همیشه‌لوازم سفر را درخانهٔ خود آماده داشت. درموقع بیرون رفتن ازخانهٔ «بودولارو» ، کیسه‌ای بیسکویت ، کیسه‌ای آرد چاودار ، سبدی پراز ماهی نمکسود و گوشت دود دادهٔ گاو ، قمقمه‌ای پر ازآب شیرین ، چمدانی نوروزی که روی‌آن گلهایی نقاشی کرده بودند ودرآن چند پیراهن

پشمی ، کلاه بارانی وساق پایی‌های قطران مالی شده نهاده با پوستینی راکه شب روی لباسش می‌پوشید و بامقداری نان تازه درزورق هلندی خود جاداده‌بود در نتیجهٔ شتاب بسیار که برای حرکت داشت ابزار کاری جزپتك آهنگری و تبری و تبر کوچکی و اره‌ای وطنابی گره دار که به چنگکی منتهی می‌شد ، باخود نبرد . با چنین طنابی و بااطلاع داشتن ازطرزاستفادهٔ آن بالارفتن ازسربالایی‌هایی تندوناهموار آسان می‌گشت و ملوانی‌کارکشته می‌توانست باآن به سخت ترین سربالایی‌ها برود. درجزیرهٔ «سرك» (Serk) می‌توان ماهیگیران رادید که باچنین طنابی چه‌کارها می‌کنند .

تورها وطنابها وهمهٔ ابزارهای ماهیگیری « ژیلیات» درزورقش بود . او خود بخود و بعادت همیشگی آنهـا را در زورق نهاده بود ، زیرا هرگاه به کار خود ادامه می‌داد می‌بایست مدتی‌درمیان مجموعه‌ای ازموج‌شکن‌ها وتخته سنگها بسربرد ودرآنجا ابزارهای ماهیگیری چندان به دردش نمی‌خورد .

هنگامی که اودرکنار تخته سنگ پهلو گرفت ، دریا پایین رفته بود واین‌برای او وضع مساعدی بود . بسبب پایین رفتن سطح آب چند تخته سنگ هموار و یادارای شیب کمتر درکنار « دوور » کوچك سرازآب بیرون آورده بودند ودرست به کلاغانی که تخته‌ای را باخود میبردند شباهت پیدا کرده بودنـد . رشتهٔ این سطوح که بعضی بزرگ وبرخی کوچك بودند درفواصل نامنظم، درطول تخته سنگ یك پارچهٔ قـایم کشیده شده و چون گلویی باریکی تازیر « دوراند » که درمیان دو تخته سنگ شکم بیرون داده بود، می‌رسید . « دوراند » درمیان دو تخته سنگ چنان بود که درمیان منگنه‌ای گیرکرده باشد .

این پایه‌های سنگی هموار برای‌پهلو گرفتن زورق و بررسی وضع مکان بسیار مناسب بودند و« ژیلیات » می‌توانست توشهٔ راه خودرا موقتاً درآن‌جـا خـالی کند ، اما می‌بایست شتاب ورزد زیرا این سنگها مدت زیـادی روی آب نمی‌ماندند و با مد دریا به زیر امواج کف آلود آن فرو می‌رفتند .

«ژیلیات » قایق هلندی خودرا به کنار این تخته سنگها کـه بعضی مستوی و برخی متمایل بودند راند ودرآن‌جا نگاه داشت .

قشری ازخزهٔ نمناك روی‌آن تخته سنگها را پوشیده واینجا وآنجا سراشیبی سنگها لغزندگی خزه‌ها را افزونتر کرده بود .

«ژیلیات» کفشهایش را درآورد وباپای برهنه روی خزه پرید وزورق خودرا به برآمدگی تخته سنگی بست .

آنگاه تادورترین نقطه‌ای که می‌توانست ، در روی گلویی باریك پیش رفت وبه زیر «دوراند» رسید وسربرداشت و به بررسی و تماشای آن پرداخت .

« دوراند » را دریا پرتاب کرده و دو تخته سنگ آن را گرفته ونقریباً بیست یا بالاتر از امواج نگاهش داشته بودند . برای انداخته شدن آن به آنجا می‌بایست دریا فشار نیرومندی بکار برده باشد .

این ضربه‌های دیوانه وار چیزی نیست که دریانوردان را به شگفتی اندازد . به عنوان مثال‌می‌گوییم که در۲۵ ژوئیهٔ سال۱۸۴۰ درخلیج «ستورا»(Stora) طوفانی که درکار فرونشستن بود درآخرین ضربهٔ خود کشتی بادی‌ای را یك پارچه برداشت و از روی تنهٔ بشن نشستهٔ کشتی جنگی« مارن » (Marne) ، بروی دوتختهٔ سنگ ساحلی انداخت وآن کشتی درحالی که بادبان بزرگش درجلو قرار داشت درمیان تخته سنگها جای گرفت .

تنها قسمتی از «دوراند » برتخته سنگهای « دوور» افتاده بود .

کشتی ازمیان امواج‌بیرون کشیده شده ، وبادآن را ازآب کنده بود. گردباد تابش می‌داد وگرداب نگاهش می‌داشت وکشتی که بادودست طوفان به دوسمت مخالف کشانده می‌شد ، چون تخته‌ای درمی‌شکست. قسمت عقبی‌آن باماشین وچرخها اززوی امواج کف‌آلود بلند شده وباتمام نیروی دیوانه‌وار گردباد به میان «دوور» ها انداخته شده بود و تانیمه درمیان آن‌دو فرو رفته و در همانجا مانده بود . باد باتمام نیروی خودبرآن نواخته وبرای بهتر فرورفتن‌این کوه درمیان دوتخته سنگ باگرز گردباد برسرش کوفته بود . قسمت پیشین کشتی‌که طوفان آنرا درربوده و لوله کرده بود ، روی موج شکنها ازهم پاشیده بود .

انبار کشتی شکسته بود وگاوان مغروق به دریا ریخته شده بودند .

قسمت بزرگی از دیوارهٔ پیشین کشتی هنوز برجای مانده و تنها درچند نقطه به محفظهٔ چرخ سمت چپ چسبیده بود که بایك نواخت تیرازجای کنده می‌شد .

اینجا وآنجا، تیرها و تخته ها و پاره‌های بادبانها و قطعات زنجیر و بقایای گوناگون کشتی در سوراخ تخته سنگها به چشم می‌خورد .

«ژیلیات» به دقت «دوراند» رانگاه کرد. تیر حمال کشتی چون سقفی‌بربالای سراو قرار داشت .

افق دریا که‌آب درآنجا جنبش و حرکت بسیار نداشت روشن بود و خورشید باشکوه وعظمت تمام ازمیان این دایرهٔ بزرگ نیلگون برمی‌آمد .

۲

فهرستی از صدمات

شکل وبلندی «دوور»ها باهم فرق داشت .

روی «دوور» کوچك ، که تخته سنگی خمیده ونوك تیزبود ، رگه های دراز تخته سنگی‌بمرنگ‌آجر ، که ازپایه تاستیغ‌آن کشیده شده ونسبتاً نرمتربود ، درون سنگ خارا را باتیغه‌های خود خانه خانه کرده بود . روی این تیغه‌های سرخگون ، شکستگی‌هایی بود که به درد بالارفتن ازتخته سنگ می‌خورد . یکی ازاین سوراخها که اندکی بالاتر از تخته پارهٔ « دوراند » قرار داشت ، چندان بزرگ بود و چنان با ترشحات امواج تراشیده شده بود که به شکل آشیانه‌ای درآمده بود وتندیسی در آن جای می‌گرفت . « دوور » کوچك درسطح آب گرد و چون سنگ محکی صاف و صیقلی بود لیکن این نرمی به‌هیچروی ازصلابت وسختی آن نمی‌کاست. قلهٔ « دوور » کوچك چون شاخی تیز بود . «دوور» بزرگ‌صاف وهموار و لغزنده بود وبه خط قایم از آب بیرون آمده بود ، گفتی آن را از روی نقشه‌ای تراشیده بودند . ستونی یك پارچه بود و چنان می‌نمود که از عاج سیاه ساخته شده است . روی آن برجستگی و سوراخی دیده نمی‌شد . رفتن بر قلهٔ آن بسیار سخت وخطرناك بود ، چندانکه نه محکوم به اعمال شاقه‌ای حاضر می‌شد بروی آن بگریزد و نه پرنده‌ای درآن لانه می‌کرد. درقلهٔ آن‌هم چون قلهٔ تخته سنگ « مرد » صفه‌ای بود اما رفتن بروی آن ممکن نبود .

بالارفتن‌از«دوور» کوچك‌ممکن بود اماماندن در روی آن ممکن نبود . در روی «دوور» بزرگ می‌شد ماند اما رفتن بروی آن ممکن نبود .

« ژیلیات » پس از آنکه نگاهی به تخته سنگ انداخت به طرف زورق خود بازگشت وبار آن را بروی پهنترین قرنیز همسطح آب خالی کرد و از همهٔ آن بار بسیار مختصر ، بسته‌ای ساخت و آن را درچادر بارانی قایق پیچید وریسمانی با حلقهٔ آهنی مخصوص بالا کشیدن بار ، به‌آن بست وبسته را به‌گوشه‌ای ازتخته سنگ ، که

موج به آنجا نمی‌رسید ، کشید . سیس چهار دست و پا و با بغل کردن « دوور » کوچك و آویختن ازکوچکترین سوراخها و شکافها ازتخته سنگ بالا خزید .

چون به برابر محفظهٔ چرخهای کشتی رسید خود را از آن جا بر عرشه انداخت .

درون کشتی شکسته منظره‌ای شوم داشت .

علایم وآثار تجاوز و هجومی هراس‌انگیز در « دوراند » به‌چشم می‌خورد . اینها آثار تعرض وتجاوز هراس‌انگیزطوفان بود . طوفان رفتاری چون دسته‌ای از راهزنان دریایی دارد . هیچ چیز چون طوفانزدگی به سوء قصد مانند نیست . ابر تیره ، تندر ، رگبار ، وزش بادها ، امواج و تخته سنگ همدستان هراس انگیز این سوء قصد کننده‌اند .

پنداشتی‌عرشهٔ درهم شکستهٔ کشتی، لگدکوب ارواح خشمگین دریا شده بود. درهمه جای آن نشانه‌های خشمی دیوانه وار به چشم می‌خورد . بهم پیچیدگی و لوله شدگی عجیب پاره‌ای ازابزارهای آهنی آثار خشم باد رابخوبی نشان می‌داد . روی عرشه چون زندان دیوانگان سخت بهم ریخته وپراز خرده وشکسته بود .

هیچ درنده‌ای بخوبی دریا پوست شکار خود را نمی‌کند . آب جنگالهای فراوان دارد . باد می‌گیرد و موج می‌درد . گرداب آرواره است . پوست کندن دریا همان وخرد کردنش همان است . اقیانوس ضربه‌ای چون ضربهٔ پای شیر دارد .

خصوصیت آسیبی که به«دوراند» وارد آمده بود در پردامنه ودقیق بودن‌آن بود . پوست کندن وحشتناکی بود . چنین می‌نمود که بسیاری ازآن زیانها وصدمه‌ها باقصد ونقشهٔ قبلی صورت گرفته بود . آدم از دیدن آنها بی‌اختیار می‌گفت : « چه شرارتی ؟ » . تخته بندیها با هنرمندی بسیار اوراق شده بود . این نوع زیان زدن خاص گرد باد است. هوس این ویران کنندهٔ عظیم پاره پاره وریز ریز کردن است . چون دژخیمی حرفه‌ای رفتار می‌کند . زیانهایی به بار می‌آورد که به نوعی شکنجه می‌مانند. گویی کینه‌ای دیرین به‌دل‌دارد وچون وحشی‌ای کین می‌ستاند. گرفتن جان وریزریز کردن شکارش را دریك‌آن انجام می‌دهد . مغروق را شکنجه می‌دهد ،انتقام می‌گیرد وازاین کار لذت می‌برد وتفریح می‌کند وفرومایگی‌ها می‌نماید .

درکرانه های سمت فرانسه گرباد کم است لیکن همانقدر که غیر منتظر است سهمگین و هراسناك هم است . هرگاه تخته سنگی درسر راهش قرار گیرد بدور آن چون دور محوری می‌گردد . شاید بوران گرد تخته سنگهای « دوور » می‌گشته و ناگهان درنتیجهٔ برخورد باتخته سنگ تنوره کرده و بهوا بر شده است . انداخته شدن کشتی به چنان ارتفاعی درمیان دو تخته سنگ را تنها بدین گونه تفسیر توان

کرد. بهنگام توفیدن گرد باد ، کشتیهای بزرگ چون سنگی هستند که در فلاخنی نهادمشوند .

« دوراند» چون آدمی که بدونیم شود زخمی شده بود . تنهٔ او بدونیم شده واپزارها واسبابهایش چون دل ورودهٔ آدمی که شکمش پاره شده باشد ، بیرون ریخته بود . طنابها درهوا آویزان ودرنوسان وزنجیرها لرزان بودند . رگها وپی‌های کشتی بیرون افتاده و پاره شده و فرود آویخته بودند . هرچه در هم نشکسته بود از جای کنده شده بود . سرمیخها درروی ورقه های فلزی قسمتی از کشتی کـه درآب فرو می‌رود، مانند میخهای قشویی سیخ زده بود . دیگر فرمان، اهرم آهن‌پاره‌ای ، عمق یاب‌قطعه سربی، جلوگاه کشتی تخته پاره‌ای ، طناب بادبان ریسمان پاره‌ای ، رشته‌های طناب کلاف سردرگمی، طناب مخصوص محکم کردن بادبانها نخی‌که ازسجاف شکافتهٔ لباس بیرون‌آید ، پیش نبودند . همه‌جا خرابی ودرهم شکستگی دردانگیزی به‌چشم می‌خورد . همه چیزازجای خود کنده‌شده ، ترك خورده، خمیده، سوراخ سوراخ شده ودرآب افتاده بود . درآن کالبد نفرت انگیز چیز سالمی بجای نمانده بود . همه جا پارگی ، درهم شکستگی، بریدگی ، ونوعی نااستواری و ریزش دیده می‌شد که نشان دهندهٔ درهم ریختگی وکشمکش است که اگرمیان آدمیان صورت گیرد آنرا پیکار و اگر میان عناصر طبیعت رخ دهد آشفتگی نام می‌یابـد . تخته ها، پوششهای‌فلزی ، آهن ابزارها ، سیمها ، تیرها فروریخته و درکنار تیرحمال کشتی جمع شده بودند. وباکوچکترین ضربه‌ای ممکن بود ازآنجا دردریا فروریزند . درقسمت های زیرین کشتی که پیش ازآن بسیار مظفر ومغرور می‌نمود وتمام این قسمت عقبی کشتی کـه میان دوتخته سنگ «دوور» آویخته وشاید درکار فروریختن بود، سوراخهای بزرگ ومتعددی ایجاد شده بود وازآن سوراخها درون کشتی دیده می‌شد .

دریا ازپایین بروی این کشتی فلاکتزده تف می‌انداخت .

٤

بررسی مقدماتی محل

«ژیلیات» یك رشته كارهای فوری وضروری درپیش داشت ، لیكن فوری ترین كار او این بود كه لنگرگاهی برای زورق و پناهگاهی برای خویشتن بجوید .

چون طرف چپ بدنهٔ «دوراند» سنگینتر ازطرف راست آن بود، محفظهٔ چرخ چپ بلندتر از محفظهٔ چرخ راست ایستاده بود . «ژیلیات» بربالای محفظهٔ سمت راست رفت . ازآنجا قسمت پایین موج شكنها زیر نظرش قرار می‌گرفت و با اینكه ردیف تخته سنگها با گوشه‌های نامنظم درپس «دوور» ها قرار گرفته بود وپیچ و خمهای بسیار داشت ، «ژیلیات» از جایی كه ایستاده بود می‌توانست شالودهٔ هندسی تخته سنگها را بررسی كند .

او باشناسایی محل به‌كار خود آغاز كرد .

«دوور» ها چنانكه پیش‌از این نیز اشاره كردیم چون دو كنگرهٔ دیوار بودند كه در مدخل تنگ كوچه‌ای ، در میان پرتگاههای قایم خارایی قرار داشتند . از این دهلیزهای شگفت انگیزكه پنداری با تبرپریده شده‌اند، درمیان پست و بلندیهای زیردریایی فراوان توان دید .

این تنگهٔ تنگ و پرپیچ‌وخم ، هیچگاه، حتی‌به‌هنگام پایین رفتن آب دریا نیز ازآب بیرون نمی‌افتاد . ازهرسو جریانی پرجوش و خروش برآن می‌گذشت . تندی گردابها بنا به مسیر باد موجود ، خوب ویا بد می‌شد . گاه با تلاطم دریا نمی‌ساخت و آن را فرو می‌نشانید و گاه باآن می‌ساخت وبر شدتش می‌افزود واین وضع اخیر بیشتر دیده می‌شد وچون مانعی دربرابر موج قرار می‌گرفت ، آن را خشمگین می‌كرد و كف برلبش می‌آورد . كف نشانهٔ خشم بی‌پایان موج دریاست .

باد و یوران در تنگهٔ میان دو تخته سنگ درچنین فشاری قرار می‌گیرد وچنان شرارتی پیدا می‌كند واین حال شاش‌بند شدن طوفان است . وزش بزرگ و پردامنهٔ باد به‌همان عظمت باقی می‌ماند وتیزتر می‌گردد. درآن واحد هم چون گرزی خرد-

قابل استفاده بود ، البته بااین شرطکه فشار چرخش آن کف را سوراخ نمی‌کرد . فرش عرشه تقریباً در همه جا تاب برداشته و تکان خورده بود . در عوض قطعه‌ای از بدنهٔ کشتی‌که میان دوتخته سنگ «دوور» افتاده بود ، سخت جا گرفته بود و بسیار محکم می‌نمود .

سالم نگاهداشتن ماشین ریشخندی بود که به مسخره بودن سانحه می‌افزود . شرارت تیرهٔ نامعلوم گاهی در این نوع ریشخندهای تلخ جلوه می‌کند . اگرچه ماشین سالم مانده بود لیکن هنوز خطر نابود شدنش درمیان بود. اقیانوس آنرا نگاهداشته بود تا سر فرصت خردش کند. بازی گربه با موش !..

عمرماشین در آن‌جا به آخر می‌رسید و خرد می‌شد و فرو می‌ریخت وبازیچهٔ وحشیگریهای امواج می‌گشت . روز بروز از وجودش کاسته می‌شد و به‌اصطلاح آب می‌شد . چه بایستی کرد ؟ اندیشهٔ رهانیدن این تودهٔ سنگین ماشین ابزارها و چرخ دنده‌ها که هم سنگین و هم بسیار پر حجم و ظریف بود و بسبب سنگینی بسیار محکوم بود بیحرکت بماند ودرآن گوشهٔ دور افتاده دستخوش نیروهای مخرب باد و امواج دریا شود ، از نابودی تدریجی ، دیوانگی می‌نمود .

«دوراند» زندانی «دوور» ها بود.

چگونه بایستی از آن زندان نجاتش داد ؟

چه سان ازآن جا بیرونش بایستی کشید ؟

گریختن آدمی از زندان کاری است سخت و دشوار لیکن فرار ماشین معمایی است لاینحل !

۳

سالم لیکن از خطر نرسته

«ژیلیات» انتظار نداشت که تنها نیمی از کشتی را خواهد یافت . کشتیبان کشتی «شلتیل» با اینکه گزارشی دقیق و روشن دربارهٔ «دوراند» داده بود اشاره‌ای به دونیم شدن آن ننموده بود . شاید « صدای درهم شکستن شیطانی‌ای » که به گوش آن کشتیبان رسیده بود ، از بدو نیم شدن کشتی «دوراند» در نتیجهٔ فشار خرد کنندهٔ امواج دریا برخاسته بود . بیگمان درآن دم که باد آخرین ضربهٔ خود را به کشتی فرودمی‌آورد ، ناخدای کشتی«شلتیل» از آنجا دور شده بود و چیزی را که به جای موجی که وارد کشتی شود پنداشته بود ، ستون آب دوار بوده است . سپس چون برای دیدن محل فرفشدن «دوراند» به‌آن نزدیك شده بود تنها قسمت پیشین کشتی شکسته را دیده و بقیه کشتی ، یعنی بریدگی بزرگی که جلوگاه کشتی را از قسمت عقب‌آن جدا کرده بود ، در نتیجهٔ بهمفشردگی در میان تخته سنگها از دیده‌اش پنهان مانده بود .

بنابر این آنچه کشتیبان « شلتیل » در بارهٔ «دوراند» گفته بود جز راست نبوده است .

در غرق کشتیها نیز مانند آتش‌سوزیها ازاین رویدادها فراوان توان دید . منطق فلاکت و تیره‌اختری برما پوشیده است .

دگلهای شکسته فرود افتاده بود ، لیکن دودکش ماشین بخار حتی خمیده نیز نشده بود . پوشش بزرگ آهنی که دستگاه برآن قرار داشت آن را یکجا و یکپارچه حفظ کرده بود . پوشش‌های تخته‌ای محفظهٔ چرخها تقریباً مانند کرکره‌های پنجره‌ای ازهم جدا شده بود ، اما از پس شبکه های آن دو چرخ دیده می‌شدند که آسیبی ندیده بودند و تنها چند پرهٔ آنها کم شده بود .

گذشته از ماشین ، چرخ طناب عقبی نیز مقاومت کرده و سالم مانده بود . زنجیرآن باقی بود و در سایهٔ قرار داشتن درمیان چارچوبهٔ محکم الواری خود بازهم

کننده و هم‌چون نیزه‌ای سوراخ کننده می‌شود . پنداری بوران به صورت باد تندی درآمده و از روزنهٔ دری وارد می‌شود .

دو رشته تخته سنگ که این کوچهٔ دریایی را بوجود آورده بودند ، پایین‌تر از تخته‌سنگ «دوور» قرار گرفته بودند وبتدریج از بلندی آنها کاسته می‌شد وسرانجام در نقطه‌ای باهم به‌زیر آب می‌رفتند. درآنجاتنگهٔ دیگری،کوتاهتر از تنگهٔ«دوور»ها، اما تنگتر ازآن وجود داشت که مدخل شرقی تنگه بشمار می‌رفت . می‌گفتند دنبالهٔ این دو خریشتهٔ سنگی درامتداد کوچهٔ زیردریایی، تا تخته سنگ «مرد» که چون برج وباروییی چهار گوش در انتهای دیگر تخته‌سنگ‌قرار داشت ، کشیده شده است .

از طرف دیگر ، بهنگام فروشدن دریا ، که «ژیلیات» هم در چنین موقعی به بررسی‌پرداخته بود ، ستیغ‌این دورشته تخته سنگ زیردریایی دیده‌می‌شد ، پاره‌ای از آنهاازآب بیرون می‌افتادند و درجایی معین ، بی‌آنکه رشتهٔ ارتباطشان‌از هم بگسلد بهم می رسیدند .

مجموعهٔ این‌تخته سنگهای زیر دریایی ، از سوی مشرق به تخته‌سنگ «مرد» و از جانب مغرب به تخته سنگهای « دوور» محدود می‌شد .

هرگاه ازآسمان براین مجموعهٔ تخته سنگهای دریایی نگاه می‌کردند ، آن را چون رشتهٔ مارپیچی از صخره های‌موج شکن می دیدند که‌دوتخته سنگ «دوور» در یك سرو تخته سنگ « مرد » درسردیگرش قرار داشت .

تخته سنگهای«دوور» رویهمرفته چیزی جز دو تیغهٔغول‌آسای‌خارایی نبودند که چون ستیغ کوههایی که پایهٔ‌آنهادر زیرآب قراردارد ، سرازآب بیرون آورده و چندان نزدیك یکدیگر بودند که تقریباً بهم‌می‌خوردند . از این‌برآمدگیهای بزرگ که از ژرفنای دریا سربدر آورده اند فراوان توان دید . طوفانها و تلاطم دریا ستیغ این کوهها را چون اره‌ای دندانه دندانه وریش ریش کرده بودند . تنها فرازگاه آنها دیده می‌شدند واین وصف تخته سنگ دریایی است . بیگمان‌آنچه در زیر امواج دریا نهان بود بسی بزرگتر ازآن بودکه سراز آب‌بیرون آورده‌بود و دیده می‌شد . درمیان این دو تیغهٔ بزرگ خارایی کوچه‌ای بود که طوفان « دوراند» را به‌آنجا انداخته بود. عرض این کوچه، که چون‌آذرخشی به‌خود می‌پیچید، تقریباً در همه جا یکسان بود . اقیانوس به‌آن صورتش درآورده بود . این‌آشفتگی ها وآشوبهای جاودانی‌گاهی‌چنین نظم هایی هم بوجود می‌آورد . در امواج آشفتهٔ دریا نوعی نظم هندسی وجود دارد .

دو دیوارهٔ تخته سنگ ، ازاین سرتا آن‌سر تنگه به موازات هم قرار گرفته بودند و فاصلهٔ‌آنها درست به اندازهٔ‌عرض «دوراند» بود . درمیان دو « دوور»گشادی دهانهٔ «دوور» کوچك که نوك برگشته تر و خمیده‌تر بود، جابرای محفظهٔ چرخها باز

کرده بود وهرگاه کشتی درجای دیگری جز آن جاافتاده بود محفظه‌های چرخ درهمه جا ساییده می‌شد وخرد می‌گشت .

نمای داخلی دوتخته سنگ درسمت تنگه،سخت زشت وبدنما بود . دراکتشاف وبررسی دشت‌آب که‌آن را اقیانوس نام نهاده‌اند، هرگاه به چیزهای ناشناختهٔ دریائی برخوردکنیم همه‌چیز دردیدهٔ ما شکل و وضعی عجیب وغیر عادی پیدا می‌کند .آنچه از تنگه به چشم «زیلیات» که برای نگریستن به آن بربالای محفظه چرخ کشتی طوفانزده رفته بود ، می‌رسید ، بسیار هراس‌انگیز مـی‌نمود . در تنگه های خارایی اقیانوس اغلب آثار همیشگی شگفت‌انگیزی از ویرانی وطوفانزدگی‌به چشم می‌خورد.. تنگهٔ میان‌دوتخته سنگ «دروور »نیزچنین‌نمای هراس‌انگیزی داشت. اکسیدهای تخته سنگ اینجا وآنجا سرخی‌هایی‌سان لخته‌های خون‌دلمه شده برسراشیبی ریخته بود و این‌به‌عرق‌کردن‌خونین‌سرداب قصابی‌می‌مانست. پس‌درین‌تخته‌سنگ‌هم جایی‌برای توده‌های نعش وجود داشت. تخته سنگ سخت دریایی ، در هرجا به‌رنگی، درجایی براثر تجزیهٔ ملغمه‌های فلزی‌که با صخره در هم‌آمیخته بود و در جای دیگر به‌سبب زنگ زدگی، برنگ ارغوانی سیرو سبز تیره وشتك عقیقگون‌در آمده بود وبیننده رابه‌اندیشهٔ کشتار و نابودی می‌انداخت . آدم درآنجا خودرا دربرابر دیوارکشتارگاهی می‌پنداشت که هنوزخونهایی‌راکه برآنهاریخته بودپاك نکرده بودندگفتی درآنجا از خرد شدن‌وله شدن‌آدمیان آثاری‌باقی مانده‌بود. تخته سنگ‌قایم نشانه‌ای‌نامعلوم از احتضارهای رویهم انباشته داشت. درپاره‌ای‌ازجاها پنداشی‌هنوزخون این‌آدمکشی‌ها فرومی ریزد. دیوار مرطوب‌بود وچنین‌می‌نمود که‌هرگاه آدم‌انگشت برآن‌نهد به‌خون‌آلوده می‌شود. همه‌جا سرخی کشتار دیده می‌شد .

دریای این دزرشته بلندیهای متوازی که همسطح آب‌بودند ویا بزیرامواج نهان بودند و یا سراز آب بیرون‌آورده بودند ودرمیان‌این‌گودالهاکه‌آب کنده بود ،سنگهای صاف وصیقلی غول آسایی دیده می‌شد که پاره‌ای برنگ ارغوانی و پاره‌ای سیه رنگ وپاره‌ای بنفشگون بودند و به‌امعاء و احشاء می مانستند. پنداشتی ریه هـای تازه و یا کبدهای درحال‌پوسیدگی‌نیز در میان‌آنها به‌چشم می‌رسید. گفتی درآنجا شکم غولانی را پاره کرده بودند . خطهای دراز سرخی تخته سنگ را از سرتا پا مخطط کرده‌بود که به شتك های خون‌می مانست .

در غارهای دریا از این چشم انداز ها فراوان توان دید .

۵

گله‌ای چند در بارهٔ همکاری نهانی عناصر

برای کسانی که در اثنای سفر دریایی، براثر پیشامدی محکوم به سکونت‌در روی تخته سنگی‌درمیان اقیانوس گردند ،شکل تخته‌سنگ به‌هیچروی خالی ازاهمیت نتواند بود . تخته‌سنگ هرمی شکل هست‌که عبارت ازقلهٔ کوهی است سرازآب بیرون آورده ، تخته سنگ گرد هست که چیزیست بمانندسنگی بزرگ وکروی. تخته سنگ دهلیزی شکل هست که از دیگر تخته سنگهای دریایی خطرناکتر است و این تنهابه سبب‌آشفتگی امواج درمیان دیوارهای آن و یا همهمهٔ امواج بهمفشرده در میان این دیواره نیست بلکه‌به سبب خواص تیرهٔ جوی نیز هست‌که گویی از توازی دوتخته‌سنگ درمیان دریا پدید می‌آید . این دوتیغهٔ قایم در واقع نوعی پیل برق است .

تخته سنگ دهلیزی شکل جهت خاصی دارد و این جهت دارای اهمیت‌بسیار است. نخستین‌نتیجهٔ وضع خاص تخته سنگ دهلیزی شکل تأثیرآن در هوا و در آب است . تخته سنگ دهلیزی از لحاظ میکانیکی بوسیلهٔ شکل خود در باد و موج اثر می‌کند وازلحاظ کالوانیکی بوسیلهٔ سطوح عمودی خودکه توده‌هایی هستند که‌درجهت‌های مخالف روبهم قرار دارند ، عملیات آهن ربایی کردن را انجام می دهد .

این نوع تخته سنگ تمام نیروهای لجام گسیخته وخشمگین بادرا بخود جذب می‌کند ونیروهارا بصورتی عجیب در بوران متمرکز می‌کند . ازاینرواست که در کنار این موج شکنها شدت طوفان فزونتر می‌گردد .

باید دانست که‌باد عنصر مرکبی است . باد را عنصری ساده و مجردمی‌پندارند و حال‌آنکه به‌هیچروی چنین‌نیست . این نیروهاتنها دینامیك نیستند بلکه‌کیمیایی‌نیز هستند، نه تنهاکیمیایی‌بلکه‌مغناطیسی‌هم هستند. اثرات‌آن رابیان نتوان‌کرد. باد، هم الکتریکی است وهم هوایی. بعضی از بادها باسپیدهٔ قطبی تطبیق می‌کند . « دومون

دوریل»(۱) با تعجب تمام دریافت که‌بادی‌که‌ازسمت‌تخته‌سنگ «اگی»(Les Aiguilles) می‌وزد امواج دریا را تا ارتفاع صدپا بالامی‌برد . «دومون دورویل» می‌گوید ، «کشتی نمی‌داند از که فرمان برد .» درتندباد های نیمکرهٔ جنوبی اقیانوس دمل بیماری واقعی‌ای پیدا می‌کند ودریا چنان‌هراس‌انگیز ووحشت‌خیزمی‌شود که وحشیان به‌غارها پناه می‌برند تا چشمشان بر آن‌نیفتد . تندباد های شمالی ازنوع دیگری هستند . آنها آمیخته به سنجاقهای یخی‌هستند. این باد های غیرقابل تنفس سورتمهٔ اسکیمو ها رادر روی برف بازپس می‌راند . بادهای دیگری هستند که مـی‌سوزانند وبـاد سام‌آفریقا و طیفون چین وسامی‌یل هند از این نوع باد ها هستند. سام وطیفون وسامی‌یل نام دیوان است . این باد ها کوهها را منهدم می‌کنند. تندبادی آنشفشان«تولوکا»(Touloca) را مبدل به شیشه کرد . وصف این بادگرم‌که گردبادی سیه‌فام است ، به‌هنگـام دویدن بروی ابرهای انبوه ارغوانی رنگ در«ودا»(۲)چنین‌آمده است : « خدای‌سیاه آمده است تا گاوان‌سرخ را بپرواز درآورد .» درهمهٔ این اعمال، فشار اسرار آمیز بـرق احساس می‌شود .

باد ازاین راز انباشته است، دریا نیز چون‌آنست . آن نیز پیچیده و بغرنج است. بزیرامواج پیدا، موجهایی‌از نیرو نهان است‌که چشم آنرا نتواند دید وازهمـه چیز تشکیل شده است . اقیانوس از درهم برهمی‌ها وآشفتگی‌ها تقسیم ناپذیرتر و عمیق‌تراست.

درفهم ودرك این خاویه که چنان عظمتی‌دارد که همه‌چیز را همترازمی‌کند،

---

۱ ـ « ژول سباستین سزار دومون دورویل » دریانورد نامدارفرانسوی که‌بسال ۱۷۹۰ متولد شد و گردشی با کشتی دور دنیا کرد و در جزیرهٔ «وانیکورو» بقایای کشتیهای طوفانزده ومغروق‌لاپروز دریانورد دیگر فرانسوی را پیدا کرد ودرنواحی مختلف نیمکرهٔ جنوبی سیاحت‌کرد. بسال ۱۸۴۲ درسانحهٔ راه‌آهن ورسای درگذشت.

۲ ـ «ودا‌ها» نام کتاب مقدس و مذهبی هندوان است که بزبان سنگـریت نوشته شده است . از میان وداهای بیشماری که روزگاری وجود داشته تنها چهار ودا بازمانده است ازاین قرار : ۱ « ریگ ودا » یعنی دانش سرود های ستایش ۲ ـ ساما ودایعنی دانش آهنگها۳ـ یاجورودایعنی دانش اصول‌قربانی ۴ ـ اثروه ودا یعنی‌دانش قواعد سحر و جادو . وهریك ازاین وداها به‌چهاربخش تقسیم شده‌است . دربارهٔ‌تاریخ تصنیف این مجموعهٔ اشعار واساطیر وقواعد سحروجادو و اعمال مذهبی و افکار فلسفی اطلاع دقیقی دردست نیست . هندوان‌آنرا کلام براهما خدای بزرگ می‌دانند. گمان می‌رود که جمع آوری وتدوین آنها درفاصلهٔ میان ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح صورت گرفته‌است . م .

بکوشید . این مخزن عمومی، انبارنطفه‌های زندگی و حفرهٔ دگرگونیهاست . جمع می‌کند وآنگاه می‌پراکند. فرامم می‌آورد وآنگاه پریشان می‌کند. می‌بلعد و آنگاه می‌آفریند. همهٔ گندابروهای زمین را به خود جذب می‌کند وآنهارا بصورت گنجی‌در می‌آورد. دربانکیزها سخت ومحکم است، درموجها مایع است ودرابرها سیال استو درباد ناپیداست ودر بخارها غیرقابل لمس‌است. عنصرش جسم است ونیرویش مجرداز ماده است. همه نیروها را برابر ومتحد می‌کند . ترکیب وامتزاجش بی‌پایان است . به نیروی آمیختگی وآلودگی شفاف می‌گردد . اختلافات دروحدت‌آن حل‌می‌شود. عناصرش چون یکسانیش‌بی‌پایان است. هرقطره‌اش کامل ونمودارکل است. چون پر ازطوفانهاست وزنهٔ تعادل می‌شود . افلاطون رقص کرات را دید. چیزی که گفتنش عجیب است ولی حقیقت دارد. اقیانوس درگردش زمین بدور خورشید، باجذرومدهای خود وزنهٔ تعادل کرهٔ زمین است .

درنمودی ازدریا همهٔ نمودها نموداراست . گردباد چون شترگلویی (سیفونی) دریا رامی‌مکد. طوفان چون دستگاه تلمبه‌است. صاعقه همچنانکه ازهوا می‌زاید از آب نیزپدید می‌آید. درکشتی‌هانکانهای خفه‌ای‌احساس می‌شود. سپس‌ازمخزن زنجیرها بوی گوگرد برمی‌خیزد. اقیانوس می‌جوشد . «روتر»(۱) گفته‌است ، «شیطان دریارا دردیگ خودریخته است.» دربعضی‌ازطوفانها که نشانهٔ دگوگونی‌فصول وتوازن نیروـ های آفرینش است ، در روی کشتی هایی که در معرض ضربات کف دریا قرار می‌گیرند چنین بنظرمی‌آید که نوری به‌اطراف خود می‌پراکنند وشراره‌های‌گوگردی بروی طنابها می‌دود وچندان باحرکات جاشوان درمی‌آمیزد که ملوانان دست خود را دراز می‌کنند ومی‌کوشند که این مرغان‌آتشین را درپرواز فرا چنگ‌آورند. پس‌از زمین لرزهٔ «لیسبن» تیغهٔ آتشینی به ارتفاع شصت پا بسوی شهر رانده شد . تکانهای اقیانوس بالرزه‌های زمین درمی‌آمیزد.

این‌نیروهای نابرابرهمهٔ زیروروشدنهای عظیم‌زمین‌را ممکن می‌سازند. درپایان سال ۱۸۸۴ درصد فرسنگی کرانه‌های «مالابار»(۲) یکی ازجزایر «مالدیو»(۳) بزیر آب فرورفت. ماهیگیرانی که بامدادان از آن جزیره بعزم صید بیرون رفته بودند ،

---

۱ ـ Mitchel Ruyter دریا سالار هلندی در سال ۱۶۰۷ تولدیافت و بسال ۱۶۷۶ در نزدیکیهای سیراکوز در جنگی کشته شد. م

۲ـ ساحل مالابار بخشی‌است ازسرزمین هندوستان واقع درجنوب غربی دکن درساحل دریای عمان . م

۳ ـ «مالدیو» مجمع‌الجزایری است مرجانی دراقیانوس هند در جنوب غربی جزیرهٔ سیلان. م.

درهازگشت خود بهنگام عصر ، اثری از آن نیافتند وبه سختی توانستند دهکدهٔ خود را بزیر امواج دریا تشخیص دهند. این بار قایقها و کشتیهای ماهیگیری ناظر غرق شدن خانه‌ها شدند

در اروپا که پنداری طبیعت بناچار پاس تمدن را نگاه می‌دارد، چنین پیشامدهایی بقدری کم‌است که آنرا غیرممکن توان پنداشت. با اینهمه پیشترها «ژرسه» و «گرنزه» به «گل» (Gaul) چسبیده بوده‌است ودراین‌هنگام که ماسرگرم نوشتن این سطوریم دریا براثر انقلاب هوا تخته سنگ ساحلی «فرست اف فورث» واقع در مرز انگلستان واکوس را منهدم ساخته است.

این نیروهای هراس‌انگیز درهیچ‌جا وحشتناکتر از تنگهٔ عجیب شمالی که «لیس‌فیورد» نامیده می‌شود ناپدیدار نمی‌شوند. «لیس‌فیورد» از ترسناکترین تخته سنگهای دهلیزی اقیانوس‌است. وحشتناکی این‌نیروها درآنجا به سرحد کمال می‌رسد. این‌تخته سنگ دردریای‌نوروژ وجوارخلیج خطرناك «ستاوانژر»(Stavanger) ودرپنجاه درجه‌عرض جغرافیایی قراردارد . درآنجاآب سنگین و تیره وهمیشه دستخوش طوفانهای‌متناوب است. دراین‌آب ، درمیان این خلوت وتنهایی، راهی تاریك است . راهی که از آن کسی نیست. کسی ازآنجا گذر نمی‌کند، کشتی‌ای‌جرأت ورود به آنرا ندارد. آنجا دالانی است به طول ده فرسنگ که درمیان دو دیوار سنگی به بلندی سه هزارپاقرار دارد. این‌تنگه هم مانند همهٔ راههای دریایی دارای پیچ وخمها وزاویه‌هایی است . این راه هرگز مستقیم نمی‌شود زیرا با پیچ وتاب‌خوردن موجها ساخته می‌شود . در «لیس‌فیورد » تقریباً همیشه موج آرام وآسمان صاف است.جای‌هراس‌انگیزی است. باد کجاست ؟ ـ دربالا نیست. تندر کجاست؟ ـ درآسمان نیست. باد زیر موج وصاعقه در تخته سنگ است. دم بدم لرزش وتکانی درآب رخ می‌دهد. درپاره‌ای مواقع بی‌آنکه ابری درآسمان دیده شود، درنزدیکی ستیغ تخته سنگ قایم ساحلی ، هزار و پانصد پا بالاتراز امواج ، بناگاه غریو تندری، بیشترازسمت جنوب وکمتر ازسمت شمال تخته سنگ برمی‌خیزد و آذرخشی ازآن برمی‌جهد. این آذرخش بشدت پیش می‌تازد وآنگاه مانند بازیچه‌هایی که دردست کودکان باز وبسته می‌شود، باز می‌گردد وصخره‌های کرانهٔ روبرو را تیرباران می‌کند وبه تخته سنگ نخستین باز می‌گردد و سپس حالت فنری پیدا می‌کند و این عمل تکرار می‌شود . سرها و زبانهایش فزونتر می‌شوند ، نوکهایش تیزتر می‌گردد، بهرجا که بتواند می‌زند و تکرارمی‌کند وآنگاه بوضعی شوم خاموش می‌شود . پرندگان ازآنجا دسته‌دسته می‌گریزند . اسرارآمیزتر ازاین تویخانه که ازناپدید پدید می‌آید چیزی نیست. تخته سنگی تخته سنگ دیگر را مورد حمله قرار می‌دهد . صخره‌های دریایی همدیگر را تیرباران می‌کنند . این

جنگ ربطی به آدمیان ندارد بلکه پیکاری است که در غرقاب میان دو دیوار سنگی در می‌گیرد.

در «لیس‌فیورد» باد به صورت امواج برق درمی‌آید. تخته سنگ جای ابررا می‌گیرد و تندر بشدتی‌که از دهانهٔ آتشفشانی بیرون‌آید، ازآن برمی‌خیزد. این‌تنگهٔ عجیب پیل برق وتخته سنگهای ساحلی صفحات‌آن است.

٦

طویلهٔ اسب

«زیلیات» تخته سنگهای دریا را بقدر کافی می‌شناخت و ازین روی اعتمادی‌به تخته سنگهای«دوور» نمی‌توانست کرد . پیش از هر کاری می‌بایست جایی امن‌ومطمئن برای زورق خود پیدا کند .

قله‌های دوگانهٔ تخته سنگهای ساحلی که چون خاکریزی مارپیچی درپس‌تخته سنگهای «دوور» قرارداشتند، اینجا و آنجا با دیگر تخته سنگها تشکیل گروههایی می‌دادند و در میان آنهابن‌بستها وتنگه‌هایی‌دیده می‌شد که ازکوچهٔ اصلی منشعب‌شده و مانند شاخه های درختی به تنهٔ خود پیوسته بودند .

قسمت‌های پایین این موج شکنها را گیاهان دریایی و قسمتهای بالای آنها را خزه پوشانیده بود . سطح هموار گیاهان دریایی در همهٔ تخته‌سنگها نشانهٔ خط سطح آرام دریا بهنگام مد کامل است . نقاطی که آب دریا به‌آنها نمی‌رسید با نقره‌کاریها و طلاکاریهایی که خزه‌های سفید و زرد در تخته‌سنگهای خارایی دریا بوجود می‌آورد ، زینت شده بود .

در بعضی جاها لک‌پیسی‌از صدفهای مخروطی‌شکل، تخته سنگ را پوشانیده‌بود و این پوسیدگی خشك سنگ خاراست .

در جاهای دیگر ، درگوشه‌های فرورفته ، که ماسه‌ای نرم جمع شـده و سطح این ماسه را، نه‌موج بلکه باد موجدار کرده بود ، پشته‌هایی از خارخسکهای آبی رنگ وجود داشت .

در فرو رفتگی‌هایی از تخته‌سنگ که چندان در معرض ضربه‌های موج نبود کنامهای کوچکی بود که آنها را خارپشتان دریایی کنده بودند.این خارپشتان صدفی، که گلوله‌های جانداری هستند و روی تیغهای خود می‌چرخند و راه می‌روند ، زرهی دارند که‌از بیش از ده هزار قطعه ترکیب شده وبطرزی بسیار هنرمندانه و زیبارویهم قرار گرفته است . معلوم نیست چرا «فانوس‌ارسطو» نامشان داده‌اند . اینان با پنج

دندان تیز خود به سنگ‌خارا می‌چسبند و آن را سوراخ می‌کنند و درآن‌سوراخ‌خانه می‌کنند . جویندگان میوه‌های دریایی آنها را در این حفره‌ها می‌یابند و بر می‌دارند و چهارقسمتشان می‌کنندو چون صدف خوراکی می‌خورند و بعضی نان خودرادرگوشت نرم آنان فرو می‌برند و ازینروست که نام تخم مرغ دریایی به‌آنان داده‌اند .

ستیغ‌های دور، ارتفاعات دریایی که بهنگام جذر از آب بیرون می‌افتاد ، تا پای تخته سنگ «مرد»کشیده شده و خلیج کوچکی تشکیل می‌داد که تقریباً از هر طرف تخته‌سنگ دریایی آنرا درمیان گرفته بود . بیگمان درآنجالنگرگاه مناسبی برای قایق پیدا می‌شد . «ژیلیات» به بررسی این خلیج‌کوچک‌که بشکل نعل اسبی‌بود و تنها از یك سمت باد شرقی ، که بدی آن کمتر از بادهای دیگر آن حوالی است ، می‌توانست وارد آن‌جا شود ، پرداخت . درآن‌جا موج دریا تقریباً زندانی شده و به خواب رفته بود . این خلیج کوچك جای‌مطمئنی بود. وانگهی «ژیلیات»هم بیش از این نمی‌توانست توقعی داشته باشد .

هرگاه « ژیلیات » می‌خواست از جذر دریا استفاده کند ، می‌بایست شتاب ورزد .

«ژیلیات» پایین‌آمد و کفشهایش را دوباره به‌پا کرد و طناب زورق را بازکرد و درآن نشست و آنرا به میان دریا راند و پارو زنان به سمت بیرون تخته سنگ‌رفت.

در گذرگاه تنگه چینی کوچك بروی آب‌دیده می‌شد . آژنگی ناپیدا بود و تنها دیدهٔ تیزبین ملوانی آن را تشخیص توانست داد .

«ژیلیات» دمی‌چند، این خمیدگی ، این‌آژنگ‌تقریباً ناپیدای موج رابررسی کرد . سپس اندکی از تخته‌سنگ دورشد تا آسانتر زورقش را براند و بهترین جا را برای ورود پیدا کند . آنگاه به یك کوبش پارو شتابان در خلیج کوچك وارد شد .

ژرفای آنرا اندازه گرفت .

براستی لنگرگاهی عالی بود .

زورق در آن‌جا تقریباً از هرگونه پیشامد ناگوار موسمی در امان‌توانستی‌بود.

هراس‌انگیزترین‌تخته سنگهای دریایی‌نیز چنین‌گوشه‌های خلوت و آرامی‌دارند. مهمان نوازی لنگرگاه صخره‌های دریایی چون مهمان‌نوازی بدویان شرافتمندانه و اطمینان بخش است .

«ژیلیات» تا جایی که می‌توانست زورق خویش را به‌پای تخته سنگ «مرد» نزدیك برد ، لیکن فراموش نکرد که آن را از فشار امواج دور نگاه دارد . آنگاه هر دو لنگر آن را فرود انداخت .

پس از انجام دادن این کار بازوان خود را بروی سینه‌اش چلیپا ساخت و با خویشتن به‌مشورت پرداخت .

پناهگاه مناسبی برای زورق پیداشد و این مسأله حل‌شد ، لیکن مسئله دوم حل نشده بود . اکنون باید دید برای خود در کجا پناهگاهی پیدا توانست کرد .

دو پناهگاه به‌نظرش می‌رسید ، نخست خود زورق که در کابین آن می‌توانست بیتوته کند و دیگر صفهٔ روی صخرهٔ «مرد» که برشدن به آنجا کاری آسان بود .

از هریك ازاین دوپناهگاه ، به‌هنگام پایین رفتن آب‌دریا ، می‌توانست‌خود را با پریدن از تخته سنگی بروی تخته‌سنگ دیگر، بی‌آنکه حتی پایش‌در آب فرورود، به مدخل دو «دوور» که «دوراند» در آنجا افتاده بود برساند ، لیکن جذر دریابیش از دمی‌چند دوام‌نمی‌یافت‌و در باقی اوقات دویست‌ارش فاصله «ژیلیات» را هم‌ازپناهگاه خود و هم ازکشتی جدامی‌کرد . شنا کردن در میان تخته سنگهای دریایی کاری‌سخت و دشوار است .

پس می‌بایست از پناه جستن به زورق و صخرهٔ « مرد »چشم پوشید .

اما جز آنها پناهگاه مناسبی پیدا نمی‌توانست کرد .

ستیغ‌های پایین‌تخته سنگ روزی دوبار‌به‌هنگام مد دریابه‌زیر آب فرومی‌رفت.

ستیغ‌های بلندتر نیز همیشه دستخوش ترشحات کف دریا بود . حمام اجباری وآزارگری بود .

می‌ماند خود کشتی طوفانزده و شکسته .

آیا به‌آن پناه توانست‌برد ؟

«ژیلیات» امیدوار بود که پناهگاهی برای خود پیدا کند

۷

اطاق مسافر

پس ازنیم‌ساعتی ، «ژیلیات» بروی کشتی طوفانزده باز گشته و از روی پل به میان دو عرشه و از آن جا به‌انبار پایین رفت، سپس‌بالاآمد وآزمایش مختصرنخستین را با دقت بسیار از سرگرفت .

«ژیلیات» ابزار و افزارهایی را که از زورق خود برداشته و در بقچه‌ای نهاده بود بکمك طناب قرقره بروی کشتی‌کشید . طناب قرقره بخوبی تاب بار را آورد. برای بالا کشیدن‌بار، اهرمهای‌لازم وجود داشت و «ژیلیات» می‌توانست از میان‌خرده ریزها و شکسته‌ها یکی از آنها را برگزیند .

«ژیلیات»در میان‌بقایای کشتی‌اسکنه‌ای پیدا کردکه بیگمان از صندوق‌درود-گری بیرون‌افتاده بود . «ژیلیات» آن‌را برداشت و به‌صندوق ابزارهای خود افزود .

گذشته از این چاقویش‌را هم در جیب نهاده بود زیرا در تنگنا هرچیزی‌بدرد می‌خورد .

«ژیلیات» تمام روز را در روی کشتی کار کرد و به‌پاك کردن ومستحکم‌کردن و ساده کردن‌آن پرداخت .

چون شب‌فرا رسید دریافت که :

تمام کشتی در برابر باد می‌لرزید . در هرگامی که «ژیلیات» برمی‌داشت‌تخته پارهٔ کشتی به لرزه می‌افتاد . جز جدارهای آن جایی ثابت و مستحکم نبود. ماشین درآنجا قرار داشت . در آن‌جا سنگ خارا چون ستونی هریك از تیرهای حمالهٔکشتی را نگاه داشته بود .

جای گرفتن در «دوراند» دروازدوراندیشی بود زیرا بار آن سنگینتر می‌شد و حال آنکه‌نه تنها سنگینتر کردن آن شایسته نبود بلکه سبکتر کردنش‌هم‌ضروری می‌نمود .

تکیه بر کشتی شکسته‌زدن کاری بود که نمی‌بایست انجام گیرد .

در روی این کشتی منهدم شده می‌بایست حداکثر احتیاط را مرعی داشت . زیرا کشتی چون بیماری بود که بازپسین نفسهای خود را می‌کشید و برای ساختن کار او باد کافی می‌وزید .

هم اکنون هم بناچاررروی آن کار کردن بسیار سخت و خطرناك بود . کارهایی که می‌بایست بروی تخته پارهٔ کشتی انجام‌گیرد بیگمان خسته‌اش می‌کرد و شاید بیرون از توانایی و قدرت آن‌بود .

از دگر سو هرگاه در شب، به‌هنگام خواب «ژیلیات» ، سانحه‌ای در کشتی رخ می‌داد ، «ژیلیات» هم با آن غرق می‌شد و به‌هیچروی نمی‌توانست به کمك کشتی بشتابد و همه‌چیز ازدست می‌رفت . برای اینکه بتواند خود را به‌کمك کشتی شکسته‌برساند می‌بایست بیرون از آن باشد .

مسأله این بود که بیرون از آن و درکنار آن باشد .

مشکل بغرنجتر شده بود .

در چنین وضع و موقعیتی کجا پناهگاهی پیدا توانست کرد ؟

«ژیلیات» به‌فکر فرو رفت .

دیگر جز دو تخته‌سنگ دریایی «دوور» جایی نمانده بود . آنها نیز چندان قابل سکونت نمی‌نمودند .

از پایین ، بر صفهٔ «دوور» بزرگ برآمدگی بزرگی دیده می‌شد .

تخته سنگهای قایمی چون «دوور» بزرگ و «مرد» که قلهٔ همواری دارند ، کوههای بلند مخروطی شکل منفردی هستند که سرشان بریده شده است . در رشته کوههای اقیانوس از این قله‌ها فراوان است . پاره‌ای از تخته سنگها ، بویژه آنهایی که در میان آب قرار دارند ، مانند درختانی که با تبرافکنده شده باشند ، شکافها و تراشهای پهنی دارند و چنین می‌نماید که ضربهٔ تبری دیده‌اند . راستی هم آنها همیشه دستخوش کوبه‌های تبر هیزم‌شکن دریا ، یعنی طوفان‌اند .

جهات و علل مهمتر دیگری هم برای وقوع دگرگونیها و ویرانی‌های بزرگ وجود دارد و ازینروست که اینهمه جای زخم بروی همهٔ این سنگهای خارای پبردیده می‌شود . بعضی از این ستونهای عظیم، سربریده‌اند .

گاه ، این سر ، بی‌آنکه چگونگی آنرا شرح توان داد ، پایین نمی‌افتد و بهمان حال بریده بروی تنهٔ سر بریده باز می‌ماند . این‌گونه شگفتیها چندان کمیاب نیست. در«لاروك اودیبابل»(تخته سنگ شیطان) در«گرنزه» و «تابل»(میز) دردشت «انوویلرا»، این معمای زمین‌شناسی بطرزی بسیار شگفت‌انگیز خود نمایی می‌کند .

شاید بر سر «دوور»بزرگ نیز چنین بلائی آمده بود .

هرگاه، برآمدگی‌ای که‌برصفهٔ دیده می‌شد، گوژی‌ای طبیعی نبود، می‌بایست قطعه‌ای که از انهدامی باز مانده باشد ، به‌شمار رود .

شاید درین پارهٔ تخته‌سنگ حفره‌ای وجودداشت.

«ژیلیات» سوراخی بیشتر نمی‌خواست تا به آن‌جا بخزد .

لیکن خود را چگونه برصفهٔ فراز«دوور» بزرگ توانست رسانید. چگونه‌از آن دیوار عمودی که‌چون سنگریزهٔ مسیر رودخانه‌ها متراکم وصیقلی بود و تا نیمه با روپوشی‌ازکتنجك لزج‌که‌ازدورچون پارچهٔ صابون زده‌ای لغزنده می‌نمود، بالاتوانست رفت .

از عرشهٔ کشتی تاصفهٔ تخته‌سنگ دست‌کم سی‌پا فاصله‌بود.

«ژیلیات» کمندی از صندوق ابزار و افزارش بیرون کشید ، یك سرآن را که چنگك قایق به‌آن بسته شده بود، بکمربند خود محکم کرد و از «دوور» کوچك بالا رفت . هرچه بالاتر می‌رفت بالا رفتنش دشوارتر می‌شد . فراموش‌کرده بود که کفشهایش را ازپای درآورد و این امر بالا رفتنش را دشوارتر می‌کرد. اما سرانجام برنج وسختی بسیار بربالای تخته سنگ رسید . چون پای برآن نهاد ، قد راست کرد. درآن‌جا تنها برای دوپای او جا بود وبس. آن‌جا را نمی‌توانست مسکن خود قرار دهد . زاهدی که همهٔ عمر برمناره‌ای بسربرده باشد ، می‌توانست به‌آن‌جا اکتفا کند ، لیکن «ژیلیات» پرتوقع‌تر بود و جای بهتری می‌خواست .

«دوور» کوچك بطرف «دوور» بزرگ خم شده بود و از دور چنین می‌نمود که براو تعظیم می‌کند وفاصلهٔ دو «دوور» که درپای آنها به بیست پا می‌رسید در بالا بیش‌از هشت تا ده پا نبود .

«ژیلیات» از جایی که ایستاده بود توانست برجستگی سنگی را که قسمتی از صفهٔ «دوور» بزرگ را پوشانیده بود آشکارتر ببیند .

صفه دست کم شش متر بالاتراز سراو قرار داشت.

پرتگاهی میان آنجا و «ژیلیات» قرار گرفته بود .

سراشیبی «دوور» کوچك بصورتی خمیده از زیرپای او در می‌رفت .

«ژیلیات» کمند را از کمربند خود بازکرد و با نگاهی تند وشتابان فاصلهٔ میان خود وآن‌جا را اندازه گرفت و چنگك را بروی صفه انداخت .

چنگك به تخته سنگ کشیده شد وآن را خراشید و سپس کنده شد و طناب که چنگك به انتهای آن بسته شده بود ، دوباره در امتداد «دوور» کوچك به‌زیر پای «ژیلیات» افتاد .

«ژیلیات» کمند اندازی خود را تکرار کرد. این‌بار کمند را دورتر انداخت .

برجستگی خارایی را که حفره‌ها و ترکهایی در آن به چشم «ژیلیات» می‌رسید نشانه گرفته بود .

این‌بار کمند را با چنان استادی ومهارتی انداخت که بندآمد وثابت شد .

«ژیلیات» آن را کشید .

تخته سنگ شکست وطناب کمند بازگشت و بهشیب بالای سر «ژیلیات»خورد.

«ژیلیات» دوباره کمند را به روی تخته سنگ انداخت .

کمند باز نگشت .

«ژیلیات» طناب را کشید. طناب مقاومت کرد . چنگک‌درجایی بند شده بود. چنگک در حفره‌ای گیر کرده بود ، اما «ژیلیات» آن حفره را نمی‌دید .

«ژیلیات» می‌خواست زندگی خود را به این طناب نا استوار و این تکیه‌گاه ناپیدا بسپارد .

«ژیلیات» تردیدی به دل خود راه نداد .

از طرف دیگر باز گشتن به عرشهٔ «دوراند» وگرفتن تصمیمی دیگر، تقریباً ممکن نبود . احتمال لغزیدن و فرود افتادن بسیار بود . بالا رفتن امکان داشت اما پایین آمدن ممکن نبود .

«ژیلیات» چون همهٔ دریا نوردان کار کشته حرکاتی دقیق وحسابشده داشت. هرگز نیروی خویش را بیهوده هدر نمی‌داد و جز کوششی نسبی نمی‌کرد. از اینروی بود که با عضلاتی معمولی کارهایی بس سخت و دشوار انجام می‌داد . او چون نوزادان دارای‌ماهیچه های دوسر بود ، لیکن‌دل‌دیگری داشت . او نیرو را که روحانی است به زور که جسمانی است افزوده بود .

کاری که می‌بایست انجام دهد وحشتناك بود .

مسأله عبارت از پیمودن فاصلهٔ دو تخته سنگ با این رشتهٔ کمند بود .

آدمی در از خود گذشتگی ویا در راه انجام دادن وظیفه اغلب با چنین سؤالی که پنداری از طرف مرده‌ای پیش کشیده می‌شود روبرو می‌شود .

سایه گفت ، این کار را می‌کنی ؟

«ژیلیات» بار دیگری کمند را آزمود وآن را محکم و استوار یافت .

«ژیلیات» دستمال خود را به دست چپش پیچید و طناب گره دار را از دست راستش رها کرد وآنرا با دست چپ گرفت وآنگاه یك پایش را پیش نهاد و با پای دیگر سخت به تخته سنگ فشار داد تا شدت حرکت مانع از پیچش طناب شود و خود را از روی «دوور» کوچك بردیوارهٔ «دوور» بزرگ انداخت .

سقوطی سخت بود .

برغم احتیاط و دوراندیشی «ژیلیات» طناب چرخید وشانهٔ او به تخته سنگ خورد .



باز پس جست .

دستهای «ژیلیات» هم بنوبهٔ خود به تخته سنگ خورد و دستمال باز شد و پوست دستهایش خراشیده شد ، لیکن خوشبختانه نشکست .

«ژیلیات» دمی گیج و منگ شد .

لیکن به منگی خود چیره شد و طناب را از دست رها نکرد .

مدتی به حال نوسان و جست وخیز گذرانید تا طناب را با پاهای خود گرفت و سرانجام موفق شد .

چون به خود بازآمد ، طناب را با پاهای خود چون دو دست گرفت و به پایین نگریست .

«ژیلیات» از بلندی طناب خود که بارها در جاهای بلندتری بکارش انداخته بود نگرانیی نداشت . راستی هم انتهای طناب بروی عرشهٔ دوراند کشیده می‌شد .

چون«ژیلیات» اطمینان یافت که می‌تواند پایین برود بنای بالا رفتن را گذاشت.

در چند لحظه به تارك تخته سنگ رسید .

هرگز پای جنبنده‌ای ، جز پرندگان به‌آن‌جا نرسیده بود . صفه از فضلهٔ مرغان پوشیده بود .

شکستگی این منشور عظیم خارایی که «دوور» بزرگ خوانده می‌شد ذوذنقهٔ نامنظمی بود . بارانها آن را بوجودآورده بود .

حدس « ژیلیات » رویهمرفته درست بود . در گوشهٔ جنوبی ذوذنقه پاره سنگهایی رویهم انباشته بودکه شاید بقایای انهدام تارك‌آن بود. فاصلهٔ این پاره سنگها که چون سنگفرش نامنظم درکنار هم افتاده بودند، ازیکدیگر چندان بود که هرگاه جانوری وحشی به تصادف درآن‌جا می‌افتاد ، بزحمت می‌توانست درمیان‌آنها حرکت کند . این پاره سنگها بصورت درهم وبرهمی باهم موازنه پیدا کرده بودند و چون پشتهٔ کلوخی از همدیگر فاصله داشتند . درآن‌جا نه غاری بود و نه کنامی بلکه لانه‌هایی بود چون سوراخهای اسفنج. «ژیلیات»دریکی از ین لانه‌ها جای گرفت .

کف این لانه را علف وخزه پوشیده بود .

«ژیلیات» درآن‌جا چون تیغی در غلاف خود جا می‌گرفت .

مدخل این اطاق خواب دوپا بلندی داشت اما درون آن بتدریج تنگتر می‌شد. تابوتهای سنگیی باین شکل پیدا می‌شود. تودهٔ پاره سنگها درجنوب غربی‌رویهم انباشته شده بود. لانه از رگبار باران در امان بود اما درمعرض باد شمالی قرارداشت.

«ژیلیات» آن جارا پناهگاه خوبی برای خود یافت .

دو مسأله حل‌شده بودیعنی‌برای زورق لنگرگاهی وبرای «ژیلیات» پناهگاهی پیدا شده بود .

خوبی این پناهگاه در این بود که نزدیك کشتی شکسته بود.

چنگك طناب گره دار ، که میان دوپاره سنگ افتاده بود سخت در آن گیر کرده و استوار شده بود .

«ژیلیات» سنگ بزرگی را هم بروی آن نهاد تا استوارتر گردد .

سپس بی‌درنگ به فکر کار خود در روی «دوراند» افتاد .
از آن پس او خانه‌ای‌داشت .
«دوور» بزرگ خانه و «دوراند» کارگاه او بود .
رفت وآمد و بالا وپایین رفتن کاری بس ساده وآسان بود .
او شتابان از طناب گره دار آویخت و به عرشهٔ کشتی رفت .
روز خوبی بود وبه‌خوشی آغاز شده بود . «ژیلیات» خشنود بود . احساس گرسنگی در خود کرد .

زنبیل آذوقه‌اش را گشود و چاقویش‌را باز کرد و قطعه‌ای از گوشت گاو دود زده که درآن‌بود ، برید و لقمه‌ای نان برشته در دهان‌نهاد و روی آن قمقمه‌ای آب نوشید و بدینگونه شامش را با اشتهای بسیار خورد .

خوب کار کردن وخوب خوردن دو شادمانی‌است. معدهٔ پرچون وجدانی آسوده و خشنود است .

پس از تمام‌شدن‌شام «ژیلیات» ، هنوز اندکی‌از روز باقی بود واواز این‌فرصت استفاده کرد و به سبک‌کردن بار کشتی شکسته که کاری سخت ضروری و فوری بود آغاز کرد .

« ژیلیات» لختی از وقت را به بیرون کشیدن ابزارهای شکسته و خرد شده پرداخت . آنچه را که می‌پنداشت بعدها به‌درد می‌خورد ،مانند تخته و آهن و طناب و پارچهٔ بادبان ، در اطاق سالم‌و محکمی که ماشین درآن‌جا قرار داشت ، درگوشه‌ای گردآورد و چیزهای بی‌فایده را به‌دریا ریخت .

بار زورق که با طناب قرقره به‌عرشهٔ کشتی کشیده شده بود ، با اینکه بسیار اندك بود ، جا را تنگ می‌کرد .«ژیلیات» به یاد سوراخی که‌چون لانه‌ای در دیوارهٔ «دوور» کوچك دیده بود ، افتاد . این لانه در نقطه‌ای قرار داشت که اگر «ژیلیات» برعرشهٔ کشتی می‌ایستاد و دست دراز می‌کرد به‌آن می‌رسید . اغلب در تخته سنگها چنین گنجه‌ها و دولابچه‌هایی هست که البته هیچگاه درشان بسته نمی‌شود . «ژیلیات» با خود اندیشید که آن‌جا را انبار خود کند . دو صندوق خود را که در یکی لباسها و در دیگری ابزارهایش را نهاده بودبرداشت و در انتهای سوراخ نهاد و سپس دوکیسهٔ خود را هم که یکی پر از چاودارو دیگری پر از بیسکویت بود در جلوآنها گذاشت‌و زنبیل آذوقه‌اش را نیز پیش‌آنها قرار داد . زنبیل‌شاید اندکی به لبهٔ سوراخ نزدیك بود اما ، جایی جزآن نبود .

«ژیلیات» پوستین وبارانی باشلق دارو مچ‌پیچهای‌قطران مالیده‌اش را ازصندوق لباسهایش بیرون آورد .

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

برای اینکه باد نتواند طناب گره دار را برباید انتهای آنرا به‌یکی از تکیه‌گاههای کشتی بست.

چون «دوراند» تورفتگی بسیار داشت این تکیه‌گاه هم بسیار خمیده بود و انتهای طناب را چون مشتی بسته محکم نگاه می‌داشت.

مانده بود بالای طناب که می‌بایست آن راهم استوارساخت، لیکن بیم آن‌می‌رفت که در تارك تخته سنگ، در جایی که طناب گره‌دار با لبهٔ آن تماس پیدا می‌کرد لبهٔ تیز سنگ کم‌کم آنرا بساید و اره کند.

«ژیلیات» درمیان خرده‌ریزهای کشتی بجستجو برخاست. مقداری از بادبانی پاره را برید و از کابلی بریده چند رشته سیم دراز برگرفت و درجیب خود فرو کرد.

هرگاه دریانوردی‌وی رادرآن حال می‌دید درمی‌یافت که می‌خواهد بااین‌کهنه ها و رشته‌های سیم، طناب گره دار را در جایی که‌با تیزی لبهٔ تخته سنگ تماس‌پیدا می‌کرد، بپوشاند وبدین‌گونه آن را از هرگونه ساییدگی وبریدگی محفوظ و مصون سازد. ملوانان این کار را آستر دوزی نام داده‌اند.

«ژیلیات» پس از آنکه‌مقدار کافی کهنه و سیم با خود برداشت، مچ‌پیچهایش را به پا پیچید وبالاپوش بارانی خود را روی نیمتنه‌اش پوشید و باشلق را بروی کلاه سرخ رنگش کشید و آرنجهایش را با پوستینی پوشانید و آنگاه طناب را که از کنار دور بزرگ آویخته بود، به دست گرفت و بر بالای آن برج تاریك دریایی برشد.

با اینکه دستهایش خراشیده بود، بچالاکی بروی تخته سنگ رفت.

«ژیلیات» از بازماندهٔ روشنائی روز برای آستردوزی طناب استفاده کرد ودور طناب را با چند فشر نوار که از پاره‌های بادبان‌درست کرده بود پوشانید و هر فشری را با رشته‌های سیمی استوار کرد. این‌کار به نوار پیچیدن زنوان بازیگران تیاتر در پردهٔ آخر و بهنگام ایفای نقش احتضار و یا التماس که خود را بزمین می‌اندازند، نند‌ه‌بود.

«ژیلیات» که چمباتمه زده و نشسته بود، پس از پرداختن این‌کار از جای برخاست و قد راست کرد.

درآن دم‌که «ژیلیات» سرگرم نوار پیچیدن‌بدور طناب بود، همهمه‌ای‌شگفت انگیز بر فراز سر خویش شنید.

این همهمه چون بسان و پر زدنهای بوقی کور در خاموشی شامگاهان بود.

«ژیلیات» سربرداشت و برآسمان نگریست.



حلقه‌ای سیاه ، در آسمان ژرف و سپید شامگاهی بر فراز سر او در چرخش بود .

چنین حلقه‌ای در پرده‌های کهنهٔ نقاشی برفراز سرپاکان دیده می‌شود . چیزی

بس شگفت‌انگیز بود . پنداشتی شامگاهان‌هاله نوری برفراردوور بزرگ می‌کشید..

این حلقه به «ژیلیات» نزدیك شدو آنگاه درهم فشرد وسپس پهن گشت و باز از «ژیلیات» دور شد .

این حلقه راکاکایی‌ها، زاغچه‌ها ، ماهیخواران، قفایی‌ها و انواع و اقسام‌مرغان شگفت‌زدهٔ دریایی تشکیل داده بودند .

چنین‌می‌نمود که «دوور» بزرگ کاروانسرای‌آنان بود و آنان برای خوابیدن به‌آن‌جا بازآمده بودند . «ژیلیات» درآنجا اطاقی برای خود برگزیده بود . آنان از دیدن این مهمان ناخوانده نگران و پریشان شدند .

در آنجا مردی نشسته بود و آنـان هـرگز آدمیزادی را در آنجـا ندیده بودند .

پرواز هراس‌زدهٔ مرغان دقایقی چند ادامه یافت .

پنداشتی انتظار داشتند «ژیلیات» ازآنجا برود .

«ژیلیات» که به اندیشه‌ای مبهم فرو رفته بود با نگاه دنبالشان کرد .

این گردباد پران ، سرانجام راه خود را پیدا کرد و بیکبار بصورتی مار پیچ باز شد و این ابر انبوه ماهیخواران در انتهای دیگر مجموعهٔ تخته‌سنگها یعنی بروی تخته سنگ «مرد» فرو نشست .

چنین می‌نمود کـه پرندگان در آنجا باهم گرم گفتگو و رأی زدن بودند . «ژیلیات» که در غلاف خارائی خود دراز کشیده و سنگی به جای بالش بزیرگونه‌اش نهاده بود ، تامدتی صدای مرغان را می‌شنید که یکی پس از دیگری و بنوبت سخن می‌گفتند و قارقار می‌کردند .

سرانجام خاموش شدند و بخواب رفتند. مرغان برتخته سنگ خود خوابیدندو «ژیلیات» هم برتخته سنگ خود خوابید .

۸

پرندگان بی‌آشیان

ژیلیات‌خوابید ، لیکن سردش می‌شد وگاهگاهی ازخواب می‌پرید.اوبه‌انگیزهٔ غریزی‌پاهایش را درانتها وسرش را کنار لبهٔ سوراخ نهاده بود وچون سنگریزه های فراوان و تیز وبرندهٔ خوابگاهش‌راپیش از خوابیدن‌جمع نکرده بود ، خواب‌راحت و آسوده‌ای نداشت .

دم‌بدم چشم خود را نیمه‌باز می‌کرد .

گاهگاهی غرشهای بلندی به‌گوشش می‌رسید. این صدا ازدریای‌برآمده بودکه با غریو گلولهٔ توپی در سوراخهای تخته سنگ فرو می‌رفت .

موقعیت جایی که«ژیلیات»خوابیده بود ، به‌طرز شگفت‌آوری وهم‌انگیزبود. دوروبر«ژیلیات»راوهم وخیال فراگرفته‌بود وشگفتی وابهام شب نیز بر آن می‌افزود. « ژیلیات » می‌پنداشت که در دل محال فرو رفته است و با خود می‌گفت ، « خواب می‌بینم !»

سپس دوباره به‌خواب رفت و خواب دید، خود را در خانهٔ «بـودولارو» ، در «براوه‌ها» در « سنت‌سمپسون » دید و آواز « دروشت » را شنید . خواب او حقیقت بود . آنگاه که می‌خوابید خویشتن را بیدارو زنده می‌یافت وچون بیدار می‌شد،خود را درخواب ورؤیا می‌پنداشت .

براستی او از آن پس در خواب ورؤیا به‌سر برد .

درنیمه‌های شب سروصدای مبهمی درآسمان برخاست. «ژیلیات»درعالم‌خواب آنرا بطور مبهمی احساس کرد . گویا نسیم‌شمال برخاسته بود.

یکبار سوز سرما «ژیلیات» را از خواب برانگیخت و او مژگانش را اندکـی بیشتر گشود و برفراز سرخویش مه انبوهی دید . ماه می‌گریخت و ستاره‌ای بزرگ در پی او می‌دوید .

مخیلهٔ«ژیلیات» را افکاردرهمی فراگرفته‌بود وگسترش وهم دورنمای غیرعادی

شب را در چشم او شگفت انگیزتر می‌نمود .

نزدیکیهای سپیده‌دمان ، ازسرما یخ کرده بود ، با اینهمه بخواب رفت .

دمیدن ناگهانی روز او را از خواب ، که ممکن بود برای او خطرناك باشد، بیدار کرد. خوابگاه او دربرابر آفتاب قرار داشت.

«ژیلیات» دهن دره‌ای و تمدد اعصابی کرد واز سوراخ خود بیرون آمد .

چنان خواب آلود بودکه نخست نتوانست چیزی بفهمد!

اندك اندك حس درك واقعیت خودرا بازیافت وبا خود گفت:«صبحانه‌بخوریم!»

آسمان درخشان و هوا سردو آرام بود وابری دیده نمی‌شد . جاروی شب‌افق را روفته بود و آفتاب با شکوه تمام برمی‌آمد . «ژیلیات» خود را شاد و خرسند یافت .

کت بارانی خود را از تن در آورد ومچ پیچهایش را باز کرد و آنها را در پوستین نهاد وآن را ازطرف‌آستر‌لوله کرد و بست‌وآن‌بسته‌را به سرطناب‌قطران‌آلوده گره‌زد ودرانتهای غارنهاد تاازباران احتمالی درامان باشد .

سپس رختخواب خود را جمع کرد، یعنی سنگریزه‌ها رابرداشت.

چون از جمع کردن رختخواب خود بپرداخت ، با طناب بر دورانـد فـرود آمد و به‌طرف آشیانه‌ای که زنبیل آذوقه‌اش را درآنجا نهاده بود، دوید !

زنبیل را درجایی که‌نهاده‌بود نیافت ودریافت‌که چون آن را بسیارنزدیك‌لبهٔ آشیانه نهاده‌بود بادشب آنرا درربوده ودردریا انداخته بود .

از این پیشامد بد «ژیلیات» دریافت که باید از آن پس در اندیشهٔ دفاع خود باشد .

باد اراده و بدجنسی بسیار داشت که تا به آن جا رفته و زنبیل او را پیدا کرده بود .

«ژیلیات» دریافت که این کار آغاز دشمنی بود .

هنگامی که آدمیزادی در خلوت وتنهایی ناهنجار دریا به‌سرمی‌بردناچاراست شخصیتی‌برای بادو تخته سنگها قایل شود .

برای «ژیلیات» ، پس از مقداری‌بیسکویت و آرد چاودار، جز ذخیرهٔصدف که مرد طوفانزدهٔ روی تخته‌سنگ«مرد» افتاده هم ازآنها خورده وازگرسنگی مرده بود، چیزی باز نمانده بود .

دربارهٔ صیدماهی باید گفت که او می‌بایست اصلا فکر آن را هم نکند. ماهی دشمن تصادم است و از موج شکنها می‌گریزد . بکار بردن قلاب و نور ماهیگیری‌در میان تخته سنگهای زیرآبی بی‌فایده است . برجستگیها وتیزیهای‌تخته سنگهای‌زیر

دریایی رشته‌های قلاب وتور ماهیگیری را ازهم می‌گسلد .

«ژیلیات» به‌دشواری وسختی بسیار صدفکوهی چندی از تخته‌سنگ برکندو باآنها ناشتایی خورد . چیزی نمانده بود که چاقویش در این کوشش بشکند.

در آن میان که «ژیلیات»صبحانهٔ مختصر خود را می‌خورد ، همهمه‌ای‌عجیب در روی دریا شنید وبه‌آن سو نگریست.

این همهمه از گروههای بیشماری از ماهیخواران و کاکایی‌ها برمی‌خاست که بریکی از تخته‌سنگهای کوتاه فرود می‌آمدندوبال وپر می‌تکاندند وبا همبازی‌می‌کردند وفریادمی‌زدند وهمدیگر رامی‌خواندندوهمه‌باسروصدای‌بسیاربه‌نقطه‌ای‌هجوم می‌کردند این اردوی‌منقاردارو ناخندار چیزی را تاراج می‌کرد .

این چیز زنبیل «ژیلیات» بود .

زنبیل که باد آنرا بروی‌تخته سنگ تیز انداخته بود ، در هم شکسته‌وآنچه در آن بود بیرون ریخته بود و پرندگان خود را بروی آن انداخته هریك تکه‌ای را به‌منقار گرفته بود . «ژیلیات» از دور گوشت گاو دودزده و ماهی نمکسود خود را باز شناخت .

پرندگان نیز به‌نوبهٔ خود به‌پیکار برخاسته و غنایمی نیزبه‌دست آورده‌بودند. «ژیلیات» خانهٔ آنان را اشغال کرده بود ، آنان هم آذوقه او را ربودند .

۹

تخته‌سنگ و استفاده‌ای که ژیلیات از آن کرد

هفته‌ای گذشت .

با اینکه فصل باران بود، باران نمی‌بارید و«ژیلیات» از اینروی سخت‌خرسند وشادمان بود .

براستی «ژیلیات» دست به‌کاری زده بود که دستکم برتر از توان و نیروی آدمیزاد بود . همچنانکه اقدام به‌چنان کاری دیوانگی می‌نمود، امید موفقیتی‌نیز در آن نمی‌رفت .

چندان کار فوری و ضروری به‌رویهم انباشته شده بود که ناکامی و عدم موفقیت به‌نظر حتمی می‌آمد . کاری سخت‌تر از این نتواند بود که آدمی در آغاز آن‌دریابد که به پایان بردن آن تا چه حد دشواراست . آغاز هرکاری با دشواری وسختی‌همراه است . دشواریها در نخستین گام بابیرحمی تمام رخ می‌نمایند. برخورد بانخستین سدو دشواری چون خاری در جان ما می‌خلد .

«ژیلیات» در گام نخستین دریافت که چه دشواریهایی در پیش دارد .

برای بیرون آوردن ماشین دوراند ، که سه چهارم آن درآب فرو رفته‌بود، و برای اینکه امید موفقیتی در آن کار باشد ، یعنی برای رهانیدن چنان غریقی از چنان جایی و در چنان فصلی از سال ، می‌بایست گروهی از مردان باهم‌بکوشند، و حال آنکه «ژیلیات» تنی تنها بود . ابزارها وافزارهای درودگری وآهنگری‌فراوان می‌خواست وحال آنکه «ژیلیات» قیچی آهن‌بری واره ویتکی بیش نداشت، کارگاهی آماده و چوب‌بستی‌محکم می‌خواست وحال آنکه«ژیلیات» جز سقف آسمان‌پناهگاهی برای خود وافزارهایش نداشت ، آذوقه وخواروبار فراوان می‌خواست و حال آنکه «ژیلیات» نان هم نداشت .

هرگاه کسی «ژیلیات» رادر نخستین هفتهٔ کارکردنش ، برفراز صخرهٔ دریایی می‌دید، نمی‌توانست دریابد که او قصد انجام دادن چه کاری را دارد . چنین می‌نمود

که دیگر کاری با «دوراند» ویا صخره‌های «دوور» نداشت وتنها به‌فکر چیزهایی‌بود که‌طوفان بروی رشتهٔ‌سنگهای‌همسطح آب ریخته‌بود.گفتی جز دراندیشهٔ‌رهانیدن‌بقایای خرده‌ریز کشتی نبود . از جنبر دریا استفاده می‌کرد و هرچه را که‌طوفان بروی‌تخته سنگها ریخته بودجمع می‌کرد . ازروی تخته سنگی به‌روی تخته سنگ‌دیگر می‌رفت و چیزهایی مانند پاره‌های بادبان ، طناب بریده‌ها ، آهن پاره‌ها ، تخته شکسته‌ها و جداره‌های سوراخ شده و تیرهای شکستهٔ‌بادبان را که موج دریا به‌روی‌سنگهاانداخته بود ، گردمی‌آورد . از روی تخته سنگی تیری و از روی تخته سنگ دیگر زنجیر پاره‌ای واز روی تخته سنگ سوم قرقرهٔ طنابی جمع کرد .

در ضمن این کار ، همهٔ پیچ و خمها و شکافهای تخته سنگ را نیز کاوید ، لیکن متأسفانه هیچیك از آنها شایستهٔ نشیمن گرفتن نبود . شبها که در میان قطعه سنگهای فراز صخره می‌خوابید از سرما می‌لرزید ورنج می‌برد وازاینروی بر آن‌بود که پناهگاه بهتر و مناسبتری برای خود بجوید !

از این حفره‌ها دوحفره گشادتر و بزرگتر از همه بود وبا اینکه سنگفرش طبیعی آنها تقریباً در همه‌جا مورب و نامنظم بود، آدمی می‌توانست ایستاده‌بروی آنها راه برود . بادوباران به‌آسانی در آنها وارد می‌شد ، لیکن مد دریا هرگز به درون آنها نمی‌رسید . آن دو غار در نزدیکی « دوور » کوچك بود . هرآن امکان داشت که از آن‌جا به‌روی «دوور» کوچك برود . «ژیلیات» برآن شد که‌یکی‌ازآنها را انبار ودیگری را آهنگرخانهٔ خود کند .

«ژیلیات» با قطعات بادبان چهار گوش وگیره‌های ریسمانی که جمع‌کرده بود خرده ریزهای‌کشتی را بسته بندی کرد . بدین ترتیب که خرده ریزها را جمع کرد و در بادبان پاره‌ها نهاد و به‌دقت آنها را گره زد و قلاب بندی کرد و چون‌مد دریا بزیر این بسته‌ها رسید، «ژیلیات» آنها را از روی رشتهٔ تخته سنگهای همسطح‌آب‌به انبار خود کشید . او در یکی از حفره‌های تخته‌سنگ ریسمانی کلفت پیدا کرد . با این ریسمان می‌توانست حتی قطعات بزرگ تیرهای چوبی را نیز حمل کند . بدین سان زنجیر پاره‌های بسیاری را کهروی تخته سنگها ریخته بود از چنگ دریابیرون کشید .

«ژیلیات» در این کار دشوار سرسختی وکوشش شگفت انگیزی ازخود نشان می‌داد . هرکاری راکه می‌خواست انجام می‌داد ، در برابر همت وسخت کوشی‌مورچه وار او هیچ مشکلی تاب ایستادگی نداشت .

در پایان هفته ، همهٔ خرده ریزهایی‌را که طوفان بروی تخته سنگهاانداخته بود در انبارخارایی خود گرد آوردو آنها را با نظم و ترتیب بسیار چید . طنابهایی

که به‌گوشه‌های پایین بادبان بسته می‌شود ، در گوشه‌ای و میخ طویله‌هایی که طنابهارا به‌دور آنها می‌پیچند، در گوشه دیگری جا گرفته بودند . طنابهایی که به‌وسط‌بادبان بسته می‌شوندتا بادبان بهتر باد بگیرد جدا از طنابهایی که برای برافراشتن بادبانها به‌کار می‌روند ، گذاشته‌شده‌بودند . پوشش‌های طنابهای تابیده به‌دقت تمام‌ازحلقه‌های آهنین لنگرهای شکسته جداوگلوله شده‌بودندومقره‌هایی که دیگر قرقره‌ای نداشتند از جرثقیل‌های دستی جدا شده بودند . خلاصه هریك از ابزارها و قطعات کشتی که آب دریا شکل آنها را تغییر نداده بود در جای معینی نهاده شد . تمام‌تیروتخته‌ها، تخته‌ای که برای رفتن ازکشتی به کشتی دیگر بکار می‌رود ، پایه‌های دکل‌وشمع‌های نگهدارندهٔ تخته‌های عرشه ، حلقه‌های تخته‌ای و یا آهنی که دکل تحتانی رابه‌دکل فوقانی متصل‌می‌کنند ،نرده‌های پنجرهٔ‌کوچك، تخته‌های دوگانهٔ مخصوص‌نگاهداشتن تیرهای کشتی، نوارهای محکمی که‌قطعات مختلف عرشه‌را بهم وصل می‌کنند،هریك در گوشه‌ای رویهم انباشته شده بودند . هربار که امکان داشت تخته‌های شکستهٔ زیر عرشه در همدیگرفرومی‌رفتند. طنابها وقلابها وبست‌ها که هریك‌به‌کار معینی‌می‌آمد ، در جای معینی قرار گرفته و با نظم و ترتیب خاصی طبقه‌بندی شده بودند.هرقطعه وابزاری جایی معین داشت.تمام ابزارهای کشتی که از روی تخته سنگهاگردآوری شده بود ، در آن انبار طبقه‌بندی شده و روی آنها برچسب زده شده‌بود.

این اشیاء در آن مغاره، چون خاویه‌ای می‌نمود .

بادبانی‌کمکی ، با اینکه سوراخهای بسیار داشت ، به‌روی چیزهایی که‌ممکن بود از باران آسیب ببینند وضایع شوند ، کشیده شده و با سنگهایی بزرگ استوار شده بود .

با وجود درهم‌شکستن قسمت پیشین دوراند ، ژیلیات توانست دو جعبهٔ لنگر را با سه چرخ طناب از آن‌جا بیرون کشد .

او بادبان بزرگ کشتی را باز یافت و به‌سختی و دشواری بسیار بار بندهای آنرا که‌طبق معمول با چرخ طناب ودر هوای خشك به‌آن بسته شده وسخت‌بهمدیگر چسبیده بود، باز کرد . «ژیلیات» بهر ترتیبی بود آنها را از بادبان بازکرد ، زیرا این طنابهای قطران مالی نشده ممکن بود برای او بسیار مفیدواقع شوند .

«ژیلیات» لنگر کوچك «دوراند» را هم که در یکی از حفره های صخره افتاده و بهنگام پایین رفتن آب دریا، سراز آب بیرون می‌آورد، پیداکرد.

او در جایی که حجرهٔ«تانگروی» بوده است، تکه گچی یافت و آنرا بادقت بسیار نگاه داشت زیرا باآن می‌توانست نشانه‌گذاری بکند .

یك سطل آتش نشانی وچندین طشتك چوبی سالم مجموعهٔ ابزارهای کاراو را تکمیل کرد .

مقداری از بار زغال چوب را که در «دوراند» باز مانده بود به انبار سنگی حمل کرد .

کار رهانیدن وگرد آوردن این خرده‌ریزها در هفت روز به‌پایان رسید.صخرهٔ دریایی پاك شد و«دوراند» سبك گردید ودیگرجز ماشین‌چیزی برتخته پاره‌های‌کشتی باز نماند .

قسمتی از جدارهٔ جلو که به‌عقب کشتی چسبیده بود ، چون برآمدگی تخته سنگ آن را نگاه داشته بود، از آنجا آویخته بود و تکان نمی‌خورد . با اینهمه این جداره بسیار پهن‌وبزرگ‌وسنگین‌بودوبردن آن به‌انبار دشوار بودوجارا تنگ‌می‌کرد. این دیواره منظرهٔ کلکی‌راداشت. «ژیلیات» آن رادرهمانجا که بودبازنهاد.

«ژیلیات» در مدتی که این کار دشوار را انجام می‌داد ، سخت اندیشناك بود. او درپی عروسك‌کشتی می‌گشت ، لیکن‌رنج بیهوده می‌برد،زیرا موج آنرا باخودبرده وناپدید کرده بود . «ژیلیات» اگرآنهمه‌به‌دوبازوی خود نیازمند نبود، حاضربودآنها را دربرابر عروسك کشتی بدهد .

در مدخل و بیرون مغاره دو توده از اشیاء وازده دیده می‌شد که یکی تودهٔ آهنی بود وبرای دوباره درکورهٔ آهنگری ریختن‌خوب بود ودیگری توده‌ای از تیر وتخته بود که به‌درد سوزانیدن می‌خورد .

«ژیلیات» از بامداد پگاه دست به کار می‌شد و به جز ساعاتی که می‌خوابید دمی نمی‌آسود .

ماهیخواران که این‌سو وآن‌سو می‌پریدند، کارکردن اورا تماشا می‌کردند.

۱۰

کورهٔ آهنگری

«ژیلیات» پس از مرتب کردن انبار ابزار وافزارها ، کورهٔ آهنگری ساخت.
دومین غاری که «ژیلیات» برگزیده بود، دخمه‌ای بود به‌شکل دهلیزی تنگ و پرپیچ و خم . « ژیلیات» نخست بر آن شد که آن را نشیمنگاه خود کند ، لیکن باد سردشمال دمادم بر آن‌می‌کوفت ووزش آن چنان تندوهمیشگی‌بود که «ژیلیات» به ناچار ازین فکر در گذشت . چون نتوانست غار را اطاق خواب و نشیمن خود کند ، کارگاه خود کرد . مانع را به خدمت خود گرفتن گـام بزرگی در راه پیروزی نهادن‌است. بادد‌شمن«ژیلیات» بود ، «ژیلیات» بر آن کوشید تا آن را به‌فرمان خویش درآورد و به‌خدمت خود بگمارد .

مثل : «همه کاره و هیچ کاره » که در بارهٔ برخی از مردمان گفته می شود ، در بارهٔ بعضی از حفره های سنگ نیز صدق می‌کند . این حفره هـا هرگز آنچه را که می‌نمایند به‌آدمی نمی‌دهند . حفره‌ای چون‌حمامی کوچك می‌نماید ، لیکن آب آن از ترکی ناپیدا بیرون می‌تراود . حفرهٔ دیگر اطاقی است ، لیکن سقف ندارد، حفرهٔ دیگر بستری است از خزه های دریایی اما مـرطوب ، حفـرهٔ دیگر نیمکتی است بزرگ لیکن سنگین .

طرح کوره‌ای که «ژیلیات» در صدد ساختن وبه کار انداختنش بر آمد،نخست به دست طبیعت ریخته وآماده شده بود ،لیکن تکمیل‌این طرح و قابل استفاده‌کردن و درآوردن غار به صورت کارگاه ، کاری بسیار سخت و دشوار بود . تصادف باقرار دادن سه یا چهار قطعه سنگ بزرگ درکنار هم و کندن وخالی کردن آنها به شکل قیفی‌که به‌شکافی تنگ می‌انجامید ، نوعی بادگیر نامنظم ساخته بود که بسی نیرومندتر از بادگیرهای قدیم آهنگری‌بودکه چهارده پاطول داشتند و با هر ضربهٔ دم نودوهشت

پوس(۱) هوا به پایین‌می‌دمیدند . لیکن این بادگیر شباهتی به‌آنها نداشت ، شدت و مقدار تند باد قابل محاسبه نبود .

غار دو عیب داشت ، هم هوا از هرسو درآن وارد می‌شد وهم آب . این آب از موج دریا نبود بلکه ریزشی همیشگی بود که به ترشح بیش از جریان شباهت داشت .

کف دریا ، براثر برخورد پیاپی امواج‌به‌پایه های تخته سنگ، گاه بیش‌ازصد پابه‌هوا می‌پرید و حوضی را که دست طبیعت برفراز تخته سنگی مشرف به‌غار ساخته بود، ازآب پرمی‌کرد وآبی که از این حوض‌سرمی‌رفت ، اندکی دورتر ، ازسرازیری تخته سنگ ، آبشار باریکی به قطر تقریباً یك پوس وارتفاع پنج یا شش تواز(۲) پدید می‌آورد . باریدن باران آب آن را بیشتر می‌کرد وگاهگاهی که ابری ازفراز حوض می‌گذشت ، موجی آب ، درآن مخزن تمام نشدنی که همیشه از آب لبالب‌بود فرومی ریخت . آب این حوض شور وناآشامیدنی بود ، لیکن بااینکه نمك داشت ، صاف و درخشان بود وچون آبی که ازسرگیسوانی فروچکد از نوك خزه های سبز و بلند دریایی به پایین می‌ریخت .

« ژیلیات» برآن شدکه به کمك این‌آب‌بادسرکشی‌را که درغار می‌وزید ، به فرمان خویش درآورد . چنانکه گفتم اوهم آهنگری می‌دانست و هم از ماشین‌سازی سررشته داشت و باقیفی و دوویاسه لوله که شتابان از تخته برید وبهم جفت کرد ودر یکی ازآنها شیری کار گذاشت و لاوکی بزرگ که آنرا به صورت مخزن زیرین در آورد ، توانست دستگاهی بسازد که پایه وابزار تنظیم نداشت وتنها خفه کنی دربالاو چند سوراخ هواکش در پایین داشت .«ژیلیات» این دستگاه را که به شکل بادبزن بزرگی بود که باآب حرکت می‌کرد وکار گاودم‌را انجام داد، جایگزین دم‌آهنگری، که نداشت ، کرد .

مقداری‌آرد چاودار داشت ، از آن سریش ساخت . طناب سفید داشت ، ازآن کنف‌ساخت وبااین کنف واین سریش و چندتکه چوب ، همهٔ ترکها و شکافهای تخته سنگ را گرفت و تنها یك شیرهوایی را باز گذاشت . این شیر هوایی را از ماسوره‌ای ،که بجای فتیلهٔ توپ علامت کشتی به‌کار می‌رفت ، ساخت.این شیرهوایی به

---

۱ ـ Pouce مقیاس قدیمی برابر با $\frac{1}{12}$ پا و۰ر۰۲۷ متر و نود وهشت پوس برابر یك تواز است .

۲ ـ تواز Toise مقیاس سابق طول برابر با ۹۴۹ر۱ متر .

برای جلوگیری از هجومهای ماهرانه که کوششی‌دراختفای‌آنها به‌کارنمی‌رود وآشکارا انجام می‌گیرد، شباهت پیدا می‌کرد. «ژیلیات» کلماتی‌مناسب برای بیان افکارخود پیدا نمی‌کرد. لیکن افکار رامی‌فهمید. اوکم‌کم‌خودرا چون‌کارگری‌نمی‌نگریست‌بلکه بیش‌از بیش خود را چون رام کنندهٔ‌دندان می‌یافت .

اودرآن جا چون رام کنندهٔ دندان بود وخود نیزاینرا تقریباً در می یافت و این توسعه شگرفی برای اندیشهٔ او بود.

گذشته ازین، اودراطراف خویش، تا جایی کـه چشم کار می‌کرد ، دور نمـای پهناوری ازکاری هدررفته وگمشده می‌دید. چیزی اضطراب انگیزتر ازین نیست که آدمی دریابد، نیروی خویش را درکاری پایان ناپذیر وبی‌نتیجه به هدرمی‌دهد. آدمی همیشه درجستجوی نتیجه وغایت کارهاست. جنبش‌وحرکت همیشگی‌فضا، دریایی که هرگزخسته نمی‌شود، ابرهایی‌که دمی‌آرام وقرارنمی‌گیرند، کوشش دامنه‌دارتاریکی، هریك ازاین تشنجها معمایی‌است. زمین بالرزه وتکان دایم خودچه می‌کند ؟ این تند بادها وطوفانها چه برپامی‌کنند؟ این تکانها ولرزشها چه می‌سازند، این تصادمها ، این ناله‌ها، این زوزه‌ها درکارآفرینش‌چیستند؟ اینهمه هیاهو وازدحام برای چیست؟ جذر ومد این پرسشها چون جذر ومد دریا بی‌پایان است. «ژیلیات» خود می‌دانست که‌چه می‌کند ، لیکن معمای تکان و جنبش فضای بی‌پایان،اندیشهٔ او را بطور مبهمی آزار می‌داد.«ژیلیات»،درعالم خیال‌وبی‌آنکه‌خودبداندوخود بخودوبطور مقاومت ناپذیر وبه فشاروکشش‌عوامل خارجی،که هیچ‌نتیجه واثری جزحیرت وشگفتی بیخودانه وتقریباً وحشیانه نداشت، کار شگرف وبیفایدهٔ دریا را به‌کارخویش درآمیخت. راستی چگونه می‌توان درچنین‌جایی از راز موج هراس‌انگیزسخت کوش‌متأثر نشد وازاندیشه وتعمق دربارهٔ آن سرباز زد. چگونه می‌توان هیجان امواج وجوشش کفهای دریا وفرسودگی ناپیدای تخته سنگ دریایی و سینه خسته کردنهای بادهای چهارگانه را بـه حیرت و اعجاب بسیار ننگریست ؟ برای اندیشهٔ‌آدمی چه هراسی بزرگترازتوجه و دقت به کار از سرگرفتن‌های همیشگی ، چاه اقیانوس ودانائید(۱)های ابر و همهٔ این رنجهای

۱ـ دانائیدها (Danaïdes) طبق‌افسانه‌های یونانی‌پنجاه دختردانائوس‌شاهزادهٔ مصری بودند. دانائوس خواست که فرمانروایی کشور مصر را ازچنگ برادر خویش «اژیپتوس» بـیرون آورد لیکن موفق نشد و بـه پلوپونز پناه برد و در آنجـا شاه آرگوس را از کشور خویش بیرون راند و خود فرمانروای آن سرزمین شد. اژیپتوس نیز پنجـاه پسر داشت و پس از فـرار بـرادر از بیم آنکـه پنجـاه دختر دانائوس باشاهزادگان یونانی ازدواج کنند ودانائوس‌متحدان نیرومندی بیابد وبراوحمله‌کند،

بقیه پاورقی در صفحه بعد

چون‌غارتقریباً از هرسو به‌هوای‌آزاد راه‌داشت ، دود کوره به آسانی از آنجا بیرون می‌رفت و برجستگیهای بالایی تخته سنگ را سیاه می‌کرد و بدینسان این تخته سنگها را که پنداشتی برای کفهای سپید ساخته شده بودند . با سیاهی دود آشنا می‌کرد .

«ژیلیسات» بجای سندان، سنگ صاف وسختی را برگزید که دارای ابعادی مناسب ودلخواه او بود. لیکن این سنگ زیر کوبهٔ بسیار خطرناکی بود،زیرا بیم‌آن می‌رفت که درزیرکوبشهای پتك درهم شکند. یکی ازدو انتهای این سنگ،نوك‌تیزی داشت وممکن بود بهنگام ضرورت و ناچاری به جای گوشهٔ مخروطی سندان به کار رود، لیکن این سندان سنگی‌نوك هرمی شکل نداشت و به سندان سنگی غارنشینان باستانی می‌مانست . سنگی بود به صلابت و سختی فولاد که موج دریا ساییده وصافش کرده بود.

«ژیلیات» از همراه نیاوردن سندان خود سخت متأسف بود . او چون‌نمی‌دانست که طوفان «دوراند» را به دو نیم کرده است امیدوار بود که جعبهٔ ابزارهای نجاری وآهنگری را که معمولا درانبارپیشین کشتی می‌گذارند، درآن جا پیدامی‌کند واکنون می‌دید که طوفان قسمت پیشین کشتی را باخود برده بود .

شامگاهان که «ژیلیات» ازکارروزانهٔ خودفراغت می‌یافت، بامقداری بیسکویت که آن را درآب می‌زد تانرم شود وخارپشتی دریایی وياخرچنگی‌که‌آنرا«مشت‌بسته» می‌نامند وياچند بلوط دریایی‌که‌درروی‌آن تخته‌سنگ دریایی‌صیدمی‌توانست بکند،شام خود را می‌خورد وآنگاه باتنی که ازسرما چون طناب گره‌دار می‌لرزید، بالامی‌رفت تادر سوراخ خود درروی «دوور» کوچك بخوابد .

مادی بودن کارهای «ژیلیات» تنهایی‌وتجرد خاص زندگی اورا بیشترمی‌کرد. در واقعیت محض‌غرق شدن، خود نوعی درژیا وحیرت فرورفتن‌است. رنج و کوشش بدنی با جزئیات بیشمار خود چیزی از بهت وحیرتی را که «ژیلیات» از دیدن خود درآن‌جا وانجام دادن آنچه انجام می‌داد درخود می‌یافت، نمی‌کاست. معمولا خستگی مادی رشته‌ایست که‌آدمی را به سوی خاك می‌کشد ، لیکن حتی غرابت کاری هم که «ژیلیات» آن را درپیش گرفته بود، اورا درعالم تاریك وروشن ومبهم رؤیا وخیال فرو می‌برد. گاه چنین می‌پنداشت که پتك برابرها می‌کوبد ولحظاتی ابزارهایی را که به دست داشت سلیح جنگی می‌انگاشت. احساس شکفت‌آور پیشگویی وپیشگیری از حمله‌ای را دردل خود می‌یافت. بافتن طنابی، بیرون کشیدن چوبی برای بافتن‌طناب از بادبانی وبهم تکیه دادن دوالوار، آماده ساختن‌دستگاه جنگی‌بود . رنج وکوشش بیسار و احتیاط ودقت او دربیرون کشیدن کشتی ، به پیش‌بینی‌هایی برای جلوگیری

طور افقی به روی قطعه سنگی که«ژیلیات» کانون کورهٔ آهنگری خویش را بر آن نهاده بود ، کشیده می‌شد . درصورت لزوم این سوراخ باخفه‌کنی که بارشته‌های طناب ساخته شده بود ، بسته می‌شد.

آنگاه «ژیلیات» این کوره را باذغال وچوب پرکرد وروی همان سنگ آتش زنه ساخت و جرقه‌های آتش را بروی کهنه انداخت و با کهنهٔ آتش گرفته، آتش درچوبها و ذغالها انداخت .

دم آهنگری راآزمایش کرد وآن را بسیار خوب یافت.

دل« ژیلیات » چون سیکلوپی(۱) که برهوا وآب وآتش فرمانروا گردد از غرور لبریزشد.

اودر مقام فرمانروایی برهوا دستگاه تنفسی ساخته وبه باد ریه بخشیده وتندباد را به صورت دم آهنگری درآورده بود. درمقام فرمانروایی برآب، از آبشاری باریك گاودمی ساخته بود . چون فرمانروای آتش، ازتخته سنگی نمناك شرارهٔ آتش بیرون پرانیده بود.

---

۱ ـ (Cálcopes) سیکلوپ که به یونانی « کوکلوپس» بمعنی ، « چشم گرد» تلفظ می‌شوددراساطیر یونان باستان نام دیوان کوه‌پیکری بودکه بقول هومر درجزیرهٔ سیسیل باشبانی بسرمی‌بردند و تنها یك چشم در پیشانی خودداشتند . « اولیس» یکی از قهرمانان نامدار «تروا» بهنگام بازگشت به کشور خویش ، ایتاك ، براثر طوفانی به جزیرهٔ سیسیل افتاد ودرآنجا گرفتار سیکلوپها شد ، لیکن خود ویارانش را به‌حیله از چنگ شاه سیکلوپها نجات بخشید . هومر این داستان را در کتاب ادیسهٔ خود به شرح بازنموده است .

سیکلوپها از تیتانها بودندکه ساتورن درتارتارشان انداخته بود، لیکن زئوس (ژوپیتر) آنان را آزاد کرد وبخدمت خود گماشت . آنان برای ژوپیتر تیرآذرخش می‌ساختند. کلاه‌خودی برای هادس (پلوتن) ساخته بودند که چون آنرا برسرمی‌نهاد کسی اورانمی‌توانست ببیند، برای «نپتون» سه‌شاخه‌ای ساخته بودند که‌با آن‌آرامش وسکون را از سطح دریا بر می‌گرفت ، برای «زئوس» صاعقه می‌ساختند که با آنها لرزه‌براندام خدایان وآدمیان می‌انداخت. می‌گویندآنانرا «آپولن» ازمیان‌برد ،زیرا آنان برای زئوس آذرخش ساختند وزئوس بـا آن سکولاپیوس را کشت . آنان را نوکران هفائیستوس (ولکن) هم میشمردند ومی‌گفتند کـه در آتناو لمنوس برای خدایان وقهرمان اسلحه می‌ساختند . سیکلوپ ها ازخدایان شمرده می‌شدند ودر کرت معبدی به‌نام آنان ساخته شده بود . م

بیهوده توان پنداست؟

آیا همهٔ این رنجها وکوششها بیهوده‌است؟ بیگمان نه! لیکن تنها تو ، ای موجود ناشناخته، تو می‌دانی که اینهمه کشش وکوشش برای چیست؟

بر آن شد که دختران برادرخویش را به همسری فرزندان خویش برگزیند ، لیکن نخست دانائوس به‌این کار خشنودی نداد وچون دربرابر نیرو و فشار برادر ناچار شد به‌زناشویی دختران خود باپسران برادر رضایت دهد، به دختران خویش فرمان دادکه درشب زفاف خنجری را درزیر جامهٔ خود پنهان کنند و با آن شوهران خویش را بکشند . همهٔ دختران جز یکی از آنان که سرازفرمان پدر پیچید وشوهر خودرا نکشت، امرپدر را انجام دادند وشوهران خودرا کشتند. زئوس(ژوپیتر) برای مجازات این دختران سنگدل آنان را به تارتاراانداخت ومحکومشان کردکه خمرهٔ سوراخی راباآب پرکنند. پرکردن خم دانائیدها دراصطلاح به‌کاری پایان ناپذیر دست یازیدن است . اسخیلوس (Eschyle) ، پدر تراژدی یونان درتراژدی خود به نام «پناهندگان» داستان فرار دانائوس ودختران اورا ازمصر وپناه بردنشان را به کشور آرگولیدها بازگفته است . این اثر و سایر تراژدیهای بازماندهٔ اسخیلوس رانگارنده بفارسی ترجمه کرده وامیدوار است که روزی توفیق طبع وانتشار آنها را بیابد .م.

۱۱

کشف

گاهی مردم به‌دیدن تخته سنگی دریایی که در نزدیکی کرانه افتاده باشد، می‌روند، لیکن هرگز به دیدن تخته سنگی که درمیان دریا افتاده‌باشد ، نمی‌روند . کیست که به دیدن آن برود؟ چه جزیره نیست که به دیدنش بروند . درروی تخته سنگ همسطح دریا امیدی به‌پیدا کردن خوردنی و یا درخت میوه و یا چراگاه ویادامها وچشمه‌های آب آشامیدنی نتوان داشت . تخته سنگ دریایی برهنگی‌ای‌است در تنهایی وخلوت . تخته سنگی است که برجستگیهایی بیرون ازآب و قللی به زیر آب دارد . جز تخته پاره‌ها وبقایای کشتی های‌شکسته چیزی درروی‌آن نتوان یافت .

این نوع تخته سنگهای همسطح آب ، که‌دریانوردان قدیم نام « دورافتاده‌ها» به‌آنها داده‌اند، چنانکه بیش از این یاد کردیم، جاهای شگفت‌انگیزی هستند .دریا درآنجا تنهاست و هرکاری بخواهد می‌کند . در آنجا اثری از زندگی زمینی پدیدار نمی‌شود تا آرامش اورا برهم زند وخیالش راآشفته دارد . آدمی دریا را می‌ترساند و دریا ازوبیزاراست‌وازاین‌روآنچه را که دارد وکاری را که می‌کند ازاوپنهان می‌دارد. دریادر کنار این تخته سنگهاآسوده خاطر و مطمئن است ، چه پای آدمیزاد به‌آنجا نمی‌رسد و گفتگوی امواج هرگز قطع نمی‌شود . دریا در روی این تخته سنگها کار می‌کند ،خرابیهای آنرا ترمیم می‌کند، برجستگیهای‌آنرا تیزو بران می‌کند ،مرتب ومنظمش می‌کند ،تخته سنگ‌را سوراخ می‌کند ، سنگ نرم را ازهم می‌پاشد و سنگ سخت را عریان می‌کند . گوشتش را می‌تراشد و استخوانهایش را بیرون می‌اندازد ، آن را می‌کاود ، تشریح می‌کند ، می‌شکافد . سوراخ می‌کند ، ترعه کنی می‌کند ، سوراخهای تخته سنگ را بهم مربوط می کند ، حجره های بسیار در تخته سنگ می‌سازد وآن را بصورت اسفنجی بزرگ درمی‌آورد، درون‌آن را می‌کند و بیرونش را حجاری می‌کند . اودرین کوهسار ناپیدا ، که ازآن اوست، دخمه ها، قربانگاهها، کاخها برای خود می‌سازد . او درآن جا سبزیهای تنفر انگیز و درخشانی دارد که‌از

گیاهان شناوری که گاز می‌گیرند و غولانی که ریشه در قعر دریا دارند ، تشکیل یافته است . او این زیبائی وجلال هراسناك را به زیر تاریکی آنها پنهان می‌کند . درتخته سنگ دریایی « دورافتاده»، کسی او را نمی‌یابد ، کسی به‌جاسوسی او نمی ـ پردازد ، کسی ناراحتش نمی‌کند . درآن جا ، جنبهٔ اسرارآمیز خود را ، که برای آدمیزادگان دست نیافتنی است ،گسترش می‌دهد . درآنجا ترشحات جاندارو ترسناك خود را می‌زاید . همهٔ شگفتیهای اسرار آمیز دریا درآن‌جا گردآمده است .

ما تأکید می‌کنیم که پرتگاهها، دماغه‌ها ، برآمدگیها وفرورفتگیها ، موج شکنها و رشتهٔ سنگهای همسطح آب ، ساختمانهایی واقعی هستند. از نظرزمین ـ شناسی ساختمان‌آنها در مقایسه باساختمان اقیانوس چیزی کوچك و بی اهمیت است. تخته‌سنگهای همسطح دریا ، این خانه‌های امواج، این اهرام وآرامگاههای کف‌دریا محصول هنر ناشناخته‌ای هستند که مؤلف این کتابها درجایی آن را هنر طبیعت نام داده است . ساختمان‌آنها سیکی خشن دارد ودرآنها اثر تصادف به نظر عمدی و از روی نقشه می‌نماید . این‌ساختمانها اشکال گوناگون دارند. نامنظمی جزایر مرجانی، عظمت کلیسا، شگفت انگیزی معابد چینیان و هندیان، وسعت وبزرگی کوه،ظرافت گوهری‌تراشیده‌وهراس‌انگیزی گوری را دارند.چون لانهٔزنبوران‌حفره ها، چون باغ وحش کنامها، چون‌لانهٔ موش کورنقبها، چون‌دژ، زندانها و چون اردوگاه کمینگاهها دارند. درهایی دارند. لیکن پشت آنهاسنگر بندی‌شده است ،ستونهایی‌دارند،لیکن‌سر این ستونهاشکسته، برجهایی‌دارند ، لیکن‌این برجهاخم‌گشته‌اند. پلهایی دارند، لیکن این پلها درهم ریخته‌اند. حجره‌های‌آنها جای‌راحت ومناسبی نیستند. دربعضی ازآنها تنها پرندگان ودربعضی دیگر تنها ماهیان‌آشیان توانندساخت . گذشتن ازآنها ممکن نیست . سبك معماری آنها تغییر پذیر وناپایدار است . گاه باقانون تعادل و توازن اجسام موافقند وگاه باآن مخالف . در هم می‌شکنند، ناگهان متوقف می‌شوند وبه صورت کنگره، دور طاقی شروع می‌شوند وچون گچ بری سرستونی پایان می‌یابند . قطعه‌ای روی قطعه‌ای دیگرقرار می‌گیرد. بنا وسازنده‌آنها انسلاد (۱) است . مسائل

---

۱ ـ انسلادوس(Enceladus) در اساطیریونان یکی از غولان کوه پیکر نیرومندی است که برزئوس (ژوپیتر) شوریدند . این غولان اندامی بسیار درشت و زورو نیروئی فراوان داشتند . پایشان بشکل مار بود . بعضی صدبازو و پنجاه سر داشتند . آنان برخدایان المپ شوریدند و برآن شدند که خدای‌خدایان (زئوس) را از تخت سلطنت بزیر کشند وخود برقلمروآسمان دست یابند .تخته سنگهایی‌بزرگ به سوی خدایان انداختند که پاره‌ای ازآنها دردریا افتاد وجزایر ازآنها پدید آمد

بقیه پاورقی درصفحه بعد

شگفت انگیز حرکت اجسام در آنجا ظاهر می‌شود وحل می‌گردد. بیم آن می‌رود که آویزهای طاق آنها فرو ریزند ، لیکن هرگز فرو نمی ریزند. اندیشهٔ آدمی نمی‌تواند دریابد که این توده های سرگیجه آور را چه نیرویی نگاه می‌دارد . همه‌جا خمیدگی، برآمدگی ، فرورفتگی و آویختگی هایی به‌چشم می‌خورد که عقل ومنطق وجود آنها را باور نتواند کرد . آدمی قادر به‌کشف قانون این بی‌نظمی و آشفتگی نتواند شد . «ناشناخته» که معماری است بزرگ، چیزی را حساب نمی‌کند ، لیکن در هر کاری پیروز می شود . تخته سنگهای دریایی که بناهایی بزرگند ، مجموعهٔ ساختمان غول‌آسایی را تشکیل می‌دهند که باهیچ قانون و منطقی راست نمی‌آید ، بااین همه از تعادل و توازنی شگرف برخوردارند. خاصیتی برتر از استحکام دارند یعنی ابدی هستند . درعین حال آشفته وبی‌نظم هم‌هستند. پنداری بی‌نظمی موج در سنگ خارا اثر می‌کند. تخته‌سنگ زیر دریایی طوفانی سنگشده‌است . برای اندیشهٔ آدمی هیجان انگیز تر ازدیدن این ساختمان غیرعادی که پنداری درکاردر هم ریختن است و لیکن همیشه پا برجا و استوار است ، چیزی نتوان پنداشت. در این معماری همه چیز حافظ و نگهدارنده و در عین‌حال مخالف هم اند . مبارزه‌ایست بین صفوفی که ساختمان ازآن پدید می‌آید. همکاری این دو پیکارجو ، یعنی افیانوس و باد درآن به چشم می‌رسد. این سبک معماری شاهکارهای هراسناکی دارد . تخته سنگ دریایی « دوور » یکی ازین شاهکارهاست .

این شاهکار ساخته و پرداختهٔ شور وعشق عظیم دریاست . آب پرخاشگر آنرا باسخت کوشی بسیار برپا کرده‌است . این تخته سنگ ، بدنما و فریبکار و تاریك و پر از حفره وگودال است .

این تخته سنگ ، دارای غارهای بسیار بود که در اعماقی دور از دسترس آدمی با نقبهایی متعدد با یکدیگر مربوط می‌شدند. دهانهٔ بسیاری ازاین غارهای تو-درتو و پیچ درپیچ ، بهنگام جزر دریا ، ازآب بیرون می‌افتاد و آدمی می‌توانست وارد آنها شود ، لیکن وارد شدن به‌آنها خالی از خطر نبود .

«ژیلیات» برای رهانیدن ماشین دوراند ، به‌ناچار درهمهٔ این غارها به جستجو

و برخی‌درروی‌زمین افتاد وکوهها را تشکیل داد. زئوس به کمك هرکول برآنان‌چیره شدو به قول بعضی ازشاعران آنان را درقعر تارتار زندانی کرد وبقول شاعران دیگر هریك را به سرزمینی‌انداخت .انسلاد بزرگترین ونامدارترین این غولان بود وزئوس بمداز غلبه برغولان اورا نیزبه چنگ آورد و درزیر کوه اتنا واقع‌درجزیرهٔ سیسیل زنده بگورش‌کرد .گدازه ها و دودهایی که از دهانهٔ آتش‌فشان اتنا بیرون می آید شرارهٔ نفس و آه و تکان زمین لرزهٔ جزیرهٔ‌سیسیل در نتیجهٔ این دنده و آن دنده شدن انسلاد است . م .

وکاوش پرداخت . درآن تخته سنگ غاری نبود که ترس وهراس در دل نیفکند . مناظرکشتارگاه و قصابخانهٔ میان دو «دوور» در همه جای آنها ، با ابعاری متناسب با اقیانوس ، به‌چشم می‌خورد . کسی که درچنین غارهایی وارد نشده و بردیوارهای خارایی آنها نظایر این نقش برجسته‌های طبیعت را ندیده باشد ، نمی‌تواند آنچه ما می‌گوییم در پیش چشم خویش مجسم کند .

این غارهای وحشی ، فریبکار و دغلباز بودند و درنگ درآنها بهیچروی شایسته نبود ، زیرا بهنگام برشدن آب دریا تا سقف‌آنها پر ازآب می‌شد .

درین غارها، صدفهای کوهی ومیوه‌های‌دریایی فراوان یافته می‌شد.

پاره سنگهایی از بالا ، در درون این غارها فرو افتاده ودر زیر طاقهای آنها جمع شده وجا را درآنها تنگ کرده بودند و بسیاری از این سنگها بیش از یك تن وزن داشتند و به‌بزرگی و رنگهای گوناگون بود. بسیاری ازآنها خون‌آلود می‌نمودند و روی بعضی از آنها با خزه هایی انبوه و چسبناك پوشیده شده بود و به موشان کور سبزرنگی می‌مانستند که تخته سنگ را سنب و سو کنند .

بسیاری از این آبکندها ناگهان به نیم طاقهایی منتهی شده و شیارهای دیگر چون دستگاه رگ و پی اسرارآمیزی به صورت ترکهایی پیچ درپیچ و تاریك در تخته سنگ‌فرورفته بودند. اینها کوچه های پرتگاه بودند. هرچه این شکافها درتخته سنگ پیش‌تر می‌رفتند تنگترمی‌شدند ، چندانکه آدمی نمی‌توانست ازآنها گذر کند. هرگاه مشعلی روشن می‌کردند و به دست می‌گرفتند تاریکیهای نمناك آنها دیده می‌شد .

«ژیلیات» روزی ، ضمن جستجو وکاوش در غارهای تخته سنگ ، به‌تصادف وارد یکی از این شکافها شد . مقارن آغاز جزر و روزی خوش وآرام وآفتابی بود و بیم هیچ حادثهٔ دریایی که خطر ورود به غار را بیشتر کند ، نمی‌رفت .

چنانکه پیش از این گفتیم ، دونیاز ژیلیات را به‌کاوش ونکاپو درین غارها وا می‌داشت ، امید پیدا کردن اسبابها و ابزارهایی که در رهانیدن ماشین دوراند برایش سودمند می‌افتادند و امید یافتن خرچنگ و میگو برای تأمین آذوقهٔ خود ، زیرا اندك اندك صدف کوهی در روی «دوورها» کمیاب می‌شد .

پس از آنکه «ژیلیات» مقداری درشکاف تخته سنگ پیش رفت ، شکاف تنگتر شد و گذرکردن ازآن تقریباً غیرممکن گشت . «ژیلیات» در برابر خود روشنایی‌ای دید ، خود را کنار کشید و با تمام نیروی خود کوشید تا خود را جمع و کوچك کند وآنگاه تا جایی‌که می‌توانست به پیش خزید .

بیگمان «ژیلیات» به زیر تخته سنگی که کلوبن «دزراند» را به ستیغ آن زد ، رسیده بود . آری «ژیلیات» در زیر این نقطه بود . تخته سنگ از سوی بیرون سخت

و استوار بود و بالا رفتن از آن غیرممکن می نمود ، در درون خالی بود و چاهها و اطاقهایی‌مانندگوریکی ازشاهان مصرداشت .این گودالهایکی‌ازپرپیچ و خم‌ترین‌غارهاو وکارآب وکندهٔ دریایی خستگی ناپذیر بود . شاید راههایی فرعی این غار زیرزمین و زیردریایی را بوسیلهٔ منافذی چند که بعضی ازآنها همسطح‌آب وبعضی بصورت قیفهای عمیق ناپیدایی بودند ، باآب پیکران بیرون مربوط می‌کرد . «کلوبن» در نزدیکی‌او بود ، لیکن «ژیلیات» نمی‌دانست که «کلوبن» خود را به دریا انداخته است .

«ژیلیات» درین کنام تمساحان ، (اگرچه درآنجا بیم روبرو شدن با تمساحها نمی‌رفت) ، چون ماری می‌خزید وگاه پیشانیش به سنگ می‌خورد ، خم می‌شد، راست می‌شد ، گاه پایش‌به قعرآب نمی‌رسید وگاه دوباره زمین سخت را پیدا می‌کرد وبا رنج و دشواری بسیار پیش می‌رفت . کم‌کم دالان گشادتر شد و اندك روشنایی‌ای به چشم رسید . «ژیلیات» ناگهان خود را در غاری شگفت‌انگیز یافت .

۱۲

درون بنائی درزیر دریا

تابش این روشنایی‌ناتوان بسیار به موقع بود .

هرگاه «ژیلیات» گامی‌هم فراترمی‌نهاد ، ممکن بود در آبگیری ژرفا ناپیدا فرود افتد . آب این آبگیرها چنان سرد است و به آنی آدمی را فلج می‌کند که‌ای بسا تواناترین وماهرترین شناگران هم درآنجا درمی‌مانند .

وانگهی‌آدمی درآنجا نمی‌توانست از آب بالاتر بپرد ودست به برآمدگی و برجستگیهای دیوارهای اطراف‌آن بندکند .

«ژیلیات» بی‌درنگ برجای خود ایستاد وپیش‌نرفت، شکافی که «ژیلیات» از آنجا بیرون‌آمد به‌برآمدگی‌باریك ولزجی‌چون برآمدگی دژهای قایم، منتهی‌می‌شد. «ژیلیات» به دیوار تکیه داد وپیش‌روی خود رانگریستن گرفت.

او خودرا درغاری بزرگ یافت که سقف‌آن به زیرجمجمه‌ای بسیاربزرگ که تازه متلاشی شده باشد می‌مانست. شاخه‌های ترك تخته سنگ درروی طاق چون‌شاخه‌های رشته‌ها وبخیه‌های شکافتهٔ جعبه‌ای استخوانی‌می‌نمود. سقف آن سنگی وکفش آب بود. آب که ازتلاطم امواج بهنگام جزر ومد درآن می‌ریخت، درمیان چهار دیوار غار چون سنگفرشهای لرزانی به چشم می‌رسید. غار ازهرسو بسته بود. نه‌دریچه‌ای، نه یادگیری ونه منفذی دریکی از دیوارهای آن ونه شکاف وترکی درطاق آن به چشم می‌خورد. فضای‌آنجا، از زیر، ازپس‌آب روشن می‌شد ودانسته نبود که این روشنایی مبهم ازکجا می‌آمد!

«ژیلیات» که بهنگام عبوراز شکاف تاریك تخته سنگ، حدقهٔ چشمانش گشاد شده بود، همه چیزرا درآن روشنایی‌مبهم تمیز و تشخیص داد.

او این گونه غارها را می‌شناخت، زیرا بارها در«ژرسه» به‌غار «پلنمون» ودر «گرنزم» به غار «کرومایه» و در «سرك» به غار «دکانها» (Boutiques) که چون قاچاقچیان اجناس خود را درآنها پنهان می‌کردند ، بدین‌نام خوانده می‌شدند ، رفته

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

ودر درون آنها گردش کـرده بود، لیکن هیچیك ازاین شگفتیهای طبیعت را با اطاق زیرزمینی وزیردریایی که اکنون در آن وارد شده بود، برابر نتوانست نهاد .

«ژیلیات» درپیش روی خود، درزیرامواج آب، نوعی‌طاق غرق شده دید. این طاق که به دست موج ساخته شده بود بشکل طاقهای بیضی بود و فضای میان دو پایهٔ ژرف و سیاه آن روشن‌بود وروشنایی دریا از راه این‌جلوخان مغروق وارد غارمی‌شد . روشنایی شگفت‌انگیزی بود که دریاآن را فرومی‌بلعید وآنگاه بیرون می‌فرستاد.

این روشنایی ضعیف چون بادبزن بزرگی درزیرآب گسترده می‌شد واز آنجا به روی تختـه سنگ باز می‌تابید و اشعـهٔ مستقیم آن در روی تیرگی ژرفای آب به خطوط درخشان بلند ومستقیمی تقسیم‌می‌شد وچون نوری که از پس صفحات شیشه‌ای بیرون بتابد در برجستگیهای دیوارهای غار روشنتر ویا تیره ترمی‌شد . درآن غـار روشنایی‌بود، لیکن‌دانسته نبود که این‌روشنایی‌ازکجا می‌تابد. این‌روشنایی‌کوچکترین شباهتی به روشنایی‌روی زمین نداشت . آدمی می‌پنداشت که درسیـارهٔ دیگری فرود افتاده است. این‌روشنایی چون پرتو زنگاری رنگ مردمك اسفنکس(۱) جیستانـی بود. این‌غار به درون کلهٔ بزرگ ودرخشان مرده‌ای می‌مانست که سقف غار کله وطاق دهان وسوراخها کاسه‌های خالی چشم‌آن بود. دهان آن جزرومد دریـا را می‌بلعید و آنگاه بیرون داد وبهنگام نیمروز بازمی‌شد وروشنایی‌را می‌نوشید وآن را تلخ‌می‌یافت وبالا می‌آورد. بعضی ازموجودات هوشمند وشریرچنین حالی دارند . پرتو خـورشید درعبورازاین دالان که باصفحهٔ شیشه‌ای آب دریامسدود شده بـود ، چـون نور ستارهٔ «دبران»(۲) سبزگونه می‌شد وآب که ازاین نور مایع اشباع می‌شد چـون زبرجـدی

---

۱ ـ اسفنکس (Sphinx) یا ابوالهول در اساطیر یونان حیـوانی بوده است که تن شیر وسرآدمی داشته و در دوران «اودیپ» شاه در راه «تبس» ایستاده بـود و از کسانی که ازآن راه می‌گذشتند معماهایی‌می‌پرسید وچون مردم نمی‌توانستندآن‌معماها راحل کنند بیدرنگ‌آنان را می‌درید. چون«اودیپ» شاه درراه خود به «اسفنکس» برخورد، «اسفنکس» پرسش زیررا از او کرد :

آن کدام جانوراست که بامدادان باچهار دست ویا، درنیمروز بادویا وعصر با سه پا راه می‌رود .

«اودیپ» دریافت که منظور اسفنکس‌آدمی‌است که درکودکی چهاردست ویا، درجوانی بادوپا ودرپیری بکمك عصا راه می‌رود .

« اسفنکس » چون معمـای خود را حـل شده دید از خشم خود را در دریا انداخت . م

۲ ـ دبران سیاره‌ایست درمنظومهٔ اسد . م

سیال می‌نمود وسراسرغار برنگ زرد وسبز دریایی درمی‌آمد . با رشته‌های عجیبی‌که ازطاق آویخته بود وتقریباً به مغزمی‌مانست وبا انشعابات فراوان خود نظیر رشته‌های رگ وپی پرتو ملایم زمرد زرد وسبز را پیدا می‌کرد، تموج پرتو موج که در سقف انعکاس می‌یافت، درآنجا پیایی تجزیه وترکیب می‌شد وتار وپودهای زرین آن چون حرکات رقصی اسرارآمیز گسترده می‌شد وجمع می‌گشت وحالت طیف را پیدامی‌کرد واین اندیشه را دربیننده تولید می‌کرد که این دام شادمان در کمین چیست و یا چه انتظاری دارد؛ ازبرجستگیهای سقف وتا هم‌واریهای تخته سنگ گیاهان دریایی‌بلند وظریفی آویخته بودندکه شاید ریشهٔ آنها از پس سنگ خارا،ازقشر آبی که درسطحی بالا قرار گرفته بود، سیراب می‌شد وازانتهای آنها گاهی‌قطره آبی‌چون دانهٔ مرواریدی فرو می‌چکید. این مرواریدها باصدایی‌آهسته و دلنشین در دل مغاك فرود می‌افتاد . این صحنه اثری چنان شگفت انگیز در دل بیننده می نهاد که به بیان در نمی‌آید . زیباتر ازآن چیزی به اندیشه نمی‌رسید و نیز آدمی با چیزی شوم تر از آن روبرو نتوانست شد.

آنجا چون کاخ شگفت‌انگیزوراحت «مرگی» می‌نمود.

۱۳

آنچه در آن غار دیده می‌شد ویا به چشم می‌خورد

این جای شگفت انگیزرا تاریکی درخشان توان نامید.
درآن غار طپش دل دریا احساس‌می‌شد .

سینهٔ آب درون‌غار، دراثر تلاطم بیرون، بانظم وترتیب دم زدنی‌تکان می‌خورد، پنداشتی این سینهٔ بزرگ سبزرنگ را که درسکوت وآرامش وخاموشی پایین می‌رفت وبالا می‌آمد، روانی‌اسرارآمیز به حرکت‌آورده بود.

آب پاکی و درخشندگی زیبایی داشت و « ژیلیات » می‌توانست در اعماق مختلف آب ، پناهگاهها و برجستگیهای تخته سنگهایی‌را که رنگ سبز بسیارسیری داشتند ، تمیز دهد. در بعضی ازجا ها آب بسیار تیره وکدر بود ومعلوم بود که‌عمق آن جا بسیار زیاد است.

در دوسوی دالان زیردریایی ، طرح طاقهایی کوتاه وغرق در تاریکی به چشم می‌خورد واین نشانهٔ وجود سردابهای جنبی‌کوچکی‌بود که رواقهای غارمرکزی به‌شمار می‌رفتند . و شاید بهنگامی که آب دریا بسیار پایین می‌رفت ، آدمی می‌توانست به آن جا برود .

این‌سردابهای جنبی، سقفی به شکل صفحه‌ای خمیده با زاویه هایی کم وبیش گشاد ، داشتند . لبه‌های شنی کوچکی ، به پهنای چند پا ، که در نتیجهٔ تلاطم دریا بیرون افتاده بودند، در زیراین طاقها فرو رفته ویا در آنجا ناپدید شده بودند .

در زیرآب ، این‌جا وآن جا ، گیاهانی به بلندی دو متر ، چون زلفانی که باد پریشان کند، تکان می‌خورد وازپس آنها جنگلهایی انبوه از رستنیهای‌دریایی به چشم می‌رسید.

همهٔ دیوارهای غار ، ازبالا تاپایین، از طاق تاناپدید شدن‌آنها درتیرگی اعماق آب ، چه درروی وچه درزیرآب، باگیاهان انبوه دریایی پوشیده شده بود که به‌ندرت

به چشم آدمی می‌رسید و دریا نوردان اسپانیایی آنها را (Praderias del mar)(۱) می‌خوانند. خزهٔ بزرگی که انواع رنگهای زیتونی را منعکس می‌کرد، برآمدگیهای خارایی را پوشانیده بود و آنها را برجسته تر نشان می‌داد. از همهٔ برجستگیها، تسمه‌هایی باریك از خزهٔ دریایی‌بیرون زده بود که ماهیگیران ازآنها چون هواسنجی استفاده می‌کنند. دم تیرهٔ سرداب این تسمه‌های درخشان را می‌لرزانید.

در زیراین‌رستنیهای دریایی، کمیابترین گوهرهای جنبه گوهراقیانوس دمی به‌چشم می‌رسیدندوزودنهان‌می‌شدند. درآن‌جا انواع واقسام‌صدفها مانند، صدف عاجی، صدف عقیقی، صدف حلزونی، صدف بوقی، صدف کلاهخودی، صدف‌ارغوانی،حلزون دریایی و غیره به چشم می خورد. سر پوشهای صدفی خاص که پتالیدیس خوانده می‌شود وصدفی مخروطی شکل یك ورقه است، چون کلبه‌های ریزبینی، به روی تخته سنگ چسبیده بودند ومجموعهٔ آنها دهکده هایی را به یادمی‌آورد. درکوچه های این دهکده‌ها اوسکاربیونها، یاسوسکهای دریایی، پرسه می‌زدند. ریگ و ماسه به دشواری وارد این غار می‌شد. زیراآن جا پناهگاه صدفها بود وصدفها اربابهای بزرگوارخوش پوشی‌هستند که جامه‌هایی یراق ومفیله دوزی شده برتن می‌کنند واز تماس با گروه بی‌بند و بار و بی‌تمدن سنگریزه ها دوری می‌گزینند. در پاره‌ای ازجاها ازپس‌پشته‌های درخشان صدفها که پرتوی غیرقابل‌بیان داشتند، درهم وبرهمی‌لاژوردی وصدفی وزرینی به چشم می‌خورد.

در دیوارهٔ سرداب، اندکی بالاتر ازخط‌آب دریا بهنگام مد، گیاهی زیبا و حیرت‌انگیز، چون حاشیه‌ای به روبوش خزه چسبیده بود وآنرا امتداد وپایان می‌داد. این گیاه، الیافدار وانبوه که سخت خمیده وتقریباً سیاه‌رنگ بود، چون‌سفرهٔ پهن درهم وبرهم وتیره‌ای به چشم می‌آمد، که گلهای ریز بیشمارلاژورد گونی درهمه جای آن نهاده شده بود واین‌گلها در زیرآب چون شمعهایی روشن می‌نمودند و آدم می‌پنداشت که شراره‌هایی آبی رنگ از آنها بیرون می‌جست. آنها چون در بیرون ازآب قرار می‌گرفتند گل بودند وچون بزیرآب می‌رفتند یاقوت لاژوردین بودند و آب دریا هنگامی که بالا می‌آمد و به پایه‌های غار پوشیده از این رستنیها می‌رسید روی تخته‌سنگ را با این یاقوتهای سرخ می‌پوشانید.

هربار که موج چون شش پربادی آماس می‌کرد، این گلها به‌زیرآب می‌رفتند و می‌درخشیدند وچون آب پایین می‌رفت، خاموش می‌شدند و شباهتی خیال انگیز، با سرنوشت‌پیدا می‌کردند. این دم فرو بردن بود که زندگی است ودم فرودادن بود که مرگ است.

---

۱ ـ بهشت دریایی

یکی ازشگفتیهای این غار، خود تخته سنگ بود. این تخته سنگ که درجایی دیوار ، درجایی طاق درجایی پایه ودرجای دیگر ستون بود ، درپاره‌ای ازنقاط برهنه و خالی‌ازهرگونه زیوری‌بودودرنقطهٔ دیگربازیباترین سنگ بریهاوکنده کاریهای طبیعی آراسته‌شده‌بود. دانسته‌نبود که چه نیروی‌تفکری‌باتودهٔ بی‌جان‌خارادر آمیخته‌بود. مغاك هنرمندعجیبی‌است. چنین‌صفحه‌ای ازدیوارکه‌چهار گوش‌بریده‌شده ودرمواضع مختلف با برجستگیهای مدوری پوشیده‌شده بودبه‌سنگ برجسته‌مبهمی‌می‌مانست. دربرابراین سنگ برجسته بانقشهای مبهمی‌که داشت آدمی خودرا دربرابر پیکر پرومته‌ای(۱) که میکل آنژ(۲) طرح آنراریخته است، می‌پنداشت. گفتی ضربهٔ چکش هنرمند ، کاری را که دیو آغاز کرده بود ، به پایان رسانیده است . در جاهای دیگر ، تخته سنگ‌چون سپری عریی‌پارشته‌های زروسیم‌زیوریافته بود ویا چون‌آبنمایی‌فلورانسی(۳)، کنده کاری شده بود. صفحاتی داشت که‌گفتی از مفرغ «کرنت»(۴) ساخته‌شده‌بودند . درجایی اسلیمی‌هایی‌چون درمسجد، درجایی علاماتی چون حروف مبهم الفبای زرمن‌های باستانی ودرجای دیگر اثرپاورنکردنی ناخنهایی ناشناس به روی تخته سنگ‌دیده می‌شد، گیاهانی باتنه‌های پوشیده ازتیغ وپیچك درروی طلاکاری خزهٔ دریایی درهم فرو رفته وروی‌آنراملیله دوزی‌کرده بودند . این غار به‌کاخ‌الحمراء(۵)می‌مانست در معماری با شکوه وغیرعادی تصادف، هنرخشن ووحشی ، با ریزه کاریهای زرگری در کنارهم قرار گرفته بود.

گوشه‌های خارا بامخملی‌از کیك‌های زیبای دریا پوشیده شده بود . پیچکهایی با گلهای درشت ، برجستگیهای سنگ را حاشیه‌کاری کرده‌وچنان‌استادانه قرارگرفته

---

۱ ـ پرومته (Promethée) در اساطیر یونان تیتانی‌است که آتش آسمانی را دزدید و در اختیار آدمی نهاد . وزیمتر پس از آنکه بر او چیره شده در کوه قفقاز به زنجیرش کشید و لاشخواری را نیز به پای او بست که دائماً پهلوی او را می‌درید .م

۲ـ میکل‌آنژ، نقاش ومجسمه ساز و معمار وشاعر نامدار ایتالیایی که بسال ۱۴۷۵ زاد ودرسال ۱۵۶۴ وفات یافت. م

۳ـ فلورانس از شهرهای ایتالیاست وسفالسازی و ابریشمکاری ونقاشی‌ها و مجسمه‌سازیهای‌آن شهرت جهانی دارد ومکتبی از نقاشی به‌نام این‌شهر وجود دارد م.

۴ ـ کرنت (Corinthe) یکی ازآباد ترین شهرهای یونان‌باستان ورقیب‌آتن واسپارت بود. م

۵ ـ الحمراء کاخ معروفی است‌که اعراب در قرناطه اسپانیا ساخته‌اند. م .

بودند که هرگز نمی‌افتادند وچنان زیبا قرارگرفته بودند که گفتی جان دارند. پیچك های روی دیوار، گلهای خود را با ظرافت ودلربایی خاصی‌نشان می‌دادند. هرظرافت و زیبایی‌ای که در غاری ممکن‌بود به‌کار رود، درآنجا به‌چشم می‌خورد. پرتو شگفت‌انگیزبهشتی‌ای که از زیرآب به‌بیرون می‌تابید،هم شبه سایهٔ دریا و هم درخششی‌بهشتی بود و همهٔ نقش‌ها و طرحها را در سایهٔ نوعی‌پریشانی و بی نظمی خیال‌انگیز فروبرده بود. هر موجی منشوری بود. دور اشیاء، در زیر پرتو رنگین کمانی، چون عدسی بصری بسیار محدبی رنگارنگ می‌نمود. طیفهای شمسی در زیرآب می‌لرزید. درین درخشش سپیده دمان. پنداشتی قطعاتی از رنگین‌کمان در میان‌آب به خودمی‌پیچید، در گوشه‌های دیگر، آب پرتوی ماهتابی داشت. همهٔ این درخشندگیها و عظمت‌ها درآنجا به هم در آمیخته بودند تا نوعی شب و تیرگی توصیف ناپذیرپدید آورند. اضطراب انگیزترو معماآمیزترازدیدن‌چنین شکوه‌وجلالی درآن‌غار نتوان پنداشت. برآنجا سحر و افسون فرمان می‌راند. رستنیهای شگفت‌انگیز با ساختمانهای خشن و ابتدایی درآمیخته و هماهنگی خاصی پدید آورده بودند. آمیختگی این چیزهای وحشی به‌شکلی بسیار خوشایند صورت گرفته بود. شاخ و برگها رویهم قرار گرفته ودرهم فرورفته‌بودند. تخته‌سنگ‌خشن وگل وحشی سخت یکدیگر را درآغوش‌گرفته بودند ویکدیگر رانوازش می‌کردند. ستونهای‌سترگ، سر ستونها وحلقه هایی از تاج گلهایی ظریف و لرزان‌داشت، گفتی انگشت حوریانی زیباپای بهموث(۱) را غلغلك می‌داد.

مجموعه این اشکال غیرطبیعی که به صورتی اسرارآمیز ترتیب یافته بود، زیبایی‌با شکوهی پدید آورده بود. کارهای طبیعت که شکوه و عظمت آنها کمتر از کارهای هنرمندی نابغه نیست، شامل مطلق است وبیننده را به احترام وا می‌دارد. غیرمترقبه بودن‌آن، روح را با قدرت تمام به فرمانبرداری‌وامی‌دارد. ودرآن پیش‌بینی خاصی‌که بیرون از آدمی است، احساس می‌شود و آنها تنها موقعی بسیار جالب می‌شوند که دلنشینی را از موحش بیرون کشند.

این غار، به‌اصطلاح (اگر چنین اصطلاحی پذیرفتنی باشد) کوکبی بود. در آنجا آدمی در حیرت و تعجبی باور نکردنی فرو می‌رفت، نوری که این سردابهٔ مردگان را فراگرفته بود، نوری مرموز و هراس‌انگیز بود. آدم باور نمی‌کردکه چنین‌چیزی ممکن باشد.

---

۱ ـ Behemoth. طبق نوشتهٔ تورات جانور گیاهخوار غول آسایی بود که ایوب ازآن نام برده است. بعضی ازدانشمندان اورا همان‌اسب آبی دانسته‌اند. م.

واقعیتی عینی در برابراو قرار گرفته بود که‌آثار غیرواقع و ناممکن درآن دیده می‌شد . آدم آن را می‌دید ، لمس می‌کرد ،خود را در آن می‌یافت، لیکن‌باور کردن وجود آن برایش بسیار سخت و دشوار بود .

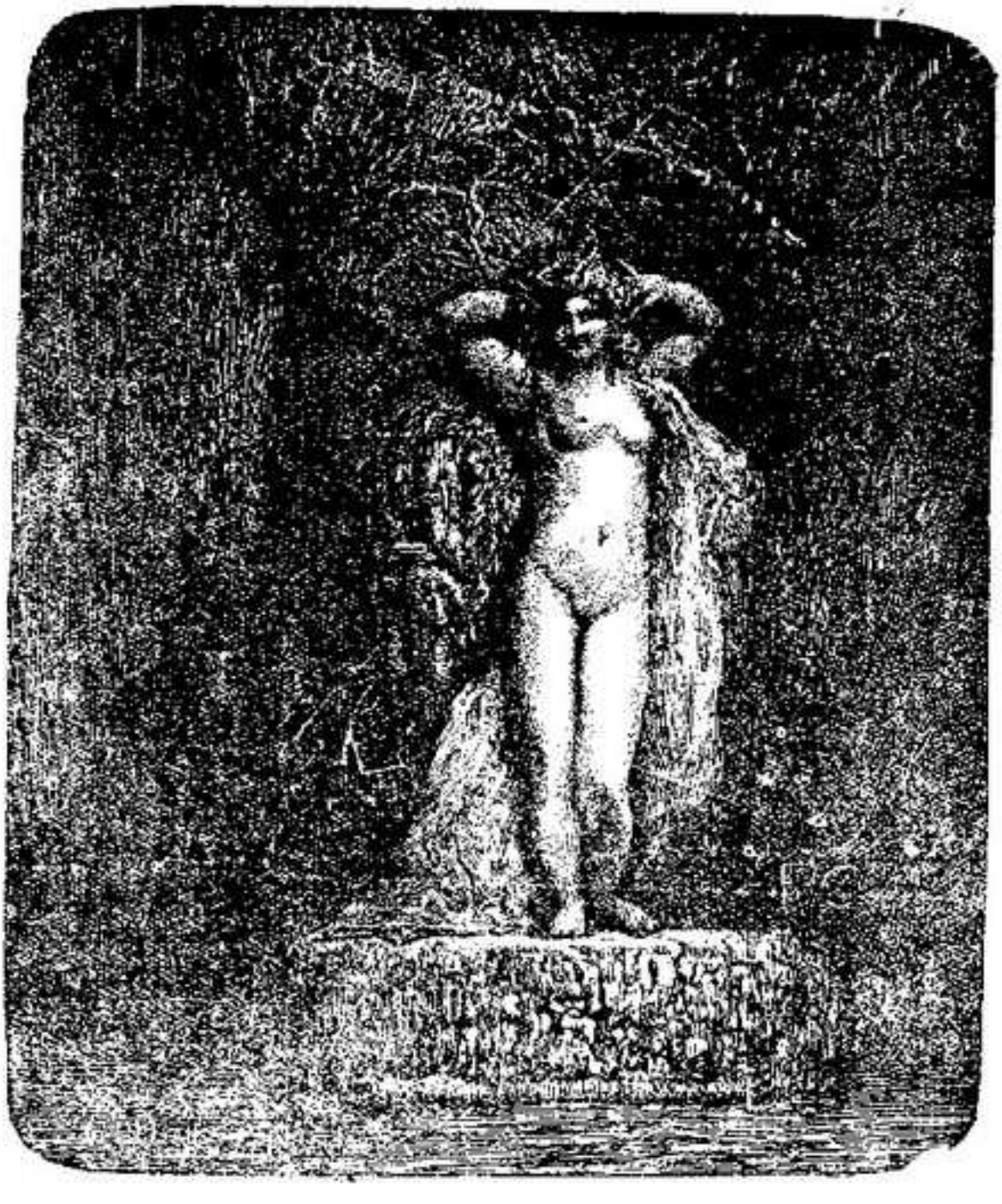

آیا ، آنچه از این پنجرهٔ زیر دریایی وارد می‌شد ، نور بود ؟ آیا آب بود که درین خمرهٔ بزرگ سنگی تکان می‌خورد ؟ آیا این طاقها ، این جلوخانها میغهای آسمانی بودند که به شکل غاری درآمده بودند ؟ چه سنگی زیر پا قرار داشت ؟ آیا

این پایه درهم نمی‌پاشید و دودی نمی‌شد ؛ این گوهرهای صدف که به چشم می‌رسیدند چه بودند ؛ در آنجا چه فاصله‌ای میان زندگی و خاك و آدمیان بود . این شیفتگی که به‌این تیرگیها درآمیخته بود ، چه بود ؛ هیجانی بود بی‌مانند و تقریباً مقدس‌که‌بی قراری گیاهان زیر آب به‌آن افزوده می‌شد .

درانتهای سردابهٔ بیضی‌شکل به زیرکنگرهٔ طاقی‌بزرگ، که به‌شکل‌حیرت‌آوری کامل‌بود، درحفره‌ای‌تقریباًناپیدا که‌نوعی‌کنام دردرون‌کنام‌وگنجه‌دردرون قربانگاه‌بود، در پس صفحه‌ای از نوری سبز که چون پردهٔ پرستشگاهی قرار گرفته بود ، سنگی دیده می‌شد که‌سر از آب بیرون آورده بود و با اضلاع چهار گوش خود به محرابی می‌مانست . آب از هرسو این سنگ رادر میان گرفته بود . گفتی به تازگی الهه‌ای‌از روی آن فرودآمده بود . درین سردابهٔ مردگان و روی این قربانگاه ، اندیشهٔ‌آدمی از تصور وتخیل موجودآسمانی برهنه‌ای که جاودانه دراندیشه فرو می‌رود ، خودداری نتوانست کرد. تصور چنین حجرهٔ با شکوهی بی‌آنکه موجودی وهمی در درونش‌باشد سخت دشوار بود . از وهمی که اندیشه برمی‌انگیخت وهمهای دیگری می‌زایید ، ریزش نوری خدایی بر دوشهایی که به دشواری دیده می‌شد ، پیشانی‌ای شسته‌شو یافته در سپیده‌دم ، خطوط چهره‌ای المپیایی ، گردی پستانهایی اسرارآمیز ، بازوانی‌زیبا وعفیف ، زلفانی پریشان شده در سپیدهٔ بامدادی، رانهایی توصیف ناپذیر که درپریدگی میغی آسمانی طراحی شده بود ، اشکال حوریان ، نگاه دوشیزه ، ونوسی که از دریا بیرون می‌آمد ، حوایی که از تیرگی بر می‌شد ، تصور و رؤیایی بود که آن محل در بیننده برمی‌انگیخت. باورکردنی نبود که شبحی‌درآن غارنباشد . آدمی می‌پنداشت که شاید زنی برهنه ، که ستاره‌ای درخود داشت ، روی این‌محراب بوده است . گفتی به روی این پایه که دیدن آن حیرتی غیرقابل بیان درآدمی تولید می‌کرد ، سپیدی جانداری ایستاده بود . روح در حال پرستشی که در این غار در خود می‌یافت ، «آمفیتریتی»(۱) «تتیسی»(۲)، «دیانی»(۳) که می‌توانست دوست بدارد وعشق‌بورزد

---

۱ ـ آمفیتریت (Amphitrite) . الههٔ دریا ، دختر اقیانوس و زن نپتون . م .

۲ ـ «تتیس» (Tethys) دختر آسمان و زمین که با برادر خود اقیانوس زناشویی کرد و مادر سه هزار نمف(حوری) شدکه «اوسئانید» خوانده می‌شدند. اوبه کمك دیوی«اگئونوس»نام ژوپیتر را ازبند نجات داد «تتیس» در زبان یونانی‌بمعنای دایه است و سبب این نامگذاری اینست که او خدای آب بود و آب در باور یونانیان باستان مادهٔ اولیهٔ ترکیب هرموجودی است. ارابهٔ این الهه از صدفی زیبا و عجیب‌بود

بقیه پاورقی درصفحه بعد

تندیسی از آرزو که ازنورترکیب یافته بودوبه‌لطفی خاص در تیرگی می‌نگریست‌پیش خود مجسم می‌کرد . آری او بود که پس از رفتن ازآن‌جا این درخشندگی را برجای نهاده بود . رایحهٔ نوری که می‌درخشید ازین موجود ستاره‌ای بود .

دیگر پرتو این شبح در آن‌جا نبود و این چهره که تنها برای دیدن نا دیده آفریده شده بود ، به‌چشم نمی‌رسید ، لیکن وجودش احساس می‌شد . آدمی در آن جا لرزش شهوت را در خود در می‌یافت . الهه نهان شده بود لیکن الوهیت آشکار بود .

پنداشتی غار برای چنین وجود وهمی ساخته و تزیین شده بود . به‌خاطر این الهه ، این فرشتهٔ صدفها، این شهبانوی نسیمها ، این ظرافت زاییده از موج ، آری به خاطر او بود و یا چنین به‌نظر می‌آمد که به خاطر اوبود که غار زیر دریایی چون پرستشگاهی با دیوارهایی قطور ساخته شده بود تا چیزی دراطراف این شبح خدایی، تاریکی را کـه نشانهٔ یـأس است و خامـوشی را که نشانهٔ شکوه و جلال است بهم نزند .

که سفیدی عاجی صدفگون داشت . هنگامی که وی در قلمرو فرمانروایی خویش با این ارابه که با اسبانی سفیدتر از برف کشیده می‌شد حرکت مـی‌کرد گفتی روی آب پرواز می‌کند . دلفین‌ها در اطراف ارابهٔ او بازی می‌کردند و در دریـا می‌جستند . تریتون در کنار او شیپور می‌زد واوسئانیدها باتاجهای گل در کنارش بودند روباد زلفان آنان را به روی شانه‌هایشان می‌ریخت . م

۳ ـ دیان (Diane) که‌یونانیان او را «آرتمیس»می‌خواندند دختر «ژوپیتر» و «لاتون» و خواهر همزاد «آپولون» بود . چند لحظه‌پیش از برادر زاده شد وچون رنج و درد زایمان مادرش را دید از پدرش درخواست کرد که به او اجازه دهد هرگز شوهر نکند و مانند خواهرش مینرو همیشه دختر بماند . «ژوپیتر» خواهش وی را پذیرفت و ازین‌روی سروش «آپولون» آن دو را«دوشیزگان سپید» نام داد . «دیان» الههٔ جنگلها بود و با تیر ها و کمانی که «ژوپیتر» به او بخشیده بود هرروز به شکار می‌پرداخت . «دیان» نامهای بسیار دارد . در زمین «دیان» یا «آرتمیس» ودرآسمان ماه یا (Phébé) ودر جهنم «هکات» خوانده می‌شد. آنگاه که «آپولون»یعنی خورشید در افق نهان می‌شد دیان یعنی ماه پیدا می‌شد . دیان الهه‌ای سنگدل بود و از عشق و عاشقی می‌گریخت . لیکن سرانجام در دام عشق «اندیمون» افتاد و از «ژوپیتر» درخواست که او را در خواب کند تا همیشه جوان بماند. «اندیمن» در غاری در کوه «لاتموس» (Latmos) به‌خوابرفته‌استودیان یاماه هرشب برای دیدن او به آن جا می‌رود . م .

« ژیلیات » که یکی از شیفتگـان طبیعت بود ، غرق هیجانی مبهم شد و در اندیشه فرو رفت .

ناگهان در چند بایی زیر پای او ، در روشنایـی دل‌انگیـز این آب که چون گوهری سیال می‌نمود ، چیزی توصیف ناپذیر به چشم «ژیلیات» خورد . ژنده‌پاره‌ای بلند درتلاطم امواج حرکت می‌کرد. این‌ژنده پاره در روی‌آب شناور نبودبلکه‌حرکت می‌کرد . گفتی مقصدی‌داشتو به‌جایی می‌رفت. حرکتی سریع داشت . به‌سر عروسکی مسخره می‌مانست که نوارهایی از آن آویخته بود . این‌نوارها نرم بودند و در آب می‌لرزیدند،گفتی گرد و غباری به‌روی‌آنها نشسته بود که شستن وپاك کردنش ممکن نبود . بدتر از وحشتناك یعنی چرکین بود . چون کابوسی هراس‌انگیز می‌نمود . اگر خیالی نبود می‌بایست موجودی جاندار باشد . به‌سوی منطقهٔ تاریکی از غار رفت ودر آن فرو رفت و آب روی آن به تیرگی گرایید . شبح شوم لغزید و ناپدید شد .

کتاب دوم

کار دشوار

۱

کارافزارهای کسی که کارافزاری نداشت

این غار کسی را به‌آسانی رها نمی‌کرد. واردشدن به‌آن کار آسانی نبود، لیکن بیرون آمدن از آن سخت دشوار بود . با اینهمه «ژیلیات» توانست از آنجا بیرون آید اما دیگر پای درآن‌غارننهاد زیرا درآنجا نه‌چیزی‌پیدا می‌شد که به‌دردش‌بخورد و نه وقت و فرصت کنجکاوی داشت .

او بیدرنگ کورهٔ آهنگری را به‌کار انداخت . ابزار و کار افزارهای لازم را نداشت لیکن خود آنها را ساخت .

به‌جای هیزم و ذغال تخته‌شکسته‌های کشتی طوفانزده ، به‌جای نیروی محرك (موتور) آب ، به‌جای دم آهنگری باد ، به‌جای سندان قطعه سنگی سخت و هموار را به‌کارگرفت . غریزه هنر و اراده نیروی او بود .

هوا نیز پنداشتی با وی سر یاری و سازگاری داشت زیرا هنوز خشك بود و کمتر دستخوش دگرگونی و آشفتگی می‌شد . ماه مارس بازآمد لیکن با قیافه‌ای‌آرام و ملایم آمد. روزها درازتر شد ، لیکن از نیلگونی آسمان ونرمی و ملایمت حرکات پهنهٔ دریا و پاکی هوا در نیمه‌روز چنین برمی‌آمد که هرگونه اندیشهٔ بد را از سر به در کرده است . دریا در پرتو خورشید شادمان می‌نمود . نوازش قبلی پیش در آمد غدر وخیانت بعدی است و دریاهیچگاه چنین نوازشهایی را از کسی دریغ نمی‌دارد . هرگاه با این عجوزه سروکارتان افتاد اعتماد به‌لبخندش مکنید !

چون باد خفیفی‌می‌وزید دم‌آبی «ژیلیات» خوب‌کار می‌کرد . باد بسیار نه تنها سودمند نیست بلکه سبب درد سرهم‌تواند بود.

« ژیلیات » اره داشت ، سوهانی هم در آنجا ساخت . با اره به‌جان تخته‌ها و با سوهان به‌جان فلزها افتاد . سپس دو بازوی آهنین آهنگری ، یعنی گازانبری و گیره‌ای را هم به یاری بازوان خود گرفت . گاز انبر اشیاء را سخت می‌گرفت و گیره آنها را حرکت می‌داد . یکی کار مشت‌بسته و دیگر کار انگشتان را می‌کرد .

مجموعهٔ افزارهای کاری ، بمجموعهٔ اندامهای وجود زنده‌ای مانده‌است .

یکی‌از کوششهای سخت او بیرون کشیدن قرقره‌های طناب وتعمیر آنهابود. او جعبه‌ها وچرخهای جرثقیل‌های‌قرقره‌ای را تعمیر کرد . پوسته‌ها و تیغهای‌دستکها و تیرهای شکسته را برید و انتهای آنها را دوباره صاف و هموار کرد .

چنانکه پیش ازین نیز گفته‌ام ، او مقداری الوار و تخته را از روی شکل و ابعاد و نوع و جنس آنها جمع کرده‌بود، به‌مثل چوبهای بلوط را درطرفی و چوبهای صنوبر را در طرف دیگر ، تخته‌های خمیده و کوتاه ؛ مانند پایه‌ها و پشتی‌ها را در جایی و تخته‌های راست مانند تیرهای حمال را در جای دیگر انبار کرده بود تا در نجاری هرگاه نیازی به آنها پیدا کند، بی‌درنگ بردارد و به‌کارشان ببرد . این انبار برای او ذخیرهٔ تهیهٔ تکیه‌گاه و اهرم بود و ممکن بود وقتی سخت نیازمند آن‌شود .

کسی که در صدد ساختن‌جرثقیلی قرقره‌ای برآید ، باید ازپیش تیر وقرقره فراهم‌کند . لیکن اینها به‌تنهایی کافی نیست بلکه نیاز به ریسمان هم هست.«ژیلیات» طنابهای سیمی (کابل) کوتاه و بلندی‌را که در روی کشتی یافته بود ، تعمیر کرد . بادبانهای پاره را برید ورشته‌های‌بلندی از آنها بیرون کشید و با آن رشته‌هاریسمانی بافت و با این ریسمانهای نازك، ریسمانهای سیمی رابهم گره زد . لیکن‌پیم آن‌می‌رفت که این وصله‌ها بپوسد . از این‌روی می‌بایست در بکار بردن این ریسمانها و ریسمانهای سیمی شتاب ورزد . «ژیلیات» تنها ریسمان خام فراهم کرده بود و چون قطران‌نداشت نمی‌توانست آنها را قطران آلوده کند .

«ژیلیات» پس از مرمت ریسمانها به تعمیر و اصلاح زنجیرها پرداخت .

او در روی قطعه سنگی که به جای سندان به‌کار می‌برد ، حلقه‌هایی ساخت که با وجود ناهمواری و بیقوارگی بسیار ، استحکام زیادی داشتند . او با این حلقه‌ها زنجیرهای شکسته را بهم پیوست و بر درازای آنها افزود .

آهنگری کردن ، با دست‌تنها وبی‌یارو یاور، کاری سخت ودشوار است.لیکن «ژیلیات» از عهدهٔاین مشکل نیزبخوبی برآمد و کار خود را با موفقیت تمام به‌انجام رسانید ، زیرا او در کورهٔ آهنگری خود جز افزارهایی کوچك نمی‌ساخت و ازین روی می‌توانست با دستی‌گیره را بگیردو با دست دیگر پتك به روی‌فلزی که باگیره گرفته بود ، بکوبد .

او قطعات آهنی گرد عرشهٔ کوچك فرماندهی را به‌قطعات کوچکتری بریدو یك سر آنهارا تیز کرد وسردیگرشان را پهن کرد وآنها را به‌صورت میخهای‌بزرگی به بلندی یك یا درآورد . این میخها که در پلسازی به کار می‌روند ، برای کوبیدن به‌روی تخته سنگها هم بسیار مناسب‌اند .

چرا «ژیلیات» آنهمه رنج و سختی را به‌خود هموار می‌کرد ؟ این‌را بعدها در خواهیم یافت .

«ژیلیات» چندین بار ناچار شد که لبهٔتبر و دندانه‌های ارهٔ خود را تیزکند . او برای ارهٔ خود اره‌تیزکنی ساخته بود .

او ازچرخ‌طناب «دوراند» نیز به‌موقع استفاده کرد . چنگك کشتی شکست و او چنگك دیگری ساخت .

«ژیلیات» به کمك گیره و گازانبر و بکار بردن قیچی آهنگری به‌جای‌آچار پیچ، بر آن شد که دوچرخ کشتی را پیاده کند و درین اقدام نیز توفیق یافت . باید دانست که این چرخها پیاده می‌شدندو این از خصوصیات ساختمان آنها بود. محفظهٔ چرخها ، آنها را از صدمه و آسیب مصون و محفوظ داشته بود . « ژیلیات » باتختهٔ آن محفظه‌ها ، دو جعبه ساخت و پس از پیاده کردن چرخها ، به دقت‌تمام قطعات‌آن را شماره گذاری کرد و آنها را در آن‌جعبه جای داد . قطعه گچی که همراه داشت ، درین شماره‌گذاری به‌کار آمد .

«ژیلیات» این دو جعبه را در استوارترین جای عرشه جای‌داد .

«ژیلیات» پس از اتمام این‌کارهای مقدماتی ، خود را در برابر مسألهٔ بسیار دشواری یافت . این‌مسأله عبارت از ماشین«دوراند» بود .

او می‌توانست چرخها راپیاده کند لیکن ماشین را نمی‌توانست پیاده کند . نخست ازین‌روی که «ژیلیات» از ساختمان آن اطلاع کافی نداشت و ممکن بود در ضمن پیاده کردن قطعات آن ، زیانی جبران‌ناپذیر به‌آن بزند و دوم بدین سبب که اگر هم بی احتیاطی می‌کرد و می‌خواست آنرا قطعه‌قطعه پیاده کند ، افزارهای لازم را برای انجام دادن مقصود خود نداشت و این افزارها را در غاری که به‌جای‌آهنگر خانه و با باد هوا به‌جای دم آهنگری و قطعه سنگی صاف به جای سندان ، نتوانستی ساخت . دست به‌پیاده کردن قطعات ماشین زدن با خطر خراب کردن آن همراه‌بود .

در چنین موقعیتی جای آن دارد که بپنداریم کاری نشدنی در برابرمان سر برافراشته است .

چنین می‌نمود که «ژیلیات» به پای دیواری رسیده بود که نشدنی نام دارد ؛ چه بایستی کرد ؟

۲

عزم کاری کردن که محال می‌نماید

فکری به‌سر «ژیلیات» زد.

از روزی که در سدهٔ شانزدهم میلادی، یعنی آغاز شکفتگی دانش، مدتها پیش از آنکه «آمونتون»(۱) نخستین و «لاهیر»(۲) دومین و «کولون»(۳) سومین قانون اصطکاک را کشف کردند، بنای چوب‌بست کاری در «سالبری»(۴) بی‌هیچ راهنما و یاوری جز پسر خود، که او هم کودکی بیش نبود، و با ابزارها و افزارهایی ابتدایی، ساعت بزرگ کلیسای «شاریته سورلوار» را پایین آورد و با این کار پنج و یا شش مسألهٔ ستاتیکی و دینامیکی آمیخته بهم را، مانند چرخهای ارابه، که هم آنرا پیش‌می‌راند و هم درنتیجهٔ اصطکاک از حرکتش باز می‌دارد، حل کرد، از آن‌هنگام که آن مرد، تنها با ساده کردن بسیار کار، این کار بزرگ را به‌انجام رسانید و قفس بزرگ و سنگین ساعت را که ازمس و آهن ساخته‌شده وبه‌بزرگی اطاق نگهبان بالای عمارتها بود،

---

۱ ـ «گیوم آمونتون»(Guillaum Amonton) فیزیکدان فرانسوی ونخستین کسی است که به‌فکر اختراع تلگراف افتاد. (۱۶۶۳ ـ ۱۰۷۵) م.

۲ ـ «فیلیپ لاهیر» (Philippe La Hire) ریاضی‌دان فرانسوی (۱۶۴۰ ـ ۱۷۱۸) م.

۳ ـ شارل «اوگوست‌کولون» فیزیکدان فرانسوی (۱۷۳۶ـ۱۸۰۶) در بارهٔ الکتریسیته تحقیقات دامنه‌داری کرد و اسباب مخصوصی برای اندازه‌گیری نیروی الکتریك و مغناطیس اختراع کرد. در سال ۱۷۷۰ رسالهٔ او در بارهٔ تئوری ماشینهای ساده‌جایزهٔ آکادمی‌فرانسه را برد و کولون بدان‌وسیله به عضویت آن‌آکادمی درآمد. م.

۴ ـ «سالبری» (Salbris) مرکزشهرستان لوار واقع دراستان «بلوا»درکشور فرانسه. م.

بی‌آنکه‌یکی ازمفتولهای مسی‌آن بگسلدویاچرخ دندانه‌ای باز شود، ودرحال‌کارکردن ساعت، با سیلندرها و قوطیهای بزرگ استوانه‌ای ، محتوی فنر بزرگ و قرقره‌هایی که ریسمان مخصوص کوك کردن ساعت به‌آنها می‌پیچد از طبقهٔ سوم به طبقهٔ دوم پایین آورد ، آری از آن زمان که آن مرد ، که امروز نامش نیز بر ما مجهول است این کار معجزآسا را انجام داد ، کاری بمانند آنچه « ژیلیات » عزم انجام دادنش را کرده بود ، به‌فکر کسی نرسیده بود .

کاری که «ژیلیات» می‌خواست انجام دهد سخت‌تر و دقیق‌تر از کار آن بنـای چوب‌بست کار بود .

سنگینی و ظرافت وپیچیدگی‌ماشین «دوراند» بهیچروی‌کمتر از ساعت‌کلیـسای «شاریته سورلوار»نبود .

پسر بنای چوب‌بست کار، پدررا یاوری می‌کرد لیکن«ژیلیات» یارو کمککاری نداشت و برآن‌بود که خود به‌تنهایی نقشه‌اش را انجام دهد .

هنگامی‌که‌آن مردساعت راپایین می‌آورد،جمعیتی‌انبوه‌از«مونگ‌سورلوار»(۱) و «نور»(۲) وحتی اورلئان به‌آن‌شهر آمده و در اطراف او گرد آمده بودند و هرگاه لازم می‌آمد ، می‌توانستند به یاری‌وی بشتابند و نیزبا هلهله و هیاهوی تحسین‌آمیز خود او را تشویق و دلیر می‌کردند ، لیکن در اطراف«ژیلیات» ازدحامی جز امواج دریا و هیاهویی جز صفیر باد شنیده نمی‌شد .

با ترسی‌که از ندانستن می‌زاید چیزی جز بیباکی زاییده ازآن برابری‌نتواند کرد . هرگاه ندانستن جرأتی می‌دهد ازین روست که قطب‌نمایی دارد و این قطبنما عبارت از دریافت و درك حقیقت است و این قطبنما گاهی در نفوس ساده روشنتر از نفوس آزموده کار می‌کند . ندانستن آدمی را به آزمودن رهبری می‌کند . ندانستن رؤیاست و رؤیای محرك‌کنجکاوی نیرو است . دانستن گاهی‌سبب تحیر می‌گردد .لیکن بیشتر اوقات آدمی رااز کوشش باز می‌دارد . هرگاه «گاما»(۳)مردی دانشمند بود ، از برابر دماغهٔ طوفانها بازپس می‌نشست و اگر کریستف کلمب اطلاعات جامعی از علم هیئت داشت هرگز امریکا را پیدا نمی‌کرد .

---

۱ ـ Nevers. ـ ۲ . Meung-Sur-Loire

۳ ـ واسکودوگاما دریانوردی پرتقالی بود که در سال ۱۴۹۸ از راه دمـاغهٔ امید نیك و با دور زدن قارهٔ آفریقا خود را به هندوستان رسانیدو راه دریایی هند به اروپا راپیدا کرد.م.

هرگاه «گالوانی»(۱) براستی دانشمند بود و قانون عکس العمل را می‌شناخت ، جهش ناگهانی قورباغه‌ای مرده ، کنجکاوی او را بر نمی‌انگیخت و به کشف مجموعهٔ قوانین شگفت‌انگیزی که به نام او «گالوانیسم» خوانده می‌شود ، رهنمونش نمی‌شد .

دومین کسی که بر قلهٔ کوه «مون‌بلان» برشد دانشمندی بودبه‌نام «سوسور»(۲) اما نخستین کسی‌که بر قلهٔ آن‌کوه صعودکرد جوبانی بود به‌نام «بالما»(۳)

لیکن این را نیز ناگفته نگذاریم که اینها موارد استثنائی است وهیچیك ازین مثالها چیزی از ارزش دانش‌که میزان است نمی‌کاهد . نادان تنها می‌تواند چیزی‌را کشف کند و تنها دانشمند می‌تواند اختراع کند .

زورق هلندی «ژیلیات» همچنان درخلیج کوچك «مرد» لنگر انداخته و در آنجا از آشوب دریا آسوده بود و می‌دانیم که «ژیلیات» ترتیب کار خویش را طوری داده بود که‌هردم می‌توانست به زورق خود دسترسی داشته باشد . او به‌روی قایق‌خود رفت و در چندین نقطه تیرهای حمال و به‌خصوص تیر حمال میانهٔ زورق را اندازه گرفت و سپس به‌روی «دوراند»بازگشت و قطر بزرگ کف ماشینخانه را اندازه‌گرفت این قطربزرگ ـ البته بدون چرخها ـ دوپا کوچکتر ازتیرحمال میانه قایق بود. پس ماشین در قایق جا می‌گرفت .

لیکن چگونه آن را در زورق توانست‌نهاد ؟

---

۱ ـ «لوئی‌گالوانی» فیزیکدان و پزشك ایتالیایی بود که درسال ۱۷۳۸ بزاد و به‌سال ۱۷۹۸درگذشت . روزی یکی‌از دستیاران«گالوانی» مشاهده کردکه‌قورباغه‌ای که تازه برای تشریح کشته شده بود ، بر اثر نزدیك شدن نوك کارد تشریح به‌اعصاب رانش دچار تشنجی شدید شد. «گالوانی»این آزمایش را به‌اشکال گوناگون انجام دادو به این‌فرضیه رسیدکه جانوران‌دارای الکتریسیتهٔ خاصی‌هستند،لیکن «ولتا»فیزیکدان دیگر ایتالیایی‌که در بارهٔالکتریسیته بررسیهای فراوانکرده و مخترع پیل‌الکتریکی است که به‌نام‌او «ولتا» خوانده می‌شود(۱۷۴۵ـ۱۸۲۷) این فرضیه را به‌دقت مورد بررسی قرار داد و ثابت‌کرد که اعصاب دارای جریان الکتریکی خاصی نیستند بلکه‌این الکتریسیته از اصطکاك فلزات‌حاصل می‌شود . م.

۲ ـ هوراس «سوسور » (Horace de Saussure) فیزیکدان و زمین شناس سوئیسی‌بود که ابزارهای فیزیکی بسیار اختراع ویاتکمیل‌کرد(۱۷۴۰ ـ ۱۷۹۹) .م.

۳ ـ «ژاك‌بالما» نخستین‌کسی بودکه درسال ۱۷۸۶ بر قلهٔ کوه «مون‌بلان»رفت و در سال ۱۷۸۷ « سوسور » دانشمند سوئیسی را نیز به آن قله راهنمایی کرد (۱۷۶۲ ـ ۱۸۳۴) .م.

۳

شاهکار ژیلیات به کمك شاهکار لتیری می‌آید

هرگاه در آن روزها ، ماهیگیری بی‌خردی را به جایی می‌رسانید که در چنان فصلی در نزدیکیهای تخته سنگ های «دوور» می‌گشت ، این بی‌باکی،او را در میان تخته سنگهای «دوور» با شبحی شگفت‌انگیز روبرو می‌کرد .

این ماهی‌گیر می‌دید که چهار الوار بسیار بزرگ به فاصله‌های برابر از روی یکی از تخته سنگهای «دوور» به روی تخته سنگ دیگر نهاده شده‌اند و چنان بودند که گفتی به زور درمیان آن دوتخته‌سنگ جای گرفته و ازین روی سخت در جای خود استوار شده بودند . یك‌سر آنها درطرف «دوور» کوچك به روی برجستگیهای تخته سنگ نهاده شده و روی‌آنها تکیه داده بود و سردیگرشان در روی «دوور» بزرگ به‌ضرب پتك‌کارگری نیرومند ، که در روی همان تیر ایستاده بود در دیوارهٔ سنگی فرومی‌شد . این الوارها اندکی بلندتر از فاصلهٔ میان دو تخته سنگ بودند و از این روی به‌سختی واستواری و در سطح مایل درمیان آنها جای گرفته بودند . انتهای این الوارها در برخود با «دوور» بزرگ زاویه‌ای حاده و در برخورد با «دوور» کوچك زاویه‌ای منفرجه تشکیل می‌داد . آنها شیبی بسیار اندك و بی‌نظم داشتند و این عیب آنها بود و به سبب این عیب چنین می‌نمود که سقف پلی‌روی‌آنها نهاده خواهد شد . روی این چهارالوارچهار جرثقیل قرقره‌ای کار گذاشته شده بودند که هریك دارای چنگك‌ها و طنابهای مخصوص بود و شگفت اینکه جرثقیل دو قرقره‌ای‌دریك‌سر الوار وطناب قرقهٔ ساده در سردیگر آنها قرارداده شده بود.فاصلهٔ میان‌آنها چندان زیاد بود که خالی از خطر نمی‌نمود وبیگمان ضرورت‌کاری‌که می‌بایست انجام گیرد، این وضع را ایجاب کرده‌بود. طناب قرقره‌ها نیرومندو قرقره‌ها استوار بودند . کابلهایی به‌این طناب قرقره‌ها بسته شده بودند که از دور چون رشته‌های سیم می‌نمودند . در زیر این دستگاه هوایی طناب قرقره‌ها وچوب بستها، هیکل عظیم بازماندهٔ کشتی قرار داشت که از دور پنداشتی از آن رشته‌ها آویخته بود .

لیکن هنوز ازآنها آویخته نشده بود . در زیراین الوارها ، در عرشهٔ کشتی هشت سوراخ عمودی کنده شده بود که چهار سوراخ آن درسمت چپ قسمت پیشین کشتی و چهار سوراخ دیگر درسمت راست آن قرار داشت . هشت سوراخ دیگر نیز در زیرآنها یعنی درقسمت زیرین کشتی کنده شده بود . ریسمانهای سیمی به‌خط قایم از چهار طناب قرقره به‌عرشه فرودآمده و درقسمت زیرین کشتی‌از سوراخ‌های سمت راست بیرون‌آمده و از زیر تیری که از جلو به‌عقب کشتی‌کارگذاشته شده بود وچوب بست کشتی در روی آن قرار داشت ، می‌گذشتند و به زیر ماشین می‌رفتند و از سوراخهای سمت چپ کشتی بیرون می‌آمدند وپس‌ازآنکه دوباره از عرشه می‌گذشتند بالا می‌رفتند و در چهار قرقره که روی الوارها کار گذاشته شده بودند می‌پیچیدند و گیرهٔ خاصی آنها را می‌گرفت و دسته می‌کرد و به ریسمان سیمی تنهایی می‌بست تا با یك دست‌بتوان به‌کارش انداخت. چنگك وکندهٔ چوبی مدور ودندانه‌داری‌که حلقه‌ای از ریسمان در دوطرف آن بهم بافته شده بود وبرای آویختن قرقره‌ها به‌کار می‌رفت وطنابی ازآن می‌گذشت که از سوراخ آن تنها رشته‌ای از ریسمان سیمی می‌گذشت و بازمی‌شد ، این دستگاه را تکمیل می‌کرد وهرگاه لازم می‌آمد می‌توانست آن را از حرکت باز دارد . این دستگاه چهار جرثقیل قرقره‌ای را باهم به‌کار می‌انداخت و ترمزی واقعی برای طنابها و چنگکهایی که از طناب قرقره‌ها آویخته بودند به شمار می‌رفت و موازنه را برقرار می‌کرد . تنظیم بسیار هوشمندانهٔ این جرثقیل دارای پاره‌ای از مزایای طناب قرقرهٔ «وستون» (Woston) امروز و «پولیسپاستون» ، «وتیرو» (Vitruve) بود . «ژیلیات» خود این ترتیبات را اندیشیده بود زیرا اونه «وتیرو» را که دیگر وجود نداشت و نه «وستون» را که هنوز به‌وجود نیامده بود می‌شناخت . درازی ریسمانهای سیمی به نسبت شیب ناهرابرالوارها تغییرمی یافت و این نابرابری را اندکی جبران می‌کرد . طناب خالی از خطر نیست زیرا ممکن است پاره شود وبرای این‌کار زنجیر مناسب‌تر است ، لیکن زنجیر نیز این عیب را دارد که به قرقره‌های جرثقیل خوب نمی‌پیچد .

این‌کار اگرچه پراز عیب ونقص بود ، به‌دست مردی تنها انجام گرفته بود و از این روی شگفت آور می‌نمود .

بهتراست این شرح را مختصر کنم . روشن است که ما به‌شرح جزئیاتی پرداخته‌ایم که مسأله را برای اهل‌فن روشنتر می‌کند،لیکن دیگران ازاین توضیحات سردرگم می‌شوند .

ستیغ دودکش ماشین ازمیان دو الوار می‌گذشت .

بیگمان «ژیلیات» ، بی‌آنکه خود بداند ، پس‌از گذشت سه قرن ، طرزکار

بنای چوب بست‌کار «سالیری» را کاربسته بود . این دستگاه بسیار ابتدایی و ناقص و برای کسی‌که جرأت کارکردن باآن را می‌یافت هراس‌انگیز بود .

بجاست این‌نکته را هم درین‌جا یادآوری کنیم‌که نواقص واشتباهات ولو بسیار بزرگ باشند، هرگز مانع از به‌کار افتادن دستگاهی نمی‌شوند.چنین دستگاهی می‌لنگد لیکن کار می‌کند . ستون یاد بود میدان «سن‌پی‌یر» شهر روم به خلاف تمام قوانین هندسی برپا شده است . کالسکهٔ سلطنتی پتر ، تزار روسیه ، چنان ساخته شده بود که گفتی در هرگام واژگون خواهد شد ، لیکن کار می‌کرد و پیش می‌رفت . ماشین «مرلی» (Marly) نواقص و معایب بسیار داشت و همه چیز آن مخالف اصول بود و حتی چندان آب نمی‌داد که لوئی چهاردهم را سیراب کند .

با اینهمه «ژیلیات» به دستگاه خود اعتماد داشت و چنان به موفقیت خود امیدوار و مطمئن بود که چون آن روز به زورق خود رفت ، در دیوارهٔ آن دو جفت حلقهٔ آهنی کوبید و فاصلهٔ آنها را از یکدیگر به اندازهٔ فاصلهٔ چهار حلقهٔ کشتی که زنجیرهای دودکش به‌آنها بسته شده بود ، قرار داد .

بیگمان «ژیلیات»نقشهٔ دقیقی‌کشیده و به‌انجام دادن‌آن مصمم شده بودوچون همهٔ شرایط و احوال با او مخالف بود ، می‌خواست قبلا پیش بینی‌های لازم را کرده باشد .

او چیزهایی را ساخت که بی‌فایده می‌نمود و این نشانهٔ دوراندیشی و دقت بسیار او بود .

چنانکه پیش‌از این نیز اشاره کرده‌ایم ، طرزکار او ، نگرنده ، حتی نگرنده‌ای آگاه را گمراه می‌کرد و به اشتباه می‌انداخت . هرگاه کسی به‌مثل‌شاهد کارهای او می‌شد و می‌دید که او با جدوجهدی فراوان و بی‌آنکه به‌خطر درهم شکستن گردن خود بیندیشد ، باکوبش پتك هشت یا ده میخ بزرگ را که در کورهٔ آهنگری خود ساخته بود ، در پایه دو «دوور» ، در مدخل تنگه ، فرو می‌کوبید ، شاید در نمی‌یافت که‌آن میخها به چه‌کاری می‌آیند و از خود می‌پرسید که او چرا آنهمه رنج و سختی را به خود هموار می‌کند . بالاخره هرگاه این نگرنده «ژیلیات» را می‌دید که قطعه‌ای از دیوارهٔ پیشین کشتی را که گفتم از کشتی آویخته بود ، اندازه می‌گیرد و سپس ریسمان سیمی نیرومندی‌را به لبهٔ فوقانی آن می‌بندد و به‌کوبش تبر چوببست درهم شکسته‌ای را که‌آن را نگاه داشته بود ، می‌برد وآن دیواره را به کمك جزر دریا که زیر آن و خود «ژیلیات» روی‌آنرا گرفته بود ، از تنگه بیرون می‌برد وآنگاه این صفحهٔ تیروتخته‌ای را که حتی از مدخل تنگه هم پهن‌تر بود ، به‌دشواری بسیار از میخهایی که در پایهٔ «دوور» کوچك فرو کوفته بود ، می‌آویزد ، شاید سر

ازکار او درنمی‌آورد و در شگفت می‌شد و باخود می‌گفت که «ژیلیات» برای آسان کردن کار خود ، می‌خواهد فاصلهٔ میان دو «دوور» را ازین جا تنگ‌کن پاك کند ، لیکن این‌کار راهی ساده وآسان دارد وآن اینست که دیوارهٔ کشتی را بهنگام مد به دریا اندازد تاآب آن را هرجاکه بخواهد ببرد .

شاید «ژیلیات» دلایلی برای این‌کار داشت .

«ژیلیات» برای استوار کردن میخها در برجستگیهای دو تخته سنگ«دوور» ازسوراخهایی که‌درآن سنگ‌های خارا بود ، سود می‌جست و اگر لازم می‌آمد آنها را گشادتر می‌کرد ونخست گوه هایی چوبین درآنها فرو می‌کوبید وآنگاه میخهای آهنی را به روی‌آنها می‌کوبید و محکم می‌کرد . او همین‌کار را در دوتخته سنگ دیگرهم که در انتهای دیگرتنگه و درسمت مشرق سربرافراشته بودند ، انجام داد و درهمهٔ ترکهای آنها گوه‌های چوبین کوبید وآنها را نیز برای کوبیدن میخهای آهنی آماده کرد . لیکن این‌کارآمادگی احتیاطی بود و «ژیلیات» درآنجا میخی نکوبید .

روشن است که او این دوراندیشی‌ها را به سبب مضیقه‌ای که از لحاظ مواد و مصالح داشت ، کرده بود ، زیرا نمی‌توانست جزبهنگام ضرورت مصالح موجود را به‌کار برد . این نیز مشکلی بود که به دشواریهای دیگر افزوده شده بود .

چون کاری به پایان می‌رسید ، کار دیگری پیش می‌آمد و «ژیلیات» نیز بی‌درنگ‌ازکاری به‌کار دیگر می‌پرداخت . ارادهٔ نیرومندش او را به‌انجام دادن این پرش غول‌آسا توانا می‌ساخت .

٤

در روشنایی

مردی که این کارها را می‌کرد چهرهٔ هراس‌انگیزی پیدا کرده بود.

ژیلیات، در کارهای سخت و فراوانی که در پیش گرفته بود ، همه نیروهای خود را باهم به‌کار می‌انداخت و به‌زحمت تجدید قوا می‌کرد .

از سویی محرومیت غذایی و از سوی دیگر خستگی کار لاغرش کرده بود . موهای سر و ریشش بلند شده بود . دیگر بیش از پیراهنی برایش نمانده بود که ژنده‌و پاره نباشد . پای برهنه بود زیرا باد لنگه‌ای و دریا لنگهٔ دیگر کفشهایش را در ربوده و برده بود . از سندان سنگی بیقواره‌ای که روی آن کار می‌کرد ، شراره‌هایی خطرناک برمی‌جست و زخمها و سوختگیهای کوچکی در دستها و بازوان او به‌وجود می‌آورد. اینها صدمه‌های کار بود. این زخمها، که آنها را خراش باید نامیدنه زخم ، سطحی بودند لیکن هوای سرد و آبشور دریا آنها را تحریک می‌کرد.

گرسنه‌بود، تشنه بود واز سرما رنج می‌برد .

قمقمهٔ آب شیرینش خالی شده بود . آرد چاوداری که با خود آورده بود یا به‌کار رفته بود ویا خورده شده بود، دیگر جز مقداری بیسکویت آذوقه‌ای برایش نمانده بود .

بیسکویت را به‌دندان می‌شکست زیرا آبی نداشت تا آنها را در آن آب خیس و نرم کند .

نیروی «ژیلیات» اندك اندك وروزبروز کاهش می‌یافت .

این تخته‌سنگ هراس انگیز شیرهٔ زندگی «ژیلیات» را به‌زبردستی و نیرنگ از تنش بیرون می‌کشید .

برای «ژیلیات» آب مشکلی، غذا مشکلی و خواب مشکل دیگری بود .

تنها هنگامی می‌توانست غذایی بخورد که خرخاکی دریایی و یا خرچنگی آبی فراچنگ آورد و آنگاه می‌توانست آبی بیاشامد که ببیند پرنده‌ای دریایی برفراز

تخته سنگی فرود می‌آید . از صخره بالا می‌رفت و در آن‌جا گودالی ودرآن‌گودال مشتی آب‌شیرین پیدا می‌کرد . او پس از پرنده و گاهی با پرنده از آن‌آب‌می‌نوشید، دیگر کبوتران‌جاهی و کاکایی‌ها به‌او خو گرفته بودند و چون «ژیلیات» نزدیك آنان می‌رفت هراسان نمی‌شدند و به‌هوا برنمی‌خاستند. «ژیلیات» حتی در سخت‌ترین‌دقایق گرسنگی خود نیز آسیبی به‌آنان نمی‌رسانید زیرا چنانکه می‌دانیم او مهری‌خرافه آمیز به‌مرغان داشت . پرندگان‌نیز از موهای وزکرده و ریش بلند او نمی‌ترسیدند. دگرگونی چهرهٔ «ژیلیات» آنان را اطمینان و قوت قلب می‌بخشید زیرا اورا دیگر آدمیزاد نمی‌شمردند بلکه جانورش می‌پنداشتند .

پرندگان و «ژیلیات» باهم دوست شده وبه‌یکدیگر انس پیدا کرده بودند.این بیچارگان به‌یاری وکمك یکدیگر می‌شتافتند . تا روزی که «ژیلیات» آرد چاودار داشت ونان می‌پخت ، تکه‌هایی از آن می‌برید وپیش آنان می‌ریخت واکنون‌نیز آنان به‌نوبهٔخویش جای آب را به‌وی نشان می‌دادند .

«ژیلیات» صدفهایی را که‌به‌دست می‌آورد خام خام می‌خورد. صدف‌تا اندازه‌ای تشنگی را فرو می‌نشاند . اما خرچنگهایی را که شکار می‌کرد می‌پخت و می‌خورد . چون دیگ‌نداشت‌آنها را مانند وحشیان جزایر «فروئه»(۱) درمیان دوقطعه سنگ‌که درکنار آتش سرخ می‌شدند ، کباب می‌کرد .

سرانجام‌هوا دگرگون شد وموسم‌باران فرارسید . باران باریدن گرفت.بارانی آزارگر بود ، نه‌باران تموج ویا رگبارباران . سوزنهای دراز وباریك ویخزده وخلنده و تیزی بودند که ازروی‌جامه‌به‌پوست وازپوست تامغز استخوان ژیلیات‌کارمی‌کردند. بارانی بود که به‌دشواری چیزی از آن آشامیده می‌شد اما «ژیلیات» را سخت خیس می‌کرد .

این باران در سود رسانیدن ویاری کردن سخت لئیم و گرسنه چشم ودرآسیب زدن بسیار گشاده‌دست وبخشنده بود. «ژیلیات» بیش از هفته‌ای همروز وتمام شب را در زیر این باران رنج برد . این‌باران ، باران عذابی بود که برسراو فرو می‌بارید.

شبانگاه چون در سوراخی که در تخته‌سنگ پیدا کرده بود ، می‌خزید،تنها ازخستگی و فرسودگی کارروزانه به‌خواب می‌رفت. پشه‌های بزرگ دریایی‌می‌آمدندو اورا می‌گزیدند واو پانتی پوشیده ازجای نیش پشه‌ازخواب بیدار می‌شد.

او دچار تب شده بودو این تب او را حفظ می‌کرد. تب کمکی استجان‌ستان.

۱ـ فروئه (Feroé) مجمع‌الجزایری استمتعلق به‌کشور دانمارك که در میان ائوس‌وایسلند قرارگرفته‌است. اقلیمی مه‌گرفته دارد وبادهای سختی درآنها می‌وزد و مردمی در آنها سکونت دارند که در مراحل اولیه تمدن به‌سر می‌برند .م

«ژیلیات» به‌راهنمایی غریزه گیاهان دریایی را می‌جوید و یا برگ ترپ کوهی‌وحشی را، که بوته‌های‌ضعیفی هستند ودر سوراخهای خشك تخته سنگها می‌رویند،می‌مکید. رویهمرفته او توجه و اعتنایی به‌رنج و درد خویش نداشت . «ژیلیات» وقت آن‌نداشت که به‌خاطر خویشتن دست از کاری که داشت بکشد واندکی بیاساید . ماشین «دوراند» سالم مانده بود واین دلخوشی برای او کافی می‌نمود .

«ژیلیات» دم‌بدم به‌ضرورت‌کاری که انجام‌می‌داد ، خود را دردریا می‌انداخت و به‌شنا می‌پرداخت وسپس چون پایش به کف دریا می‌رسید ازشنا کردن بازمی‌ایستاد و همچنانکه آدمی در خانهٔ خود از اطاقی به‌اطاق دیگر می‌رود ، او نیز وارد آب می‌شد واز آن‌بیرون می‌آمد.

جامه‌های او هرگز خشك نمی‌شد و همیشه ازباران، که هیچگاه بخارنمی‌شدو آب دریا که هرگز خشك نمی‌شد ، تربود . «ژیلیات» باتن خیس زندگی‌می‌کرد.

آدمی به‌خیس‌زندگی‌کردن خونواند گرفت. دسته‌هایی‌ازمردم‌بیچاره‌وتنگدست ایرلندی ، حتی پیر مردان و مادران و دختران جوان و کودکانشان که باتنی تقریباً برهنه ، در زمستان در هوای آزاد و زیر رگبار باران وبوران برف ، درگوشهٔ خانه وکوچه‌های لندن برزمین چمباتمه می‌زنند وخود رابهمدیگر می‌فشارند ، خیس‌زندگی می‌کنند وخیس می‌میرند.

«ژیلیات» شکنجهٔ غیرعادی باجامهٔ خیس زندگی کردن ولب‌نشنه به‌سربردن‌را به‌خود هموار کرده‌بود.گاهی آستین جامه‌اش را گاز می‌گرفت.

آتشی که برمی‌افروخت ، هیچگاه گرمش نمی‌کرد ، زیرا آتش در هوای‌باز نیمه کمکی بیش نیست که در کنارآن طرفی ازتن‌آدمی ازگرمای بسیارکباب‌می‌شود وطرف دیگرش از سرما یخ می‌زند .

«ژیلیات» هم عرق می‌ریخت و هماز سرما می لرزید .

در اطراف « ژیلیات» همه چیز در سکوتی سهمگین به مقاومت و مخالفت با اوبرخاسته بود . او خود را در برابر توطئه ودشمنی ناپیدا می‌یافت .

اشیاء حال طرد ونفی مبهمی دارند .

نجنبیدن اخطارشومی است.

بدخواهی وآزاری دامنه‌دار« ژیلیات» را درمیان گرفته بود . اوازسوختگیها واز سرما لرزیدنها رنج می‌برد . آتش نیشش می‌زد وآب منجمدش می‌کرد . تشنگی دچارتبش می‌ساخت وبادجامه‌هایش را پاره‌پاره‌می‌کرد و گرسنگی معده‌اش را به‌دردمی‌آورد . این دردها دمی دست‌ازآزار او برنمی‌داشتند . چنین می‌نمود که سدی‌خاموش وبهناور که عدم مسئولیت‌ظاهری سرنوشتی‌محتوم ولی وحدت‌کامل وحشیانه‌ای‌داشت،

از هرسو دربرابر «ژیلیات» قد برمی‌افراشت. «ژیلیات» احساس می‌کرد که این دشمن کینه‌توز باسنگدلی و بی‌رحمی تمام به‌روی او افتاده است وفشارش‌می‌دهد. راه‌گریزی ازچنگ آن نبود. تقریباً چون آزارگری جاندار «ژیلیات» رامی‌آزرداوخویشتن رادربرابر دشمنی‌وکینه‌ای‌مبهم می‌یافت‌ومی‌کوشید ازشدت‌آن بکاهد. برای رهایی‌ازچنگ‌این‌دشمن ناپیدا کافی بود که از برابر اوبگریزد، لیکن چون‌درآنجا بازمی‌ماند باکینه ودشمنی نفوذ ناپذیری سروکارپیدا می‌کرد. این‌دشمن چون نمی‌توانست‌ژیلیات راازآن‌جابیرون اندازد به‌زیرش‌انداخته بود. آزارگرناپیدا قصد جانش‌راداشت وهرروزشکنجه‌وآزارش راسخت‌تروبیشتر می‌کردوچون میخ‌پیچی‌اسرارآمیز دوری بیشتر درجانش می‌خلید.

حال «ژیلیات» درآن جای هراس انگیز به‌حال کسی می‌مانست که در جنگ تن‌به‌تنی شرکت جوید و بیم خیانتی از طرف همآوردش داشته باشد.

«ژیلیات» احساس می‌کرد که‌نیروهای نامعلومی دراطراف او به ضد اوتوطئه می‌چینند. می‌خواست خودرا ازدام این توطئه برهاند. یخچال طبیعی نیز توده‌های یخ متحرك رابدین‌گونه ازخود دورمی‌کند.

این نیروهای پنهانی، که به دشمنی اوکمکش کرده بودند، تقریباً بی‌آنکه برخوردی با او بکنند جامه‌هایش را می‌دریدند و تنش را خونین می‌کردند و رمق از جانش می‌کشیدند وبه اصطلاح نیروی پیکارش را پیش ازآغاز یافتن پیکار ازدستش می‌گرفتند. بااینهمه «ژیلیات» دمی از کار کردن باز نمی‌ایستاد واز مقدارکارش نمی‌کاست، لیکن هرچه کار پیشتر می‌رفت کارگر هم بیشترازدست می رفت. پنداشتی طبیعت وحشی از روان می‌ترسید و برسرآن بود تا تن‌را ازپای درآورد. «ژیلیات» شکیبایی می‌نمود وسرسختی می‌کرد. مناك درکار فرسودن او بود. لیکن سرانجام مناك چه کرد؟

«دوور»دوگانه، این‌اژدهای خارایی، که دردهنهٔ دریا به‌کمین‌نشسته بود «ژیلیات» را پذیرفته بود، گذاشته بود درکنام او وارد شود وهرکاری می‌خواهد بکند. لیکن این پذیرایی بدان می‌مانست که ددی باکام گشوده کسی را پذیرا شود.

خلوت وتنهایی، فضای بی‌پایان، محیطی که درآن موانع بیشمار در برابر آدمی قد برمی‌افرازند، بی رحمی خاموش پدیده‌ها که طبق قانون بزرگ وکلی‌تغییر ناپذیر وکورکورانه، در مسیر خود جریان دارند، جذرها، مدها، تخته سنگ های دریایی‌که‌چون منظومهٔ پروین تیره‌ای هریك ازبرآمدگیهایش ستاره‌ای برای‌گردبادها ومرکزی برای انشعاب جریانهاست، توطئه بی‌اعتنایی‌طبیعت در برابردلیری آدمی، زمستان، ابرهای انبوه ودریای محاصره کننده، «ژیلیات» را فراگرفته وآهسته آهسته گردش برآمده واورا درمیان گرفته ومانند زندانی تنگ‌وتاریك رابطه وتماس

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

او را بادیگرزندگان بریده بود، همه پدیده‌ها به مخالفت اوبرخاسته بودند. پدیده‌ای با او سرسازگاری نداشت . مردی تنها و دورافتاده وناتوان و تحلیل رفته و فراموش شده و متروك بود .انبارآذوقه‌اش‌خالی شده و ابزار و افزار های کارش یا از کارافتاده ویااز میان رفته بود ، روز ها تشنه وگرسنه به سر می‌برد و شبها از سرما می‌لرزید . زخم سراسر تنش را پوشیده بود . لباسهایش ژنده و پاره شده بود . هم‌جامه‌هایش سوراخ سوراخ شده بود و هم گوشت تنش . دستهایی پرآبله و پاهایی خون‌آلود واعضایی لاغرو چهره‌ای رنگ پریده پیداکرده بود . شراری از دوچشمش بیرون می جست .

شعلهٔ باشکوه، نمایش اراده است . چشم آدمیزاد طوری ساخته شده است که فضیلت اورا منعکس می‌کند.مردمك دیدهٔ هرکس نمایندهٔ ارزش معنوی اوست . پرتوی که درزیر ابروان ما می‌درخشدمعرف شخصیت ماست . صاحبان روح کوچك مژه بهم می‌زنند لیکن ازدیدهٔ صاحبان روح بزرگ برق بیرون می‌جهد. هرگاه‌پرتوی درزیر پلکها ندرخشد، نشان آنست که سراندیشه‌ای ودل مهری ندارد. کسی‌که‌مهری بدل داشته باشد خواستی دارد وآنکه خواستی دارد پرتو می‌افکند و خواست خودرا نشان می‌دهد . عزم و اراده نگاهی آتشین به آدمی می‌بخشد . آتش شگفت انگیز و تحسین آمیزی که از سوختن افکار شرمناك پدید می‌آید .

پایداران و سرسختان از قماشی برتر ووالایند . کسی که تنها دلیری دارد شوری بیش ندارد ، کسی که تنها پردلی دارد ، منشی بیش‌ندارد ، کسی که تنهاهمت بلند دارد فضیلتی بیش ندارد ، کسی که در راستی پیگیر و پافشار است بزرگی و شکوه دارد . تقریباً تمام رازدلهای بزرگ درین کلمه خلاصه شده‌است : «پشتکار» . پشتکار برای کوشش وهمت چون چرخی است که زیراهرمی‌نهاده شود و دم بدم نقطهٔ اتکاء راعوض‌کند.هدف‌خواه زمینی‌باشد وخواه آسمانی،مهم نیست‌اصل‌رفتن‌به‌سوی‌آن است . نمونهٔ مورد اول کریستف کلمب و نمونهٔ مورد دوم عیسی است. صلیب دیوانه است وپیروزی‌آن‌از همین روست، وجدان را اجازهٔ جروبحث ندادن، اراده را از خلع سلاح‌شدن باز داشتن ، تنها راه رسیدن‌به‌دردوپیروزی است. درکارهای‌معنوی افتادن، بهیچروی مخالف بلند شدن نیست . برشدن نتیجه فرود افتادن است . تنها مردمان عادی ومتوسط در برابر سد و مانع ظاهری ازپای می‌نشینند نه صاحبان عزم راسخ و روح بزرگ ! اینان نابودی را احتمالی و پیروزی را یقین و حتمی می‌شمارند . شمامی‌توانید به «آئین مقدس»همه نوع دلایل عقلی اقامه‌کنید که نباید تن به‌سنگباران شدن دردهد . بی اعتنایی به اعتراض‌های منطقی است که به‌کمال پیروزی و شهیدنام یافتن ، می‌انجامد.

همه کارها و کوششهای« ژیلیات » پنداشتی از محال‌آویخته بود . موفقیت او بسیار ضعیف ویاکند وآهسته بود . اوبرای بدست‌آوردن چیزی‌اندك ناچار ازصرف نیرویی فراوان شد واین حال او را والا و دوست داشتنی‌می‌کرد .

برای کارگذاشتن چهار تیر درروی بقایای کشتی ، برای اوراقکردن ومجزا کردن قسمت قابل استفادهٔ این کشتی ، برای نهادن چهار جرثقیل طناب قرقره‌ای با کابلهای مخصوص به روی کشتی شکسته . «ژیلیات» چه مقدماتی تهیه کرد، چه کارهایی انجام داد ، چه دقتها وبررسیهایی کرد ، چه شبهاکه به روی سنگ خوابید و چه روزها که بارنج وزحمت بسیار به شب آورد . این بدبختی و بیچارگی نتیجهٔ تنها کار کردن است. شئامت سبب وضرورت اثراست . «ژیلیات» این بیچارگی را نه تنها پذیرفته بود بلکه خودآن را خواسته بود . اواز بیم رقابت بهیچروی در پی یافتن یار ویاوری برای خود برنیامده بود زیرا یاروهمکار رقیب‌توانستی شد . او کارتوانفرسا، خطر ، تهلکه، کار وزحمتی که خود بخود افزایش‌می‌یافت، امکان غرق شدن رهاننده از طرف مفروق ، گرسنگی ، تب ، محرومیت و مضیقه را خود به تنهایی به‌عهده گرفته بود .آری اوچنین خودخواهی‌ای پیدا کرده‌بود .

او درزیر نوعی سرپوش تخلیهٔ هوا قرارگرفته بود ، سرپوشی‌که بسیار هراس‌انگیز بود . مایهٔ زندگی اندك اندك از تنش بیرون می‌رفت ، لیکن خودوی چندان متوجه این امر نبود.

تحلیل قوا سبب تحلیل و تضعیف اراده نمی شود . نیروی پندار دردرجهٔ دوم اهمیت قراردارد، لیکن خواستن‌دردرجهٔاول اهمیت است . کوههای افسانه‌ای‌که ایمان‌آنها را بردوش خودحمل میکند، دربرابرآنچه اراده انجام می‌دهد بسیارکوچك و حقیرند. «ژیلیات» هرچه راکه دربرابر زور از دست می‌داد بایشتکار و پایمردی‌به دست می‌آورد. کاهش یافتن وکوچك شدن شخصیت مادی درنتیجهٔ قهر طبیعت وحشی به عظمت شخصیت معنوی می‌انجامد .

« ژیلیات» هرگز احساس خستگی نمی‌کرد ویابهتر بگوییم : حاضر نبودآن را احساس کند . سرباز زدن روان از دریافتن وفهمیدن فتور وناتوانی تن نیرویی عظیم است .

«ژیلیات» تنها پیشرفت‌کار رامی‌دیدوجزاین‌چیزی‌رانمی‌دید . بیچاره وبینو یی بود که خود ازبیچارگی خود خبر نداشت . هدف او ، که اوخود را تقریباً درتماس باآن می یافت ، در احلام واوهامش فرو برده بود . همهٔ دردها ورنجها را تحمل‌می‌کرد وجزاین اندیشه‌ای نداشت ، به‌پیش ! اوعزم واراده راسخ دررسیدن به هدف‌خود داشت .اراده مست کننده است وآدمی می‌تواند باروح خود مست شود .

این مستی قهرمانی نامیده می‌شود.

« ژیلیات » ایوب اقیانوس بود.

لیکن ایوبی مبارز ، ایوبی سخت‌کوش ، ایوبی که دربرابر سختیهاودشواریها از پای نمی‌نشست ، ایوبی که پیروز می‌شد وهرگاه این‌کلمات شایستهٔ شأن‌ملاح وصیاد خرچنگها وملخهای دریایی‌نباشد باید گفت«ژیلیات»ترکیبی بودازایوب وپرومته!

۵

در تاریکی

ژیلیات ، گاه در شب دیده می‌گشود و در تاریکی می‌نگریست .
هیجانی شگرف در خود می‌یافت .
دیده به سیاهی دوختن حالت شوم واضطراب‌انگیزی است.
فشار تاریکی وجود دارد .
سقفی تیره که وصف آن نتوان کرد ، تاریکی ژرف که در آن فرو نتوان شد، نوری به این تیرگی در آمیخته که دانسته نیست چه نورگریزنده، و تیره‌ایست ، نوری غبار شده ، نوری که دانسته نیست گردپاشی است ویا خاکستر است ، میلیونها مشعل لیکن هیچ پرتوی، اشتعالی پردامنه که رازش شناخته‌نیست ، پراکندن آتشی غبارشده که به‌پرش شراره‌هایی متوقف شده می‌ماند ، پریشانی وآشوب گردباد و سکوت‌گور ، پدیده‌ای‌که به‌مدخل پرنگاهی‌مانند است،چیستانی که روی می‌نماید و پنهان‌می‌شود، لایتناهی نقاب سیاهی زده ، یعنی شب . این طبقات برآدمی سنگینی می‌کنند .

این درهم آمیختگی همهٔ رازها ، چه راز جهانی و چه راز محتوم ، سرآدمی را به دردمی‌آورد .

فشار تاریکی در انواع روانها در جهت مخالف اثر می‌کند . آدمی در برابر شب خود را ناقص می‌یابد ، تاریکی را می‌بیند و ناتوانی خود را در می‌یابد . آسمان تیره چون آدمیزادی نابیناست . آدمی در برابر شب به خاك می‌افتد ، به‌زانو در می‌آید ، به‌سجده می‌افتد ، به رو می‌افتد و به‌سوی سوراخی می‌خزد و یا بال و پری برای خودمی‌جوید. تقریباًهمیشه می‌خواهد ازین وجود بی‌شکل و ناشناخته بگریزد، از خود می‌پرسد این چیست؟ می‌لرزد ، خم می‌شود ، فراموش می‌کند و گاهی نیز می‌خواهد به‌آن‌جا برود .

برود به‌کجا ؟

به‌آنجا ،

آنجا چیست ؛ آنجا چه‌هست؟

بیگمان کنجکاوی درین باره برای آدمی ممنوع است زیرا ازین سر همهٔ پلها در برابر او ویران شده است . لایتناهی پلی است که طاق ندارد . لیکن ممنوع‌جون گردابی آدمی را به‌سوی خود می‌کشاند . آنجا که پای از رفتن باز می‌ماند نگاه پیش می‌رود ، آنجا که نگاه از پیشرفت بازماند اندیشه پیش می‌تازد . آدمیزادی نیست که هرقدر هم ناتوان و ناشایسته باشد این را نیازماید . آدمی بمقتضای طبع خود در برابر شب یا در کمین می‌نشیند و یا آمادهٔ دفع خطر می‌گردد . این برای بعضی انقباض و برای بعضی اتساع است . منظره‌ای تیره وبه غیرقابل بیان در آمیخته است .

هرگاه آسمان درخشان باشد ، زمینهٔ تیرگی و اگر آشفته باشد زمینهٔ ابر است. بی‌پایان به‌یك آن هم امتناع می‌کند و هم می‌پذیرد ، در را به‌روی آزمایش می‌بندد وآن را به‌روی گمان وپندار می‌گشاید . نقطه‌های بیشمار نور برتیرگی بی‌پایان شب می‌افزایند . گوهرهای شبتاب، شراره‌ها، ستارگان، موجوداتی که در زمینهٔ مجهول به‌چشم‌می‌رسند، تهدیدهای‌هراس‌انگیزی هستند. مرویم وبه‌آن روشنائیهادست نیازیم. اینها شاخصهای آفرینش در عرصهٔ‌مطلقند ، اینها ، در آنجا که دیگر فاصله‌ای‌وجود ندارد ، شاخص فاصله‌اند ، نوعی شماره گذاری‌غیر ممکن وبا اینهمه حقیقی‌جدولهای اعماقند . نقطهٔ بسیار ریزی می‌درخشد ، سپس نقطهٔ دیگر، پس از آن نقطهٔ دیگر و پس آنگاه نقطهٔ دیگر، این همان نامحسوس و عظیم است . این روشنایی کانونی است، این کانون ستاره‌ایست، این ستاره خورشیدی است ، این خورشید جهانی است واین جهان هیچی است. هرشماره‌ای در برابر لایتناهی هیچ است.

این جهانها، که هیچ چیز نیستند ، وجود دارند . با دیدن آنها فرق میان « هیچ نبودن » و « نبودن » را درك توان کرد . افزودن دور از دسترس به نفوذ ناپذیرافزودن‌نفوذناپذیر به غیرقابل‌تعبیر، افزودن غیرقابل تعبیربه‌غیر قابل تخمین، وصفی است که در بارهٔ آسمان می‌توان کرد .

ازین نگرش پدیده‌ای بزرگ پدید می‌آید ! بزرگ شدن روان در نتیجهٔ شگفت زدگی .

بیم مقدس خاص آدمی است ، حیوان چنین ترسی ندارد . هوش درین‌ترس با شکوه، نقص‌وکمال خودرا درمی‌یابد .

تیرگی بسیط است ازین روی هراس برمی‌انگیزد ، همچنین مرکب است و از پنروی تولیدترس می‌کند . وحدت آن برروان ما سنگینی می‌کند و آرزوی ایستادگی رااز آن می‌گیرد . مرکب بودن تاریکی سبب می‌شود که از هرسودوروبر

خود را نگاه کنیم. پنداری آدمی از فرا رسیدن نهایی ناگهانی بیمناك می‌شود و تسلیم می‌شود و خود داری می‌کند. خویشتن را در برابر کل می‌یابد و از ینروی تسلیم می‌شود، در برابر کثرت می‌یابد و ازینروی بدگمان و بیمناك می‌شود. وحدت تیرگی کثرتی در خود دارد. کثرتی مرموز که در ماده دیدنی و دراندیشه دریافتنی است وسبب سکوت می‌شود که دلیل دیگری برهوشیار بودن است!

شب ـ نویسندهٔ این سطور پیش ازین نیز گفته است ـ حال ویژه و عادی آفرینشی خاص است که مانیز درشمار آنیم. روز که هم از لحاظ مدت و هم ازلحاظ فصحت کوچکترست، چیزی جزهمسایگی ستاره نیست.

معجزهٔ شبانهٔ افلاك، بی‌اصطکاك پدیدنمی‌آیدو همهٔ اصطکاکهای چنین‌دستگاهی کوفتگیهایی‌برای زندگی‌است. اصطکاکهای دستگاه همان است‌که ما«شر»می‌خوانیم. درین تاریکی «شر» را که تکذیب پنهانی نظم ابدی و ناسزای ضمنی حقیقت مخالف آرزوست، احساس می‌کنیم. «شر» مجموعهٔ عظیم گیتی را با افزودن مبحث العجایب بغرنج خود بغرنجتر می‌گرداند. «شر» آمادهٔ اعتراض به هرکس و هرچیز است. گرد باد است و کشتی رااز راه خود منحرف می‌کند، تیرگی و آشفتگی استوجهانی را ازشکفتگی وپدیدآمدن بازمی‌دارد. خیروحدت است وشرکثرت‌ودرهمه‌جا موجود وحاضر است!

شر زندگی را که برهانی است، آشفته می‌کند. پشه را به‌کام پرنده‌وسیاره‌را به کام ستارهٔ دنباله‌دار می‌افکند. شر خط‌بطلان آفرینش است.

تیرگی شب پراز پریشانی‌هاست. هرکه آن‌را بکاود در آن فرو می‌افتدودست وپا می‌زند. هیچ خستگی و رنجی را با رنج کاوش تاریکیها برابر نتوان نهاد. این بررسی وتحقیق محو شدن است.

هیچ جای استوار ومشخصی‌نیست‌که اندیشه برآن قرار گیرد. مبدهایی‌هست امامقصدی پیدانیست. تلاقی راه‌حل‌های متناقض، انواع تردیدها که در یك آن‌پیدا می‌شوند، انشعاب پدیده‌هایی که به‌تأثیر کششی نا معلوم به رشته های نامحدودی‌تقسیم می‌شوند، همهٔ قوانین که یکی در دیگری آمیزد، آشفتگی ودرهم برهمی بی‌پایان که سبب توسعه ورشد عمل انحلال‌اجسام و بصورت معدنی درآمدن آنها میشود واین توسعه‌ادامه پیدامی‌کندواندیشه‌سنگین‌می‌شودوعشق‌می‌درخشدو قوهٔ جاذبه‌جذب‌می‌کندو جبههٔ پهناور همهٔ کوششهادرتیرگی بی‌پایان‌گسترش‌می‌یابد، دیدارمجهول را درمی‌یابد. تقارن کیهانی در تظاهر کامل نه‌برای نگاه بلکه برای هوش، در فضای نامتماین، پیداشدن ناپیدا، عبارت از تاریکی است که آدمی درزیر فشار آن قرار دارد.

از جزئیات آگاه نیست، لیکن با کمیتی متناسب روان خود، سنگینی

غول‌آسای مجموع را تحمل می‌کند. این وسوسه، شبان‌کلدانی را به‌ستاره شناسی رهنمون شد. تجلیات غیرارادی ازمنافذ آفرینش بیرون می‌آید ، ترشحی ازدانش خود بخود صورت می‌گیرد وبه‌نادان میرسد . هرگوشه‌نشین ودورافتاده‌ای ، به تأثیر این اشباع اسرار آمیز ، بیشتر بی‌آنکه خود دریابد ، فیلسوفی طبیعی می‌شود .

تاریکی تقسیم ناپذیر است . تاریکی مسکون است ، مطلق بی آنکه جابجا بشود وگاهی با جابجا شدن‌در آن خانه‌می‌کند . آدمی در آن تکان می‌خورد واین چیز اضطراب انگیزی است . مراحل تکوینی مقدس در آن تکمیل می شود . نیات ، نیرو ها ، مقاصد ارادی ، آن کار عظیم و غیر عادی را به اشتراك انجام میدهند ، زندگی هراس انگیز و سهمگینی در آن وجود دارد . تحولات و حرکات دامنه‌دار ستارگان، خانوادهٔ ستاره‌ای ، خانوادهٔ سیاره‌ای ، گروه منطقه البروجی ، ابدیت جریانها ، تصعدات ، تقطعات ، و جاذبه‌ها است، معانقه‌ها و دشمنی ها ، جزرومدی زیبا از تناقض جهان ، غیر قابل توزین آزادانه در میان مراکز . وجود دارد، در کرات مایهٔ زندگی و در بیرون از کرات روشنائی ، ذرهٔ سرگردان ، جرثومهٔ دور افتاده ، منحنی‌های باروری ، برخوردهای درآمیختن ودر هم آویختن ، افراطهای شگرف و فاصله‌هایی که به رؤیاها می ماند ، جریانهای سر گیجه آور ، فرو رفتن های جهان درحساب نکردنی ، معجزاتی‌که پیاپی درتیرگیها رخ می‌دهد، دستگاهی کامل ، آه کیهانهای گریزان ، چرخهایی که چرخیدن آنها درك می شود وحدس دانشمندانه وجود دارد. نادان می‌پذیرد و می‌لرزد . این چیز وجود دارد وخود را پنهان می‌دارد ، به زور به چنگش نتوان آورد ، دور از دسترس است ، نزدیکش نتوان شد . آدمی تا حد فشار مجاب میشود . دانسته نیست چه روشنی تیره‌ای در خود داریم . چیزی از آن را به چنگ نتوان آورد . آری لگدکوب و منکوب دست‌نیازیدنی است.

همه‌جا غیر قابل ادراك است وهیچ‌جا نامفهوم نیست !

بایداین سؤال را هم باین مسأله افزود ، آیا این «ثبات» «هستی‌ای» است ؟

باری زمین تاریك پیش‌می‌رود و می چرخد ؛ گلها این حرکت عظیم را درك می کنند . قرنفل وحشی در ساعت یازده شب و سوسن وحشی در ساعت پنج بامداد می‌شکفد . چه‌نظم شگفت‌انگیزی!

در اعماق دیگر قطره‌ای آب ، چون دنیایی می‌نماید . جانور ریز بینی به سرعت تولید مثل میکند ، از جانوری ریزبینی باروری غول‌آسایی پدیدار می‌شود ، تا دیده عظمت خود را نمایش می دهد ، جهت مخالف‌وسعت بی پایان هویدا می‌شود .

«دیاتومه»(۱) ای‌درهر دقیقه هزار وسیصدملیون دیاتومه‌تولیدمی‌کند.
شگفتا ! همااین چیستانها دریك آن‌پدیدار میشوند !
معمایی‌است لاینحل !

آدمی درعین حال مجبور هم هست و نتیجه‌آن بزور باورکردن است. لیکن تنها باور و ایمانی داشتن برای آسوده بودن کافی نیست . ایمان احتیاجی عجیب به شکل دارد. مذاهب از اینجا پدید آمده‌اند. چیزی چون ایمانی نا محدود رنجبار نیست !

آدمی هر فکری که داشته باشد ، هر آرزویی که داشته باشد ، هر مقاومتی که در خود حس کند باید بداند که نگاه کردن در تاریکی نگاه کردن نیست بلکه سیروسیاحت است !

با این‌پدیده‌ها چه بایدکرد ؟ چگونه‌در زیراشعه رنگارنگ آنهاکه همه‌به‌یك نقطه گرد می آید ، حرکت باید کرد ؟ از هم پاشیده شدن این فشار غیر ممکن است . چه رویاهایی به این نتایج اسرار آمیز در می‌آمیزد ؟ چه تجلیات پیچیده و همزمان ومبهم ،که‌درهم وبرهمی خود آنها بر تیرگیشان می افزاید ، وچه ابهامهای گوناگون در کلمه الله ؟ تاریکی، خاموشی است، لیکن این خاموشی به هزار زبان سخن‌می‌گوید و نتیجه‌ای بس باشکوه‌از آن پدید می‌آید وآن‌عبارت از «خدا» است. خداوند تصور ذهنی تراکم ناپذیری است . این تصور ذهنی دردرون آدمی هست . جدلها ، مناقشه‌ها ، نفی‌ها ، مکتب ها ، مذهب‌ها از روی آن می‌گذرند بی آنکه کوچکترین کاهشی درآن پدیدآورند . این تصور ذهنی راناریکی‌کامل ظاهر می‌کند، لیکن جزآن هرچه هست پریشانی و سرگشتگی است . ثبات و بقایی‌هراس انگیز! سازش غیر قابل بیان نیروها با حفظ موازنهٔ تمام این تیرگی پدیدار می شود . عالم آویخته است، چیزی نمی‌افتد . تغییرمحل پیایی وعظیم آن بی‌هیچ تصادم وشکستی صورت می‌پذیرد . آدمی نیز در این نقل و انتقال شرکت دارد وتکانهایی‌را که درین حرکتها می بیند سرنوشت می خواند . سرنوشت از کجا می‌آغازد ؟ طبیعت درکجا پایان می پذیرد ؟ چه فرقی میان حادثه‌ای و موسمی ، میان دردی و بارانی ، میان فضیلتی و ستاره‌ای هست ؟آیا ساعت موجی نیست ؟ سلسله حوادث بی آنکه توجهی به آدمی‌داشته باشد ، انقلاب‌بی امان خود را ادامه میدهد . آسمان پرستاره ،سرابی ازچرخها وچوبها ووزنه‌های تعادل است . این سیرو سیاحت بر بن همراه استقرائی برین است. حقیقت تام به اضافهٔ تجریدتام است .آدمی احساس می‌کند که کسی او را گرفته است ، در چنگ این تیرگی گرفتار است و راه گریز ندارد . بیرون از

۱ـ دیاتومه (Diatomée) نوعی‌ازگیاهان آبی‌که دارای‌رنگی‌گندمگون‌است.م.

دسترس بطرزی اسرار آمیز با هم در می آمیزد. این آگاهی آسمانی مرگ است. چه‌اضطرابی ودر عین‌حال چه لذتی ! پیوستن به بی نهایت وبا این پیوستگی ابدیتی ضروری و شاید ابدیتی ممکن برای خود تحصیل کردن ، درین موج اعجاز آمیز طوفان زندگی جهانی،سرسختی تزلزل نا پذیر «من» را احساس کردن در ستارگان نگریستن واین‌جمله را باخود گفتن، «من نیز چون شما روانی هستم ! » در تیرگی نگریستن واین جمله‌را بر زبان‌راندن ، «من نیز چون شما مغاکی هستم !»

این‌شگرفیها «شب» نام دارد .

همه‌این چیزها که از تنهایی زاده بود بردوش «ژیلیات» سنگینی می‌کرد .

آیا این‌را درمی‌یافت؟ ـ نه !

آیاآنرا احساس می‌کرد ؟ ـ بلی!

« ژیلیات » روح بزرگ آشفته و قلب بزرگ وحشی‌ای بود .

٦

ژیلیات زورق خود را آماده می کند

چنانکه پیش ازین‌هم گفتیم، نقشهٔ «ژیلیات»برای‌رهانیدن ماشین دوراندرست به نقشهٔگریختن زندانی‌ای از زندان می‌مانست ومی‌دانیم‌که گریختن از زندان چه شکیبائیها می‌خواهد وچه زیرکیها و هنرمندیهایی لازم دارد . زیرکی وهنرمندی تا حداعجاز وشکیبایی تا دم بازپسین حیات.زندانی‌ای، به‌مثل«توماس» در«مون‌سن‌میشل» وسیله‌ای پیداکرد که نصف دیواری را در دوشك کاه آگن خود جای داد ، زندانی دیگری ، در سال ۱۸۲۰ در «تول» (Tulle) مقداری ازسرب ایوانی را که زندانیان را درآنجاگردش می‌دادند ، با چاقویی برید ومعلوم نیست باچه آتشی، آن را آب کرد، و درکدام قالب ریخت ، تنها معلوم شده است‌که از مغز نان قالب ساخته بود ، وبا این سرب و این‌قالب‌کلیدی ساخت و بااین‌کلید قفلی راکه تنها سوراخ آن رادیده بود بازکرد . ژیلیات نیزچنین زیرکیها وهنرمندیهای باور نکردنی داشت.می‌توانست از دیوار سنگی «بواروزه» بالارود . «ترانك » (۱) کشتی طوفانزده و «لاتود»(۲)

۱ـ «فردریك‌ترانك» افسراطریشی نژادی‌بودکه درارتش‌فردریك گیوم بزرگ خدمت می‌کرد . او در سایهٔ شجاعتهایی کـه در جنگ از خـود نشان داد شهرت و معروفیتی به سزا پیداکرد ، لیکن در توطئه‌ای‌که با پرنسس آملای پروس چیده بود گرفتار شد وبه زندان افتاد . از زندان فرارکرد و بخدمت دولت روسیه در آمـد ، لیکن در سال ۱۷۴۵ دوباره دستگیر و در زندان ماگدبورگ زندانی شد و تنها در سال ۱۷۶۲ آزادگشت وسرانجام‌در انقلاب فرانسه سرش به زیرگیوتین رفت(۱۷۲۶ ۱۷۹۴) م .

۲ـ ژان‌هنری‌لاتودمردی‌ماجراجوبودکه درسال۱۷۲۵ زاده شد ودرسال۱۸۰۵ درگذشت به سبب توطئه‌ای‌که به ضد مادام پمپادور ترتیب داد به زندان افتاد واگـر چه چندین بار از زندان فرارکرد سی وپنجسال ازعمر خود را در زندان گذرانید م .

ماشین بود .

دریا، چون زندانبانی از اونگهبانی و مراقبت می‌کرد.

لیکن این را نیز بگوییم که او از باران ، با اینکه بارانی بسیار نا بهنگام و بی‌فایده بود، سود جست . دوباره مقداری آب شیرین برای خود ذخیره‌کرد ، لیکن تشنگیش فرو نمی‌نشست و درهمان دم‌که قمقمه‌اش راپرمی‌کرد، آن را خالی می‌کرد.

روزی، بگمانم آخرین روز ماه آوریل و یا نخستین روزماه مـه‌بود که همه چیز آماده شد .

کف ماشینخانهٔکشتی درمیان هشت ریسمان سیمی جرثقیل‌هـا، قـرارگرفت ، چهار ریسمان سیمی در طرفی و چهار ریسمان سیمی دیگر در طرف دیگر آن قرار داشت. شانزده سوراخ که ریسمانهای سیمی از آنها می‌گذشت بـا عرشه و قسمت آب گیرکشتی با خطهای اره بهمدیگر مربوط شده بود. تخته‌پوش داخلی کشتی با اره ، چوب بست‌آن باتبر وآهن‌افزار با سوهان‌وپوشش فلزی‌کشتی با قیچی بریده شده بود. قسمتی از تیرحمال‌کشتی که ماشین بروی آن قرار داشت ، چهارگـوش بریده شده و آماده بودکه ضمن نگهداری ماشین باآن بلغزد. اکنون همهٔ این دستگاه متحرك بـا نوسان ترسناك خود تنها از زنجیری آویخته بود که با ضربهٔ سوهانـی ممکن بود بگسلد.چون کار بچنین مرحله‌ای برسد و اینهمه به پایان نزدیك شود شتاب ورزیدن عین دوراندیشی و احتیاط است.

مد دریا فرو نشسته بود وموقع برای کار ژیلیات مناسب می‌نمود .

ژیلیات توانسته بود، محور چرخها را، که ممکن بود انتهای آنها بـه جایی گیر کند و مانع از جاکندن شدن ماشین گردد، پیاده‌کند . او موفق شده بود که این قطعهٔ بزرگ را در اطاق خود ماشین به طور قایم ثابتکند .

حال می‌بایست کار خود را به پایان ببرد . گفتیم‌که ژیلیات هرگز خسته نمی شد ، زیرا نمی‌خواست خسته شود ، لیکن کار افزارها فـرسوده شده بودنـد . کم‌کم آهنگری غیر ممکن می‌شد . سنگ سندان شکاف برداشته و دم آهنگری در کار از کار افتادن‌بود. چون آبشارکوچکی که نیروی محرکهٔدم‌آهنگری بود ، ازآب‌دریابود، قشری‌از نمك درکناراتصالیهای‌دستگاه جمع‌شده وحرکت‌وکار آنرا دشوارساخته‌بود .

ژیلیات به خلیج کوچك «مرد»رفت. قایق خود رابازدیدکرد واطمینان یافت که همه چیز و بخصوص چهار حلقه که در سمت چپ دست راست قسمت پیشین زورق استوار شده بود ، درجای خود قرار دارد ومرتب است. او زورق خود را پاروزنان به طرف دو تخته سنگ «دوراند» راند.

قایق ژیلیات می‌توانست در تنگهٔ میان دو «دوور» حرکت کند، زیرا آن جا

گودی وگشادی کافی برای این کار داشت. ژیلیات از همان نخستین روز آمدنش به آن جا دریافته بودکه قایق خود را تا زیر بقایای «دوراند» نواندکشید.

لیکن آوردن قایق به آن‌جاکاری‌سخت ودشوار بود و دقت وظرافت کارگوهر سازان را می‌خواست و واردکردن قایق درمیان دو تخته سنگ خاصه به سبب‌کاری که ژیلیات در نظر گرفته بود، دقیق تر و دشوارتر شده بود، زیرا او می‌بایست قایق را ازطرف عقب و به‌صورتی‌که‌سکان درجلو باشد، واردآنجاکند. لازم بود دگل‌وسازوبرگ قایق درسوی دیگر بقایای‌کشتی و درطرف مدخل تنگه قرارگیرد .

این اشکالات که در کار پیش‌راندن قایق پیش‌آمده بود ، کار ژیلیات راسخت دشوار کرده بود . قایق‌راندن درتنگهٔ میان دو «دوور» چون قایق راندن درخلیج «مرد» نبود که بایك ضربهٔ سکان انجام پذیرد،پیش‌راندن ولنگرانـدن وقایق راندن و عمق یابی‌کردن در یك آن لازم می‌آمد . ژیلیات بیش ازیك ربع ساعت وقت درین کارصرف نکرد وس انجام موفق شد.

پس پانزده ویا بیست دقیقه ، زورق در زیر دوراند قرارگرفت وتقریباً به‌آن چسبید. ژیلیات با دولنگرزورق رامهارکرد. بزرگترین لنگرطوری قرارگرفته بودکه بتواند در برابر سخت ترین بادها یعنی باد غربی مقاومت کند . سپس به کمك اهرمی وچرخ طنابی در صندوق راکه چرخهای پیاده شدهٔکشتی در آنها قـرار داشت و همهٔ فلابهای آن آماده بود ، به روی زورق فرودآورد . این دوصندوق مانند شن‌و ماسه‌ای که برای حفظ تعادل کشتی درته آنها می‌ریزند ، وزنـهٔ تعادلی برای زورق ژیلیات شد .

ژیلیات پس‌از آنکه‌دو صندوق رادرزورق نهاد، قلاب‌تنظیم‌کننده راکه‌مخصوص جداکردن طناب قرقره‌ها بود ، به‌چنگك چرخ طناب درآویخت .

درکاری‌که ژیلیات‌می‌خواست‌انجام‌دهدمعایب‌زورق هلندی، محسناتی برای آن شده‌بود. زورق عرشه‌نداشت پس جای بیشتری برای بارداشت وبارروی‌انبارزورق‌قرار می‌گرفت. دگل‌آن درجلو بودوشاید بسیار جلوتر کارگذاشته شده بود وبدین‌سبب دور از «دوراند» قرارگرفته‌بودواشکالی برای بیرون رفتن‌قایق اززیرکشتی‌پیش نمی‌آورد. این زورق در واقع کرجی‌ای بیش نبودوچیزی در دریا استوارتر ومحکمتر ازکرجی نتوان پنداشت .

ناگهان چشم ژیلیات به‌دریا افتاد ودید کـه آب بالامی‌آیـد . دور وبرش را نگریستن گرفت تا دریابد باد ازکجا می‌آید .

۷

خطر ناگهانی

نسیم خفیفی‌می‌وزید، لیکن ازسوی غرب می‌آمد واین یکی از عادات بد باد به‌هنگام اعتدال بهاری وپائیزی‌است .

رفتار مددریا باتخته سنگ «دوور» ها به‌تناسب وزش‌باد تغییرمی‌کند. موج به فشار تندبادی که پیشش می‌راند، یا ازسمت شرق ویا ازجانب غرب وارد این‌دهلیز می‌شود . هرگاه دریا از مشرق وارد شود خوب ونرم و هرگاه از مغرب وارد شود تند و خشمگین است واین ازآن روست که باد شرقی، ازطرف خشکی می‌وزد و دمی ناتوان دارد ، لیکن بادغربی که اقیانوس اطلس را می‌پیماید تمام دم فضای بی پایان دریا را همراه دارد. بادحتی به هنگامی‌که به ظاهر نسیم کوچکی بیش‌نباشد ، هرگاه ازسوی غرب بوزد، اضطراب انگیزاست. این‌باد موجهای بزرگ پهنه بی‌پایان را می‌چرخاند وبه یك‌آن موجی بسیار بزرگ وارد تنگه می‌کند .

آبی‌که به فشار بسیار وارد جایی شود همیشه ترسناك است . آب به جمعیتی بهمفشرده می‌ماند، گروه انبوه و بهمفشرده نیز نوعی مایع است، هرگاه مردمی‌که می‌خواهند وارد جایی شوند بیش از عده‌ای باشند که می توانند وارد شوند ، زیر دست وپای یکدیگر می‌روند. آب نیز درچنین‌موقعی آشوب وغوغا برپا می‌کند. تا هنگامی که باد ازغرب بوزد ، اگرچه نسیمی اندك باشد ، دو «دوور» هرروز دوبار درمعرض چنین یورشی قرار می‌گیرند . مد دریا برمی‌شود وجزر فشار می‌آورد وتخته سنگ پایداری می‌کند ومدخل تنگه تنگه جز به تنگ چشمی بسیار باز نمی‌شود و موجی که به فشار درآن فرو می‌رود، برمی‌جهد و می‌غرد وکف برلب می‌آورد و به خشم سربردیواره‌های داخلی تنگه می‌کوبد.باوزیدن کوچکترین بادی ازجانب‌غرب چنین منظره‌ای در«دوور»ها پیدا می‌شود، درپیرون آن‌جا، پهنه‌دریاآرام است ودردرون تخته سنگ هیاهووآشوبی‌سخت برپاست. این‌آشوب وهیاهوی موضعی‌ومحدود شباهتی به طوفان وانقلاب ندارد، بلکه شورش وطغیان موجهاست، لیکن ترسناك است. اما

باد شمال وبادجنوب از چپ وراست برتخته سنگ می‌وزند وموجها را به‌آرامی‌به پایهٔ تخته سنگها می‌کوبند . باید به یاد آورد که دهانهٔ شرقی بـه تختـه سنگ «مـرد» منتهی می‌شود . دهانهٔ ترسناك غربی ، در انتهای مقابل و درست در میان دو«دوور» قرار دارد .

ژیلیات ودوراند طوفانزده وزورق دربرابرکشتی که‌دردهانهٔ غربی تنگه پهلو گرفته بود، قرار داشتند.

وقوع سانحه‌ای اجتناب نا پذیرمی‌نمود . بادی خفیف می‌وزید لیکـن بـرای بوجودآوردن این‌فلاکت کافی‌بود.

چند ساعتی بیش‌نمی‌گذشت که مد بالامی‌آمده وباد می‌کرد وباشدتی بسیار در تنگهٔ «دوور»ها فرومی‌ریخت.هم اکنون موجها همهمه می‌کردند. مجموعهٔ دریا درپس این موج برشده، که سدآبی تمام اقیانوس اطلس بود، قرار می‌گرفت. هیچ طوفانی ، هیچ خشمی وجود نداشت بلکه موج سادهٔ باشکوهی بود که نیروی‌محـرکی در خـود داشت وازامریکا به سوی اروپا به راه افتاده ، ودارای دوهزار فرسنگ جهش‌بود. این موج یاسه غول‌آسای اقیانوس ، به شکاف تخته سنگ بر می‌خورد و درپای دو «دوور» که دوبرج مدخل ویا دوستون تنگه به شمارمی‌رفتند ، می‌شکست وپس‌ازآنکه مد و سد دریا متورمش می کرد و تخته سنگ باز بیش‌می‌نشاند ونسیم اززورونیرویش می‌کاست ، به تخته سنگ فشار می آورد و و با فشاری هراس انگیز وارد فضای میان دو دیوارهٔ تخته سنگ می‌شد ودرآن جا زورق ودوراندرا دربرابر خود می‌یافت‌وآنها را درهم می‌شکست.

برای پیشگیری از وقوع چنین سانحه ای سپری در می‌بایست . ژیلیـات چنین سپری‌را داشت .

می‌بایست مانع ازین شد که مد دریا یکباره وبه فشار وارد آن جـا شود . می‌بایست مانع ازآمدنش نشد ولی ازضربهٔ‌آن جلوگیری کرد، می‌بایست مانع ازورود آن شد، اماراهش‌را نیزنبست، می‌بایست دربرابرش مقاومت ورزید وبااینهمه تسلیمش شد. می‌بایست یورش را به ورود تبدیل کرد وبه حیله و زبردستی زور ونیروی از جا کندن وخشونت موج را ازدستش ربود واین عجوزهٔ بدکاره وزشت کردار را به نرمی‌و مهربانی وا داشت‌ومانع سرکش وخشمگین را به‌مانع وسدآرامی مبدل کرد .

ژیلیات با تمام کاردانی وهوشیاری، که بسی‌کاری‌تر ونیرومندتراز زور است، چون بزکوهی که درکوهستانها بدود ویا عنتری که در جنگل از شاخی به‌شاخ دیگر ببرد، طنابی به دندان وپتکی به دست گرفت وازروی سنگی به سنگ دیگـر پرید و درین پرشهای پرپیچ و خم وخطرناك ازهربرجستگی کوچك سنگ سود جست ، در

آب پرید وازآن بیرون‌آمد ودرگرداب شناکرد وچهاردست و پا از تخته سنگ بالا خزید وطناب کلفتی‌را که دیوارپیشین دوراند، ازروی دوور کوچك باآن آویخته وبه پایهٔ آن چسبیده بود، بازکرد وبا انتهای طنابهای سه رشته‌ای ، نوعی‌لولا ساخت . وبا آن این‌صفحهٔ تخته‌ای را به میخهای بزرگی که قبلادرسنگ خارا کوبیده بود، بست و آنگاه آن درتخته‌ای را که به دریچهٔ سدی می‌مانست ، همچنانکه سکان کشتی را می چرخانند، روی این‌لولاها چرخانید ودربرابر موجش قرار داد و موج برآن که لولاهای طنابی یك طرفش را نگاه داشته بود، فشار داد وبه انتهای «دوور» بزرگش چسبانید. سپس‌ژیلیات به فراز دوور بزرگ رفت و با میخهایی که قبلا در آن جا کوبیده بود، همان کاری راکه درروی دوور کوچك‌کرده بود، انجام داد و این صفحهٔ پهن را به پایهٔ دوگانهٔ مدخل تنگه بست وروی این سد زنجیری را مانند شمشیر بندی که به روی زرهی‌می‌بندند، چپ وراست بست ودرکمتر از ساعتی، این‌سد را دربرابر مد دریا برافراشت وباآن‌مانند دری دهانهٔ کوچهٔ تنگ تخته سنگ‌را بست .

ژیلیات این درسنگین را که تودهٔ عظیمی‌ازتیر وتخته بود وهرگاه به روی‌آب افکنده می‌شد، کلکی‌می‌شد واگرراست نگاه داشته می‌شد دیواری می‌شد؛ با مهارت بند بازان ، به‌کارانداخت . می‌توان گفت که سد پیش از آنکه دریای برشودوفرصت دیدنش را پیداکند، ساخته وبرافراشته شد .

این ازمواردی بود که «ژان‌بار»(۱) ازدیدن آن اصطلاح معروف خودرا که‌از دیدن کشتی طوفانزده ومغروقی برزبان می‌راند ، به‌کار می‌برد و می‌گفت ، « به دام افتاده ! انگلیسی!». می‌دانیم‌که ژان بارچون می‌خواست اقیانوس‌رابه باد دشنام بگیرد آن را انگلیسی می‌خواند.

ژیلیات پس‌ازمسدودشدن تنگه ، به فکر زورق‌خودافتاد . اوبرای‌اینکه زورق با مد دریا بالا بیاید کابل کافی روی دولنگرآن بازکرد. این‌کار را دریانوردان قدیمی «باطنابهای بهم تابیده لنگرانداختن» می‌نامیدند . درتمام این‌کارها ژیلیات غافلگیر نشدزیرا چنین‌موردی راپیش‌بینی کرده بود. دریانوردی کارآزموده ازدیدن دوقرقرهٔ طناب جرثقیل که به صورت قرقره‌های افقی به پشت زورق زده شده واز آنها دو طناب کلفت گذشته بود وانتهای این طنابها به درحلقهٔ لنگر بسته می‌شد ، این وضع را در می‌یافت.

آنگاه مد برآمدونیمه مدصورت گرفت.درچنین موقعی‌برخورد تیغه‌های مد،

۱ـ «ژان‌بار» دریانورد نامدارفرانسوی که درقرن هفدهم می‌زیست ودرجنگها دلاوریهای بسیار ازخود نشان داد وازطرف لویی چهاردهم عنوان نجابت گرفت. اواز دریانوردان عادی وازخانواده‌ای گمنام بوده است. م.

هرچندآرام باشد، سخت‌کاری خواهد بود. آنچه ژیلیات پیش‌بینی کرده بود به وقوع پیوست. موج به شدت به‌سوی سد لغزید وبه آن برخورد ودربرابر آن متورم شد و اززیرش گذشت. دریا دربیرون تنگه در حال تلاطم ودردرون‌تنگه درحال‌ترشح بود. ژیلیات‌دریارابه‌گذشتن‌اززیریوغ کودیوم(۱)واداشت وبدین‌گونه‌مد دریارامغلوب کرد.

۱ـ سپاه روم درسال ۳۲۱ قبل‌ازمیلاد درتنگه‌های نزدیک «کودیوم» به‌محاصرهٔ سپاه «پونتیوس‌هرنیوس» افتاد وناچارشد که‌اززیریوغ بگذرد. اصطلاح گذشتن‌اززیر یوغ «کودین» را درادبیات درمورد تحقیرشدن به کارمی‌برند.

۸

پیشامد حادثه‌ای تازه بجای پایان یافتن کار

لحظهٔ هراس‌انگیز فرا رسید.

اکنون می‌بایست ماشین دوراند درزورق نهاده شود.

ژیلیات آرنج چپش را دردست راست وپیشانیش رادردست چپ خویش گرفت و دمی چند به فکر فرو رفت .

آنگاه به روی کشتی طوفانزده، که می‌بایست قسمتی از آن ، یعنی ماشین آن ازجای کنده شود وقسمت دیگرش ، یعنی چوب بست آن باقی بماند، رفت .

چهار قلاب را که باآنها چهارزنجیردودکش را درچپ وراست دیوارهٔ دوراند استوار کرده بود، برید. این‌قلابها ازطناب بود وازین روی ژیلیات توانست باچاقوی خود آنها را ببرد .

چون چهار زنجیر ازقلابها رها شدند در امتداد دودکش‌آویزان شدند.

ژیلیات از روی کشتی به روی دستگاهی که خود ساخته بود، رفت، پا به‌روی تیرها کوبید ، جرثقیل‌های قرقره‌ایرا باز کرد، به قرقره‌ها سرکشی‌کرد ، دست به کابلهاکشید وریسمانهایی را که به جای وصله به‌کار رفته بودند آزمود واطمینان یافت که ریسمانهای سفید و قطران مالی نشده ، تر نشده‌اند و خاطر جمع شد که چیزی عیب پیدا نکرده وکج نشده است . از روی طنابهای کلفت روی عرشه به کنار چرخ طناب پرید ودر قسمتی ازدوراند که می‌بایست از «دوور» ها آویخته بماند ، ایستاد. می‌بایست درآنجا کارکند .

بامتانت ووقار وهیجانی که آنرا هیجان سودمند توان نامید ، برای‌آخرین بار نگاهی به طناب قرقره‌ها انداخت وآنگاه سوهانی‌برداشت وببریدن زنجیری که همه چیزازآن آویخته بود، پرداخت.

قرچ قرچ سوهان او درمیان همهمهٔ دریا به گوش می‌رسید .

زنجیرچرخ طناب که به قرقرهٔ تنظیم بسته شده بود ، ودیگرچیزها دم دست

ژیلیات قرارداشتند.

ناگهان ترك وتراکی برخاست . حلقهٔ زنجیر که سوهان آن رامی‌سایید وبیش از نیمی از آن بریده شده بود ، گسست و تمام دستگاه به نوسان ولرزه افتاد . ژیلیات به‌زحمت‌فرصت آن یافت‌که‌خودرا بەروی قرقرهٔ تنظیم‌جرثقیل بیندازد. زنجیرگسیخته چون شلاقی به سینهٔ تخته سنگ کوفته شد. هشت رشته کابل کشیده شد و قطعه‌ای از کشتی‌شکسته‌که به‌صورت تودهٔ یکپارچه‌ای‌اره شده وبریده شده بود، ازکشتی‌جداگشت. شکم دوراند بازشد وکف آهنی‌ماشین که به زنجیر فشار می‌آورد از زیر تنهٔ کشتی بیرون‌آمد.

هرگاه ژیلیات به موقع قرقرهٔ تنظیم جرثقیل را به دست نمی‌گرفت ممکن بود سقوطی رخ دهد. لیکن دست موحش اوآنجا بود و ازین روی ماشین به جای سقوط به‌آرامی‌پایین‌رفت.

هنگامی که «پیتربار» ، برادر «ژان‌بار» ، آن میخوارهٔ نیرومند و بخرد ، آن ماهیگیرتنگدست «دونکرکی»که دریا سالار بزرگ فرانسه را توخطاب می‌کرد، کشتی «لانژرون» (Langeron) را که در خلیج «آمبلتوز» (Ambleteuse) دچار طوفان شده‌بود، نجات‌داد، موقعی‌که‌برای‌بیرون‌بردن‌آن‌تودهٔ سترگ‌شناورازمیان‌موج شکنهای خلیج خشمگین ، بادبان بزرگ را لوله کرد و به نی‌های دریایی بست و خواست این نی‌ها خودبخود بشکنند و بادبان دربرابرباد گشوده شود مانندژیلیات که یقین داشت زنجیر می‌گسلد امید آن داشت که نی‌ها می‌شکنند و او نیزهمان دلیری وشهامت شگفت‌انگیزی ازخود نشان داد که ژیلیات نشان داده بود وهمان موفقیتی را به دست آورد که ژیلیات هم به دست‌آورده بود .

قرقرهٔ تنظیم دستگاه جرثقیل که ژیلیات آنرا به دست گرفته بود خوب کار می‌کرد و به‌یاد دارم که‌کارآن عبارت ازتعدیل نیروها ، یعنی تبدیل نیروهای بسیار به نیرویی‌واحد وحرکت‌های بسیار به حرکتی کلی بود . این قرقرهٔ تنظیم جرثقیل از جهاتی به‌دستهٔ طنابی می‌مانست‌که در وسط هربادبان بسته می‌شود تا بادبان باد بیشتری بگیرد ، اما کارآن بجای بازکردن بادبان برقراری موازنهٔ دستگاه جرثقیل بود .

ژیلیات سرپا ایستاد و چرخ طناب را به دست گرفت و به اصطلاح دست روی نبض دستگاه نهاد .

نبوغ آفرینندهٔ ژیلیات در اینجا نیز هویدا شد .

نیروهای مختلف به صورتی جالب به هم برخوردند .

آنگاه که ماشین دوراند ، چون تودهٔ یکپارچه‌ای از کشتی جدا شد و به روی زورق فرودآمد ، زورق نیز به طرف‌آن بالا آمد . کشتی شکسته و زورق در دوجهت

مخالف به کمك یکدیگر شتافتند . یکی به پیشباز دیگری آمد . آنها به همدیگر نزدیك شدند وبدین ترتیب نیمی ازکار ژیلیات را خود ازپیش بردند .

مد دریا که بی‌سروصدا درمیان دو «دوور» متورم می‌شد ، زورق را با خود بالا آورد وآنرا به دوراند نزدیك کرد . پس ژیلیات نه تنها برمد دریا چیره شده بود بلکه آنرا رام و مطیع خود نیز ساخته بود ، اقیانوس نیز به‌صورت قسمتی از دستگاه رهایی ماشین کشتی درآمده بود .

مد دریا که به‌آهستگی بالا می‌آمد، زورق را بی‌کوچکترین تکانی وبا احتیاط بسیار بالا آورد ، گفتی می‌پنداشت که زورق از چینی ساخته شده بود .

ژیلیات کارآب وکار دستگاه نجات کشتی را با رعایت تناسب به‌هم درآمیخته بود . او در پشت چرخ طناب چون مجسمه‌ای هراس‌انگیز که در آن واحد از همهٔ حرکتهای دوروبر خود فرمان می‌برد ، ایستاده بود و آهستگی فرود آمدن را با کندی بالاآمدن تنظیم می‌کرد .

جنبش و حرکتی در موج وتکانی در طناب قرقره‌ها محسوس نبود . هماهنگی وهمکاری شگفت‌انگیزی‌میان نیروهای مهارشده طبیعت پدیدآمده بود . ازسویی‌جاذبه ماشین را به پایین می‌کشید و ازسوی دیگر مد دریا زورق را بالا می‌آورد . پنداشتی جاذبه ستارگان که سبب مد دریا می‌شود ، با جاذبهٔ کرهٔ زمین که سنگینی اجسام را به وجود می‌آورد ، دست بدست هم داده بودند تا ژیلیات را یاری کنند . آنها درین فرمانبری تردید ودرنگی ننمودند. این نیروهای منفی درسایهٔ نیروی اندیشه، یاوران وکمکاران مثبتی شده بودند .کار دم به دم پیش می‌رفت و از فاصلهٔ میان زورق وکشتی کاسته می‌شد . زورق وکشتی درخاموشی وسکوت و درحالی‌که نوعی وحشت در دل مردی که درآنجا ایستاده بود ، برمی‌انگیختند ، به همدیگر نزدیك می‌شدند . عناصر فرمان یافته بودند وآن را انجام می‌دادند .

همان‌دم که مد دریا از برشدن باز ایستاد ، کابلها نیز از بازشدن بازماندند و دستگاه جرثقیل به یکدم لیکن بی‌هیچ لرزش و تکانی از کار ایستاد . گفتی دستی ماشین را برداشت و در زورق جای داد که راست و سربالا و بی‌حرکت و محکم در آنجا قرار گرفت . پایهٔ فلزی ماشین به روی چهارگوشهٔ خود تکیه داد و محکم در روی انبار زورق جای گرفت .

کار به‌پایان رسیده بود .

ژیلیات شگفت زده نگاه کرد .

شادی و خوشحالی به هیچ روی این وجود بیچاره را ازکار وکوشش بازنداشت. او دربرابر این خوشبختی بزرگ ازپای درآمد و احساس کرد که همهٔ اعضای بدنش

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

سست وناتوان شده‌اند . ژیلیات که تاآن دم دچار تشویش و اضطرابی نشده بـود ، به لرزه افتاد .

او نگاهی به زورق ، که در زیر تنهٔ کشتی‌شکسته قرارداشت ، انداخت. گفتی آنچه را که می‌دید باور نمی‌کرد وانتظار نداشت که از عهدهٔ این‌کار برآید . معجزه‌ای ازو سرزده بود و او به شگفتی برآن می‌نگریست .

لیکن این بهت زدگی چندان نپایید .

ژیلیات چون کسی که از خواب برجهد ، تکانی به خود داد و اره را به دست گرفت و باآن هشت‌کابل را برید و چون مد زورق را بـالا آورده بود و میان او و زورق بیش از ده پا فاصله نبود ، به روی‌آن پرید و دسته‌ای از طنابها را برداشت و باآنها چهار قلاب ساخت وآنها را به حلقه هایی که از پیش آماده کرده بود انداخت وچهار زنجیر دودکش را که ساعتی پیش در روی بقایای دوراند قـرار داشتند ، به دو طرف زورق بست وآن را محکم کرد .

ژیلیات پس از استوار کردن دودکش ، بالای ماشین را پاك کرد . قطعهٔ چهار گوشی از کف عرشه دوراند به‌آن چسبیده بود . ژیلیات میخهای آن‌را کند و تودهٔ تخته‌ها و دستکها را به روی تخته سنگ انداخت و زورق را از بارآن سبك ساخت و این‌کار او بسیارسودمند بود .

زورق همچنانکه پیش بینی شده بـود ، دربـرابر سنگینی ماشین به استواری ایستاد و بیش ازمیزان معینی درآب فرو نرفت زیـرا ماشین دوراند با تمام سنگینی خود از قطعه سنگها و توبی که پیش ازآن ژیلیات آنها را در «هوم» در همین زورق نهاده و یاخود آورده بود، سنگینتر نبود .

باری کار پایان یافته بود و ژیلیات می‌توانست ازآن‌جا برود .

۹

پس گرفته شدن پیروزی درهمان دم که به دست آمد

هنوز کار به پایان نرسیده بود .

روشن بـود که پیش از هرکاری می‌بایست دهانهٔ تنگه کـه ژیلیات آن‌را با دیوارهٔ دوراند ، گرفته بود ، باز شود و زورق بی‌درنگ از آن‌جا بیرون رود . در دریا هردقیقه‌ای گرانبها و مهم است . تنها باد کوچکی می‌وزید . برسطح دریا اندك چینی هم دیده نمی‌شد . عصر خوش و زیبا نوید شبی خـوش و موافق می‌داد . دریا خاموش و آرام بـود ، لیکن احساس می‌شد که جزر درکار آغاز شدن است . مـوقع برای عزیمت ژیلیات بسیار مناسب وعالی می‌نمود . او می‌توانست با جزر دریا ازمیان «دوور»ها بیرون رود و با مد دریا به «گرنزه» وارد شود و سپیده دمان به «بندر سن سمپسون» برسد . لیکن مانعی غیرمنتظر دربرابر ژیلیات پدیـدار شد . ژیلیات در پیش‌بینی خود دچار اشتباهی شده بود .

ماشین آزاد بود ، لیکن دودکش آن آزاد نبود .

مد دریا با نزدیك کـردن زورق به کشتی طوفانـزده که درمیان دو «دوور» آویخته بود ، از خطر فرود افتادن ماشین کاست و رهایی آنرا تسریع کرد ، لیکن در نتیجهٔ کاسته شدن فاصلهٔ زورق و کشتی ، دودکش ماشین در نـوعی چهارچـوبه که در جدارهٔ بیرونی دوراند باز شده بود ، گیرکرد . دودکش درآن میان چنان بـود که درمیان چهار دیوار زندانی شود .

پس یاری و خدمت موج دریا از روی دورویی وحیله بوده است . گفتی دریا که به ناچار سربه‌زیر فرمان نهاده بود حیله‌ای به‌کار برده بود .

در واقع آنچه مد دریا رشته بود ، جزر پنبه می‌کرد .

دودکش که‌اندکی بیش‌ازسه تواز(۱) بلندی‌داشت ، هشت پادر دل دوراند فرو

۱ـ «تواز» (Toise) مقیاس طول برابر با ۱/۹۴۵ متر . م

رفته بود . چون به‌هنگام جزر سطح آب تا دوازده پا پایین می‌رفت، دودکش ماشین نیز با زورق پایین می‌رفت و چهار پا پایین‌تر از چوب بست دوراند قرار می‌گرفت و از چوب بست زیرین کشتی بیرون می‌افتاد و آزاد می‌شد اما برای آزاد شدن دودکش ماشین شش ساعت وقت لازم بود .

پس از شش ساعت ، شب تقریباً به نیمه می‌رسید و ژیلیات در چنان ساعتی چگونه می‌توانست عزم بیرون رفتن از میان تنگهٔ «دوور» ها کند که آنهمه سنگهای نوك تیز وموج شکنها درآن بود وچگونه جرأت می‌کرد درشبی تیره ، درجایی که روز هم زورق راندن درآنجا سخت دشوار بود ، حرکت کند !

ژیلیات چاره‌ای جز این نداشت که تا فردا درنگ کند . این شش ساعت از دست رفته سبب از دست رفتن دوازده ساعت می‌شد .

ژیلیات حتی این اندیشه را نیز نمی‌بایست به خاطرخود راه دهد که سد تنگه را بازکند وبدین‌گونه کار خویش را پیشتر بیندازد زیرا این سدها برای مقابله با مد بعدی لازم بودند و به درد می‌خوردند.

ژیلیات بناخواه می‌بایست ساعتی چند بیاساید .

از هنگامی که روی تخته سنگ دریایی «دوور» ها آمده بود، هرگز دست روی دست ننهاده و بیکار ننشسته بود .

این‌آرامش وآسایش ناخواه او را برآشفت وخشمگین کرد . گفتی گناه خود او بود . او باخود گفت ، «هرگاه «دروشت» مرا ببیند که دست روی دست نهاده‌ام وبیکار ایستاده‌ام چه فکری درباره‌ام می‌کند ؟»

با اینهمه این آسودن و نیرو تازه کردن پربی‌فایده هم نبود .

اکنون زورق در دسترسش بود و او برآن شدکه شب را در روی‌آن‌بگذراند.

ژیلیات به‌روی «دوور» بزرگ رفت وپوستین خودرابرداشت وآوردو با چند صدف کوهی و چند بلوط دریایی شام خورد و چون سخت تشنه بود آخرین قطره آبی را که در قمقمهٔ تقریباً خالی خود داشت ، سرکشید ، و پوستین را که از تماس پشم آن با بدنش لذت می‌برد ، به‌روی خود کشید و مانند سگ پاسبانی در کنار ماشین دراز کشید و بارانیش را روی چشمش کشید و خوابید .

ژیلیات به‌خوابی عمیق فرو رفت . خوابی که پس‌از کارهای بسیار و دشوار آدمی را درمی‌رباید .

۱۰

اخطار دریا

نیمه شب، ژیلیات بناگاه ومانند اینکه فنری زیرش نهاده باشند، از خواب برجست .

او چشم گشود .

دو «دوور» بربالای سراو روشن‌بود . گفتی‌پرتو اخگری سپید آنها راروشن کرده بود . در نمای تیرهٔ تخته سنگ پرتوی چون انعکاس شعلهٔ‌آتشی می‌درخشید.

این آتش در کجا بود ؟

در میان آب ؟

دریا حالی شگفت‌انگیز وغیرعادی داشت .

پنداشتی‌آب دستخوش آتش‌سوزی شده بود . تا جایی که چشم کار می‌کرد ، دریا هم در میان تخته سنگ و هم در بیرون آن شعله می‌کشید . لیکن این شعله سرخگون نبود و نشانی از شعلهٔ تند دهانه‌های آتشفشانها و کوره‌ها نداشت . نه تراك تراکی ، نه حدتی، نه سرخی‌ای ونه‌صدایی داشت . رشته‌های آبی رنگی در روی موج دیده می‌شدندکه چین‌های کفن را به‌یاد می‌آورند. در روی آب نوری پریده رنگ و پردامنه می‌لرزید و بدان می‌مانست که پرتوی کبودگون بانوری رویایی درون تابوتی را روشن گرداند. نوری‌بود که تیرگی افروخته نامش توان داد . پنداشتی مایهٔ‌سوخت این‌آتش سرد، شب، شب پهناور وآشفته و مبهم بود. روشنایی‌ای بود که‌ازنوعی‌کوری پدید می‌آمد. تیرگی ازعناصر تشکیل‌دهندهٔ این پرتو خیالی بود.

همهٔ دریانوردان مانش این‌درخششهای فسفری را نیك می‌شناسند وآنهاراعلام خطری برای کشتیها می‌دانند .

در هیچ جای جهان ، پرتو فسفری بهشگفت‌انگیزی حوالی «V بزرگ» که در نزدیکی «ایزینی» (Isigny) قرار دارد، نیست .

حقیقت اشیاء درین روشنایی ناپدید می‌شود . روشنایی طبیعی آن اشیاء را به

صورت شفافی در می‌آورد . دربرابر آن روشنایی تخته سنگها چون طرحها وشبحهایی می‌نمایند . کابل لنگرهابه میله‌های آهنی‌که‌در کورهٔ آهنگری نهاده شودوازحرارت سفید گردد ، شباهت پیدا میکنند تورماهیگیران در زیر آب به‌کشبافی آتشین‌مانند می‌شود . نیمی از پارو که بیرون از آب قرار دارد ، عاجگون ونیمی دیگر که‌درآب فرورفته ، سیمگون می‌نماید . قطره‌های آب از پارو چون ستاره‌هایی به‌روی دریا می‌ریزند و قایق چون ستاره‌ای دنباله‌دار در پی آنها کشیده می‌شود . ملوانان خیس شده از آب دریا در پرتو این نور، چون مردانی آتش گرفته به‌چشم می‌رسند . دستی که در موج دریا فرو شود با دستکشی از نور بیرون می‌آید . این‌نور نورمرده‌ایست که هرگز احساس نمی‌شود ، ماهیان چون زبانه‌های آتش دیده می‌شوند وقطعات‌برق در گودال تیرهٔ دریا چون مار به‌خود می‌پیچند .

این‌نور از برابر مژگان بستهٔ ژیلیات گذشتو ژیلیات را ازخواب‌برانگیخت. بیدارشدنی بسیار بموقع بود .

جزر فروافتاده ومدی تازه در کار آغاز شدن بود . دودکش ماشین که‌بهنگام خواب ژیلیات از شکاف کشتی بیرون آمده وآزاد شده بود با مد دریا بالا می‌رفت و در کلمی که برفرازش بازشده بود، فرو می‌شد .

دودکش آهسته‌آهسته به‌زندان خود باز می‌گشت .

بیش از پایی نمانده بود که دودکش دوباره دردل دورانده فرورود .

برای اینکه مدیك پا بالا بیاید نیم‌ساعت وقت لازم است . ژیلیات هرگاه می‌خواست از آزاد شدن دودکش ماشین‌که دوباره بیم‌آن می‌رفت درخطر افتد،استفاده کند، بیش‌از نیمساعت فرصت نداشت .

ژیلیات ازجای خود برجست و برپا ایستاد .

اگر چه موقعیتی باریك بود، ژیلیات‌دست به‌کاری نزد جز اینکه دقیقه‌ای‌چند برپاایستاد وحیرتزده بردرخشش فسفری دریا نگریست .

ژیلیات دریا را خوب می‌شناخت‌وبا اینکه بارها ازو گول خورده و بدرفتاری ونابکاری دیده بود، از مدتها پیش با او رفیق بود و ممکن نبود ، این موجود اسرار آمیز ، اقیانوس نام، اندیشه‌ای در سرداشته باشد وژیلیات آنرا در نیابد . ژیلیات به‌نیروی تفکر وخیال وتنهایی وانزوا تقریباً غیب بین هوا شده بود وچنین‌کسی را به‌انگلیسی «Veather Wire» نامند .

ژیلیات به‌سوی جرثقیلها دوید و کابلها را رها کرد . سپس چون‌زورق ازدو طرف لنگر نینداخته بود ، دهانهٔ آنرا گرفت و به‌تخته سنگ تکیه داد وآنرا چند ارش آنسوتر ازدوراند وبه‌آن سوی‌سد راند و به‌قول ملوانان «گرنزه» به‌آنجانزدیك

شد . در کمتر از ده دقیقه زورق از زیر جله دوراند به‌سنگ نشسته بیرون کشیده شد و ازخطر دوباره در دام کشتی افتادن رست. خیال ژیلیات نیز از دوباره آغاز شدن‌مد دریا آسوده شد .

بااینهمه چهرهٔ ژیلیات بهیچروی نشان نمی‌داد که عزم رفتن دارد .

ژیلیات دوباره درخشش فسفری دریا را نگاه کرد و لنگر زورق را برداشت لیکن این کار را برای آزاد کردن زورق نکرد بلکه برای آن کرد که از دوطرف لنگر بیندازد وطنابهای لنگررا بصورت چنگکی در آورد .

تا آن موقع ژیلیات از دو لنگر زورق و لنگر کوچك دوراند که آن رادر میان تخته سنگهابیدا کرده بود ، استفاده‌ای نکرده بود . او این لنگررابامقداری طناب و چرخ وقرقره و کابلی که قبلا گره‌هایی در آن زده بود در گوشه‌ای‌اززورق نهاده بود تا هرگاه ضرورتی پیش آید بتواند بی‌درنگ‌آن را به‌کار برد واین‌کارمانع از ماهیگیری بود .

ژیلیات لنگر سوم را هم در آب انداخت و پیش از این کار یك سرکابل را به‌طنابی که انتهای آن به‌حلقهٔلنگر بسته شده بود ، و سر دیگر آن را به‌چرخ‌طناب زورق بست وبدین ترتیب باسر طنابها که آنها را به صورت چنگکی در آورده بود لنگر انداخت واین طرز لنگر انداختن بهتر از لنگر انداختن با دو لنگر است . این کار را از روی دوراندیشی و پیش‌بینی دقیق انجام داد . اگر دریا نوردی او را درآن‌حال می‌دیداز طرزلنگرانداختنش درمی‌یافت که بیم آن دارد جریانی‌زیردریایی زورقش را درباید واز میان ببرد .

شاید درخشش فسفری که ژیلیات‌چشم برآن دوخته و مراقبش بود، تهدیدی برای اوبود، لیکن به کمك اوهم آمده بود زیرا هرگاه آن درخشش نبود ، ژیلیات ممکن بود دردام خواب گرفتار ماند و شب غافلگیرش کند . این درخشش ازخوابش برانگیخته وپیش رویش را روشن کرده بود.

روشنایی مبهمی‌برفرازتخته سنگ می‌درخشید ، لیکن این روشنایی که‌برای ژیلیات اضطراب‌انگیز بود ، این فایده را داشت که خطر را برای او آشکار و به کار انداختن زورق را ممکن می‌ساخت.هرگاه ژیلیات برآن می‌شد که بادبان برافرازد و حرکت کند قایق حامل ماشین دوراند، آزاد بود .

اما قیافهٔ ژیلیات نشان‌می‌داد که‌به‌فکر رفتن نیست . چون لنگرزورق‌انداخته شد ژیلیات به‌انبار خود رفت واستوارترین زنجیرها را برداشت وآنها را به میخهایی که برپایه‌های دوه‌دوور» کوفته بود، بست، واز داخل‌با این زنجیر،سنگر دستکهاو تیرهایی‌راکه قبلا بازنجیر چپ وراست دیگری محکم شده بود، استوارتر کرد . اوبه

جای باز کردن مدخل تنگه سدآن را محکمتر می‌کرد .

درخشش فسفری همچنان به‌چشم می‌رسیدلیکن اندك‌اندك ازشدت آن‌می‌کاست زیرا روز درکار دمیدن بود .

ناگهان زیلیات گوش فراداد .

۱۱

آفرین بر گوش شنوا

چنین پنداشت که از دور آوایی‌که ناتوان ومبهم بگوشش می‌رسد.
در پاره‌ای ازساعتها از ژرفای دریا غرشی برمی‌شود .
بار دیگر گوش‌فرا داد . آوایی‌که‌ازجایی دور می‌آمد دوباره برخاسته بـود . ژیلیات چون‌کسی‌که بداند چه‌خبری هست سرش را تکان داد .

پس از چند دقیقه ، او در انتهای دیگر تخته‌سنگ و نزدیك مـدخل شرقی تنگه،که تا آن موقع باز بود ، ایستاده بود و با کوبش سخت پتك بزرگ خود ، در ترکهای دیواره‌های خارایی‌تخته سنگ «مرد» نیز مانند دو دیوارهٔ «دوور»هامیخهای بزرگی فرو می‌کوفت .

همهٔ شکافهای این تخته‌سنگ از پیش با چوبهایی که تمام از مغز بلوط بود ، برگشته و آمادهٔ میخ کوبی شده بود . تخته‌سنگ دریایی درین قسمت سخت وبرانو فرو ریخته و از هم پاشیده بود و ترکهای بسیار داشت و ژیلیات در آن‌جا بیشیراز پایه‌های دو «دوور» میخ می‌توانست بکوبد .

روشنایی فسفری دریا ، به‌یك دم و مانند آتشی‌که بر آن فوت‌کنند، خاموش شد و سپیدهٔ بامدادی‌که دم به دم درخشانتر می‌شد ، برجای آن‌نشست .

ژیلیات پس از فرو کوفتن میخها در ترکهای تخته سنگ ، تیرها و الوارهـا، وآنگاه طنابها و زنجیرهایی را به آن‌جا کشانید و بی‌آنکه دمـی چشم از کار خویش برگیرد یا بیاساید با الوارهایی که بمشکل افقی نهاده شده و بـا کابل بهم بسته شـده بودند ، در مدخل تنگ تخته سنگ «مرد»سد مشبکی ساخت که دانش امروزی‌آنرا پذیرفته و موج شکنش نام داده است .

کسانی که بمثل در «روکن»گرنزه و یا در «بوردو»(Bourg -d'Ault)فرانسه اثر چند میخ بزرگ چوبی را که درتخته‌سنگ کوبیده شده ، دیده‌اند می‌توانندمؤثر بودن این‌ترتیبات ساده‌را دریابند.

موج‌شکن ترکیبی‌است از آنچه درفرانسه (Epi)(۱) ودر انگلستانdick(۲) نامیده میشود .

موج‌شکن خرکهای آهن استحکاماتی است که در برابر طوفانهاساخته‌می‌شود بادریا جزازراه استفاده از قابلیت تقسیم نیروی‌آن پیکار نتوان کرد .

آفتاب برآمده ، آفتابی‌بسیار درخشنده و تابان بود. آسمان‌روشن‌ودریاآرام بود .

ژیلیات در کار خویش شتاب می‌نمود . او نیز ظاهری آرام داشت ، لیکن شتابزدگی‌اش از پریشانی‌واضطراب درونش حکایت می‌کرد .

او با گامهایی بلند ، از تخته‌سنگی به‌روی تخته‌سنگی می‌پرید و ازروی سد به‌انبار و از انبار به‌روی سد می‌دوید. و گاه با دست‌پاچگی و شتابزدگی بسیار تخته‌ای از کشتی و گاه طنابی محکم که‌قطعات مختلف عرشه را با آن بهم می‌بندند ، باخود می‌آورد . اکنون معلوم می‌شد که این تیرو تخته‌ها که ژیلیات گردشان آورده بود ، تا چه اندازه سودمند می‌توانستند باشند . بیگمان ژیلیات در برابر خطری‌قرارداشت که آن را ازپیش حدس زده بود .

او برای حرکت دادن تیرها میله آهنی سنگین و محکمی را به‌جای اهرم به کار می‌برد .

کار سد سازی با چنان سرعتی‌صورت می‌گرفت که آن را سبز شدن می‌توان نامید نه ساخته شدن. کسی‌که پل‌ساز نظامی‌ای را به‌هنگام کارکردن نبیند نمی‌تواند پیشرفت‌کار ژیلیات‌را پیش‌خود مجسم کند .

مدخل شرقی تنگه تنگتر از مدخل غربی آن بود . در آن‌جا تنگه بیش‌از پنج یا شش یا پهنا نداشت . کوچکی و تنگی این دهانه به‌درد ژیلیات خورد و سد به‌سبب محدود بودن فضایی که می‌بایست محصور واستوار شود ، محکمتر و ساده‌تر ساخته شد. از طرف دیگر کار گذاشتن دستکهای افقی کافی بود و احتیاجی به کار گذاشتن دستکهای قایم نبود .

ژیلیات پس از آنکه نخستین تیرهای چوبی را برای ساختن موج شکن کار گذاشت ، روی آن رفت و گوش فرا داد . ناله و شکوه دریا آشکارتر و پرمعنی‌تر شده بود .

ژیلیات دوباره به‌ساختن موج‌شکن پرداخت و در تکمیل آن کوشید . دو تیر

۱ـ شبکه‌هایی که درسواحل دریابرای جلوگیری از شن و ماسه و یا کاستن شدت‌جریان آب درست‌می‌کنند .م

۲ـ دیوارهای ساحلی که برای جلوگیری ازآب دریا ساخته می‌شود. م

چوبی را که مخصوص باز کردن و بستن لنگر دوراند بود از پشت به آنها شمع زدو با طنابهای مخصوص باز کردن بادبانها که از سه چرخ قرقره می‌گذشت، انتهای آنها را بابست دستکها بهم وصل کرد و همهٔ آنها را با زنجیرهایی محکم بـه یکدیگر بست .

این موج‌شکن در واقع نوعی پرچین بزرگ بود که در آن بجای ترکه‌های چوب الوار و بجای نی زنجیر بکار رفته بود . اجزای چیزی که ژیلیات درستکرده بود ، بهم جفت‌وجور نشده بود بلکه بهم بافته شده بود .

ژیلیات بستها را بیشتر کرد و هر جا که لازم آمد میخهایی برآن افزود .

او توانسته بود ذخیرهٔ بزرگی ازین میخها گرد آورد زیرا در روی کشتی شکسته آهن‌پاره فراوان یافته می‌شد .

ژیلیات همچنانکه سرگرم کار بود ، مقداری بیسکویت نیز به دهان گذاشت و آنها را بدندان خورد کرد و خورد . او تشنه بود ، اما نمی‌توانست آبی به دهـان خود بریزد زیرا آب شیرین در اختیار نداشت وقمقمه‌اش را شب پیش به هنگام شام خوردن خالی کرده بود .

ژیلیات چهارپاینج تختهٔ دیگر را هم رویهم نهاد وآنگاه باز روی سد رفت و گوش فرا داد .

آوایی که از دور می‌آمد قطع شده و همه جـا را خـاموشی و سکوت فـرا گرفته بود .

دریا آرامش باشکوهی داشت و چنین می‌نمودکه کاملا شایسته تعریف وتمجیدـ هایی از قبیل، «آینه» ، «دریاچه» ـ «روغن»، «شوخی» و «گوسفند» که ثروتمنـدان به هنگام خشنودی درباره‌اش میگویند ، هست . رنگ آبی‌سیر آسمان با سبزی سیر دریا هماهنگ بود . زیبایی آن کوچکترین عیب و نقصی نداشت . نه در بالاابری و نه در پایین کف موجی دیده می‌شد . خورشید ماه آوریل باشکوه وزیبایی تمام بر می‌آمد. کسی هوایی بهتراز هوای آن ساعت تصور نتواند کرد .

در افق دور دست خط دراز سیاهی ازمرغان مهاجر بر نیلی‌آسمان افتاده‌بود. آنان شتابزده بسوی خشکی می پریدند و پروازشان بیشتر به گریختن‌می‌مانست .

ژیلیات بازهم موج‌شکن خود را برآورد و هرچه می‌توانست بلندترش ساخت و تاجایی که خمیدگی تخته‌سنگها اجازه می‌داد آنرا برافراشت .

نزدیکیهای‌نیمه‌روز ، خورشید در چشم اوبسی گرمتر ازآن نمود که‌می‌بایست باشد . نیمه روز، ساعت‌بحرانی وانقلاب روز است . ژیلیات روی شبکه‌ای کـه‌ساختمان آن را به پایان برده بود ، رفت و دیده بر پهنهٔ دریا دوخت .

دریا نه‌تنها آرام بود بلکه می‌توان گفت‌که راکد هم بود . در روی آن‌بادبان کشتی‌ای‌به دیده نمی‌رسید. آسمان همه جا صاف و درخشان بود ، لیکن به‌جای اینکه نیلگون باشد سپیدرنگ بودوسپیدی‌شگفت‌انگیزی همبود. درسمت‌غرب ، لکه‌کوچکی که ظاهری ناسالم داشت ، دیده می‌شد . این‌لکه در جای خود ایستاده بوده و حرکت نمی‌کرد لیکن دم به‌دم بزرگتر می‌شد . امواج در نزدیکی پرچینی که ژیلیات ساخته بود ، به آرامی چین می‌خوردند .

ژیلیات کار خوبی کرد که موج‌شکن را ساخت .

طوفانی نزدیك می‌شد .

مناك بر آن‌بود که آغاز پیکار کند .

کتاب سوم

پیکار

۱

انتها به انتها برمی‌خورد ومخالف ازمخالف خبرمی‌دهد.

چیزی تهدیدآمیزتر از تأخیر اعتدال ربیعی واعتدال خریفی‌نیست.
درروی دریا پدیدهٔ وحشی وگریزانی هست که‌آن‌را فرارسیدن بادهای‌دریایی توان نامید.

درهر موسمی، خاصه به هنگام اقتران، درآن دم که کمتر انتظار می‌رود ، دریا ناگهان‌آرامشی‌شگرف پیدا می‌کند. جنبش‌معجزآسای دایم آن آرام می‌گیرد . خواب‌آلود وبیحال می‌شود وچنین می‌نماید که می‌خواهد بیاساید، پنداری خسته شده است. پرچمهای دریایی. ازپرچم قایقهای ماهیگیری گرفته تا پرچمهای جنگی به روی دگلها فرو می‌افتد . پرچمهای دریا سالاران ، شاهان و امپراطوران فرو می‌خوابد

ناگهان این پرچمها به‌آرامی به اهتزاز درمی‌آید.

درچنین موقعی‌هرگاه ابرهایی‌درهوا باشد، بایدمترصدتشکیل‌ابرهایی به صورت رشته‌هایی نازك یا پرهایی سبك بود که پیدایش آنها ، بیشتر اوقات نشانهٔ باد وطوفان است، و هرگاه خورشید فرورود باید به بررسی سرخی غروب پرداخت وهرگاه شب باشد باید هالهٔ دورماه رامطالعه کرد.

در این دم ، هرگاه بخت با ناخدا ویا فرمانده سپاه دریایی ، یارباشد و یکی ازین شیشه‌های طوفان نمارا که مخترعش ناشناخته‌است، دراختیار داشته باشد، برین شیشهٔ ریزبین می‌نگرد وهرگاه مایع درون‌آن منظرهٔ قندآب شده پیدا کند درمی‌یابد که دربرابربادجنوبی قراردارد وهرگاه‌بصورت‌بلورهایی شبیه انبوه سرخسها و یا بیشهٔ سروهامتورق شودخودرا دربرابرباد شمال می‌یابدواقدامات احتیاطی‌به عمل می‌آورد. درین‌مواقع ماهیگیر بیچارهٔ ایرلندی ویا برتانی پس‌ازدقت درچند شاخص‌اسرارآمیز

که یا رومیان ویا شیطانها روی سنگهای قایمی که دربرتانی به نام «منهیر»(۱) و در



ایرلند به نام « کروآك » خوانده می‌شود ، کنده شده است ، قایق خود را از دریا به خشکی می‌کشد.

۱ – منهیر (Menhir) لغتی است سلتی که از دو کلمه «men» بمعنای سنگ و «hir» به معنـای بلند ترکیب شده وبه سنگهای بزرگ وبلند وقایمی گفته می‌شود که دربرتانی فراوان دیده می‌شوند . م .

با اینهمه اقیانوس و آسمان همچنان صاف و درخشان می‌ماند. بامدادی درخشان فرامی‌رسد و سپیده دم لبخندمی‌زند. و این امر که آن را دورویی و غدر خورشید توان‌پنداشت، شاعران وغیبگویان باستانی را به وحشتی مذهبی می‌انداخت.

تاری محتوم اشیاء دربرابر رؤیت مبهم ممکن ناپیدا، حائلی برای آدمی است. نقاب مناك هراس انگیزترین و غدارترین منظره هاست.

این وضع را مارماهی زیر تخته سنگ می‌نامند ولی درست‌تر آن‌است که‌طوفان زیر آرامش نامش نهند!

ساعتی چند و گاهی روزی چند بدین ترتیب سپری می شود. کشتیبانان دوربینهای خود را به هرسو می‌گردانند. چهرهٔ دریانوردان پیر بهم برمی‌آید و از خشم پنهان انتظار حکایت می‌کند.

بناگاه هیاهویی بزرگ ودرهم بگوش می‌رسد. در هوامباحثه‌ای سرمی‌گیرد. چیزی دیده نمی‌شود.

پهنهٔ بی‌پایان دریاآرامش خود را حفظ می‌کند.

لیکن‌هیاهوافزایش می‌یابدوبزرگ تروبلندترمی‌شود.مباحثه‌شدت‌پیدامیکند. کسی در پس افق وجود دارد.

موجودی هراسناك، یعنی باد.

باد یعنی گروهی از «تیتانها» که‌آنها را «دم» می‌نامیم.

تاریکی پست و دامنه‌دار!

هندی آن را «ماروت» (۱)، می‌نامد، یهود «کروبیم» (۲) نامش‌داده و یونانی آن را «آکیلون» (۳) می‌خواند. اینها پرندگان نادیدنی ووحشی لایتناهی هستند. این بورهٔ (۴) انبوه شتابان فرامی‌رسد.

---

۱ ـ Marouts

۲ ـ Keroubims یعنی کروبیان .م.

۳ ـ اکیلون . Aquillon باد تند شمالی ومظهر آن که‌به صورت‌سر کودکی که بادردگونه‌های‌گوشتالوی خود انداخته وبه شدت فوت می‌کند، مجسم می شد . م

۴ ـ Borée یا باد شمال که در اساطیر یونانی خدای بادهای شمالی است و از تیتانی «آسترئوس» نام و«اوروور» (سپیده دمان) زاده است . م

۲

بادهای دریایی

از کجا می‌آیند ؟ ازلایتناهی ! بالهای گسترده آنها گرداب اقیانوس وبالهای بیرون از اندازهٔ آنها پس رفتن خلوتهای بی‌پایان را می‌خواهند. تنها اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام ، این گودالهای پهناور نیلگون می‌توانندآنها را در خود جای‌دهند. آنها اینها را تیره می‌کنند . آنها گروه‌گروه در روی اینهـا به پرواز در می‌آیند . ناخدا « پاژ » (Page) یکبار در آن واحد هفت دیو باد (۱) را دردریادید. اینها برآنها می دوند و از آمدن بلا خبر می دهند . کار موقتی و همیشگی آنها متورم کردن و بر آوردن موجهاست . دانسته نیست چه می‌توانند وچه می‌خواهند بکنند. آنها «ابوالهول» (۲) گردبادندو «گاما» (۳)اودیپ (۴)آنهاست . آنها در تیرگی

---

۱ ـ ما دیو باد را دربرابر واژهTrombe آوردیم که به‌تودهٔ بخار و یـا آبـی گفته می‌شود که به‌شکل ستون و با سرعتی بسیار حرکت می‌کند. م .

۲ ـ ابوالهول(Sprhinx) در اساطیر یونانی نام حیوانی بود که تنهٔ شیر و سر انسان و بالهای عقاب داشت و بر دروازهٔ شهر «تبس» نشسته بود و ازهرکس که می‌خواست وارد شهر شود یا از آنجا بیرون آید معمایی می‌پرسید و چـون جواب او را نمی‌توانستند بدهند آنها را می‌درید و می‌خورد . اودیپ معمای او را دریافت وجواب گفت و اسفنکس از خشم خود را به‌دریا انداخت .م.

۳ ـ واسکودو گاما دریانـورد پرتقالی که درسال۱۴۹۸ راه هندوستان را از طریق دماغهٔ امیدنیك پیدا کرد . م .

۴ـ «اودیپ» ازقهرمانان معروف اساطیریونانی استکه‌ازگاه‌زادن تا دم مردن زندگی را در بدبختی و تیره روزی گذرانید و سرنوشتی بسیار دردناك و غم انگیز پیدا کرد . وی پسر «لایوس» (Laïus)شاه «تبس» و « یوکاست» (Iucaste) زیبـا شهبانوی «تبس» بود. غیبگویی به لایوس خبر داد که زنش فرزندی می‌آورد کـه پدر را می‌کشد و با مادر خویش زناشویی می‌کند . چون «اودیپ» از مادر بزادلایوس

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

فضایی که همیشه در جنبش است در برابر ابر های انبوه پدیدار می شوند . هرکس گرتههای کبودگون آنها را در تیرگی افق دریا ببیند ، خود را در برابر نیرویی آشتی ناپذیر می‌یابد . گویی خرد آدمی آنها را پریشان می‌کند و آنها در برابر آن قد بر می‌افرازند و آمادهٔ پیکار می‌شوند . خرد شکست‌ناپذیر است ، لیکن عنصر را

او را به‌یکی از سربازان خود سپرد تا ببرد و به‌قتلش برساند. سربازرا دل برنوزاد سوخت و نتوانست دست به‌خون وی بیالاید و تنها به‌این بسنده کرد که پاهای او رابا حصیری بهم ببندد و بردرختی بر بالای‌کوهی بیاویزد . قضارا «فوراباس»(Phorabas) چوپان «پولیب» (Polybe)شاه کرنت ، در بالای کوه «کونرون» (Cytheron) او را دید و پس از آنکه روزی چند با شیر گوسفند نگاهش داشت با گله‌های خود به شهر کورنت آورد. شهبانوی کورنت که فرزندش نمی‌شد او را به فرزندی برداشت و اودیپ نامش داد که بمعنای «پاهای آماس‌کرده» است . اودیپ در دربارکرنت‌چون شاهزادگان تربیت یافت وببالید . روزی از روی کنجکاوی پیش غیبگو رفت وغیبگو بی آنکه از پدر و مادر راستین او را خبر دهد او را گفت که ، «تو پدر خویشتن را می‌کشی و مادرت را به‌زنی می‌گیری !» اودیپ که شاه و شهبانوی کرنت را پدر ومادر خویش می‌پنداشت دیگر به‌کرنت باز نگشت و راه دیگری در پیش گرفت . در راه به‌مردی برخورد وبا او درافتاد وبه‌قتلش رساند . این مرد«لایوس»پدر واقعی اودیپ بود اما اودیپ او را نشناخت چون به دروازه‌های شهر تبس رسید شنید که اسفنکس امان از مردم کرنت بریده و «کرئون» برادر «ژوکاست» که پس از لایوس به تخت نشسته وعده کرده است که هرکس اسفنکس را ازمیان بردار نه تنها «ژوکاست» را به زنی به‌او خواهد داد بلکه حاضر است تحت و تاج خویش‌را نیز به‌او واگذارد . اودیپ اسفنکس را کشت وبی‌آنکه مادر خویش را بشناسد با اوزناشویی کرد و ازو صاحب دو دختر به‌نام آنتیگون و «ایسمن» و دوپسر به‌نامهای «تئوکل» و«پولونیس» شد. پس چند سال بلایی بزرگ بر سر مردم کرنت فرود آمد . چارپایان بی سبب می‌مردند و میوه‌ها و سبزه‌ها خشك می‌شدند . اودیپ غیبگویی را به دربار خویش آورد و سبب پیش آمدن این بلا را از وی پرسید . غیبگو گفت که او کشندهٔ پدر و شوهر مادر خویش است . یوکاست خودرا از غصه کشت و اودیپ چشمان‌خود را از حدقه بیرون‌آورد. پسرانش او را ازشهر کرنت بیرون راندند.لیکن‌دخترش‌آنتیگون او راترك نگفت و دست او را گرفت و از شهر بیرونش برد وپس از چندی به‌مرگی مرموز درگذشت . در ادبیات اروپایی « اودیپ » به‌آدمی گفته می‌شود که در برابر معمایی بزرگ قرارگیرد وآن‌را حل کند. م.

نمی‌توان گرفت و نگاه داشت . دژ برابر چیزی که در یك آن درهمه‌جا هست ونتوانش گرفت چه می‌توان کرد ؟ دم باد نخست چون گرز است و سپس دوباره به‌صورت دم در می‌آید ، حمله بادها لگدکوب کردن و درهم کوفتن و دفاع آنها از هم پاشیدن و پهن شدن است. هرکه سروکارش با آنها بیفتد ناچار است تدبیری بیندیشد و چاره‌ای بجوید، حمله های گوناگون و پر از واکنش آنها تحیر آور و پریشان کننده است . آنها همچنانکه حمله‌های بسیار می‌کنند ، فرار هم می‌کنند . آنها غیرقابل لمسهای سرسختند. چگونه بر آنها پیروز توان شد. پیشانی‌کشتی «آرگوس»(۱) که پاتندیسی که ازچوب بلوط جنگل «دودون»(۲) تراشیده شده بود، زیور یافته بود، هم‌پیشانی کشتی و هم راهنمای آن بود ، با آنها گفتگو می‌کرد . آنها با این پیشانی که الهه‌هم بود تندخویی‌کردند. کریستف‌کلمب چون چشمش به آنها افتاد که به‌سوی‌کشتی«پنتا» می‌آمدند، به‌عرشه رفت وآیه‌هایی از انجیل برخواند و بر آنها دمید. «سورکوف»(۳) دشنامشان داد وگفت: «رذلها!» . «ناپیر»(۴) توپ به‌سویشان درکرد. آنان دیکتاتور خاویه‌اند .

آنان خاویه‌اند ! با آن چه می‌کنند ؟ معلوم نیست کینهٔ تسکین‌ناپذیر آنها از چیست ؟ کمینگاه بادها بسی هراس‌انگیزتر ازکمینگاه شیران است . چه‌اجسادی که در زیر این چین‌های بی‌پایان‌نهفته است ! بادها باسنگدلی بسیار تودهٔ بزرگ تیره و تلخ را پیش می‌رانند . همیشه آوای آنها به‌گوش می‌رسد لیکن خود آنها آوایی

---

۱ ـ «آرگوس» (Argos) دراساطیریونان کشتی‌ای بود که پنجاه تن‌ازقهرمانان یونانی ، از جمله هرکول و کاستورو اورفه درآن نشستند و به‌راهنمایی وزیر فرمان «ژازون» برای به چنگ آوردن پشم‌زرین ، به‌کشور کلشید، رفتند. دگل بزرگ این کشتی را از تنهٔ تناورترین درخت بلوط جنگل «دودون» ساخته بودند . آرگوس در یونانی به‌معنای سفید و درخشان‌وسریع است . سرنشینان‌کشتی آرگوس‌را«آرگونوت» می‌خواندند . م .

۲ ـ «دودون» (Dodone) شهر باستانی «اپیر» (Epire) بود که در کنار آن جنگلی ازبلوطهای کشن قرار داشت ویونانیان صدای شاخ وبرگهای‌آنها را سروش آسمانی‌می‌پنداشتند وغیبگویان‌آنها را تأویل وتفسیر می‌کردند و درآنجاعبادتگاهی برای زئوس خدای خدایان برافراشته بودند . م

۳ ـ «سورکوف» (Surcouff) دریانوردی فرانسوی که در سال ۱۷۷۳ زاد و به سال ۱۸۲۷ درگذشت او تعداد زیادی از کشتی های انگلیسی را مصادره کرد . م

۴ ـ چارلز ناپیر (Charles Napier)دریا سالارانگلیسی‌که به‌سال ۱۷۸۶تولد یافت ودرسال ۱۸۶۰ درگذشت. درجنگ۱۸۵۴و۱۸۵۵فرمانده ناوگان بالتیك بود .م

نمی‌شنوند . کارهایی می‌کنندکه به‌جنایت مانندتر است.دانسته نیست که کفهای سفید را که از روی دریا برمی‌کنند بروی که می‌اندازند ، چه کژخویی و بددینی بزرگی در بادی‌که کشتی را غرق می‌کند وجود دارد . چه گستاخی و توهین بزرگی که با خداوند می‌کنند ! گاه‌چنین می‌نماید که بروی خدا «تف» می‌اندازند. آنان جباران جاهای ناشناخته‌اند . دریانوردان ونیزی‌به‌آنان لعنت می‌فرستادند .

فضاهای لرزان مورد تهدی وتجاوزآنها قرار می‌گیرند .آنچه درین وادیهای فراموشی می‌گذرد دربیان نمی‌گنجد. سواری همراه تیرگی‌است. هوا چون‌جنگلی‌آوا می‌دهد. چیزی‌دیده نمی‌شود، لیکن‌سروصدای سواران به‌گوش‌می‌رسد. نیمه‌روزاست. ناگهان تندبادی می‌وزد و شب می‌شود . نیمه شب است و ناگهان روز می‌شود و بخار قطبی شعله می‌کشد . گردبادها پیاپی از جهات مخالف می‌وزند . رقص زشت و نفرت آوری آغاز می‌شود وبلاها در روی عنصرمادی به‌لگدکوبی برمی‌خیزند. ابری‌بسیار سنگین‌ازنیمه‌می‌شکندوپاره‌پاره‌می‌شود وبردریا فرومی‌ریزد. ابرهای‌ارغوانی‌می‌درخشند وغریو برمی‌آورند وآنگاه تیرگی شومی پیدا می‌کنند. ابری که ازآذرخش‌خالی‌شود سیاه می‌شود . این ابر ذغال خاموش شده ایست .کیسه‌های باران به روی میغ خالی می‌شود . درآن‌کوره آتشی هست که باران ازآن فرو می‌ریزد ، موجی هست که شراره‌ها ازآن برمی‌جهد . درخششهای سپید دریا در زیررگبار، درفاصله‌هایی‌عجیب انعکاس می‌یابد . توده های بزرگ از هم می‌پاشند و به‌اشکال همانندی در می‌آیند . فرورفتگیهای بزرگی در ابرها پدید می‌آید ، بخارها به گردش درمی‌آیند ، موجها چون فرفره‌ای دورخودمی‌چرخند و«نایاده‌های(۱) مست تاجایی که چشم کارمی‌کند غلت می‌خورند . دریا چون تودهٔ نرم وسترگی ، بی‌آنکه از جای خود تکان بخورد به‌جنبش درمی‌آید . همه‌جارنگ‌پریده است وازین رنگ‌پریدگی‌فریادهای‌تومیدانه‌ای برمی‌خیزد .

دسته‌های بزرگی‌از سایه در ژرفای تیرگی بی‌پایان می‌لرزد . گاهگاهی‌تشنجی در آن پیدا می‌شود . زمزمه‌ها به‌صورت همهمه وتموج به‌صورت تلاطم درمی‌آید. افق دریا ، تیغه‌های‌رویهم انباشتهٔ موج ، نوسانهای پایان ناپذیر، زمزمه‌های بم دایم وجهش همهمه و غوغا به‌طرزی شگفت انگیز درآنجا پدیدار می‌شود . پنداری عطسه ماران

۱ـ «نایادها» (Naiades) در اساطیر یونانی پریانی بودند که برچشمه‌سارها و رودخانه‌ها نظارت داشتند . در اصطلاح گیاهشناسی به‌نوعی از گیاهان دریایی گفته می‌شودکه درآبهای شیرین اروپا رشد می‌کنند . م .

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

هفت(۱) سر افسانه‌ای از آن‌جا به‌گوش می‌آید . نخست بادی سرد و آنگاه بادی گرم فرا می‌رسد . لرزهٔ دریا حاکی از ترس و پریشانی و اضطراب و وحشت عمیق آبهاست. ناگهان گردباد چون حیوانی برای نوشیدن آب به روی اقیانوس می‌آید . مکیدن عجیبی صورت می‌گیرد . آب به سوی دهانی که دیده نمی‌شود بالا می‌رود و باد کشی پدید می‌آورد . ذمل موج متورم می‌شود . این همان دیو باد است که قدیمیان آنرا «پرستر» (Prester) می‌نامیدند ودربالا به‌صورت استالاکتیت(۲) ودر پایین به صورت استالاگمیت(۳)یعنی دومخروط‌بازگونهٔ‌گردان در می‌آیندکه نوك یکی روی‌نوك دیگری قرار دارد . بوسادوکوه است، یکی‌کوه کف‌آلودموج که بر می‌شود ودیگری کوه ابر که فرود می‌آید . در هم آمیختن موحش موج و تیرگی است . دیوباد چون ستونی که در تورات ذکر آن رفته ، در روز تیره و سیاه و در شب سفید و درخشان است . تندر در برابر دیو باد خاموشی می‌گزینند ، گویا از آن می‌ترسد .

پریشانی دامنه‌دار خلوتها دارای نظم و آهنگی است که بطرز موحشی توسعه می‌یابد : رگبار ، تندباد ، بوران، طوفان ، کولاك گردبادو دیوباد هفت رشتهٔ‌جنگ بادها و هفت نوت گردابند . آسمان پهنه‌ای است گسترده و دریا سطحی‌است مدور . دمی می‌گذرد و دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند . خشم وآشفتگی است !

این جاهای منظم چنین‌اند .

بادها ، می‌دوند ، می‌رسند ، نگونسار می‌شوند ، از میان می‌روند و دو باره

---

۱ ـ Hydre(هیدر)طبق افسانه‌های یونانی مار هفت سری بوده است که چون یکی‌ازسرهایش‌بریده می‌شد بی‌درنگ‌سر دیگری‌ازجای‌آن سبزمی‌شد ومی‌بایست برای ازمیان بردن او هر هفت سرش را با هم قطع کرد و این کار را هرکول قهرمان افسانه‌ای انجام داد . م

۲ ـ استالاکتیت کلمه‌ایست یونانی به‌معنای «قطره‌قطره چکیدن» ودر اصطلاح به‌آویزها وستونهای مخروطی شکلی‌گفته می‌شود که ازآب‌چك سقف‌غارها پدیدمی‌آید بدین‌ترتیب که آبکه دارای کربنات‌دوکلسیم است به‌هنگام چکیدن ازسقف‌انیدرید کربنیك آن بخار و متصاعد می‌شود و مادهٔ آهکی‌آن رسوب می‌کند وبه‌تدریج ستون آویختهٔ مخروطی‌شکلی در سقف غار پدید می‌آید.م .

۳ ـ استالاگمیت ستون مخروطی‌شکلی است که بر اثر چکیدن آب آلوده به‌کرینات دوکلسیم در سطح غار پدید می‌آید . استالاکتیت واستالاگمیت در غارها از بالا و پایین بهم‌نزدیك‌می‌شوند و به‌شکل ستونی درمی‌آیند که میانهٔ آنها از بالاوپایین آنها باریکتر است . م .

در می‌گیرند وبا بالهای‌گسترده درهوابی‌حرکت می‌مانند . صفیر می‌کشند ،می‌غرند، می‌خندند ، خنده‌ای‌خشمناك ، خنده‌ای شهوت‌انگیز ، خنده‌ای افسارگسیخته‌می‌کنند وبه‌روی موج تند خشم، می‌آیند . این زوزه‌ها با هم هماهنگی می‌کنند و سراسر آسمان‌را با سروصدا پرمی‌کنند. آنها همچنانکه درمس‌بدمند در ابرهای انبوه‌می‌دمند و فضا را چون‌سازی به نوا در می‌آورند و در لایتناهی آواز سر می‌دهند و با سر و صدایی که گویی از نفیر شیپورها وبوقهاو کرناها و ناقورها برمی‌آید نوعی موسیقی پرومته‌ای بوجود می‌آورند که هرکس آن را بشنود چنین می‌پندارد که صدای ساز پان(۱)را می‌شنود. آهنگ موسیقی آنان‌آهنگی موحش است.آنان شادی‌بزرگی دارند که ازتیرگی ترکیب یافته است .آنها کشتی‌ها را درجاهای خلوت جرگه می‌کنند وشکارشان‌می‌کنند.بی‌هیچ وقفه‌ای،روزوشب،درهرفصل وموسمی،ازمناطق‌استوایی‌گرفته تا مناطق قطبی در بوقهای شوم خود می‌دمند و در میان آشوب و در آمیختگی ابر و موج ، شکار بزرگ ویژهٔ خود یعنی کشتی‌های طوفانزده را دنبال می‌کنند . آنها گروههایی از سگان‌شکاری در اختیاردارند و با آنها تفریح می‌کنند و آن‌سگان‌شکاری یعنی موجها را در کنار تخته سنگها به‌پارس کردن وا می‌دارند . گویی با هزاردست خمیر نرم آب را مشت‌ومال می‌دهند و بر می‌آورند .

آب نرم است زیرا متراکم نمی‌شود . زیرفشار می‌لغزد. چون از جایی فشار ببیند به‌جای دیگرمی‌گریزدوبدین‌گونه به‌صورت‌خیزابه درمی‌آید، موج وسیلهٔ آزادی آن است .

---

۱ ـ پان (Pan) در اساطیر یونانی پسر «هرمس» (Hermes) ویکی ازپریان به‌نام دیروپ(Dyrope)است که بر گله‌ها نظارت دارد.او درگروه دیونیسوس شرکت دارد وکوهها و دشتها را زیر پا می‌گذارد. شکارمی‌کند و با سازخودکه نی چوپانی‌است وخود اختراع‌کرده رقص حوریان و پریان را منظم می‌کند . پیدایش‌او هراس‌دردلها می‌افکند . م .

۳

شرح صدائی که ژیلیات شنید

به‌هنگام اعتدال‌بهاری واعتدال پائیزی بادهای بزرگی از دریا به‌سوی‌خشکی می‌وزد ، درین مواقع موازنهٔ هوای مناطق گرم ونواحی قطبی بهم می‌خورد . جزر و مد عظیم جوی جزر خود را به‌روی نیمکره‌ای ومدخود را به‌روی نیمکره‌دیگر فرو می‌ریزد . منظومه‌های فلکی«میزان» و «دلو» این نمودهارانشان می‌دهند .

طوفانها دراین مواقع برمی‌خیزند .

دریا انتظار می‌کشد وخاموشی می‌گزیند

گاه، آسمان‌چهره دژم‌می‌کندورنگش را می‌بازد وپرده‌بزرگ‌سیاهی‌به‌روی‌خود می‌کشد . دریانوردان با دلهره وپریشانی بسیار در چهرهٔ خشمگین تاریکی می‌نگرند لیکن از دیدن قیافهٔ شادمان او ترس بیشتری در دلشان راه می‌یابد . آسمان خندان اعتدال بهاری و پاییزی تندبادی است که اندیشهٔ زیانبخش خود را در زیر نقاب نرمی و مهربانی می‌پوشاند. زنان گربان در چنین هوایی دربرج آمستردام گرد می‌آیند و چشم به‌اُفق دریا می‌دوزند وآن را می‌کاوند .

اگر طوفان زمستانی‌و پاییزی دیرفرا رسد ازین روست که سرگرم‌گرد آوردن نیروست تا با حدت و شدت بیشتری بتازد وزیان بیشتری واردآورد. ازاقساط‌طولانی قرض بترسید . « آنگو » (۱) می‌گفت : « دریا اقساط بدهی خود را به موقع می‌پردازد !»

چون انتظاراز حد بگذرد ، ناشکیبایی‌دریا را تنها از آرامش بسیاراومی‌توان دریافت . تنها بار مغناطیسی بوسیلهٔ چیزی که آن را افزوزش آب توان نامید ،

۱- ژان آنگو (J.Ango)از تجهیز کنندگان‌فرانسوی کشتی بودکه‌کشتیهایی را تجهیز کرد و به‌امریکا و آفریقا فرستاد وفرانسوای‌اول، پادشاه فرانسه‌رادرمسلح کردن فرانسه بضد انگلستان کمك کرد . در سال ۱۴۸۰ متولد شد وبه‌سال ۱۵۵۱ در گذشت. م.

پدیدار می‌شود . موج پرتو می‌افکند وهوا پراز برق وآب پراز فسفر می‌شود. درین مواقع دریا نوردان خود را خسته و فرسوده می‌یابند . این لحظات بخصوص برای کشتیهایی که پوشش آهنی دارند بسیار خطرناك است زیرا ممکن است پوشش آهنی آنها سبب انحراف قطبنما و در نتیجه غرق شدن واز میان رفتنشان بشود . کشتی اقیانوس‌پیمای «یووا» (yowa) بدین ترتیب غرق شد.

کسانی که با دریا آشنایی دارند ، در چنین لحظاتی از دیدن دورنمای دریا ، در شگفت می‌شوند ، پنداری دریا هم در آرزوی آمدن گرد باد است و هم از آن می‌ترسد . بعضی از آمیزشهای مورد علاقهٔ طبیعت بدین گونه صورت می‌گیرد . شیر ماده به‌هنگام مستی از برابر شیر نر می‌گریزد. دریا نیز مست شهوت می‌شود و ازین رو تنش به لرزه می‌افتد .

زفافی طولانی صورت می‌گیرد .

این زناشویی‌مانند زناشوئیهای امپراطوران‌قدیم با کشتار گروهی آغازمی‌شود. جشن وسروری‌است‌که جاشنی‌ازتیره‌روزی و فلاکت دارد . بادها از دور دورها،ازپهنهٔ دریا ، از جاهایی بسیار دور ، از افقهای رنگ پریدهٔ خلوتها ، از قعر آزادیهای بی‌پایان فرا می‌رسند . دقت کنید ! این کار اعتدال بهاری واعتدال پاییزی‌است!

طوفان ، توطئه می‌چیند . در افسانه های باستانی بادها را موجوداتی ناپیدا می‌پنداشتند که با طبیعت بزرگ‌آشفته در آمیخته بودند. «ائول» (۱) با «بوره»(۲)

۱ـ یونانیان باستان می‌پنداشتند که‌بادها موجوداتی‌ناپیدایند وآنهارافرزندان آسمان وزمین می‌شمردند . شاعرانی از قبیل «هومر» و «ویریژیل» جزایر «ائولی» را که میان جزیرهٔ سیسیل و ایتالیا قرار دارند ، کشور بادها خوانده‌اند . «ائول» (Eole) شاه بادهاست و آنها را در غارهایی ژرف زندانی کرده است . این بادها شبان و روزان در پشت درهای زندان خود می‌غرند و هرگاه «ائول» از آنان جلو نگیرد و از زندان آزادشان کند خشکیها و دریاها وحتی قبهٔ آسمان را از جای بر‌می‌کنند . لیکن ژوپیتر، خدای خدایان پیش‌بینی‌های لازم را درین باره کرده و برای اینکه چنین سانحه و مصیبتی روی ندهد گذشته از زندانی کردن آنهادرغارهای زیرزمینی، توده‌های عظیم کوهها و تخته سنگها را هم روی زندان آنها نهاده است .

۲ـ بوره «Borée» بادشمال غربی است که ازهلاس به تراك می‌وزد . درآتن معبدی برای «بوره»ساخته بودندزیرا یونانیان چنین می‌پنداشتند که بوره‌درجنگهای ایران و یونان به یاری یونان شتافته ، ونیروی دریایی خشایارشا را نابود کرده است . م .

سازش می‌کند . سازش عنصری با عنصر دیگر ضروری است . آنها کارهـا را قسمت می‌کنند.باید موجها وبادها بمجنبش درآیند.شب درین کارآنان یاوری تواند رسانید . باید او را به‌کار گیرند . باید عقربهٔ قطبنماها منحرف شوند ، چراغهای راهـنما فرو میرند،فانوسهای‌دریایی‌خاموش‌گردند وستارگان‌پنهان شوند.باید دریا درین موردباآنها همکاری کند . پیش از هرگردبادی همهمه‌ای برمی‌خیزد . تندبادها نخست در پس افق با هم نجوا می‌کنند . آوای دوری که در تاریکی از خاموشی وحشتزدهٔ دریا به گوش می‌رسد، ازهمان جاست !

ژیلیات نیز این نجوای هراسناك را شنید . درخشش فسفری دریـانخستین و برخاستن این‌همهمه دومین اخطار است !

هرگاه دیوسیاهی وجودداشته باشد بی‌گمان بادچنین دیوی‌است .

بادکثرت دارد وهوا وحدت !

وازاین حکم نتیجه می‌گیریم که، انقلاب هوا مرکب است . وحدت هواچنین ایجاب می‌کند .

گرداب آسمان جزئی ازطوفان وتمام‌اقیانوس جزئی از بوران است ! مجموعهٔ این نیروها با نظم خاصی درآن وارد می‌شود و جزو آن می‌شود . موج ، گـرداب پایین ، و باد گرداب برین است . با طوفانی سرو کار پیدا کردن با تمام دریا وآسمان در افتادن است .

«مسیر» (Messier) ، یکی از دریانوردان نامدار وستاره شناس متفکراطاقك «کلونی» (Cluny) می‌گفت، «بادازهمه‌جا می‌وزد و در همه‌جا هست!» اوباور نداشت که بادهای محبوسی ، حتی در دریاهای بسته وجود داشته باشد . در نظر او بادهای مدیترانه‌ای وجود نداشت . او می‌گفت که آنها را ضمن عبور شناخته است . اظهـار می‌کرد کـه در فلان روز و فلان ساعت باد فون (Fohn) دریاچهٔ « کنستانس » که «لوکرس»(۱) آن را «فاوونیوس» (Favonius) می‌نامید و در روز دیگر«بورا»ی (Bora) دریای آدریاتیك وفلان روز «نوتوس» (Notus) دورانی کـه می‌پندارند در حلقهٔ جزایر «سیکلاد» زندانی است از افق پاریس گذر کرده‌اند . او جریان آنهارا تعیین کرده است . اوعقیده نداردکه باد «سرسر»ی‌که در میان « مالت » و« تونس » می‌وزد ، و سرسری‌که در میان جزیرهٔ «کرس» و «بالئار» وجود دارد ، از زنـدان خود فرار نتوانند کرد او هرگز نمی‌پذیرد که بادها چون خرسهایی در قفس‌هایی

---

۱ ـ «لوکرس»(Luerèce) شاعر لاتینی‌که در روم در قرن اول پیش ازمیلاد مسیح زندگی می‌کرده است . اومنظومه‌ای علمی بنام «دربارهٔ طبیعت» پرداخته ودر آن عقیدهٔ «اپیکور» را بهزبان غنایی ونظمی منسجم شرح داده‌است.م

زندانی شده‌باشند . او می‌گفت : «هربارانی‌که می‌وزد ازمناطق استوایی و هربرقی که می‌زند از قطبها می‌آید .» باد در واقع در تقاطع دوایر اعتدالها و استقرارها ، که انتهای محور را نشان می‌دهد، از الکتریسته ودر استوا از آب اشباع می‌شودوازاستوا آب واز قطبین دم همراه می‌آورد .

باد دارای این خاصیت است که درآن واحد درهمه‌جا حاضر باشد .

البته، منظور این نیست که مناطق بادخیز وجود ندارد .جریانهای‌دایمی‌هوا کاملا به‌اثبات رسیده وروزی‌که کشتیرانی درهوا، با کشتیهای هوایی صورت بگیرداز خطوط مهم این جریانها استفاده خواهندکرد . انکار نمی‌توان کردکه باد سبب‌انشعاب هوا می‌شود . رودهای بزرگ باد ، رودخانه‌های باد ، جویبارهای باد وجود دارند . اما انشعابهای هوایی بعکس انشعابهای آب روی زمین است ودر آنجا به جای اینکه چشمه‌ها دررودخانه‌ها ورودخانه ها دررود های بزرگ بریزند، ازآنهامنشعب‌می‌شوند وبالنتیجه به‌جای تمرکز پراکندگی دارند .

این پراکندگیها سبب همکاری بادها با یکدیگر و وحدت جو می‌شود.هرگاه ذره‌ای جای خود راتغییر دهد ، ذرهٔ دیگر را جابجا می‌کند . تمام باد یک پارچه حرکت می‌کند . باید برجستگی‌کوه را هم به‌این علل مهم اتحاد وهمکاری افزود که جو را با همهٔ کوههایش می‌گرداند ودر جریان بادها گره‌هاوپیچش‌هایی ایجادمی‌کند ودرهمهٔ جهات جریانهای مخالفی‌برمی‌انگیزد وشاخه‌های بی‌شماری ازهم‌جدامی‌کند و می‌پراکند !

پدیدهٔ باد عبارت است ازنوسان دواقیانوس روی یکدیگر ، اقیانوس‌هواروی اقیانوس آب قرار دارد وبراین جریانها تکیه می‌کند و روی این مادهٔ لرزان نوسان پیدا می‌کند .

تقسیم ناپذیر در حجره‌های‌مختلف قرار نمی‌گیرد . فشاری که در نزدیکیهای دماغهٔ امیدنیک‌به‌آب دریا وارد می‌آید ، درجزایر مانش محسوس‌می‌شود. دریانوردی جهان با غولی تنها سروکار دارد . مجموعهٔ دریا مار هفت سری بیش نیست . امواج آب، روی دریا را با پولکی خاص می‌پوشاند . اقیانوس همان «ستو»(۱) است .

تعدد روی این وحدت فرو می‌افتد .

۱ـ ستو (Ceto) در اساطیر یونان دختر نپتون ونمفی (Nymphe حوریان جنگلهاوچشمه سارها) تزه‌آ (Théséa) نام است.

٤

سپاه باد

قطبنما سی دو نوع باد ، یا سی و دوجهت را نشان می‌دهد ، لیکن خود این جهات نیز به جهات فرعی بیشماری تقسیم می‌شوند . طبقه بندی بادها از روی جریانها، طبقه بندی بیشمار از روی نوع و یا طبقه‌بندی بی‌پایان است .

همر (۱) نیز در برابر این شمارش درمانده می‌شد.

جریان قطبی به جریان استوایی برمی‌خورد ، سرما و گرما بهم در می‌آمیزد و ازین برخورد موازنهٔ باد پدید می‌آید و از آن موج متورم وپراکنده وپرچین وشکن باد ، چون سیلابی خروشان و وحشی بیرون می‌پرد . پراکندگی باد ، سدهای شگفت انگیز هوا را در چهار گوشهٔ افق به لرزه درمی‌آورد .

همهٔ بادها درآنجاست ، باد «گلف استریم» (۲) که میغ انبوهی بر«زمین‌نو» (Terre ـ Neuve)(۳) فرو می‌ریزد، باد «پرو»، ناحیه‌ای که آسمانی آرام دارد و مردمانی که درآنجا زندگی‌می‌کنند هرگزغرش‌تندر را نشنیده‌اند، باد «اکوس‌نو»(۴)

---

۱ ـ همر شاعر نامدار یونانی که حماسه های «ایلیاد» و «اودیسه» را پرداخته وبزرگترین شاعرعهد قدیم شناخته شده است . استاد سعید نفیسی «ایلیاد» و«اودیسه» او را ترجمه کرده و بنگاه ترجمه و نشرکتاب آنها را به طبع رسانیده است . م .

۲ـ گلف استریم که به معنای جریان خلیج است به جریان آب گرمی گفته می‌شود که از خلیج مکزیك شروع می‌شود وتا کرانه های نوروژ می‌رود و هوای سواحل غربی اروپا را معتدل‌می‌سازد. این جریان‌دریایی‌را«آلاینوس»درسال ۱۵۱۳ کشف‌کرد.م

۳ ـ «زمین‌نو» (Terre Neuve) که انگلیسی زبانان آنرا « نیوفوندلند » (Newfoundland) می‌نامند جزیره ایست واقع در مصب رود سن لوران آمریکا . م

۴ـ اکوس نو شبه جزیره‌ایست در کشور کانادا واقع در دهانهٔ رود سن لوران . م

که آئوك بزرگ یا (Alca empennis) (۱) با منقار راه راه خود در آن پرواز می‌کند ، گرد باد های آهنین دریاهای چین ، باد موژامبیك که کشتی‌ها و کـرجی‌ها را ازکار می‌اندازد ، باد برقی ژاپن که ژاپـونیان وزش آن را با نـواختن سنج اعلام می‌کنند ، باد آفریقا که در میان کوهستان میز (Montagne delatable) و کوهستان شیطان (Montagne de Diable) می‌وزد و در آن جا زنجیر می‌گسلد و بیرون می‌آید ، باد استوایی که از فراز باد «آلیزه»(Alizé)(۲) می‌گذرد وقوسی‌رسم می‌کند که همیشه رأس آن در مغرب قرار می‌گیرد ، بادهای آتشفشانی که از دهـانهٔ آتشفشانها بیرون می‌آیند و دم مخوف‌آتش را دارند ، باد عجیب ومخصوص‌آتشفشان «آوو» (Awu) که همواره ابری زیتونی رنگ به سوی شمال می‌فرستد ، باد موسمی جاوه که مردم سنگرهای زیرزمینی دربرابرآنها می‌سازند وآنها را خانه های گردباد می‌نامند، شعبه‌ای از باد سرد شمالی که فرانسویان آنرا بیز(Bise) وانگلیسیان آنرا باش«bush» یعنی‌بوتهٔ خارمی‌نامند ،گردبادهای کمانی تنگهٔ «مالاکا» که«هورسبرگ» (Horsburgh)آن را کشف کـرد ، بـاد سخت جنوب غربی که در شیلی «پامپیرو» (Pampero) و در بوئنوس‌آیرس «ربوژو» (Rebojo) خـوانده می‌شود و «کوندور» (۳) را به‌میان دریا می‌راند و او را از چنگ شکار افکن بـومی که در گـودالی روی پوست گاوی که تازه کنده شده است به پشت می‌خوابد و کمان خود را با پاهایش به‌زه می‌کند و کمین می‌کشد ، نجات می‌بخشد ، بـاد شیمیایی کـه به‌گفتهٔ « لومری » (۴)

---

۱ ـ «آئوك» Auk مرغی است ماهیخوارکه بالهای‌کوتاه و تنهٔ سنگین وپاهای پره‌دار دارد وتنها یك تخم در روی تخته سنگها می‌گذارد . «آئوك بزرگ» که‌آنرا آلکا اپیی هم می‌نامند بیشتر در «سپتیزبورگ» دیده می‌شد و ازسال ۱۸۴۲ نسل آن ازمیان رفته است .م.

۲ـ آلیزه (Alizé) بادهای گرم دایمی که از مناطق گرم درتمام‌سال از شرق به‌غرب می‌وزد . م .

۳ ـ کوندور(Condor) ازانواع کرکس‌است که درآمریکای‌جنوبی ودرنواحی مرتفع «آندها» به سرمی‌برد وآشیانهٔ خود را در کوهستانها در ارتفاع ۱۰/۰۰۰ تـا ۱۵/۰۰۰ پایی می‌سازد و طول بالهای گستردهٔ آن بیش از سه‌متر است .م .

۴ـ نیکلالومری (Nicolas Lemery) پزشك و کیمیاگر فـرانسوی کـه در سال ۱۶۴۵ در شهر روئن فرانسه به دنیاآمد و درسال ۱۷۱۵ درگذشت و دربارهٔ نمکهایی که از سبزیها و ماهیان وآنتیمون و غیره گرفته می‌گردد تحقیقاتی کرد . م.

سنگهای تندر را در ابرها می‌سازد ، باد «هارماتان» (۱) کافرها (۲) ، بادهای برفی قطبی که خود را به بانکیزها (۳) می‌بندند و یخهای جاودانه را در پی‌خود می‌کشند، باد خلیج بنگاله که تا«نیژنی‌نوگورورد»(۴) می‌رود وخانه های چوبی سه گوش آن جا را که بازار بزرگ آسیایی درآنها برپا می‌شود ویران می‌کند ، بادهای کوهساران «کوردیلر» (۵) که موجهای دریا و جنگلهای انبوه را به‌جنبش و هیجان در می‌آورد ، باد مجمع الجزایر استرالیا که شکارگران عسل درآن جا از زیر شاخ و برگ اوکالیپتوس‌های‌غول‌آسا شانهای عسل را بیرون می‌کشند ، باد سیرکو (Circoo) ، باد میسترال (۶) باد هوریکان (۷) ، بادهای سیلابی ، بادهای طوفانی ، بادهای سوزان ، بادهایی که گرد و خاك دشتهای برزیل را در کوچه های شهر «جنوا» می‌پراکند ، بادهایی‌که درجهت موافق‌گردش زمین‌می‌وزند، بادهایی‌که مخالف‌آنند و«هره‌را» (۸) در بارهٔ آنها گفته است « باد بدی که در جهت مخالف گردش زمین می‌چرخد» ،

۱ـ هارماتان (Harmattan) باد گرم وسوزانی که از داخلهٔ صحرای آفریقا به‌سوی اقیانوس اطلس می‌وزد . م.

۲ـ کافرها (Cafres) قبیله‌ای هستند که‌درجنوب آفریقا زندگی می‌کنند وکافر نامی است که مسلمانان به‌آنان داده‌اند . م .

۳ـ بانکیز (Banquise) واژه ایست اسکاندیناوی به‌معنای قطعه یخ که امروز درهمهٔ زبانها به‌کار می‌رود و به توده های بزرگ یخ های ساحلی که از انجماد مستقیم آب دریا پدید می‌آیند گفته می‌شود . م .

۴ـ «نیژنی‌نوگورورد»شهری است در روسیه که امروز گورکی خوانده می‌شود. در محل تلاقی دو رود ولگا و اوکا ساخته شده و سابقاً بازار مکارهٔ بسیار معروفی داشت . امروز از شهرهای بزرگ صنعتی شوروی بشمار است وکارخانه های فلزسازی و اتومبیل سازی و تصفیه نفت و غیره دارد . م .

۵ـ کوردیلر (Cordillèrs) یاکوههای«آند» (Andes) رشته کوههای بزرگی است‌که درطول‌سواحل‌غربی‌آمریکای‌جنوبی‌کشیده‌شده‌اند وطول‌آنها به ۷۵۰۰ کیلومتر می‌رسد. قله‌های‌آتشفشان‌بسیار در آن‌است وبلند ترین آنها«آکونکاگوا» (Aconcagua) نام دارد و ۷۰۱۰ متر بلندی دارد . م

۶ـ باد میسترال (Mistral) باد سخت و سردی است که از شمال به جنوب شرقی فرانسه می‌وزد . م .

۷ ـ هوریکان (Hurrican) بادهای گرم و سوزان وناگهانی . م.

۸ـ «فرناندو دو هره‌را» (Fesnando de Herrera) شاعرغزلسرای‌اسپانیایی که در سال ۱۵۳۲ بزاد و بسال ۱۵۹۷ درگذشت . او یکی از استادان مکتب ادبی اشبیلیه است . م.

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

بادهایی که باهم می‌وزند و برای ویـران ساختن با هم می‌سازند و هرچه یکی می‌سازد دیگری برمی‌اندازد ، بادهای قدیمی که در کرانهٔ وراگوآس (Veraguas) برکریستف کلمب تاختند ، بادهایی که از ۲۱ اکتبر تا ۲۸ نوامبرسال ۱۵۲۰ ماژلان (۱) را از رسیدن به اقیانوس آرام باز داشتند ، باد هایی که دگلهای «آرماندا» (۲) را شکستند وشمع آرزوی فیلیپ دوم (۳) را کشتند ، و بادهای دیگر که نام همهٔ آنها را برنتوان شمرد . بادهای حامل قورباغه و ملخ که ابرهایی ازین جانوران را از فراز اقیانوس به سوی خشکیها می‌رانند ، بادهایی که کاری راکد «پرش باد» می‌نامند انجام می‌دهند و زندگی طوفان زدگان را به‌پایان می‌رسانند ، بادهایی که به‌یك ضرب دم خـود ، بار کشتی را جابجا می‌کنند وآنرا برآن می‌دارند که بقیهٔ راه خود را خمیده به پیماید ، بادهایی که سیرکوم کومولی (Circumcumuli) یا جریانهای همه جانبه را می‌سازند ، بادهایی که سیر کوم ستراتی (Circumstrati) یعنی جریـانهای مطبق را می‌سازند ، بادهای کور سنگینی که باران متورمشان می‌کند ، بادهای تگرگ ، بادهای تب‌خیز ، بادهایی که کوههای کوچك آتشفشان را که گل ولای نمکدار و بخارهـای بسیار از آنها بیرون می‌جهد و زمین های گوگردی «کالابر»(۴) را به‌غلیان می‌آورند ، بادهایی که در بوته زارهای دماغهٔ آهن (Cap de Fer) ازموی پلنگان جرقه می‌جهانند ، بادهایی که آذرخش سه شاخهٔ ترسناکی چون زبان افعیان کفچه ، برفـراز ابـر آنها تکان

---

۱ ـ فردیناند ماژلان دریانورد پرتقالی ونخستین کسی است که‌اقدام به‌گردش دور زمین کرد ، لیکن در جزایر فیلیپین کشتیهایش به صخره ای زیردریایی برخورد و غرق شد وماژلان در آنجا به‌دست بومیان کشته شد . م .

۲ـ آرماندا (Armada) یعنی شکست ناپذیر ، به ناوگان عظیمی گفته می‌شد که از طرف فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا درسال ۱۵۸۸ به خـونخواهی ماری استوارت و برای خلع‌ملکه الیزابت ازسلطنت‌انگلستان به‌انگلستان گسیل شد. فرمانده این‌ناوگان «سیدونیا» (Sidonia) نـام داشت ومردی سست رأی و بی‌اراده بـود و از این روی کشتیهای تحت فرمانش دچار طوفان شدند و ازمیان رفتند . م.

۳ـ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا پسر شارل کن بود و در قرن شانزدهم میلادی می‌زیست ، شاهی جاه طلب و خودخواه بود . خویشتن را حامی کیش کاتولیك می‌نامید و آرزوی تصاحب تاج و تخت فرانسه را در سر می‌پخت ، لیکن جز افـزودن کشورپرتقال به قلمرو اسپانیا دیگر نقشه‌هایش‌نقش برآب شد . م .

۴ـ (Calabre) ناحیه ایست در جنوب ایتالیا که تنگهٔ«مسین» آنرا ازجزیرهٔ سیسیل جدا می‌کند . ناحیه ایست کوهستانی و پوشیده از جنگل . در آن‌جا زمین لرزه‌های بسیار روی می‌دهد . یکی از مهمترین این زمین لرزه‌ها به‌سال ۱۷۸۳ روی داد وسبب کشته شدن ۴۰۰۰۰ نفر شد . م .

می‌خورد ، بادهایی‌که برفهای سیاه را همراه می‌آورند . آری سیاه‌باد از چنین‌لشکر-هایی تشکیل یافته است!

درآن دم که ژیلیات سرگرم برآوردن موج شکن خود بود ، صدای تاخت-و تاز این سپاه از دور به تخته سنگ دوور می‌رسید .

گفتیم که باد همهٔ بادهاست !

این اردو با تمام افراد خود یورش آورده بود .

در یک‌سو این سپاه بی‌کران ،

و در سوی دیگر ژیلیات قرار داشت .

۵

انتخاب ژیلیات

نیروهای اسرارآمیز بهترین موقع را برگزیده بودند .

تصادف ـ اگر تصادفی وجود داشته باشد ـ درکار خود استادی تواناست !

تا آن دم که زورق در خلیج کوچك «مرد» و ماشین در پناه کشتی جای داشتند ، ژیلیات شکست ناپذیر بود . زورق درجایی امن وماشین درپناهگاهی استوار جای داشتند . دو «دوور» ماشین را گرفته وآن را به مرگ تدریجی محکوم ساخته بودند ، لیکن از هرحادثه‌ای مصونش می‌داشتند . ژیلیات راهی بیش‌درپیش نداشت. ماشین از کار افتاده بود اما ژیلیات از کار نیفتاده بود ، زورق در اختیارش بود واو می‌توانست باآن خودرا ازمهلکه برهاند.

منتظر به‌دست‌آوردن فرصتی مناسب برای بیرون‌آوردن زورق از لنگرگاهی که درآن‌جا دور از دسترس بود، و وارد کردن آن درتنگهٔ میان دو «دوور»، صبر کردن تا موقعی‌که «دوور»ها زورق راهم بگیرند ، تا ژیلیات بتواند به رهانیدن ماشین و لغزاندن و انتقال دادنش از روی کشتی بهروی زورق برخیزد ، دمی کارمعجزآسایی را که همه چیز را در زورق می‌نهاد به‌تأخیرنینداختن و به پیروزی ژیلیات خشنودی دادن، دامی بود که عناصر طبیعت در سر راه ژیلیات نهاده بودند . نیرنگ تیرهٔ مغاك چون طرحی شوم درآن‌جا به چشم می‌رسید .

درین ساعت ماشین و زورق و ژیلیات درتنگهٔ میان دو تخته سنگ به صورت تن واحدی درآمده بودند . چسبیدن زورق به تخته سنگ ، قرارگرفتن ماشین در درون زورق وخیس شدن ژیلیات ازآب دریا نتیجهٔ فشاری بود که به نقطه‌ای معین وارد می‌آمد . همهٔ آنها ممکن بود باهم و دریك زمان نابود شوند ، همه آنها ممکن بود به یك ضربت ازمیان بروند .

وضعی خطرناکتر از وضع ژیلیات نتوان پنداشت.

گفتی ابوالهول، که گروهی خیالپرست وجود آنرا در دل تاریکی می‌بینند،
دربرابر ژیلیات ایستاده بود و به او می‌گفت :
یا بمان و یا برو !
رفتن دور از خرد می‌نمود و ماندن وحشتناك بود .

۶

پیکار

ژیلبات برفراز «دوور» بزرگ رفت .
از آن‌جا سراسر دریا را می‌دید .
سمت‌مغرب دورنمایی‌شگفت انگیزداشت. درآن‌جا دیواری برافراشته می‌شد. دیواری بزرگ از ابرهایی انبوه که جا به جا پهنهٔ دریا را سد می‌کرد و آهسته و آرام ازافق به سمت‌الرأس متوجه می‌شد. این‌دیوار سه گوش قایم که درطول‌آن منفذ وشکافی ودر رأس آن ترکی دیده نمی‌شد، گفتی باگونیا ساخته شده وباریسمان امتداد یافته بود . این دیوارابر به سنگ خارا می‌مانست. انتهای جنوبی این ابرشیبی‌بسیار تند داشت لیکن درسمت شمال چون‌ورقهٔ‌آهنی‌تاشده‌ای اندکی‌خمیده بود و لغزندگی صفحهٔ موربی‌را داشت. دیوارمیغ گسترش می‌یافت وبی‌آنکه سرستون آن ازموازات خط افق بیرون‌شود، تقریباً بطورنامحسوس درتاریکی‌ای‌که فرود می‌آمدبلندتر می‌شد. موجی وآژنگی وچینی وبرجستگی‌ای تغییرشکل نمی‌داد وجا به‌جانمی‌شد . این بی‌جنبشی جنبان دورنمایی غم‌انگیز داشت . آفتاب رنگ پریده از پس شفافیتی بیمار گونه این‌خط مبهم ونامحسوس‌را روشن می‌کرد. اکنون ابرانبوه، بیش‌ازنیمی از فضا را فرا گرفته بود . گفتی خاکریز هراسناك حصار مغاك بود . چیزی بود مانند افراشته شدن کوهی از تاریکی در میان زمین و آسمان و یا فرود آمدن شب در نیمه روز .

هوا گرمایی چون گرمای تنور داشت . بخاری گرم چون بخار آب گرمابه ازین تودهٔ مرموز برمی‌خاست . رنگ آسمان که از آبی به سفیدی گراییده بود ، از سفیدی نیزبه خاکستری برگشت وبه صورت سنگ لوح بزرگی‌درآمد . دریای‌تیره وسربی رنگ نیز که در زیرآن قرار داشت سنگ لوح دیگری می‌نمود. نه نسیمی می‌وزید ونه موجی تکان می‌خورد و نه آوایی به گوش می‌رسید . تا جایی که چشم‌کار

می‌کرد دریا خلوت بود ، در هیچ طرف بادبانی به چشم نمی‌خورد. پرندگان پنهان شده بودند. فضا بوی غدر وخیانت می‌داد.

این تیرگی به‌طور نامحسوسی افزایش وگسترش می‌یافت .

کوه جنبان بخار که به سوی «دوور» حرکت می‌کرد ، از ابرهایی فراهم‌آمده بود که‌آنها را ابر پیکارتوان نامید . این ابرها تیره وتار بودند . پنداری در پس این توده‌های تیره، کژ چشم ناشناسی به روی‌آدم خیره می‌شود .

نزدیك شدن این ابرها هراس انگیزبود.

ژیلیات به دقت ابرهای انبوه را بررسی کرد وزیرلب گفت :

«من‌تشنه‌ام ! تومی‌آیی وآبی می‌دهی بنوشم !»

ژیلیات دمی‌چند چشم برابردوخت وازجای خود نجنبید. گفتی‌نیروی طوفان را ارزیابی‌می‌کرد.

کلاه بارانی ژیلیات درجیب نیمتنهٔ کارش بود ، آن‌را ازجیب خودبیرون‌کشید وبرسرش نهاد . ذخیرهٔ رخت و لباسش را از سوراخی که مدتها در آن خوابیده بود برداشت ، مچ پیچ هایش رابه پا و کت بارانی باشلق دار خود را به تن کرد . چون پهلوانی بود که آمادهٔ پیکار شود وزره برتن کند . می‌دانیم که‌کفشی برایش نمانده بود ، لیکن پاهای برهنه‌اش درروی تخته سنگ‌ها سخت ونیرومندشده‌بود.

ژیلیات پس‌از این آمادگی جنگی نگاهی به‌موج شکن انداخت وآنگاه‌کمند رامحکم گرفت واز روی دوور پایین‌آمد وپای‌برسنگهای پایین‌نهاد وبه انبارخوددوید وهنوز دقیقه‌ای چند نگذشته بود که بکار وکوشش پرداخت.صدای کوبه‌های پتکش تا ابرهای خاموش که بر آسمان گسترده بودند ، برمی‌شد . ژیلیات‌چه‌کارمی‌کرد ؟ ـ با آنچه‌ازمیخ‌وریسمان برایش باقی‌مانده بود ، در ده یا دوازده‌گامی پشت‌سد نخستین دردهانهٔ شرقی تنگه ، سد مشبك دیگری برآورد.

خاموشی همچنان ژرف بود ، بوته‌های علف درشکافهای تخته سنگ جنبشی نداشتند .

ناگهان خورشید ناپدید شد . ژیلیات سر بر داشت و بر آسمان نگریست .

ابرجنبده و انبوه روی خورشید را فرو پوشید. گفتی روز فرو مرد و پرتوی مبهم ورنگ پریده جایگزینش شد .

دور نمای دیوار ابر تیره تغییرکرد و یك‌پارچگی خود را از دست داد . ابر درسمت‌الرأس چینی‌افقی‌خورد واز آن بالا بروی بقیهٔ‌آسمان خم‌شد. شکل‌طوفان مانند بریدهٔ خاکریزی دیده می شد . طبقه های باران و پشته‌های تگرگ در آن

تشخیص داده می‌شد . آذرخشی نمی‌زد لیکن درخشش هراس‌انگیز پراکنده‌ای در فضا دیده می‌شد ، زیرا اندیشهٔ ترس و وحشت با اندیشهٔ روشنائی بهم تواند آمیخت . نفس کشیدنهای مبهم طوفان به‌گوش می‌رسید . این سکوت تیش نامفهومی داشت . زیلیات نیز خاموشی گزیده بود و گردآمدن توده‌های میغ و تشکیل ابرهای آشفته را تماشا می‌کرد ، در افق میغی خاکستری و در سمت‌الرأس مهی سربی رنگ‌بر دریامی‌نشست و گسترش می‌یافت . پاره‌های رنگ پریده‌ای از ابرهای بالا به روی میغ پایین آویخته بود . زمینهٔ آسمان که عبارت از دیوار ابرها بود ، سفیدی تیره و شیرگون و گرفته و توصیف ناپذیر بود ، ابر باریک‌سپیدرنگی‌که دانسته نبودازکجامی‌آید از پهنا دیوار بلند تیره را از شمال به‌جنوب قطع می‌کرد . یکی از انتهای این‌ابر بروی دریا کشیده می‌شد . در نقطهٔ تقاطع این ابر با ابرهای درهم‌آمیخته ، خفگی بخاری سرخ در زمینه‌ای تاریک‌بچشم می‌خورد . در زیر ابر دراز پریده رنگ ، ابر های کوچک بسیار سیاهی ، در ارتفاعی بسیار کم در جهت مخالف یکدیگر پرواز می‌کردند ، گفتی نمی‌دانستند چه می‌کنند . ابر انبوه زمینه ، درهمان‌آن‌به‌هرطرف گسترده می‌شد و روی خورشید را بیشتر می‌گرفت و با وضعی نحوست‌بار میان دریاو خورشید قرار می‌گرفت . پارهٔ‌کوچکی ازآسمان هم که در سمت شرق وپشت‌سرزیلیات باز وروشن مانده بود ، پوشیده شد . ناگهان بی‌آنکه اثری از باد احساس‌شود،توده‌ای از پرزهای خاکستری رنگ و پریشان در هوا پراکنده شد ، گفتی درپس دیوار سیاه ابرها ، مرغی غول‌آسا را پر می‌کندند . سقفی تیره و بهمفشرده ساخته می‌شد و در انتهای افق به دریا می‌رسید و در تاریکی باآن در می‌آمیخت . احساس می‌شد که واقعه‌ای رخ خواهد داد و چیزی پیش می‌آید ، چیزی پهناور و سنگین و لجام گسیخته . تاریکی غلیظ‌تر می‌شد . ناگهان غرش تندری طولانی در آسمان طنین انداخت .

زیلیات نیز احساس تکانی کرد . تندر خیال انگیز است . این حقیقت خشن در عرصهٔ اندیشه سخت هراس‌انگیز می‌شود . پنداری صدای فروریختن اثاثهٔ اطاق غولان بگوش می‌رسد .

درخشش برقی با این‌غرش همراه نبود . دوباره سکوت برقرارشد . نوعی فاصله ، مانند درنگی که آدمی بهنگام‌آماده شدن به‌پیکار می‌کند ، پیش‌آمد . سپس برقهای بزرگ و درهمی یکی پس ازدیگری وآهسته وآرام درخشیدن‌گرفتند . این آذرخشها‌خاموش بودندوغرشی‌همراهشان‌نبود . هربارکه برقی‌می‌زد همه‌جاروشن‌می‌شد دیوار ابرها اکنون‌به‌صورت‌کنامی درآمده بود و درآن اطاقها وگنبدهایی دیده‌می‌شدو اشباحی به‌چشم‌می‌خورد و سرهای غول‌آسایی نمایان می‌شد و چنین می‌نمود که‌گردنشان دراز می‌شد ، فیلانی که برجهایی بر پشت خودحمل می‌کردند ، دمی پدیدار می‌شدند و بی‌درنگ ناپدید می‌گشتند .

ستون راست وگرد وسیاهی ازمیغ ، بروی بخاری سفید چون دودکش کشتی بزرگ مغروقی که در زیر آب کانون آن روشن باشد ودود ازآن بیرون آید قرار داشت . پرده‌هایی از ابر موج‌میزد و چنین می نمود که چین وشکن درفشهایی دیده می‌شد . درمرکز، ستونی‌از مه‌انبوه‌وسست‌که‌جرقه‌های الکتریکی در آن‌نفوذنتوانستند کرد ، در زیر طبقات لعلگون چون جنین زشت و نفرت انگیز شکم طوفان ، فرومی‌رفت.

ناگهان ژیلیات‌دریافت که باد زلفانش را آشفته کرد . سه‌چهار قطرهٔ درشت باران ، درکنار او به روی تخته سنگ افتاد و پهن شد . آنگاه آذرخش دیگری درخشید وبادبرخاست.

تاریکی ازانتظاربه ستوه‌آمده بود ، نخستین زخمهٔ تندر ، دریا رابه‌جنبش درآورد و زخمهٔ دوم دیوار ابر انبوه را از بالا تا پایین شکافت و سوراخی در آن‌پدید آورد و همهٔ موجهای آویخته از این سوراخ فروریخت. شکاف ابر چون دهان پر از باران‌گشوده‌ای گشت و طوفان به قی‌کردن آغازید !

لحظهٔ‌هراس‌انگیزی‌بود .

ناگهان رگبار وتند باد وبرق زدنها وموجهایی که‌تا ابر ها بر می‌شدند وکف دریاوغرش‌رعدودرهم‌پیچیدن دیوانه‌وارصاعقه‌وفریادهاوغژاغژها وصفیرهایی‌پدیدآمد. گفتی‌غولان محبوسی زنجیرگسسته بودند .

بادی‌سخت وزیدن‌گرفت ، باران نمی‌بارید‌بلکه فرومی‌ریخت.

برای‌مردبینوایی ، چون ژیلیات، که‌دردریا ، بازورقی‌دروسط دو تخته‌سنگ گیر افتاده بود، بحرانی‌تر واضطراب انگیز تر ازین‌لحظه نمی توان تصور کرد . خطرجزر ومد دریاکه ژیلیات برآن‌چیره شده بود در برابر خطرطوفان چیزی‌نبود. وضع‌از این قراربود :

ژیلیات‌که ازهرسوخطردرمیانش‌گرفته بوددرآخرین‌دم‌بودربرابر خطر بزرگ پرده از روی تدبیری خردمندانه‌برداشت .اونقطه‌اتکای‌خودرادرقلمرو دشمن‌برگزیده بود ، او تخته سنگ «دوورها» راکه پیشتر دشمن او بود ، درین‌دم‌که‌جنگ‌تن‌به تن آغازشده بود ، یارویاور خودکرده بود. ژیلیات آنرا پایگاه خودقرار داده بود. ژیلیات این گوررا سنگر و دژ خود ساخته بود . اودرین ویرانه هراس انگیز دریا متحصن شده‌بود . اگر چه‌در محاصره‌افتاده‌بود لیکن محصور ومحفوظ هم‌بود.اوپشت به تخته‌سنگ‌کرده وروی در روی تندبادایستاده بود .دهانهٔ‌کوچه کوچک‌میان‌دوتخته سنگ‌راسدکرده‌بود واین درواقع‌بهترین کاری‌بود که می‌توانست‌بکند . پنداری‌اقیانوس خودکامه راهم درپرابر سنگربندیها برسرعقل می‌توان‌آورد .ژیلیات‌می‌توانست‌زورق راازسه‌طرف‌درامان‌بیندارد.زیرا آن‌رادر درون‌تنگه وتخته‌سنگ‌سخت‌بسته‌بود.زورق‌از شمال درپناه دوور کوچک‌وازجنوب در پناه دوور بزرگ بودو این تخته‌سنگهای قایم

وبی‌رحم بیشترعادت به غرق کردن داشتند نه مانع از غرق شدن . ازسمت غرب نیز زورق‌درپناه دیواری ازتیرهایی‌که با میخهایی‌بزرگ‌به دوتخته سنگ استوارشده بودند، قرار داشت. این دیوار آزمایش استواری خود را در برابر مد دریا داده وبر آن چیره شده بود و در واقع دروازهٔ دژی‌بودکه در دوطرفش ستونهایی از تخته سنگ یعنی دو دوور قرار داشتند. پس، ازین سونیز بیم‌خطری نمی‌رفت .تنها ازسوی شرق بیم‌خطر می رفت .

در سمت راست زورق جز موج شکن چیزی نبود . موج شکن دستگاهی است که آب دریا را غبارمی‌کند و به هوا می‌پراکند. هرموج شکنی دستکم دو روزنه می‌خواهد. ژیلیات فرصت نکرده بود بیش ازیك روزنه بسازد. روزنه دوم را در زیر طوفان می‌ساخت .

خوشبختانه باد از شمالغرب‌می‌وزید . دریا ناشیگریهایی می‌کند. این باد،که‌همان باد قدیمی شمال‌غربی بود، تأثیر چندانی درتخته سنگهای دوور نمی‌کرد. تخته سنگ را از عرض مورد حمله قرار داده بود و موج را در روی هیچیك از دو دهانهٔ تنگه نمی‌ریخت و درنتیجه موج به‌جای اینکه وارد کوچهٔ میان دو دوور شود به دیواره‌های آن‌دوبرمی خورد . تندباد در حمله مهارت وزیرکی نداشت !

اما باید دانست که خطحملهٔ باد منحنی است وممکن است ناگهان برگردد . هرگاه این برگشت از سوی مشرق و پیش از ساخته شدن دومین شبکه انجام می‌گرفت بسیار خطرناك می‌شد. طوفان ، کوچهٔ میان دوتخته سنگ را می‌گرفت وکار را زار و ژیلیات را مغلوب می‌کرد .

دم به دم برخشم وحدت دیوانه‌وار باد می‌افزود.طوفان این‌خاصیت را داردکه دم‌به دم ضربت می‌زند وهم نیروی‌آن و هم نقص وضعف‌آن درین خاصیت است. خشم آن سبب می‌شود که خرد آدمی‌برآن‌چیره شود وآدمی در برابرش به مدافعه‌برخیزد لیکن زیر فشاری توانفرسا، هراس انگیزتر از فشار بـاد چیزی را نتوان پنداشت . دمی دست ازکوشش برنمی‌دارد و مهلت نمی‌دهد ونفس تازه نمی‌کند . درین اسراف بی‌پایان نیروهاپستی ورذالتی‌خاص وجود دارد. دم زدن‌ش لایتناهی احساس می‌شود.

دریای آشفته وخشمگین‌به دوورها تاخته‌بود. صداهای بیشماری شنیده می‌شد. این فریاد ازکه بود؟ترس‌ناگهانی وبی پایهٔقدیمی درآن‌جا بود.گاهی پنداشتی‌حرفهایی شنیده می‌شد، گفتی کسی فرمانهایی می‌داد . آنگاه ، غریوهـا ، فریادها ، صدای پایکوبیهای‌شگفت‌انگیزو زوزه های بزرگ‌و باشکوهی‌که دریا نوردان آن را «بانگ اقیانوس» می‌نامند بر خاست. شاخه های مار پیچ و گریزان باد صفیرزنان موجها را درهم می‌پیچیدند و امواج در زیر این جرخشها به صورت گرده های آهنین درمی آمدند وچون پهلوانانی‌نادیده این گرده های غول آسا را برموج‌شکنها می‌پراندند.

کفی‌غلیظ برتخته سنگها فرو می‌ریخت، دربالا سیلاب و دریایین‌کف دریا بود. سپس غریوها افزایش‌یافت. هیچ همهٔ انسانی ویاحیوانی را یااین غوغا وآشوب دریا برابر نتوان نهاد. ابرتیرمی انداخت ودانه های تگرگ‌چون گلوله‌های‌مسلسل فرومی‌ریخت. امواج آشفته ازدیوارهای تخته سنگ بالامی رفتند. بادکه از بعضی جهات بنظر ساکن می‌آمد، درهرثانیه بیست تواز(۱)راه می‌پیمود. تا جایی‌که چشم‌کارمی‌کردسفید بود . تا ده‌فرسنگ گفتی‌کف صابون بروی دریا ریخته‌بودند. درهای‌آتشین باز وبسته‌می‌شد.

چنین می‌نمودکه پاره‌ای از ابرها ابرهای دیگر را آتش می‌زدند و این ابر های سوخته چون‌نیمسوزی‌بروی تودهٔ ابرهای سرخگون دودمی‌کردند. اشکال متحرك بهم می‌خوردند و درهم می‌آمیختند و همدیگر را از میان می‌بردند . آبی بی‌کران فرومی‌ریخت. ازهرسوی آسمان صدای تیراندازی می‌آمد. درمیان سقف تیرهٔ‌ابر ها نوعی غار واژگونه بود که ازآن جا بطورنامنظمی ستون آب دوار، تگرگ، ابر های انبوه ، شعله های ارغوانی، پرتو های‌فسفری، شب، روشنایی، آواها و آذرخشها فرو می‌ریخت. گرداب قیافه‌ای بسیار هراس انگیز پیداکرده بود!

ژیلیات چنین وانمودمی‌کردکه اعتنایی به‌آن ندارد. او سرگرم کار خود بود. سدمشبك دوم آهسته آهسته برافراشته می‌شد. هر زخمهٔ پتك ژیلیات جوابی به‌زخمهٔ تندر بود . درآن‌آشفتگی این صدای منظم شنیده می‌شد. ژیلیات سربرهنه بود زیرا تند باد کلاه بارانیش رادر ربوده بود.

ژیلیات سخت تشنه بود ، شاید تب داشت. در اطراف او، در گودالهای تخته سنگ باران برکه های کوچکی پدیدآورده بود. اوگاهی مشتی آب برمی‌داشت و می نوشید وآنگاه بی‌آنکه حتی در صدد فهمیدن جهت‌تندباد برآید دوباره به‌کار خود می‌پرداخت .

اومی‌دانست که در آن شرایط واحوال حتی دمی تا چه اندازه‌ارزش و اهمیت دارد . دمی غفلت ممکن بود به نابودی او بینجامد. ژیلیات می‌دانستکه هرگاه به موقع‌موج شکن دوم را برنیفرازد چه‌سرنوشتی خواهد داشت ، ازین روی بی فایده بودکه دمی را برای دیدن چهرهٔ مرگکه به او نزدیك می‌شد، به هدر دهد.

در اطراف او دریا چون دیگی که به جوش‌آید، درجوش وخروش بود. همهمه‌ها وسر وصداهایی شنیده‌می‌شد . دم به دم چنین می‌نمود که آذرخش ازپلکانی فرودمی‌آید، انعکاسهای‌برق پیاپی به‌نقطه‌هایی‌ازتخته سنگکه شاید دارای‌رگه های‌دیوریت(۲)

۱ـ Toise مقیاس طول برابر با ۱٫۹۴۹ متر .م

۲ ـ دیوریت (Diorite) سنگی است تیره رنگ و خارایی که از بلورهای فلدسپارت و امفیبول‌تشکیل‌یافته ودرآلمان وآمریکای‌شمالی فراوان‌یافته‌می‌شود ودر بعضی ازنواحی البرزهم‌دیده شده. سنگ دیوریت را ازجزیرهٔ گرنزه برای بکاربردن در سنگفرش خیابانها به جنوب انگلستان می‌برند . م

بود بازمی‌گشت . دانه‌های تگرگی به درشتی مشت دست دیده می‌شد . ژیلیات ناچار بود گاهی چین‌های بارانی خود را تکان بدهد. حتی توی جیبهایش نیز پراز تگرگ می‌شد .

اکنون گرد باد ازسمت مغرب می‌وزید وسد دو دوور را فرومی‌کوبید ، لیکن ژیلیات به این سد اعتماد بسیار داشت وحق هم داشت‌که چنین اعتمادی داشته باشد. این سد که ازقطعهٔ بزرگ دیوارهٔ پیشین دوراند ساخته شده بود، ضربه های موج را به خوبی تحمل می‌کرد، قابلیت ارتجاع (یافلزی بودن)نیروی‌مقاومتی بشمار می‌رود، طبق حسابی‌که «ستونسن»(۱) کرده است دربرابرموج،که خود حالت‌ارتجاعی وفنری دارد، پشته‌ای ازتیروتخته که بندکشی وبه طرزی خاص زنجیرشود، سدی است مؤثرتر ازموج شکنی‌که باآهک‌وساروج برآورند. این شرایط در سدمیان دو دوور جمع بود. وانگهی چنان ماهرانه وخوب کار گذاشته شده بود که چون تیغهٔ موج خود را برآن می‌کوفت، چون پتکی که میخی را بکوبد ، سدرا بیشتر به تخته سنگ می چسبانید و استوار ترش می ساخت . برای از میان برداشتن آن برافکندن دوور ها لازم‌می ـ آمد . براستی طوفان کاری جزاین‌نمی‌توانست بکند که از روی سدتفی به روی‌زورق بیندازد . درین سو، طوفان دربرابر سد جز انداختن تف کاری نمی توانست بکند . ژلیات پشت به کشش وکوشش طوفان کرده بود ودرپس‌سد استواربا‌آرامی وآسود گی خیال خشم بیهودهٔ طوفان را تماشا می‌کرد.

کف دریا ، چون توده های پشمی سپید بهرسو می‌پرید. آب خشمگین به‌هر ـ جا سرمی کشید و تخته سنگها را می‌شست ، ازآنها بالا می‌رفت ودر آنها فرو می‌شد ودر رشتهٔ ترکهای داخلی آنها می‌رفت و از شکافهای تنگ توده‌های خارایی ، که چون دهانهایی خشك نشدنی بودند و دراین طوفان عظیم چشمه‌هایی آرام می‌ساختند، بیرون‌می‌آمد. ازین سوراخها ، این جا وآنجا رشته هایی ازسیم سوده بالطف وزیبایی خاصی در دریا فرو می‌ریخت .

ساختمان پرچین تقویت کنندهٔ سد شرقی به پایان می‌رسید و پس‌از به‌کاربردن چند رشته طناب وزنجیرمی‌توانست به‌نوبهٔ‌خود وارد مبارزه گردد. ناگهان پرتوبزرگی پدید آمد وباران از باریدن بازایستاد . ابر های انبوه از هم پاشیدند، بادفروجهید،

۲ـرابرت‌استونسن(Robert Stevenson)مهندسی ازاهالی اسکاتلند انگلستان بودکه در شانزده سالگی بر ساختمان فانوس دریایی‌ای در جزیرهٔ کمبرهٔ کوچک (Little cumbrae)نظارت داشت و سپس مهندس شد وچندین فانوس دریایی‌ساخت. اوبه‌کار بردن آهنی‌نرم را درخطوط آهنی توصیه‌کرد . در سال ۱۷۷۲ متولد شده و در سال ۱۸۵۰ درگذشته است . م .

درسمت‌الرأس نوعی دریچهٔ صبحگاهی گشوده شد و برقها خاموش شد . بنداشتی طوفان پایان‌یافت لیکن هنوز آغازکاربود .

جهش باد از جنوب غربی به شمالشرقی بود .

طوفان بالشکرهای تازه‌ای ازگرد باد دوباره به حمله پرداخت . شمال‌حملهٔ سختی آغاز کرد . دریا نوردان این حملهٔ هراسناك دوباره را «گردباد معکوس» می‌نامند . باد جنوبی آب بسیار وباد شمالی برق فراوان دارد.

اکنون طوفان ازسمت مشرق به حمله پرداخته بود وبر نقطهٔ ضعیف فشار می‌آورد.

اینبار ژیلیات ازکارخود دست کشید ونگاه کرد .

او به روی برجستگی تخته سنگی در پس سد دوم که تقریباً ساختمان آن به پایان رسیده بود ، رفت ودر آنجا ایستاد . هرگاه نخستین پر چین موج شکن از جاکنده می‌شد، پرچین دوم راکه هنوزاستوارنشده بود، سوراخ می‌کرد وژیلیات‌را به زیر می‌گرفت وخرد می‌کرد. ژیلیات درجایی‌که‌ایستاده بود پیش از دیدن غرق شدن زورق وماشین دوراند خرد می‌شد . آری چنین احتمالی در پیش بود و ژیلیات این‌احتمال‌را نه تنها می‌پذیرفت‌بلکه مدحش این‌بودکه آن راازجان ودل پذیرا می‌شد.

مردن، پیش‌ازدیدن نابودی همهٔ امیدهای خود ، بزرگترین آرزوی ژیلیات بود.گفتیم زودتر مردن، زیرا ماشین دوراند برای ژیلیات چون موجود زنده‌ای بود . ژیلیات با دست چپ خود زلفهایش راکه باران به پیشانیش چسبانیده بود، بالا زد و پتك خودرا در دست خود فشرد ، به عقب خم شد و حالت تهدید بخود گرفت و منتظرماند .

انتظارش به طول نینجامید.

آذرخشی درخشید ونقطهٔ پریده رنگی ، که در سمت الرأس باز شده بود، دوباره بسته شد. بادی همراه رگباری سخت وزیدن گرفت وهمه‌جا تیره وتار شد. جز برتو آذرخش روشنایی‌ای درآسمان نبود. حملهٔ تیرگی آغاز شد.

موجی عظیم که به‌نورد بزرگی‌از شیشه می‌مانست ، درروشنایی‌آذرخشهایی‌که پیاپی می‌درخشیدند دیده می‌شد، درمشرق ، از پس تخته سنگ مرد برخاست . به رنگ سبز مایل به آبی بود وکف نداشت وسراسر دریا را فرا گرفته بود و به سوی موج شکن می‌تاخت . وهرچه به‌آن نزدیکتر می‌شد ، بیشتر باد می‌کرد . استوانهٔ بزرگ سیاه وشگفت انگیزی بود که روی اقیانوس می‌غلطید . تندر غرشی خفه داشت .

این‌موج‌به تخته سنگ «مرد» رسیدودر برخورد با آن شکست ودو پاره شد و

پس‌از گذشتن ازآن تخته سنگ دوباره بهم پیوست و چون کوهی ازآب شد واز حالت متوازی که باموج شکن داشت به صورت عمودی درآمد . این موج بـه صورت تیری در آمده بود .

این قلعه کوب آبی به موج شکن کوفته شد. تصادمی خروشان بود . تمام‌آن درزیر کف ناپدید شد.

هرگاه کسی بهمن های برفی را که در دریا پدید می‌آیند و تخته سنگهـایی بلندتراز‌صد پا، چون تخته سنگهای «آندرلو» ی بزرگ (Graond Andero) در گرنزه ، و « پیناکل» (Pinacle) در « ژرسه » را به زیر می‌گیرند ، ندیده باشد ، نمی‌تواند آن را پیش خود مجسم کند . این موج از « سنت ماری» ماداگاسکار به‌روی دماغهٔ «تین تینگ »(Tintingue)می پرد .

موج دریا ، دمی چند جلو روشنایی را گرفت . دیگـر چیزی جز تـوده‌ای خشمگین،تفی بسیاربزرگ، سفیدی‌کفنی‌که باد درگورستان می‌جرخانید،مجموعه‌ای از سرو صدا وگردباد که برای کشتاری بزرگ آماده می‌شد ، به چشم نمی رسید .

کف دریا از میان رفت . ژیلیات سربا ایستاده بود .

سد سخت ایستادگی کرده بود . نه زنجیری ازآن گسسته‌بودنه میخی ازجای خود کنده شده بود . سد در بوته‌آزمون‌دوخاصیت با ارزش موج شکن را ازخودنشان داده بود . سد چون پرچینی نرم و فنردار و دیواری سخت و استوار بسود . موج کوه پیکر دریا در برخورد باآن به بارانی تجزیه می‌شد .

کف دریا، درطول کوچهٔ مارپیچ میان دو دوور خزید و در زیر زورق ناپدید شد .

مردی که این پوز بند را به دریای آشفته زده بود نیاسود .

خوشبختانه تند باد مدتی سمت خود را تغییرداد و حملهٔ موجها متوجه‌قسمت محصور تخته سنگ شد . این مهلتی بود و ژیلیات ازین‌مهلت بـرای تکمیل شبکهٔ عقبی سد استفاده کرد .

روز ژیلیات با کار وکوششی سخت و توانفرسا به پایان‌رسید. طوفان‌که عظمتی شوم داشت همچنان به پهلوی‌تخته سنگ فشار می‌آورد . انبار آب وانبارآتش ابرها خالی می‌شد اما خالی شدن‌آنها پایان نمی‌یافت . تموجهـایی که درزیـرورروی بادپدید می‌آمد جنبش اژدهایی را به‌یاد می‌آورد .

شب پیش‌ازموقع درآنجا حاضرشده بوداما وجودش احساس نمی‌شد . وانگهی تاریکی محض وجود نداشت . طوفانها که با درخشیدن و خاموش شدن آذرخشهـا ، پیدا ونهان می‌شوند، به تناوب دیده می‌شوند وناپدید می‌گردند . دمی همه جا سپید

می‌شود ودم دیگر همه جاسیاه می‌گردد. آدمی بیرون رفتن روشنائیها ودرون شدن تاریکی‌ها را می‌بینند .

قطعه‌ای فسفری ، بهرنگ سرخ ، سرخی سپیده دمان قطب‌شمال ، چون‌پاره اخگری طبیعی در پس پرده های ضخیم ابر موج می‌زد و همه چیز را رنگ پریده نشان می‌داد و خطوط باران را روشن و نمایان می‌ساخت .

این روشنایی ها به کمك ژیلیات آمدند و او را راهنمایی کردند . یکبار او سر برداشت وبه آذرخش گفت ، « برایم شمع روشن کن ! » ژیلیات در پرتو این درخشش ها توانست پرچین عقبی را بلند تر از پس چین پیشین برآورد . موج شکن تقریباً تکمیل شد . هنگامی که ژیلیات سرگرم بستن کابلی تقویتی به تیرك بالا بود، نسیمی به‌صورتش زد و برآنش داشت که سرخود را بلند کند . باد دوباره به تنگن میان دوورهابازگشت.باد ناگهان به‌شمالشرقی تغییرجهت‌داد. باز دهانهٔ شرقی‌تنگه در معرض حمله قرار گرفت . ژیلیات چشم به بهنهٔدریا دوخت . موج شکن دوباره‌مورد تعرض قرار گرفته بود. دریا می‌خواست ضربت دیگری فرود آورد.

موجی ضربتی سخت واردآورد وموج دیگر دریی‌آن آمد ، سپس موج دیگر وآنگاه‌موج دیگر فرارسید ، پنج پاشش موج چنان پیاپی آمدند که گفتی همه باهم بودند. آخرین‌موج سهمگین ترازهمه بود . پنداشتی این موج به اندازهٔ همهٔ آنهانیرو داشت و شکل موجودی زنده داشت و درآن شکل گوش و بالا هایی تشخیص داده می‌شد . این موجود مرموز نخست روی‌موج شکن پهن‌شد و سپس خرد شد و شکل تقریباً حیوانی‌آن درجهشی دوباره از هم پاشید وچون ماری‌هفت سربر تودهٔ یکپارچهٔ تخته سنگها وچوب بستها گسترده شد واز میان رفت . موج دریا به هنگام فرونشستهٔ ویران می‌کرد . موج چنگ می‌انداخت و گازمی‌گرفت . لرزشی سخت تخته سنگ دریایی را به لرزه انداخته بود . غرشهایی که گفتی از گلوی ددان بیرون می‌آمدبهم می‌آمیخت . کف دریا به‌آب دهان لویاتانی(۱)می‌مانست .

پس از فرونشستن کف دریا آسیبی که وارد شده بود پیدا شد . پرش موج از روی دیوار کار خودرا کرده بود . این بار موج شکن آسیب دیده بود . تیر بلند و سنگینی از پرچین پیشین‌کنده شده واز روی سد عقبی بروی تخته سنگ برجسته‌ای که ژیلیات دمی چند آن راپایگاه مبارزهٔخود قرار داده‌بود ، افتاده بود . خوشبختانه درآن دم ژیلیات درآن‌جا نبود وگرنه دردم کشته می‌شد .

شگفت‌آور، درسقوط این تیر این‌بودکه مانع از برجستن الوارشد وژیلیات از

---

۱ ـ لویاتان (Levlatan) نام اژدهای دریایی‌هولناك بی جسم و موهومی‌است که در تورات از آن نام برده شده است . م .

خطر کمانه بستن آن نجات یافت وحتی چنانکه خواهیم دید بطرزدیگری برای ژیلیات سودمند افتاد .

میان قطعه سنگ برجسته وگودال داخلی تنگه فضایی خالی بود که شباهت بسیاری به‌شکاف تبرویا ترك گوه‌ای داشت . یك سرتیری‌که موج به هوا انداخته بود، به هنگام فرود افتادن درین شکاف فرورفته وآن را پهن‌ترکرده بود .

ژیلیات فکر کرد که بهتراست به‌انتهای دیگر الوارفشار آورد .

الوار که یك‌سر آن درشکاف تخته سنگ‌افتاده وآن‌را گشادترکرده بود ، چون بازویی‌گشوده ، از شکاف بیرون‌آمده ودرداخل‌تنگه بطور افقی قرارگرفته بود وطول آن‌ازمحل اتکاء درحدود هیجده‌تابیست اینچ می‌شد واین‌فاصلهٔ مناسبی برای‌واردآوردن فشار بود .

ژیلیات برشیب قطعه سنگ خم شد ودوشانهٔ خودرا به الواربزرگ تکیه داد . تیر بلند بود و این وضع برنیروی فشار می‌افزود . قطعه سنگ پیش از آن از جای خود تکان خورده بود ، بااینهمه ژیلیات بناچار چهاربار به آن فشار آورد . اززلفهای ژیلیات همانقدر که باران می‌ریخت ، عرق هم فرو می‌ریخت . فشار چهارم فشاری تب آلود بود . صدای خشنی از قطعه سنگ برخاست ، شکاف کـه گشاد شده بـود چون آرواره‌ای باز شد و تودهٔ سنگین قطعه سنگ با صدایی وحشتناك که گـفـتی جـواب ضربت صاعقه بود دردهانهٔ تنگ میان دوتخته سنگ فرود افتاد .

قطعه سنگ بی‌آنکه بشکند دردهانهٔ تنگه افتاد .

پیش خود مجسم کنید که منهیری یك پارچه با سر در گـودالی فرود افتد .

تیری هم که به جای اهرم به‌کار رفته بود ، درپی قطعه سنگ درگودال افتاد. ژیلیات که کوشش بسیار برای حفظ تعادل خود کرده بود ، چیزی نمانده بود باقطعه سنگ درگودال بیفتد .

قعر تنگه درآنجا پرازسنگریزه بود وآب ارتفاع بسیار نداشت . قطعه سنگ یکپارچه ، پس از آنکه کف بسیاری بر روی ژیلیات پرانید در میان دو تخته سنگ متوازی، دردهانهٔ تنگه قرارگرفت وخط فاصله‌ای میان دودیوار تنگه به وجودآورد. دوسرآن به دو دیوارهٔ تخته سنگ چسبید . قطعه سنگ اندکی درازتر ازعرض تنگه بود وازاین روی انتهای خزه‌گرفتهٔ آن درموقع جابجا شدن خرد شد . ازسقوط این قطعه سنگ بن بست شگفت انگیزی پدید آمد که امروز نیز درآنجا دیده می‌شود . درپس این سد سنگی آب تقریباً همیشه آرام است .

این سد سنگری نفوذ ناپذیرتر و استوارتر از سنگری که ژیلیات با دیوارهٔ بقایای دوراند دردهانهٔ دو دوور بر آورده بود ، شد .

این سد بسیار بموقع ایجاد شد .

دریا همچنان ضربت می‌زدوموج باپافشاری وسماجت تمام به روی سدمی‌جست. پرچین نخستین شکاف برداشته بودوممکن بود ازهم بپا شد. پیدایش شکافی در موج‌شکن آسیب بزرگی بشمار می‌رود . از گشادتر شدن سوراخ بوجود آمده، نمی‌توان جلوگرفت . هیچ راهی برای ترمیم خرابی آن وجود ندارد . موج بر مرد رنجبر چیره شده بود .

برقی زد وتخته سنگ را روشن کرد وآسیبی را که به موج شکن وارد آمده بود از دیدهٔ ژیلیات پنهان داشت . در مرکز موج شکن شکافی پدید آمده و باد تیرهای خمیده وسرطنابها وزنجیر را به بازی گرفته بود. لیکن سد مشبك دوم هنوز پا برجا و استواربود وآسیبی‌ندیده بود .

قطعهٔ سنگی که ژیلیات در میان دو موج شکن فرود افکند ، استوارترین قسمت سد بود ، لیکن بنوبهٔ خود نقصی داشت و این نقص عبارت از کوتاهی ارتفاع آن بود . موج دریا قادر به درهم شکستن‌آن نبود لیکن ازفرازآن می‌گذشت .

اندیشهٔ بیشتر کردن ارتفاع آنراهم نمی‌بایست به دل راه داد ، زیرا روی‌این سد سنگی تنها نهادن قطعات سنگ سودمندمی‌افتاد اما ژیلیات چگونه می‌توانست چنین‌سنگهایی را ازجای برکند وبه‌آن‌جا بیاورد وآنها را بلند کند و روی یکدیگر قرار دهد و محکمشان بکند ؟ چوب بست را می‌توان بلند کرد لیکن تخته سنگها را نمی‌توان رویهم قرارداد .

ژیلیات آنسلاد(۱) نبود .

۱ـ آنسلادس دراساطیر یونانی یکی از غولان است که چون تیتانها برزئوس ، خدای خدایان، شوریدند. غولان فرزندان زمین و آسمان بودند و پایشان‌مار بود و بعضی ازآنان صد بازو داشتند . آنان برآن بودند که زئوس را ازتخت خدایی به‌زیر کشند.پس کوه «اوسا» وکوه «پلیون» را رویهم نهادند و ازآن‌جا سنگهایی گران به سوی خدای خدایان انداختند که بعضی ازآنها دردریا افتاد و جزایر را تشکیل داد و بعضی دیگر در خشکی افتاد و کوهها را پدید آورد . زئوس از حملهٔ آنان سخت پریشان وهراسان شد ، لیکن سرانجام به تدبیرآتنه خدای جنگ وخرد برآنان غلبه یافت . آتنه‌آنسلاد را درزیر کوه اتنا مدفون ساخت . ویرژیل شاعر نامدار لاتن می‌گوید مواد مذابی که از دهانهٔ کوه اتنا بیرون می‌آید دم آتشین وشرربار آنسلاد است و زلزله‌هایی که درسیسیل به وقوع می‌پیوندد درنتیجهٔ این دنده آن دنده شدن آنسلاداست . مترجم .

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

ژیلیات ازکمی ارتفاع دماغه مشوش و ناراحت بود .

این‌نقص بزودی نمایان شد . دیگر تند باد و موج آشفته دمی‌دست از سرموج شکنهابر نمی‌داشتند. کارشان ازسماجت گذشته بود و چون کنه به‌آنها چسبیده بودند . روی‌این‌چوب بست لرزان صدای نوعی لگدکوبی شنیده می‌شد .

ناگهان الوار شکسته‌ای از پرچین درهم ریخته جدا شد و ازپس پرچین دوم به روی قطعه سنگ عرضی پرید و درتنگه افتاد وآب‌آن را درربود ودرمارپیچ تنگه انداخت ، که در آن جا از چشم ژیلیات ناپدید شد . ممکن بود ، این تیر شکسته به زورق برخورده باشد . خوشبختانه در داخل کوچهٔ تنگ میان دو دوور ، آب از هر طرف محبوس بود و تلاطم و آشوب دریای خارج اثر زیادی درآن نداشت. درآن جا موجها آرام و کوتاه بودند و ازینروی تصادم سختی به وقوع نمی‌پیوست . از طرف دیگر ژیلیات وقت وفرصت این نداشت که برود وازنزدیك آسیبی را که ممکن بود از آن تیر به زورق رسیده باشد ، ببیند . همهٔ خطرها به یکبار به او روی‌آورده بود. طوفان همهٔ نیروهای خود را درضعیف ترین نقطهٔ سد گردآورده‌بوده . خطر کاملا به ژیلیات نزدیك شده بود .

دمی تاریکی هوا ژرفتر شد زیرا آذرخش فرو خوابیده بود . همکاری شومی میان ابرانبوه وموج خشمگین پدیدآمد . آن دو متحدشدند وضربتی فرودآوردند .

پس ازاین ضربت صدای شکستن چیزی شنیده شد .

ژیلیات سرکشید ونگاه کرد ودید که پرچین جلو سد شکاف برداشته‌است . سر تیرها و الوارها درروی امواج به جست و خیز افتاده بود . دریاموج شکن اول را برای کوبیدن وشکافتن موج‌شکن دوم به‌کارمی‌برد .

ژیلیات حال فرماندهی را داشت که پیشقراولانش مغلوب شده و پس نشسته باشند .

ردیف دوم تیرهادربرابر ضربات موج ایستادگی کرد،زیرا بستهای آهنی آنها را سخت بهم بسته ومحکم کرده بود . لیکن پرچین خرابشده باتمام سنگینی خود دستخوش امواج بود و امواج آن را به هوامی‌انداختند ومی‌گرفتند و طنابهایی که به آنها پیچیده شده بودمانع ازین می‌شدندکه آن تیرها ازهم بگسلند وحریك به گوشه‌ای افتد . ژیلیات نرده‌ای ازآنها ساخته بود و چشم آن‌داشت که این نرده دربرابر هجوم امواج وسیلهٔ دفاعی او گردد، لیکن اکنون موج دریاآن را درربوده بود و چون ابزار ویران کننده‌ای برضد اوبکار می‌برد . چیزی که پیشتر سپربود اکنون گرز شده بود. گذشته ازین، شکستگیهای تیرها وسرتیر ها ودستکها از هرسو بیرون زده ونرده را پراز دندان ومهمیز ساخته بود . براستی سلاحی وحشتناکتر از آن دردست طوفان نتوان پنداشت .

نرده‌های سد به‌صورت‌گلوله و دریابه‌صورت منجنیق درآمده بود .

ضربه‌های موج با نظمی حزن انگیز تکرار می‌شد . ژیلیات در پس دری که پشت آن‌را محکم‌کرده‌و آن‌راسنگرخود ساخته بودصدای‌ضربه‌های مرگ‌راکه‌می‌خواست وارد شود می‌شنید .

به تلخی با خود اندیشید که هرگاه بخت باوی ناسازگاری نمی‌کرد و دودکش دوراند درمیان اسکلت کشتی‌طوفانزده نمی‌ماند ، بامداد همین روز بازورق سالم وماشین ازخطر رسته دربندر گرنزه بود .

لحظهٔ هراس انگیز فرارسید وواقعهٔ موحش روی داد . سد شکست و صدایی چون خرخر محتضری ازآن برخاست . ناگهان تمام چوب بست موج شکن ودوبست آهنی درهم آمیخته وبهم پیچیدهٔ آن درستون دواری از تلاطم دریا به آسمان برشد وچون خاویه‌ای روی‌سدسنگی پرید ودرآن‌جا ایستاد، دیگرتودهٔ بی‌شکل وخارخاری ازتیر والوار بیش نبود که درموج فرومی‌رفت،لیکن باز هم موج را غبارمی‌کرد و به هوا می‌پاشید . سنگر ازپای در آمده دلاورانه جان می‌داد . دریا او را خرد کرده بوداوهم دریا را خرد می‌کرد. بااینکه ازپای درآمده وواژگون شده بود هنوز بیفایده نبود . قطعه سنگی که راه را برموج بسته و به صورت سدی شکست ناپذیر درآمده بود ، پای آن را گرفته بود . پیش ازین گفتیم که تنگه درین نقطه بسیار تنگ و باریك است. تند باد پیروز ، شکسته‌های این‌موج شکن را دوبارهم بهم‌فشرد و درهم آمیخت و بهم پیچید ودرین تنگهٔ تنگ فرو کرد و حتی فشار آن با درهم ریختن و درهم آمیختن این شکستگیها ازین ویرانی پایهٔ استواری بریا کرد . موج شکن ویران شده ازهم نپاشید وتنها تخته پاره‌ای چند از آن جدا شد وبه دست موجها افتاد وازهم پراکنده شد. یکی‌ازآنها به‌هوا پرید واز کنار ژیلیات گذشت وبادآن به‌پیشانی او خورد .

لیکن‌موجی چند، موجهای بزرگی‌که درطوفانها وآشوبهای دریا با تناوبی‌آرام و بهم نخوردنی باز می‌آیند . از روی موج شکن درهم شکسته پریدند و درتنگه افتادند و با وجود پیچ و خمهای تنگه ، آب آنجا را آشفته کردند ، موجهای آرام تنگه خشمگین شدند وکف برلب آوردند و به هیجان افتادند . بوسهٔ تاریك امواج از تخته سنگها شدیدتر شد .

طولی نکشید که این تند بادها آب درون تخته سنگها را آشفته و طوفانی کردند . چند زخمهٔ طوفان‌برای سوراخ کردن زورق و غرق کردن ماشین کافی‌بود .

ژیلیات باتنی لرزان به‌اندیشه فرورفت .

لیکن خود را هیچ نباخت . روح اوهرگز پریشان نمی‌شد .

اکنون تند باد مناسبترین نقطهٔ حمله را پیدا کرده بود و دیوانه وار درتنگه

فرو می‌رفت .

ناگهان صدای درهم شکستن چیزی برخاست . این صدا از همهٔ صداهایی که ژیلیات تاآن‌دم شنیده بود هراس‌انگیزتر بود .

صدا ازپشت سرژیلیات می‌آمد و ازو چندان دور نبود .

این صدا که درفضا طنین انداخت وگسترش یافت ازطرف زورق می‌آمد .

درآن‌جا حادثهٔ شومی روی داده بود .

ژیلیات به‌آن طرف دوید .

ژیلیات که دردهانهٔ شرقی‌تنگه ایستاده بود، بسبب پیچ وخم‌تنگه نمی‌توانست زورق را ببیند . او در سر آخرین پیچ تنگه ایستاد و صبر کرد تا آذرخشی بدرخشد .

برقی زد ووضع را برای او روشن ساخت .

پس از زخمه‌ای که دریا به دهانهٔ شرقی تنگه زده بود، باد زخمه‌ای به دهانهٔ غربی می‌زد . مصیبتی درآن‌جا فرود می‌آمد .

زورق به ظاهر آسیبی ندیده بود چون از چپ و راست محکم بسته شده و لنگر انداخته بود،در برابر باد قرار نداشت ، لیکن چوب بست دوراند درکار از هم پاشیدن بود .

این کشتی شکسته درچنین طوفانی سطح قابل توجهی داشت . تمام کشتی بیرون ازآب ، درهوا و روباز بود . سوراخی که ژیلیات برای بیرون کشیدن ماشین درآن به وجود آورده بود از شدت زخمهٔ طوفان می‌کاست . تیر حمال کشتی، یا ستون فقرات آن کاسه بی‌جان ، شکسته بود .

تند باد برآن وزیده بود .

کار دوراند ساخته بود . کف عرشه چون کتابی گشوده تاشده و کالبد کشتی ازهم پاشیده بود وصدای درهم شکستن‌آن بود که ازپس‌طوفان به گوش ژیلیات‌رسید .

آسیبی که وبه کشتی طوفان‌زده ژیلیات پس از نزدیك شدن‌آن‌را دید جبران ناپذیر بود .

شکاف چهارگوشی که او درکشتی ایجادکرده بود، اکنون چون زخمی باز شده بود . باد آن بریدگی را به صورت شکستگی‌ای درآورده بود . این بریدگی قایم اسکلت کشتی را به دونیم کرده بود . نیمهٔ عقبی‌آن که در نزدیکی زورق بود ، در غلاف تخته سنگی خود سالم و استوار باز مانده بود لیکن نیمهٔ پیشین که در روبروی ژیلیات قرار داشت ، صدمه دیده و آویزان شده بود . شکستگی تا هنگامی که مقاومت بکند مانند لولایی است . این تودهٔ عظیم نیز روی این شکستگیها مانند لاشه‌ای از چنگکی آویخته بود وباد آن‌را باصدایی وحشتناك تکان می‌داد .

خوشبختانه زورق درزیر آن قرارنداشت .

لیکن این تکانها نیمهٔ دیگرکشتی راکه درمیان دودوور جای داشت وصدمه‌ای ازطوفان ندیده‌بودبه‌لرزه درمی‌آورد. لرزش‌ونوسان فاصلهٔ بسیاری‌باکنده شدن وفرود افتادن ندارد . درنتیجهٔ فشار باد ممکن بود قسمت درهم شکستهٔ کشتی قسمت سالم آنرا که تقریباً به زورق چسبیده بود با خود بکشد و پایین انـدازد و زورق و ماشین دوراند نیز که درزیر آن قرارداشت به قعر آب فرو رود وغرق شود.

چنین دورنمایی دربرابر ژیلیات قرار داشت .

بلایی بود !

چگونه می‌توانست این بلارا ازسرخود بگرداند ؟

ژیلیات از کسانی بودکه حتی از خطر نیز می‌توانند یارانی برای خود بیرون کشند .

اودمی به فکرفرورفت .

آنگاه به زراد خانهٔ خود دوید وتبرش را برداشت .

پتك به‌اندازهٔ کافی‌کار کرده بود، اکنون نوبت تبر بود.

سپس ژیلیات بروی کشتی طوفانزده شتافت وروی قسمتی از کف عرشه، که هنوز خمیده نشده بود وبرفراز مغاك میان دو دوور قرارداشت، رفت و با تبر خود بشکستن تیرها و الوار های شکسته و بریدن قطعاتی که از کشتی آویختـه بـود ، پرداخت .

ژیلیات می‌خواست قسمتی از بقایای کشتی را که مورد تجاوز باد قرار گرفته بود ، بکندو به‌طوفان هدیه کند و بدین تدبیر قسمتهای سالم کشتی را از نابـود شدن برهاند. لیکن انجام دادن این‌کار هم بسیار سخت ودشوار وهم بسیار خطرناك بود . نیمه‌آویختهٔ بدنه که باد وسنگینی وزنش به پایینش می‌کشید تنها از چند جا به‌قسمت دیگربدنه چسبیده بود . مجموعهٔ اسکلت کشتی چون صفحهٔ تا شده‌ای بود که قسمتی ازآن تانیمه بریده شده وبه قسمت دیگرمی‌خورد. تنها درپنج ویا شش‌جا که تاشده و ترك برداشته اما قطع نشده بود به بدنهٔ سالم چسبیده بود.شکستگی‌آن هربار که باد شمال برآن می‌وزید فغان برمی‌داشت وبزرگتر می‌شد و تبر ژیلیات کاری جز کمك کردن به باد انجام نمی‌داد. این نقطه‌های اتصال نانوان ، کار ژیلیات را آسان ودرعین حال خطرناك می‌ساخت،زیرا هردم بیم آن می‌رفت که هـرچه زیر پای ژیلیات قرار داشت یکجا فرو ریزد .

طوفان‌به‌نهایت‌شدت‌خود رسیده‌بود.نخست هراس‌انگیز بودواکنون‌نفرت‌انگیز شده‌بود . آشفتگی‌وتشنج دریابه آسمان‌هم‌سرایت کرد.ابرانبوه تاآن‌دم فرمانروا بود و



چنین می‌نمود که هرچه می‌خواست می‌کرد، موجها را بر آشفته می‌کرد و دریا را به حرکت می‌آورد لیکن شفافیت شوم آنها را حفظ می‌کرد. در پایین دیوانگی بود و در بالا خشم. آسمان باد دارد لیکن اقیانوس جز کف چیزی ندارد. نیروی باد در همین است. تند باد جنین است با اینهمه از مستی ترس خویش پریشان خاطر شده بود. دیگر گردبادی بیش نبود. کوری‌ای بود که شب از آن می‌زایید. در طوفانها لحظهٔ دیوانگی‌ای هست که نوعی هیجان آسمانش توان نامید. گرداب دیگر نمی‌داند چه می‌کند. کورمال کورمال برق می‌زند. ترسناک تر از آن نتوان پنداشت. ساعت نفرت انگیزی است.

تخته‌سنگ دریایی سخت به لرزه افتاده بود و تکان می‌خورد. هر طوفانی جهت مرموزی دارد که درین دم آنرا از دست می‌دهد. این‌روی بد طوفان است. «توماس فوللر»(۱) می‌گفت درین‌لحظه «باد دیوانه‌ای خشمگین است!» درچنین دمی‌است که برق درطوفانها چنان پیاپی‌می‌درخشد که پیدینگتن(۲) آن را آبشاربرق نامیده‌است. درین‌لحظه‌است که دایرهٔ نورآبی‌رنگی پیدا می‌شود که دریانوردان قدیم اسپانیایی‌آن را (el ojo de Tempestab) یعنی« چشم طوفان » می‌نامیدند وگویی برای دیدن وحشت‌عمومی باز می‌شود. چنین دیدهٔ شوم و هراس انگیزی از بالا بر ژیلیات دوخته شده بود.

ژیلیات نیز بر ابرهای انبوه و سیاه خیره شد. سرش را بلند کرد. هر بار که تبر خود را فرود می‌آورد مغرورانه سر بر می‌افراشت. چندان به نابودی نزدیك شده بود ویاچنین می‌نمود که نمی‌توانست غرور را ازخود دور کند. آیا نومیدشده بود؟ نه! اودربرابر خشم بی پایان اقیانوس هم دلیربودوهمدوراندیش. تنها پای برجاهای استوار بقایای کشتی می‌نهاد. هم به پیشباز خطر می‌رفت و هم از مراقبت خویشتن غفلت نمی‌ورزید. هیجان او نیز به نهایت شدت خود رسیده بود. زور و نیرویش ده برابرشده بود. اوشیفتهٔ بیباکی وتهور شده‌بود. زخمه‌های تبرش به غریو جنگی‌می‌مانست. ژیلیات باهوش وروشن بینی خود آنچه را که طوفان از دست می‌داد به جنگ می‌آورد. پیکاری هیجان‌انگیزبود که در یك طرف آن نیرویی پایان ناپذیرودرطرف‌دیگرش انسانی‌خستگی‌ناپذیرایستاده‌بودندمی‌بایست‌یکی‌ازدوطرف‌دست ازپیکار بکشد. ابرهای هراس‌انگیز آسمان به چهرهٔ گورگونها(۳) درمی‌آمدند. تمام

---

۱ ـ طوماس‌فوللر (Thomas Fuller)از مؤلفین وعلمای دینی‌انگلیسی که درسال۱۶۰۸ متولدشدوبه سال۱۶۶۱ درگذشت.م.

۲ـPidington

۳ ـ گورگونها (Gorgones) درافسانه‌های یونانی غولانی بودند با اندامهایی بسیاردرشت که گیسوانی چون‌ماروچشمانی چون دو کاسهٔ آتش‌داشتندوزبان‌ازدهانشان بیرون می‌افتاد. آنان سه خواهر بودند و«مدوز» (Meduse) و«اوریال» (Euriale) و«ستنو» (Sthenо) نام داشتند. مدوز ملکهٔ گورگونها درشمار میرندگان بود لیکن خواهرانش زندگی‌جاودانه داشتند ونه پیرمی‌شدند ونه می‌مردند. مدوز دختری‌جوان بود وزیبائی خیره‌کننده‌ای داشت. اما زلفانش زیباتر از همه چیزش بود. دلدادگان بسیار وخواستگاران فراوان داشت. نپتون نیز عاشق وی شد واورا به صورت مرغی درآوردوبه پرستشگاه «مینرو» برد ودرآنجا به‌او تجاوز کرد. بعضی‌ازشعرای یونان‌و

(بقیه درصفحه بعد)

وسایل تهدید وترسانیدن آماده بود، ازموجها باران وازابرهاکف فرو می‌بارید. اشباح وهیکلهای یادخمیده می‌شدند، صورجوی برنگ ارغوانی درمی‌آمدند و ناپدیدمی‌شدند وپس از ناپدیدشدن آنها تاریکی شدیدتر می‌شد، دیگر تنها یك رزیش بودکه ازهرسو ودر یك آن صورت می‌گرفت. همه جوشش وغلیان بود، تاریکی یکپارچه طغیان کرد. تودهٔ ابرهای تکرگی متراکم پاره پاره شد وخاکستر گون گشتند، گفتی به خشمی سرسام آور ودورانی گرفتار آمدند، درهواصدایی چون صدای نخود هایی که در سرندی بریزند و تکان دهند شنیده می شد، الکتریسیته های معکوس که «ولتا» کشف کرده از ابری به ابر دیگر می‌بریدند وآتشبازی می‌کردند. آذرخشها چندان طولانی بودند که آدمی را دچار وحشت می‌کردند. آذرخشها ازکنار ژیلیات رد می‌شدند. گفتی گرداب را به شگفتی انداخته بودند. او در روی دوراند لرزان می‌رفت ومی‌آمد و مرشه را هر زیر پای خود به لرزه می‌انداخت ودر پرتو آذرخشها با رنگ و رویی پریده وسرو پای برهنه وجامه‌هایی ژنده وپاره تبربه دست گرفته‌بود ومی‌زد ومی‌تراشید ومی‌درید ومی‌برید. رویش‌پراز تف دریا بود. همهمهٔ ریزش برقها و غرش تندرها بزرگتر به نظرمی‌آمد.

تنها کاردانی با دیوانگی نیروهای طبیعت مبارزه تواند کرد. کاردانی وسیلهٔ پیروزی ژیلیات بود. او می‌خواست همهٔ بقایای درهم شکستهٔ کشتی باهم فرو ریزد. برای انجام یافتن این مقصود نقطه‌های اتصال را ضعیف کرد اماآنها را بکلی نبرید ورشتهٔ کوچکی باقی‌گذاشت که از آنها آویزان باشد. ناگهان قد برافراشت وتبرش را فرودآورد. کاربه پایان رسید وتمام قطعهٔ عرشه بیکدم ازجا کنده شد.

این نیمهٔ شکستهٔ اسکلت کشتی درمیان دو دوور و زیرپای ژیلیات، که بر قسمت محکم عرشه ایستاد وخم‌شده بود وبه پایین می‌نگریست، فرودافتاد وبطور قایم درآب رفت وبه روی تخته سنگها گل‌ولای بسیار پرانید ودرتنگه جای گرفت، لیکن به قعرآن نرسید. چندان بالاترازسطح آب قرارگرفت که دوازده یا بلندترازموجها

بقیه پاورقی ازصفحهٔ ۴۰۷

روم نوشته‌اند که مدوزبه غرورجوانی وزیبایی‌خواست درزیبایی بامینرو دم ازبرابری بزندومینرو خشمگین شد وگیسوان زیبای اورا به مارانی زشت مبدل کرد ونوری‌در چشمانش‌قرار دادکه هرکه درآن می‌نگریست سنگ می‌شد. گروهی‌بسیار باین بلیه گرفتار آمدندوخدایان برای رهایی‌مردم ازاین بلاپرسه را مأمورکشتن‌وی‌کردند. پرسه به کمك آینه وشمشیری سرازتن مدوزجدا کرد و آنرا بمینرو (ماده خدای خرد و جنگاوری) هدیه کرد ومینرو این‌سرراچون‌کلاهی‌برسرخودنهاد. مترجم.

بود . کف عرشه چون قطعه سنگی که ژیلیات آن را اندکی بالاتر،در تنگه انداخته بود ، درمیان دو دوور دیواری کشید، چندانکه بهسختی قطره‌ای چند از کف دریا از روی آن می‌توانست در تنگه بلغزد. این پنجمین سدی بود که ژیلیات در آن کوچهٔ تنگ دریایی در برابر طوفان برافراشت .

تند باد نیز کـه خشم کورش کـرده بود در ساختن این سنگـر بـه ژیلیات کمك کرد.

ژیلیات بسیار شادمان شد که نزدیکی دیوارهای دو دوور نگذاشت این سد تا قعر آب فرو رود وبدین‌ترتیب ارتفاع آن ازسطح آب بیشتر شد. آب تنها از زیر این‌سد می‌توانست بگذردودرنتیجه فشار و زور امواج گرفته می شد . آنچه از زیـر بگذرد نمی‌تواند به بالا بپرد وقسمتی از راز موج شکنهای شناور نیز دریـن مسأله نهفته است .

از آن پس از طرف ابربیمی برای زورق و ماشین نبود. دیگر آب دراطراف زورق و ماشین نمی‌توانست تکان بخورد . در آن محوطهٔ میان‌دوور ها کـه در غرب قرارداشتند وسد تازه‌ای که درشرق برافراشته شده بود،دریا وبادنمی‌توانستندضربتی به زورق وقایق بزنند.

ابر به ژیلیات کمك کرد واو ازفلاکت وسیلهٔ سعادت وسلامتی بیرون کشید. چون ازین‌کار بپرداخت ازبرکه‌ای که ازقطرات باران تشکیل یافته بود مشتی‌آب بر گرفت ونوشید وروی به‌ابرکرد وگفت ، «ابله!»

برای مبارزی هوشمند که می‌بیند حماقت بزرگ نیرو های‌خشمگین منجر به خدمت اومی‌شود، شادی طنز آمیزی دست می‌دهد و ازین روی بود که ژیلیات احتیاج بـه ناسزا گفتن بـه دشمن را کـه تا دوران قهرمانان همر پیش می‌رود ، در خود احساس کرد .

ژیلیات درزورق فرود آمد و از نور آذرخشها استفاده کرد و به بررسی آن پرداخت. گاه‌آن رسیده بود که بکمك زورق بیچارهٔ خود بشتابد . ساعتی پیش‌زورق سخت تکان خورده وکج شده بود. ژیلیات بانگاه سریعی که به زورق انداخت دریافت که زورق آسیبی ندیده است، بااینهمه آشکار بود که زخمه های سختی از سرگذرانیده است وچون‌آب آرام گرفته بود راست شده بود. لنگرهای‌آن خوب ایستادگی کرده بود وماشین را نیزچهار زنجیر حفظ کرده بودند.

آنگاه که ژیلیات بازدید خودرا از زورق به پایان مـی‌رسانید ، سفیدی‌ای از کناروی گذشت ودرتیرگی فرورفت. این سپیدی‌کاکایی‌ای بود.

پیدایش‌کاکایی درطوفان نشانهٔ سرورانگیز وامیدبخشی بشمار می‌رود زیرا باز

آمدن پرندگان نشانهٔ عقب نشینی طوفان است .

نشانهٔ امید بخش، وبی‌نظیردیگرافزایش یافتن تندرها است.

آخرین فشارهای طوفان‌آن‌را پریشان می‌کند . همهٔ دریانوردان این را می‌دانند . آخرین ضربت سخت است اماکوتاه ومختصرهم هست. شدت یافتن برق‌نشانهٔ به پایان رسیدن طوفان است .

باران بناگاه بند آمد ، سپس درابر غرشی‌ناهنجار پدید آمـد . رگبار چون صفحه‌ای که فرود افتد، باز ایستاد . دیگرابرها دست از مبارزه‌کشیده بودند. شکافی درآسمان پدیدآمدوازآن‌جا روشنایی تیرگیها را ازهم جدا کـرد . ژیلیات سخت در شگفت شد، زیرا روز بود.

طوفان درحدود بیست ساعت به‌طول انجامیده بود.

باد که طوفان را آورده بودآن را باز برد. تیرگی مبهمی افق را فرا گرفت. مینهای ازهم پاشیده وگریزان، درهم وبرهم برروی هم می‌انباشتند وابـرها پس می ـ نشستند. هیاهویی برخاسته بود که دم بدم کاهش می‌یافت . آخرین قطره های باران فرو ریخت و تاریکی پرازتندر چون ارابه‌های موحش وپرسر وصدایی ناپدید شد.

ناگهان آسمان نیلگون گشت.

ژیلیات دریافت که خسته است. خواب چون مرغی شکارافکن خود را به روی خستگی‌انداخت . ژیلیات بی‌آنکه جای معینی‌را برگزیند پاهایش‌سست شد ودرزورق افتاد و به خواب رفت . ساعتی چند بدینگونه بی‌حرکت و بیحال در میان تیر ها و تخته‌هایی‌افتاده ودراز کشیده بود وبسختی‌ازآنها تمیز داده می‌شد.

چون بیداراشد خود را گرسنه یافت.

کتاب چهارم

اعماق گرداب



۱

گرسنه تنها نیست .

دریاآرام گرفت، لیکن تلاطم‌پهنه‌دریا یکسره‌فرونشست . ژیلیات‌نمی‌توانست بی‌درنگ حرکت کند .

دیرگاه روز هم بود و ژیلیات برای اینکه پیش از نیمه‌شب به گرنزه برسد می‌بایست دربامدادزود حرکت کند .

با اینکه گرسنگی‌سخت آزارش می‌داد، جامه از تن‌بیرون آورد وبرهنه شدو این یگانه راه گرم شدن بود .

رگبار جامه‌های او را ترکرده بود، لیکن آب باران نشانه‌های آب دریارا شسته بود واکنون این جامه‌ها ممکن بود خشك شود .

ژیلیات همه لباسهایش را بیرون‌آورد وتنها شلواری به‌پایش‌ماندکه آنرا هم تا زیر زانوانش بالا زد .

او پیراهن وتیمتنه‌وکلاه وبارانی ومچ‌پیچها وپوستینش را روی برجستگیهای تخته سنگ گسترد وسنگهایی را نیز بروی آنها نهاد .

آنگاه به‌فکر افتاد که چیزی برای‌خوردن خود پیدا کند.

ژیلیات به‌کمك چاقوی‌خود که همیشه با دقت وتوجه بسیار تیزش می‌کرد و آماده‌اش نگاه می‌داشت از روی تخته سنگ خارایی صدف کوهی‌ای چند کند، این صدفها شاید از نوع صدفهای کوهی مدیترانه بودند . ژیلیات این صدفها را خام خام می‌خورد ،لیکن پس از آنهمه کشش‌وکوشش سخت و گوناگون ، این صدفهاگرسنگی او را فرو نتوانست بنشاند . او دیگر بیسکوبتی نداشت، لیکن آب‌کافی در اختیار داشت . نه‌تنها تشنگی‌اش فرونشسته بود بلکه درآب غرق شده‌بود.

آب دریا پایین رفته‌بود واو ازین‌امر استفاده کرد ودر روی تخته سنگها به جستجوی ملخ دریایی برآمد. تخته سنگهای زیرآب، بقدر کافی ازآب بیرون افتاده بودند وامید به‌دست‌آوردن شکارخوبی می‌رفت.

لیکن ژیلیات فکر این را نکرده بود که نمی‌تواند چیزی را بپزد . هرگاه اندکی وقت صرف می‌کرد وبه‌انبار خود می‌رفت می‌دید که آنجا را باران بهم‌ریخته است، هیزم و ذغالش آب دیده و ذخیرهٔ الیاف طنابش ، که به‌منزلهٔ قو به‌کارمی‌برد، تمام شده بود . پرکاهی هم در انبار نبود که آب نیفتاده باشد . او وسیله‌ای برای آتش افروختن نداشت .

از طرف دیگر دم کورهٔ آهنگری از کار افتاده و شبکهٔ جلو اجاق از جای کنده شده بود. رگبار کارگاه ژیلیات را برهم زده بود. ژیلیات می‌توانست باابزارهایی که از آسیب باران در امان مانده بود درودگری بکند اما آهنگری نمی‌توانست‌کرد . لیکن درآن دم‌او به‌فکر کارگاه خود نبود . او به‌انگیزه وکشش گرسنگی، بی‌آنکه اندیشهٔ دیگری بکند برآن‌شدکه چیزی برای‌خوردن‌پیداکند. دردهانهٔ تنگه‌به‌جستجو پرداخت ودرتنگه وپشت موج‌شکنها به‌گردش در آمد .

دوراند ده‌هفته پیش درآن‌جا به‌صخرهٔ دریایی برخورده بود.

برای شکاری که ژیلیات در نظر گرفته بود ، درون تنگه بهتراز بیرون آن بود. خرچنگان عادت دارند که به‌هنگام مه دریا «واخوری کنند . آنان خود را در پرتو خورشیدگرم‌می‌کنند .این موجودات بدشکل نیمه‌روز را دوست می‌دارند.بیرون آمدن آنان‌در روشنایی نیمه‌روز بسیار شگفت‌انگیز است. آنان ازدحامی شگفت‌آور پیدا می‌کنند . وقتی آدمی آنانرا می‌بیند که حرکاتی کج‌و معوج می‌کنند و به کندی و سنگینی بسیار ازطبقه‌های زیرین تخته‌سنگها ، مانندپلکانی، بالا می‌آیند،بی‌اختیار اعتراف می‌کندکه اقیانوس هم‌خوره دارد .

ژیلیات از دوماه پیش با همین حشرات موذی تغذیه کرده وخود را زنده نگه داشته بود ، اما امروز مشت‌بسته‌ها (نوعی خرچنگ .م.) و لانگوستها (ملخهای دریایی.م.) ازچشم او پنهان شده بودند . تند باد این حشرات را به پناهگاههایشان رانده بود وهنوز اطمینان نیافته بودند تا بیرون آیند . ژیلیات‌چاقوی خودرابازکرده وآن را به‌دست گرفته بود وگاهگاهی صدفی را با آن اززیر خزه‌ها می‌کندو درضمن گردش دردهان خود می‌انداخت ومی‌خورد .

درین دم از جایی که آب‌کلوین غرق‌شده بود چندان دور نبود .

ژیلیات برآن بود که به‌خاریشت وبلوط دریایی اکتفا کند که ناگاه شلپ‌شلپ آبی در کنار پای خود شنید . خرچنگ درشتی از نزدیک شدن اوترسیده و در آب جسته بود اما چندان در آب فرو نرفته بود که ژیلیات نتواند اورا ببیند.

ژیلیات در کنار پایه های تخته سنگ در پی خرچنگ که از او می‌گریخت دوید .

خرچنگ ناگهان ازچشم او پنهان شد . بیگمان دریکی ازشکافهای پایهٔ تخته سنگ پنهان شده بود .

ژیلیات دستهای خودرا بهبر آمدگیهای سنگ تکیه داد وسرخود را پیش برد تا به زیر آنها نگاه کند .

در آن جا فرو رفتگی‌ای وجودداشت که بیگمان خرچنگ به‌آن‌جا پناه‌برده بود .

آن جا بهتر از شکاف بود ، نوعی دالان سرپوشیده بود . دریا در زیر این دالان قرار داشت لیکن چندان ژرف نبود . تك پوشیده از سنگریزه های صاف آن دیده می‌شد . این سنگریزه‌ها به‌رنگ‌سبز تیره وپوشیده از خزه بودند و معلوم بود که آب هیچگاه از روی آنها کنار نمی‌رفت . آنها به‌سر کودکانی می‌مانستند که تازه مو بر آنها سبز شده باشد .

ژیلیات چاقوی خود را به‌دندان گرفت و چهار دست وپا ازبالای شیب به‌پایین آن برید وسپس درآب افتاد. آب تقریباً به‌شانه‌های او رسید.

چون وارد آن دالان شد خود رادر راهرویی یافت که دوطرفش رادیوارهایی از سنگهای خشن و ناصاف فرا گرفته بود و طاقی بیضی شکل داشت . در آن جا اثری ازخرچنگ نیافت. پایش به‌قعر آب می‌رسید . پیشتر رفت وهرچه پیشترمی‌رفت روشنایی کمتر می‌شد تا جایی که دیگر نمی‌توانست اشیاء را تمیزو تشخیص‌دهد.

پس از برداشتن‌تقریباً پانزده‌گام دیگر طاق بالای سر خود را ندید. ازدالان بیرون آمده‌بود . در آن‌جا فضا بیشتر ودر نتیجه روشنایی‌هم بیشتر بود . ژیلیات توانست جایی‌راکه در آن ایستاده بود به‌خوبی ببیند و در نتیجه سخت‌متحیرومبهوت گشت زیرا خود را در غار شگفت‌انگیزی یافت که یك‌ماه پیش، ازآن بازدید کرده بود ، منتهی این بار ازراه دریا وارد آن شده بود. او از طاقی که‌ماه پیش به‌زیرآب دیده بود، گذشته بود. آن جا در بعضی از مواقع که دریا فرو می‌نشست قابل عبور می‌شد . اندك اندك چشمانش به‌تاریکی آن‌جا عادت کرد ودم‌به‌دم روشنتر دید.سخت متحیر شد . او بازهم خود را دربرابر کاخ عجیب وتاریك وطاقها و ستونها و خونها ویا ارغوانهایی که بردیوار آنها بود و گیاهان گوهری و سرداب مردگان آن جا که به‌قربانگاه وسنگی که به‌محراب می‌مانست، دید.

او به‌این جزئیات توجهی نکرده‌بود. لیکن در فکر خود طرحی از مجموعهٔ آنهارا داشت وآنها را باز می‌دید .

او در برابر خود ، اندکی بالاتر ، شکافی را که بار نخست از آن وارد غار شده بود بازیافت . اکنون چنین می‌نمود که از جایی که ایستاده بود دستش بـه آن

نمی‌رسد . او در کنار طاق‌بیضی شکل، غارهای کوتاه وتاریکی‌را دیدکه‌چون‌گورهای کوچکی درسرداب مردگان می‌نمودند وپیش ازین یکبار آنها را از دور دیده بود. اکنون‌نزدیك آنها بود. یکی از آنها که ژیلیات چند گامی بیش با آن فاصله‌نداشت از آب بیرون افتاده بود و ژیلیات می‌توانست به‌آسانی در آن وارد شود . لیکن او نزدیکتر از این گودال شکافی افقی در سنگ خارا یافت‌که همسطح آب بود.فکر کرد که شاید خرچنگ در آن شکاف پنهان شده باشد . دست خویش را تا اندازه‌ای که می‌توانست در آن فرو کرد ودر آن سوراخ تاریك به‌کاوش وجستجو پرداخت.

ناگهان دریافت که چیزی میچدستش را گرفت .

احساسی که‌در آن دم درخود یافت، احساس‌وحشتی ناگفتنی بود.

چیزی باریك، خشن، پهن، یخ کرده ، چسبناك وجاندار درتاریکی به‌بازوی برهنهٔ اوپیچیده بودوبه‌طرف سینه‌اش‌می‌خزید. این‌چیز فشار تسمه و گزندگی نیش پیچکی‌را داشت . در یکدم حلقه‌ای مرموز به‌مچ بازوی او پیچید و تا شانه‌اش‌بالارفت وسرآن درزیر بغل‌او به‌جنبش و کاوش پرداخت .

ژیلیات باز پس پرید لیکن به‌سختی توانست از جای خود تکان بخورد.گفتی برجای خود میخکوب شده بود . با دست چپ خود که آزاد بود ، چاقو را از میان دندانهای خودگرفت، چاقو به‌دست به‌تخته سنگ تکیه داده و با کوششی نومیدانه خواست بازوی خود راازآن سوراخ‌بیرون کشد،لیکن‌نتیجه‌ای از کوشش‌خودنگرفت، نوار پیچ‌اندکی از جای خود تکان خورد ودوباره فشارآورد . آن نوار چون‌چرم‌نرم وچون فولاد محکم وچون شب سردو تیره بود.

نواربارىك وتیز دیگری‌ازشکاف تخته‌سنگ‌بیرون‌آمدکه به‌زبانی‌ازدهان‌بیرون افتاده می‌مانست. این نواربالاتنهٔ برهنهٔ ژیلیات‌رابه طرزی وحشتناك لیسید وناگهان درازتر وباریکترشد وآنگاه به پوست اوچسبید و تمام بالاتنه‌اش‌را درمیان گرفت و درهمان دم ژیلیات‌درعضلات‌منقبض‌خود دردی‌عجیب که باهیچ دردی‌برابرش‌نتوان‌نهاد احساس کرد . ژیلیات فرو رفتگیهای گرد و وحشتناکی در پوست خود دید ، گفتی لبهایی بیشمار به گوشتش چسبیده بودند وخون اورا می‌مکیدند.

نواردیگری ازسوراخ بیرون‌آمد ودمی در هوا لرزید وژیلیات را کورمالی کرد وناگهان چون تازیانه‌ای به پهلوهای اوکوبیده شد ودرآن‌جا ثابت ماند.

به هنگام هراس ووحشت سخت‌آدمی خاموش‌می‌ماند ودم برنمی‌آورد.ژیلیات نیزفریادی برنیاورد. فضا به اندازهٔ کافی روشن بود تا اواشکالی‌را که به طرف اوکشیده می‌شدند وبه رویش می‌پریدند ، به خوبی ببیند . تسمهٔ چهارمی هم به سرعت تیری به طرف شکم ژیلیات جست ودورآن پیچید.

پاره کردن ویا باز کردن این تسمه‌های لزج ، که سخت به دور بدن ژیلیات پیچیده ودرجاهای بسیاری به‌آن چسبیده بود، امکان نداشت. هریك از جاهایی که نوار به‌آنها چسبیده بود کانون درد وحشتناك وعجیبی شده بود . دردی بودکه گفتی دهانهایی بسیار کوچك وبیشمار بیکبار اورا فرو می‌بلعند .

تسمهٔ پنجمی‌نیز از سوراخ بیرون جست وروی تسمه‌های دیگر قرار گرفت ودور سینهٔ ژیلیات پیچید واین بارفشار نیز به اضطراب ودلهره‌افزوده شد، چندانکه ژیلیات به سختی دم برمی‌آورد .

این تسمه‌هاکه سری تیزداشتند چون تیغهٔ شمشیری هرچه به دسته نزدیکتر می‌شدند پهن‌تر می‌شدند. بیگمان این پنج تسمه از مرکزی واحد بیرون‌آمده بودند. آنها برتن ژیلیات حرکت می‌کردند ورّوی آن می‌خزیدند . ژیلیات احساس کرد که این بادکشهای شوم که به نظرش دندانهایی‌می‌نمودند ، جا به جا می‌شدند.

ناگهان جسم لزج بزرگ و گرد وپهنی از زیرشکاف سنگ بیرون آمد . پنج تسمه ازآن‌بیرون آمده‌بودندوچون به‌پره‌های‌چرخی‌بودندکه از محوری واحد بیرون آمده باشند . در طرف مقابل این جسم گرد نفرت انگیز ، سر سه شاخك دیگر نیزدیده می‌شد که هنوز در سوراخ تخته سنگ قرار داشتند . دوچشم در وسط این جسم لزج نگاه می‌کرد.

این چشمها به ژیلیات خیره شده بودند.

ژیلیات عنکبوت دریایی را شناخت.

۲

غول

تا کسی عنکبوت دریایی را نبیند باورنمی‌کند که چنین جانوری وجود دارد. هیدر (۱) های باستانی در مقام مقایسه با عنکبوت دریایی آدم را به خنده می‌اندازند.

لحظاتی هست که این اندیشه درآدمی پیدا می‌شود که اشکال مبهم و غیرقابل درکی که در خوابهای خود می‌بیند ، در عالم امکان به نیروهای جذب‌کننده‌ای برمی‌خورند و گرته های مبهم آنها را می‌گیرند و در خود ثبت می‌کنند و از ثبت این اشکال رویایی موجوداتی واقعی بیرون می آیند . ناشناخته از نیروی معجزه برخوردار است و این نیرو را درآفرینش غول به‌کار می‌برد . اورفه (۲) و همر و

۱ـ رجوع فرمائید به حاشیهٔ صفحه۳۷۷ شمارهٔ ۱

۲ـ در اساطیر یونان اورفه (Orqhée) یا «اورفه‌ئوس» (Orpheus) فرزند «آپولون» و «کلیو» نامدار ترین خنیاگر و شاعر پیش از همر به‌شمار می‌رود . او چنان شورانگیز وهنرمندانه چنگ می‌نواخت که مرغان هوا از پرواز و رودها از جریان‌وبادها از وزیدن بازمی‌ماندند.درندگان از کنام خود بیرون می‌آمدند وآهسته وآرام به طرف او می‌خزیدند و درپای اومی‌خوابیدند وگوش به‌نوای چنگش‌می‌دادند. شاخ وبرگ درختان از زمزمه و جنبش و طوفان دریا از غرش می‌افتاد. نه تنها میرندگان بل خدایان جاودان نیز مسحور نوای چنگ او می‌شدند . اورفه دل به دختری زیبا روی به نام «اوریدیس» سپرد لیکن درشب عروسی ، اوریدیس به نیش ماری درگذشت و اورفه از دوری او غمی چنان گران به‌دل گرفت وچندان آشفته و پریشان شد که روی به‌آسمان کرد و بزاری از خدایان خواست تا یا همسرش را به وی باز دهند و یا اورا هم به دنیای مردگان ببرند لیکن خدایان آسمان التفاتی به زاری و نالهٔ او ننمودند و اورفه‌ئوس به هادس (جهان زیرین) رفت و از پلوتون که

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

هسیود(۱)تنهاشمیر(۲)راتوانستندبیافرینند، اماخداوند عنکبوت دریایی‌راآفرید .
هرگاه خداوند بخواهد آفریدگان هراس انگیزی می‌آفریند .
برای آدمی دیندار اندیشیدن دربارهٔ اینکه چرا خداوند چنین خواسته است، سخت هراسناك است .

اگر منظور ازاین آفرینش برانگیختن ترس وهراس باشد باید پذیرفت که عنکبوت دریایی شاهکاری کامل است .

وال جثه‌ای کلان دارد ، عنکبوت دریایی در پیش‌آن جثهٔ کوچکی دارد ، اسب آبی زرهی به تن دارد ، عنکبوت دریایی برهنه است . «زارا راکا» (۳) صفیر

بقیه ازصفحه قبل

فرمانروای آن جا بود ومسحورنوای‌چنگش‌شده بود اوریدیس را طلب‌کرد . پلوتون حاضرشد اوریدیس‌را به وی باز دهد لیکن با او شرط کرد که پیش از بیرون آمدن ازمرز جهان زیرین نباید سربه‌عقب برگرداند و در روی اوریدیس بنگرد . اورفه‌ئوس این شرط را پذیرفت و دست دلدار خود را گرفت و شتابان به دنیای زندگان دوید. لیکن درآستانهٔ دنیای زندگان پای اوریدیس‌به سنگی برآمد وچون اورفه ئوس برای فشردن او به‌سینهٔ خویش سر به عقب برگردانید چشمش به روی او افتاد و در دم دستهایی ناپیدا اوریدیس را از چنگ او ربودند و پلوتون دیگر حاضر نشد معشوقهٔ اورفه را به روی زمین بازگرداند . اورفه باقی عمر را درغم از دست دادن یار با دردی جانکاه به سرآورد و برآن شد که دیگر چشم به روی هیچ زنی ندوزد . زنان تراکیه که بسیاری ازآنان از دیرباز دل درگرو عشق اورفه نهاده بودند تصمیم اورا توهینی به خود پنداشتند و او را در یکی از جشنهای باکوس ، خدای شراب ،کشتند و تنش را پاره پاره کردند و به‌آب دادند . م .

۱ـ هسیود Hesiode یا هسیودوس از شاعران نامدار یونان باستان است و در سدهٔ هفتم پیش از میلاد مسیح می‌زیست و قدیمترین شاعر پند آموز یونان است که در «آسکرا» (Ascra) ، که دهکده‌ای بود در پای کوه هلیکون ، به دنیا آمد . او پسر چوپانی بود . پس‌از مرگ پدرش میان وی و برادرش پرسس (Persses) در بارهٔ تقسیم ماترك پدر نزاع و دعوا در گرفت و برادرش با دادن رشوه به قضات حق

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

۲ـ شمیر (Chimère) غولی است افسانه‌ای (از افسانه های یونان باستان) که به گفتهٔ همر سر شیر و تنهٔ بز و دم اژدها دارد و شعله های آتش از دهانش بیرون می‌آید . بلرفون یکی از قهرمانان و نیمه خدایان سوار براسب پگاس (اسب بالدار) به پیکار او رفت و او را کشت . هسیود می‌گوید که او سری سه گانه دارد .م.

۳ـ زاراراکا (Jararaca) از خطرناکترین مارهای زهری است . م

می‌کشد ، عنکبوت دریایی بی‌سرو صداست ، کرگدن شاخ دارد، عنکبوت دریایی شاخ ندارد، کژدم نیش دارد ، عنکبوت دریایی نیش ندارد ، اره ماهی اره دارد، عنکبوت دریایی اره ندارد ، میمون زوزه‌کش دمی گیرنده دارد ، عنکبوت دریایی دم ندارد، کوسه ماهی باله هایی برنده دارد ، عنکبوت دریایی باله ندارد ، خفاش خون آشام بالهای ناخندار دارد ، عنکبوت دریایی بال ندارد ، خارپشت خار دارد ، عنکبوت دریایی خار ندارد ، تیزه ماهی تیزه دارد ، عنکبوت دریایی تیزه ندارد ، اژدر ماهی برق دارد ، عنکبوت دریایی برقی از خود بیرون نمی‌پراند ، غوک ویروس دارد ، عنکبوت دریایی ویروس ندارد ، افعی زهر دارد ، عنکبوت دریایی زهر ندارد ، شیر چنگال دارد ، عنکبوت دریایی چنگال ندارد ، کرکس منقار دارد ، عنکبوت دریایی منقار ندارد ، تمساح دهانی پراز دندان دارد ، عنکبوت دریایی دندان ندارد .

عنکبوت دریایی جثه‌ای کلان و پرماهیچه ، فریاد هراس‌انگیز ، زره ، شاخ، نیش ، اره ، دم گیرنده ویا کوبنده ، باله های برنده، بالهای ناخندار ، تیغ ، تیزه، برق ، ویروس، چنگال ، منقار و دندان ندارد، لیکن جنگ افزاری هراس انگیزتر از همهٔ جانوران دارد .

عنکبوت دریایی چه دارد! بادکش دریایی !

هرگاه شناگری در کنار تخته سنگهای پهنهٔ دریا ، آن جا که آب زیباییهای خودرا می‌نماید وپنهان می‌دارد ، درگودال سنگهایی که پای کسی به‌آن نمی‌رسد ، در غارهایی ناشناخته که پناهگاه گیاهان و والها و صدفهای گوناگون است ، در زیر

بقیه ازصفحه قبل

وی را پایمال کرد . هسیود زادگاه خویش را ترك گفت وبه نائوپاکتوس رفت. برادرش دارایی خود را از دست داد و ناچار از وی کمك خواست . هسیود در منظومه‌ای به‌نام «کارها و روزها» از این حادثهٔ زندگی خود سخن می‌راند و برادر را مشفقانه پند می‌دهد که راستی و درستی و قناعت پیشه کند وکارهای کشاورزی را می‌ستاید.وصفی بسیار زیبا از زمستان و قدیمترین داستان یونانی که به ما رسیده و «باز وبلبل» نام دارد درین منظومه آمده است.دومین منظومه‌ای که به هسیود نسبت می‌دهند منظومهٔ «تئوگونی» (Theogony) نام دارد وآن داستانی است دربارهٔ آفرینش جهان یعنی زمین و دوزخ واقیانوس و شب وخورشید وماه ووصف خدایانی که از زئوس وکرونوس پدیدآمده‌اند. نخست انتساب این منظومه به هسیود ازطرف «پوزانیاس» (Posanias) مورد تردید قرار گرفت لیکن درین اواخر بیشتر برین عقیده‌اند که این منظومه از هسیود و یا یکی از شاگردان اوست که درآن بعداً دستکاری شده است. منظومهٔ دیگری به‌نام «سپرهرکول» که نخست تصور می‌کردند از هسیود است احتمالاساختگی است . اشعار هسیود بیشتر ودربارهٔ تهذیب اخلاق است . همهٔ کودکان یونان باستان مجبور بودند اشعار اخلاقی او را بخوانند وفرا گیرند . م.

دروازه های ژرف اقیانوس ، مجذوب زیباییهای مکان بشود و به‌آن جا برود خود را در مخاطرهٔ برخوردی هراسناك می‌افکند . هرگاه شما چنین برخوردی کردید ، کنجکاوی مکنید و ازآن جا بگریزید ، زیرا آدمی در چنین جایی با تعجب و تحیر وارد می‌شود لیکن باوحشت وهراس بیرون می‌آید .

این برخورد خطرناك که همیشه در روی تخته‌سنگهای پهنهٔ دریا محتمل‌است، چیست ؟

پیکره‌ای خاکستری رنگ درآب تکان می‌خورد که به‌کلفتی بازوی آدمی و درازی تقریباً یك اون (۱) و نیم است و به تودهٔ کهنه‌ای و یا چتر بستهٔ بی‌دسته‌ای می‌ماند . این تودهٔ کهنه و پاره آرام آرام به‌سوی شما دراز می‌شود و ناگهان باز می‌شود واز اطراف سری که دو چشم دارد ، هشت رشته بیرون می‌آید . این رشته‌ها تکان می‌خورند وتموجی شرربار دارند و به‌نوعی چرخ گشوده‌شباهت دارندکه چهار یا پنج پا قطرداشته باشد .

به‌صورتی هراس انگیز باز می‌شود و خود را به‌روی آدمی می‌اندازد .

مارهفت‌سرآدمی‌را سوراخ‌سوراخ‌می‌کند، لیکن عنکبوت دریایی‌خودرا به‌روی شکارش می‌افکند واورا دربرمی‌گیرد وچون ریسمانی دورش می‌پیچد و گره می‌خورد . زیرتنه‌اش‌زرد ورویش خاکی‌رنگ است واین رنگ غباری را بهیچ بیانی شرح‌نتوان داد . پنداری جانوری خاکسترزاد است ودر آب زندگی می‌کند. به رنگ آفتابپرست وبه‌شکل‌عنکبوت است.هرگاه خشمگین شود رنگش بنفش‌می‌شود وهراس‌انگیزتراین که نرم ولزج است.

گره‌های او خفه کننده وبرخوردش فلج کننده است .

منظرهٔ بیماری تباهی‌خون وشقاقلوس را دارد.

چون به دور شکارخود بپیچد بهیچروی نمی‌توان کند ودورش انداخت.سخت به‌شکارش می‌چسبد. وچگونه ؟ـ باخلاء . هشت شاخك اوکه پایهٔ‌آنها پهن وکلفت است وهرچه بالاتر می‌روند باریکتر می‌گردند به سوزنهایی منتهی می‌شوند . در زیر هر یك ازآنها دردوردیف متوازی برآمدگیهایی هست که هرچه بالاترمی‌آیند، کوچکتر می‌شوند . برآمدگیهای نزدیك سرحیوان بزرگتر و برآمدگیهای انتهای شاخکها کوچکترند درهر ردیف بیست وپنج برآمدگی ودرهرشاخك پنجاه و درهر عنکبوت دریایی چهارصد برآمدگی هست . این برآمدگیها یا دملها حالت بادکش را دارند .

این بادکشها غضروفهایی استوانه‌ای شکل و استخوانی و سربی رنگند . این دملها درانواع بزرگتر این‌جانور از قطر یك سکهٔ پنج فرانکی‌گرفته تا بزرگی‌عدسی

۱ـ اون (Aune) واحد طول قدیمی فرانسه برابر با ۱۸۸را متر. م.

درکنارهم قرار دارند . این‌لوله‌ها ازتن جانور بیرون می‌آیند ودرآن فرومی‌روند . این برآمدگیها تا یك پوس(۱) درتن شکار فرومی‌روند .

این افزارهای مکیدن ظرافت ودقت شستی‌های پیانورا دارند. راست می‌شوند وفرو می‌روند وبیرون‌آمدن وفرو رفتن آنها کاملا تابع خواست و ارادهٔ جانور است . عالی‌ترین حساسیتها راهم با قابلیت انقباض این بادکشها که همیشه باحرکات داخلی حیوان وحوادث بیرون تطبیق می‌کند، نمی‌توان برابر نهاد. این اژدها بسیارحساس‌و سریع‌التأثیر است.

این جانور را دریانوردان فرانسوی «پولپ»(Poulpe) و دانشمندان طبیعی «سرپه‌پا»(Céphalopode) نامند. درافسانه‌ها «کراکن»(۲)خوانده شده ودریانوردان انگلیسی آنرا «دیو ماهی»(Devil fish) و«خون‌آشام» (Blood-Sucker) می ـ خوانند. در جزایر مانش‌آن را«پیور»(Pieuvre) می‌نامند.

این‌جانور در«گرنزه» بسیار کمیاب استم ، در ژرسه بسیار کوچك است و در «سرك»(Serk) بسیار بزرگ وفراوان است .

در تصویری که دریکی از چاپهای «سون‌نینی»(۳) مجموعهٔ«بوفون»(۴)هست سرپه‌پایی نشان داده شده‌است که کشتی‌ای را باشاخکهای خود گرفته است و خرد می‌کند ، «دنیس‌مونفور»(۵) براین عقیده است که عنکبوتان دریایی نواحی شمالی بقدری ستبر اندامند که می‌توانند کشتی‌ای‌را غرق کنند . «بوری سن ونسن» (Bory Saint-Vincent) این ادعا را رد می‌کند اما حمله کردن عنکبوت دریایی را به آدمی در نزدیکیهای فرانسه و انگلستان ، قبول می‌کند ، شما اگربه «سرك» (Serk) بروید، درنزدیکی «برك‌هو»(Breq Hou) درسنگی‌گودالی نشانتان می‌ـ دهند که چندسال پیش عنکبوت دریایی‌ای مردی را که به شکار خرچنگ رفته‌بود .

۱ـ پوس(Pousse) واحد طول قدیمی وبرابر با ۲۷ٔ متراست . م.

۲ـ کراکن (Kraken) درافسانه‌های اسکاندیناوی غولی دریایی بود که در کرانه‌های نورژکمین کرده بود .م .

۳ ـ شارل سون‌نینی دومانون‌کور طبیعیدان فرانسوی وهمکار«بوفون» ومؤلف تاریخ طبیعی حشره‌ها بود (۱۷۵۱–۱۸۱۲میلادی).م.

۴ ـ ژرژلویی‌لکلرکنت دوبوفون طبیعیدان و نویسندهٔ نامدار قرن هیجدهم فرانسوی ومؤلف‌اثربلندآوازه‌ای به نام تاریخ طبیعی (HistireNaturel) دانشمندی بینادل ومحققی‌دانشمند ودر تقریر وتحریرافکار عالی‌خود دقیق وتوانا بود . م.

۵ـ Denis Monfort

درآن جا گرفته وغرق کرده بود. «پرون»(Peron) ولامارك (۱) که تردید دارند عنکبوت دریایی با نداشتن بالههایی چون ماهیان بتواند شناکند اشتباه میکنند.

نویسندهٔ این‌سطور، در«سرگ» درغاری که مردم‌آن را «دکان»(Boutique) می‌خوانند، به‌چشم خود دیده است‌که‌عنکبوت دریایی‌سر دربی مردی‌که دردریاآب‌تنی می‌کرد، نهاد. پس از آنکه او را کشتند، اندازه‌اش را گرفتند و دیدندکه چهارپا طول داشت‌وچهار صد مکنده در شاخهایش شمردند که بهنگام جان دادن حیوان با تشنجی سخت از تن او بیرون می‌زدند.

به‌عقیدهٔ «دینس‌مون‌فور»که از جملهٔ محققانی است که‌کشف وشهودمقامشان‌را تا جادوگری بالا می‌برد ویاپایین می‌آورد، عنکبوتان دریایی تقریباً آدمیان ماهی شکلند. عنکبوت دریایی کینه می‌ورزد. در واقع زشتی مطلق‌ومظهرکینه و نفرت است.

زشت، به‌کشش میلی غریزی برای از میان بردن زشتی خود تلاش می‌کند و این تلاش او را کینه جو می‌گرداند.

عنکبوت دریایی به هنگام شنا کردن، به‌اصطلاح درغلاف خود باقی‌می‌ماند. اوخودرا جمع می‌کند وشنا می‌کند، ودرین حال به‌آستین دوخته‌ای می‌ماند که مشتی درآن باشد. این مشت، که سرجانوراست، آب را پیش می‌زند وخود باحرکتی‌مبهم وموجدار پیش‌می‌رود. دوچشم او، با اینکه درشتند، به رنگ آبند و ازین روی به سختی تمیزداده می‌شوند.

عنکبوت دریایی‌به هنگام شکاروکمین‌کشیدن، خود راپنهان می‌کند، کوچکتر می‌کند وجمع می‌شود وبه ساده‌ترین وضعی درمی‌آید، چندانکه باشبه ظل خود درهم می‌آمیزد. به صورت‌آژنگه موجی در می‌آید. به همه چیز مانند می‌شود جز به موجودی زنده وجاندار.

عنکبوت‌دریایی ریاکارونیرنگبازاست. آدم متوجه‌اونمی‌شود و اوناگهان از هم باز می‌شود.

چسبندگی‌ای است با اراده وهراس‌انگیزتر ازین چیست؟ چسبی‌است که در کینه ونفرت پخته شده است.

این ستارهٔ نفرت انگیز و درندهٔ دریایی در زیباترین نقطهٔ نیلگون وآرام دریا، ناگهان پدیدار می‌شود. نزدیك شدن او معلوم نمی‌شود واین بسیارهراس انگیزاست. تقریباً همیشه وقتی چشم آدمی به اومی‌افتد که گرفتارشده است‌بااینهمه،

---

۱ ـ ژان باپتیست پی‌یرآنتوان دومونه شوالیه دولامارك طبیعیدان نامدار

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

شب و خاصه در فصل جفتگیری ، عنکبوت دریایی پرتوی قسفری از خود به اطراف می‌پراکند. دل این‌جانور هراس‌انگیز نیزاز عشق خالی نیست واوهم انتظار جفت‌را می‌کشد وآرزوی حجله رفتن‌را درسر می‌پروراند وازین روی خودآرایی وجلوه‌گری ونورافشانی‌می‌کند واز فراز تخته‌سنگی می‌توان در زیر پای خود در اعماق تاریك امواج اورا دید که چون خورشید طیفی نوری کمرنگ به اطراف می‌پراکند وشکفته می‌شود .

عنکبوت دریایی‌هم شنا می‌کند وهم راه می‌رود. او نوعی ماهی است و این امرمانع ازین‌نیست که نوعی خزنده هم باشد.

استخوان ندارد، خون ندارد، گوشت ندارد ، نرم ولزج است. دراندرون او چیزی نیست . پوستی بیش‌نیست وهشت شاخك او را چون انگشتهای دستکشی می‌توان پشت ورو کرد .

تنها یك سوراخ در مرکز انشعابات خود دارد . آیا این شکاف مخرج اوست یادهان او ؟ هردواست !

یك دهنه دو کار را انجام می‌دهد. دهان اومخرج هم‌هست. سراسر حیوان سرداست.

کیسه‌ماهی‌مدیترانه جانوری‌نفرت‌انگیزاست. تماس‌این‌دلمهٔ‌جاندار که‌شناگررادر میان‌می‌گیرد ودستهادر آن‌فرومی‌رود وناخن‌شیارش‌می‌کند وبی آنکه‌کشته‌شودپاره‌میشود وبی‌آنکه برداشته شودکنده می‌شود وموجودی است سیال‌وسرسخت‌که ازمیان‌انگشتان آدمی می‌گریزد، بسیارنفرت‌انگیزاست، لیکن هیچ وحشت حیرت‌انگیزی‌را باپیدایش

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ

فرانسوی که درسال ۱۷۴۲ بزاد وبسال۱۸۲۹ درگذشت. درسال۱۷۷۸ با نوشتن کتاب «گیاهان فرانسوی» نام وآوازه یافت وپس از نوشتن کتابهای فرهنگ گیاه شناسی و «تصویرانواع» (Illustration de Genre) معروفیت بیشتری یافت وپایه‌گذار سیستم تقسیم دو شاخه‌ای شناخته شد وبه استادی موزهٔ تاریخ طبیعی پاریس بر گزیده شد و درآنجا به تدریس دربارهٔ « جانوران سپید خون » که او آنها را بی‌مهرگان نامید ، پرداخت . بررسیهای او دربارهٔ تطبیق و مقایسهٔ صدفهای دیرین و صدفهای کنونی نخستین‌بررسیهایی‌است‌که درین‌باره صورت گرفته است ودانشمندان دیگر آن‌را دنبال کرده‌اند. اوبانوشتن‌دوکتاب به نام«فلسفهٔ زمین‌شناسی»(Philosophie Zoologique) و«تاریخ جانوران بی‌مهره» نظریهٔ تکامل موجودات وتناسل غریزی را پایه گذاری کرد. واین‌نظریه تأثیر بزرگی در داروین داشته است. م.

عنکبوت دریایی که مدوزی است که هشت مار به سر دارد ، برابر نمی‌توان نهاد .
هیچ گرفتاری وفشاری با فشار در برکشیدن این جانور پابه سر قابل مقایسه نیست .

ماشین تخلیهٔ هواست که به شما حمله می‌کند وشما باخلائی سر وکار پیدا می‌کنید که پاهایی‌دارد. نه زخمهٔ چنگال دارد ، نه زخمهٔ دندان ، بادکش نیشتر زنی است که شرح وتعریفش نتوان کرد. گزیدگی‌وحشتناك‌است،لیکن مکش وحشتناکتر ازآن است. چنگال در برابر بادکش چیزی نیست. چنگال فرو رفتن چیزی در تن شماست لیکن بادکش فرورفتن شما درکام درنده است. ماهیچه‌های شما باد می‌کند ، نسوج بدنتان فشرده می‌شوند. پوستتان درزیر فشاری نفرت‌انگیز می‌ترکد و خونتان فرو می‌ریزد وبه صورت وحشت‌انگیزی باشیرهٔ غذایی جانور بی‌مهره درمی‌آمیزد . دد درنده باهزاران دهان چرکین روی شما می‌افتد ، مارهفت سر باآدمی وآدمی بامار هفت سر درهم می‌آمیزند و تنی یکتا می‌شوند . این‌کابوس هراس انگیز بر سینهٔ شما می‌نشیند . پلنگ شما را تنها می‌درد و می‌بلعد اما عنکبوت دریایی، وحشتا، شما را فرومی‌دهد. او شما را به‌سوی خود می‌کشد وشماکه طناب پیچ شده وبه دام افتاده و توان و نیرو از دست داده‌اید احساس می‌کنید که به تدریج درین کیسهٔ وحشتناك ، که غولی‌است ، ریخته می‌شوید .

وحشتناکتر از زنده زنده خورده شدن ، زنده زنده نوشیده شدن است و هیچ قلم وزبانی قادر به وصف آن نیست .

علم، نخست وجود این جانور حیرت انگیز را ، از روی احتیاط مفرط خود، حتی دربرابر حقایق انکار می‌کرد ، اما سپس او را شناخت و به مطالعه و بررسی‌اش پرداخت. آنان را تشریح کرد ، طبقه بندی‌کرد ، ردیف بندی کرد و برچسبی به رویشان زد، نمونه‌هایی ازآنان گرد آورد ودر پشت شیشه‌های موزه ها جایشان داد ونامشان را در فرهنگ واژه‌های علمی وارد کرد و از جانوران بی‌مهره و تابانشان شمرد . نظایر وهمجنسان‌آنها را پیدا کرد وبرای این هیدرهای‌آب شور مانندههایی درآب شیرین پیدا کرد که آنان را «آرژیرونکت» (۱) می‌نامند . آنان را به انواع بزرگ ومتوسط وکوچك تقسیم کرد ووجود همهٔ آنها را از بزرگ گرفته تا کوچك پذیرفت . این از خصایص وتمایلات مهم علم استکه به مطالعهٔ جانوران ریزبینی‌بیش از بررسی موجودات تلسکوپی علاقه نشان می‌دهد. علم ساختمان بدنی‌این جانوران را مطالعه کرد وآنان را سربه پایان نام داد ، شاخکهایشان‌را برشمرد وهشت پا نامشان

۱ ـ Argyroncte نوعی از عنکبوتان که درزیر آب به سر می‌برند .م.

نهاد . پس‌از آن آنها را به حال خود رها کرد . اما آنچه را که علم رها کند فلسفه برمی‌دارد.

فلسفه‌هم به‌نوبهٔ خود به‌بررسی و پژوهش این جانوران پرداخت وچون علم از نزدیك واز دور مورد دقتشان قرار داد . فلسفه این جانوران را تشریح نمی‌کندبلکه دربارهٔ آنها به تعمق و تفکر می‌پردازد . هرجا که کارد تشریح فرو رود فلسفه‌قیاس و حدس را در آن وارد می‌کند . فلسفه علت غایی و نهایی را جستجو می‌کند. تفکر حیرتی ابدی دارد ! این آفریدگان او رادربارهٔ آفریدگار تقریباً به‌تشویش‌واضطراب می‌اندازند . آنان عیش برهم زن متفکرند . متفکر به‌حیرت برآن‌می‌نگرد. آنان صور مادی شراند . فیلسوف‌در برابر این ناسزاهای خلقت برضد خود چه‌تواندکرد؛ گناه را به‌گردن که تواند انداخت ؟

ممکن زهدان وحشتناکی است ! راز در غولان تجسم می‌یابد . سایه‌هایی از تودهٔ یك پارچهٔ اصلی بیرون‌می‌آیند ، از هم می‌درند ، جدا می‌شوند ، لوله‌می‌شوند، موج می‌زنند ، متراکم می‌شوند و در سیاهی های دوروبر خود اثر می‌گذارند و در برابر جریانهای ناشناختهٔ برق قرار می‌گیرند و زندگی می‌یابند وبا تاریکی اشکالی نادیده وبا بخار مرگزا روحی‌عجیب‌تشکیل‌می‌دهند. شبحهای مرگ درمیان‌نیروهای زندگی به راه می‌افتند . گویی تیرگیها جانورانی می‌آفرینند . اما این چه سودی دارد ؟ به‌چه دردی می‌خورد ؟ این همان تکرار سؤال ابدی است!

این جانوران هم غولند و هم شبح و کابوس . وجودشان هم ثابت شده و هم ثابت شدنی نیست . بودن کار آنهاست و نبودن حقشان خواهد بود . آنان‌دوزیستیان مرگ و زندگی‌اند . باور نکردنی بودنشان وجودشان را بغرنجتر می‌کند. آنان به مرز بشریت نزدیکند و در سرحد وهم جای گزیده‌اند . شما وجود خفاش خون آشام را انکار می‌کنید ، عنکبوت دریایی پیدا می‌شود . در هم لولیدن آنها یقین است که اعتماد ما را متزلزل می‌کند . خوش بینی ، که به‌هرحال حقیقی است ، در برابر آنان تقریباً پایداری خود را از دست می‌دهد . آنان انتهای دیده شدنی دایره‌های سیاهند . آنان نشان دهندهٔ استحالهٔ ما از حقیقتی به حقیقت دیگرند . به سر موجوداتی وحشت انگیز که‌خواب بیننده آنها را بطور مبهم از دریچهٔ شب می‌بیند، مانندماند .

این بازماندگان غولان، نخست در ناپیدا و سپس در ممکن مورد تردیدقرار گرفتند ، اما شاید دیدهٔ ثابت و تیزبین مغان و فیلسوفان اسرار آنها را دریافته بود و تصور وجود دوزخ از همین جا پدید آمده است . اهریمن ببری ناپیداست . وجود ددی‌که ارواح‌را می‌درد،ازطرف دومرد صاحب‌کشف وکرامت برای‌آدمی‌اعلام‌شده‌است

که یکی از آنان یحیی ودیگری «دانته» نام دارد .

به راستی هرگاه دوایر تاریکی گسترشی بی‌پایان بیابد وهرگاه حلقه‌ای پس‌از حلقهٔ دیگر بیابد و هرگاه این فزونی در گسترش بی‌پایان خود پافشاری کندوهرگاه این رشته که ما برآنیم دربارهٔاش تردید کنیم وجود داشته باشد ، بیگمان عنکبوت دریایی دیرین‌سر وجود شیطان را در سردیگر اثبات می‌کند .

یقین است که وجود شریر در سویی مؤید وجود شر در سوی دیگراست.

هرحیوان شریر چون هوش و خردی تباه شده ، ابوالهولی است . ابوالـهول هراس انگیز معما وسؤال هراس انگیز پیش می‌کشند . معما وسؤال شر!

این تکامل شر گاهی‌صاحبان روح بزرگ را به‌تصور خدای دوگانه ویابه‌عقیدهٔ موحش پیشانی دوگانهٔ مانویان سوق می‌دهد .

در یکی از پرده‌های نقاشی ابریشمین چینی که در جنگهای اخیر از کـاخ امپراطور چین به یغما برده شده کوسه‌ای را نقاشی کرده‌اند که نهنگی را و نهنگ ماری را ومارعقابی را و عقاب‌کرمی را می‌خورد .

در طبیعت آنچه به‌چشم‌ما می‌رسد آکل وماکول یکدیگرند . شکارهاهمدیگر را می‌درند .

با اینهمه دانشمندانی که فیلسوف هم هستند ودرنتیجه با خوش‌بینی‌به‌آفرینش می‌نگرند برای این معماتعبیری پیدا کرده‌اندویا می‌پندارند که تعبیری‌پیداکرده‌اند. از آن جمله است «بونه» (۱) اهل ژنو، متفکر وفیلسوفی باریک‌بین ودقیق و مرموز که بوفون به‌مخالفت او برخاست، همچنانکه «کوویو» (۲) هم بعدها با ژوفرواسنت‌ـ

۱ـ شارل بونه فیلسوف و طبیعیدان سوئیسی از مردم شهر ژنو در سال۱۷۲۰ به‌دنیا آمد و درسال ۱۷۹۲ از جهان رخت بربست . او مؤلف کتابهایی است به‌نام . «مطالعاتی دربارهٔ کالبد جانوران» و«احیاء فلسفی» .م.

۲ـ «بارون‌ژرژکوویه»زمین‌شناس‌وپالئونتولوژیست‌فرانسوی(Palénotologie) (رشته‌ای است ازدانش که گیاهان و جانوران دیرین را از روی آثار سنگ شدهٔ آنها می‌شناسد) در سال۱۷۶۹ بزاد وبه‌سال ۱۸۳۲ درگذشت . اوبنیان گذار تشریح‌تطبیقی وپالئونتوژی است و با وضع دواصل : ۱ـ «بعضی از اندامها در مجموعهٔ اندامهااثری قاطع دارند » ۲ ـ « بعضی از خصایص همدیگر می‌طلبند وبعضی همدیگر راالزاماً دور می‌رانند» وقانون «تناسب منطقی اشکال» را پدید آورد.او با به‌کار بستن ایـن اصول توانست انواع از میان رفتهٔ جانوران را از روی چند استخوان شکسته تعیین کند وآنها را از پستانداران دیرین بداند. اودراواخر عمر بانظر ژوفراسنت‌هیلردر بارهٔ وحدت ترکیب اندامها مخالفت ورزید.م.

هیلر (۱) مخالف شد . اومتوجه علت غایی شده است . تعبیر این است،مرگ‌درهمه جاهست پس‌باید گورکن هم درهمه جا باشد . درندگان گورکنانند .

همهٔ موجودات در یکدیگر فرو می‌روند . ناتوان شدن همان‌وطعمهٔ تواناشدن همان است . کرهٔ خاك بدین طرز هراس انگیز از ناپاکی ها پاك می‌شود . آدمی گوشتخوار نیز گورکن است . زندگی ما از مرگ ساخته شده است.قانون‌هراس‌انگیز چنین است. ماگورهایی هستیم !

این نظم شوم در دنیای نیمه‌روشن ماغولانی به‌وجود آورده است.شمامی‌پرسید برای چه ؟ برای آنکه گفتیم !

آیا این تعبیر قضیه وجواب سؤال است؛ اما چرا نظم دیگری نباشد ؟سؤال تجدید می‌شود .

ما زنده‌باشیم ، بگذار چنین باشد .

لیکن بکوشیم که مرگ برای ما تعالی و پیشرفتی باشد . آرزوی دنیا های روشنتری‌را بکنیم !

درآن جا از وجدان خودکه ما را راهنمایی می‌کند، پیروی کنیم.

زیراهرگز فراموش نباید کرد که تنها نیکان به‌نیکی توانند رسید.

۱ـ اتین ژوفرواسنت‌هیلر طبیعی‌دان فرانسوی که در سال ۱۷۷۲ متولد شد وبسال ۱۸۴۴ در گذشت . در بیست و یك سالگی به‌استادی زمین شناسی در دانشکدهٔ علوم طبیعی پاریس گماشته شد و نخستین کسی بود که این رشته را درفرانسه‌تدریس کرد. با ناپلئون به‌مصر سفر کرد . او همهٔ کارهای علمی خود را برپایهٔ «وحدت ترکیب اندامها» قرار داد واین عقیده او را به‌کشف دستگاه دندان واقعی‌درپرندگان وپیداکردن‌همانندیهایی میان‌اسکلت‌همهٔ جانوران مهره‌دارو اینکه سرچون‌مجموعه‌ای از مهره‌هاست ، رهنمون شد. ژوفروا سرانجام علم نطفه‌شناسی را بنیان گذاشت و توانست در اشکال عجیب وغیرعادی جانوران غول‌آسا اندامهای تشکیل دهندهٔ کالبد موجودات عادی را تشخیص دهد .م.

۳

مشکل دیگر پیکار درمغاك

ژیلیات ، لحظه‌ای چند بود که به چنگ چنین موجودی افتاده بود .

این غول ساکن آن غار بود . ازجن هراس انگیز آن جا بود . نوعی اهریمن سیاه آب بود .

اساس و پایهٔ همهٔ شکوه و زیباییهای او در وحشت وهراس قرار داشت .

ماهها پیش ، روزی که ژیلیات برای نخستین بار پای درین غار نهاد درچین‌های مرموز آب سیاهی‌ای را دید. آن سیاهی همین عنکبوت دریایی بوده است .

آنجا خانهٔ اوبود .

هنگامی که ژیلیات درپی خرچنگ بار دوم وارد این غـار شد و چشمش به شکافی افتاد و پنداشت که خرچنگ به‌آن‌جا پناه برده است ، عنکبوت در آن سوراخ به کمین نشسته بود .

آیا چنین انتظار و کمین کشیدنی را تصور توان کرد ؟

بااندیشیدن به حوادث شومی‌که درمغاك کمین می‌کنند، هیچ پرنده‌ای جرأت نمی‌کند روی تخم بخوابد ، هیچ تخمی جرأت نمی‌کند شکافته شود ، هیچ گلی‌جرأت نمی‌کندبشکفد، هیچ پستانی‌جرأت نمی‌کند شیربدهد ، هیچ دلی‌جرأت نمی‌کند دوست بـدارد ، هیچ روحی جرأت نمی کند به پرواز آید .

ژیلیات بازوی‌خودرا درسوراخ فرو برد وعنکبوت دریایی آن را قاپید !

آن را نگاه داشت .

برای این غار تنگ عظیم ژیلیاتمکسی بود .

ژیلیات تاکمر درآب بود ، پاهایش به سنگریزه های صاف و گرد و لغزندهٔ قعر مغاك چنگ زده بود ، بازوی راستش را تسمه‌های عنکبوت دریایی گرفته بود و می‌فشرد و بالاتنه‌اش تقریباً درزیر چین وشکنهای این تسمه های هراس‌انگیز پنهان شده بود .

از هشت بازوی عنکبوت دریایی ، سه بازو به قطعه سنگ چنگ انداخته بود وپنج بازوی دیگر به‌تن ژیلیات واو بدین گونه ازیك طرف به سنگ چسبیده بود و از طرف دیگر به آدمیزاد و ژیلیات را به تخته سنگ زنجیر کرده بود . دویست و پنجاه مکنده برتن ژیلیات افتاده بود . نگرانی و تشویش آمیخته به تنفر ا درمیان مشتی غول آسا گیر افتادن که زیر انگشتان تقریباً یك متری آن ، پـراز دملهـا و جوشهای زنده است و گوشت آدمی را سوراخ می‌کند ، سخت هراس‌انگیز است .

گفتیم که خود را از چنگ عنکبوت دریایی نمی‌توان رهانیـد . کسی کـه به رهایی خود بکوشد سخت‌تر وبیشتر فشرده می‌شود . عنکبوت دریایی دم به دم برفشار خود می‌افزاید وکوشش خود را به نسبت‌کوشش شکارش افزون می‌کند . آدمی هرچه بیشتر دست وپا بزند بیشتر درچنگ اوفشرده می‌شود .

ژیلیات جز چاقوی خود وسیلهٔ دفاعی دربرابر اونداشت ا

ازاعضای بدن او ، جز دست چپش آزاد نبود . اما می‌دانیم‌که دست چپ او هـم چون دست راستش زورمند و توانـا بود . می‌توان گفت کـه او دو دست راست داشت .

چاقویی که باز شده بود درین دستش بود .

شاخکهای عنکبوت دریایی را نمی‌توان برید چرمی است نابریدنی ، زیرا از زیرتیغهٔ چاقو می‌لغزد. وآنگهی چنان‌وسعی‌پیش‌می‌آیدکه هرگاه شکافی درآن تسمه‌ها بدهید گوشت تن شما نیز بریده می‌شود .

عنکبوت دریایی موجودی هراس‌انگیز است بااینهمه مبارزه وچیره شدن براو نیز راهی دارد . ماهیگیران « سرك » (Serk) این راه را می‌شناسند ، هرکس آنان را هنگامی که حرکاتی تند و سریع می‌کنند در دریا دیده باشد ، این را می‌دانـد . خوك ماهیان نیز ازین تدبیر آگاهند . آنان بطرزی خاص مراکب ماهی هـا را گاز می‌گیرند و سر آنها را می‌برند . همهٔ کالمارها و مرکب ماهی‌ها و عنکبوتان دریایی بی‌سرکه دردریا دیده می‌شوند بدین گونه سرازدست داده‌اند .

درحقیقت هم عنکبوت دریایی تنها از سرآسیب پذیر است .

ژیلیات ازاین تدبیر آگاه بود .

اوهرگز عنکبوت دریایی‌ای به آن بزرگی ندیده بود . در همان نخستین نگاه دریافت که باتوع بزرگ عنکبوتان دریایی سروکار پیدا کرده است . هرگاه ماهیگیر دیگری به جای اوبود ، دست و پای خودرا گم می‌کرد .

عنکبوت دریایی راهم چون گاو نرباید ازدمی‌فرصت سود جست و غافلگیرش کرد . این همان دمـی است کـه گاو نر گردنش را خم می‌کند و عنکبوت دریـایی

سرش را پیش می‌آورد . دمی است تند گذر ! اما کسی که ازین دم سود نجوید کارش ساخته است .

آنچه گفتیم بیش از دمی چند طول نکشید . ژیلیات احساس می‌کرد که مکش دویست و پنجاه بادکش دم به دم شدیدتر می‌شود .

عنکبوت دریایی جانوری نابکار وحیله گر است . نخست بر آن می‌کوشد که شکار خودرا دربهت وحیرت بیفکند . آنگاه اورا می‌گیرد وهرچه بیشتر بتواند صبر می‌کند .

ژیلیات چاقوی خود را به دست گرفته بود . با دکش‌های جانور سخت تر او را می‌مکیدند .

بناگاه حیوان ششمین شاخك خود را نیز برکند وآن را به طرف ژیلیات افکند وخواست بازوی چپ او را هم بگیرد . هماندم سرخود را نیز به شدت پیش آورد . دمی‌بعد ، دهان یامقعدش برسینهٔ ژیلیات می‌چسبید و ژیلیات باپهلوی دریده وبازوان طناب پیچ شده می‌مرد .

لیکن ژیلیات هوشیار و مراقب حیوان بود . کمین شده نیز در کمین کنندهٔ خود بود .

او بازوی چپش را از شاخك حیوان که به طرفش پرتاب شده بود ، دزدید و در لحظه‌ای که حیوان می‌خواست سینه‌اش را بگزد مشت مسلحش را برسرش فرود آورد .

در دوسوی مخالف دوپیچش و تشنج پدید آمد . تشنج منکبوت دریایی و تشنج ژیلیات .

این پیکار به پیکار دوآذرخش می‌مانست .

ژیلیات نوك کاردش را درسر لزج وهموار جانور فرو کرد وباحرکتی دورانی، چون پیچش تازیانه ، دایره‌ای دراطراف دوچشم جانور زد وسراورا ، چون دندانی ، کند ودورانداخت .

کارجانور ساخته شد .

تمام سراو فرود افتاد .

گفتی جامه‌ای از بند کنده شد و فرود افتاد . تلمبهٔ مکنده خراب شد و خلاء برگشت و چهار صد بادکش به یك بار تخته سنگ و آدمی را رها کردند . و زنده وپاره درتك آب فرود افتادند .

ژیلیات که از شدت پیکار نفسش به تنگی افتاده بود ، درزیر پای خود ، روی سنگریزه‌ها ، دو تودهٔ لرزانك بی‌شکل یافت .سرحیوان درسویی و بقایایش درسوی

دیگر افتاده بود ، اینکه می‌گوییم بقایا ازین روست که نمی‌توانیم بگوییم ، تن .

بااینهمه ژیلیات ازبیم تشنج مرگ حیوان ، پس‌پس رفت و خود را از دسترس حیوان سربه یا دورکرد .

لیکن حیوان مرده بود .

ژیلیات چاقوی خودرا بست .

٤

چیزی پنهان نمی‌شود وچیزی ناپدید نمی‌شود

ژیلیات به موقع عنکبوت دریایی را کشت . نفسش تقریبا بند آمده و بازوی راست وبالاتنه‌اش کبود شده بود و بیش از دویست جوش بزرگ از بازو و بالاتنه‌اش بیرون زده بود و از بعضی ازآنها خون می‌چکید . آب شور دریا درمان این زخمها بود . ژیلیات درآب شور دریا فرو رفت و درهمان حال با کف دستش نیز روی آنها را مالش داد و ورمها در نتیجهٔ این مالش فرو خوابید .

ژیلیات ، درآن دم که پس می‌نشست و بیشتر درآب فرو می‌رفت ، بی‌آنکه خود متوجه شود ، به سردابی در نزدیکی سوراخی که عنکبوت دریایی ازآن جا خود را به روی او انداخته بود ، نزدیك شد . ژیلیات آن جا را پیش‌ازین نیز دیده بود .

این سرداب خشك به طور کج و خمیده تا زیر دیوارهای بزرگ غار امتداد می‌یافت . سنگریزه هایی که درآن جا جمع شده بودند ، تك دریا را از سطح جزر و مدهای عادی دریا بالاتر آورده بودند . این شکاف ، طاق بسیار کوتاهی داشت و آدمی می‌بایست خمیده درآن حرکت کند . پرتو سبز غار زیر دریایی به‌آن جاهم نفوذ می‌کرد و اندکی روشنش می‌کرد .

ژیلیات در همان موقع که پوست ورم کردهٔ تنش را شتابان مالش می‌داد ، چشمش را بی‌اختیار بالا دوخت .

چشمش به‌آن سردابه افتاد.

از دیدن آن جا لرزه ای براندامش افتاد .

پنداشت که در انتهای آن سرداب ، چهره‌ای به روی او می‌خندد .

ژیلیات واژهٔ وهم را نشنیده بود لیکن با وهم آشنا بود . ما برخورد های اسرارآمیزی‌با باور نکردنی ها می‌کنیم که درطبیعت وجود دارند ومابرای اینکه در شناختن آنها رنج وسختی‌ای به‌خودهموارنکنیم آنها را اوهام می‌نامیم . وهمهایی، چه پنداری و چه راستین می‌گذرند وهرکس در مسیرشان قرار گیردآنها را می‌بیند.

پیش از این گفته‌ایم که ژیلیات مردی اندیشمند بود . او گاهی از بزرگی و عظمت چون پیامبران دچار وهم شدن برخوردار می‌شد . کسی نمی‌تـواند در جـای خلوت بنشیند و به اندیشه فرو رود و آسیبی نبیند .

ژیلیات پنداشت که با سرابی ، از آن قبیل کـه او ، آن مرد شبگرد ، بارها به شگفتی در برابرش قرار گرفته بود ، روبرو شده است .

سردابـه ، درست چون تنور گرمی بود . لانهٔ کوتاهی بود به شکل دستهٔ سبد که خمیدگی‌های تند آن چین می‌خورد و به سردابه‌ای کـه طاق سنگی و سنگریزه ها در آنجا بهم می‌رسیدند و آن کوچهٔ بن‌بست در آن جا به پایان می‌رسید ، منتهی می‌شد.

ژیلیات وارد آنجا شد و سرش را خم کرد و به سوی چیزی که در انتهای آن دیده بود رفت .

راستی هم چهره‌ای در آن جا می‌خندید .

چیزی که می‌خندید سر مرده‌ای بود .

مرده جز سر چیزی نداشت ، تنها استخوان بندی تنه‌اش بازمانده بود .

کالبد مرده در سردابهٔ مردگان خوابیده بود .

در چنین موردی، مردی‌دلیر وبیباك به‌کنجکاوی می‌کوشد تاحقیقت را دریابد.

ژیلیات نگاهی به اطراف خود انداخت .

دید که درمیان عدهٔ زیادی از خرچنگان افتاده است .

لیکن این گروهها جنبشی نمی‌نمودند. منظره‌ای بود که وول زدن خرچنگان را نمایش می‌داد .

همهٔ این خرچنگان بی‌جان و بی‌حـرکت در آن جا افتاده بـودند . همهٔ آنها خالی بودند .

گروه های آنها که این جا و آن جا چون سنگریزه هایی روی سنگفرش ریخته بودند ، در گور تاریك چون ستارگانی عجیب می‌درخشیدند .

ژیلیات که نگاهش را به نقطهٔ معینی دوخته بود ، نخست ، بی‌آنکه دریابد ، روی آنها راه رفته بود .

در انتهای سردابه که اکنون ژیلیات به‌آن جا رسیده بود ، تودهٔ خرچنگهای مرده بزرگتر بود ، شاخکها و پاها و دستهای خرچنگ چون سوزنها و خارهایی بی‌حرکت راست‌ایستاده‌بودند . سنجاقها وگیره‌های باز راست ایستاده‌بودند و بسته نمی‌شدند ، جعبه های استخوان در زیر قشری از خارها بی‌حـرکت افتاده بودند ، بعضی ازآنها که بـرگشته بـودند ، چهره های پریده رنگ خـود را نشان می‌دادند . گفتی محاصره کنندگان دژی بودند که در کنار آن به هنگام پیکار کشته شده و رویهم افتاده

ویشته شده بودند و منظرهٔ انبوه خارو خاشاکی را داشتند .

کالبد مرده زیر این توده ها افتاده بود .

کله با ترکها و شیارهای خود ، مهره ها ، استخوانهای ران ، استخوانهای بزرگ ساق ، انگشتان دراز گره دار وناخنهای مرده ، در زیراین تودهٔ درهم وبرهم شاخکها وکاسه ها قرار داشت . قفسهٔ سینه که وقتی قلبی درآن می‌زده است پر از خرچنگ بود . کپکهای دریایی کاسهٔ چشمها را پوشانیده و صدفها آب دهان خود را درسوراخهای معینی ریخته بودند . درین گوشهٔ تخته سنگ خزه‌ای و گیاهی دیده نمی‌شد و از دم هوا نیز درآن جا اثری نبود . جنبش و تکانی درآن جا به چشم نمی‌رسید . دندانها بیرون افتاده بود و اسکلت می‌خندید .

خندهٔ اسکلت اضطراب انگیزترین خنده هاست .

کاخ شگفت انگیز زیر دریایی ، که به گوهرهای گوناگون دریایی آراسته شده بود، راز خود راآشکار می‌کرد . مسکنی بود که عنکبوت دریایی برای خود برگزیده بود ، گوری بود و مرده‌ای درآن افتاده بود .

سکون طیفی کالبد مرده وجانوران به سبب انعکاس نورآبهای زیرزمینی لرزهٔ مبهمی در روی این سنگ شدگی داشت . خرچنگان که با پریشانی هراس انگیزی این سو وآن سو افتاده بودند ، چنین می‌نمودند که غذا خورده و سیرشده‌اند . گفتی این لاکها آن کالبد را خورده بودند . این حشرات مرده به صورت بسیار شگفت‌انگیز وبهت‌آوری روی شکار خود افتاده بودند و این ادامهٔ شوم مرگ بود .

ژیلیات در برابر دولابچهٔ خوراکیهای عنکبوت دریایی ایستاده بود .

منظرهٔ شوم وهراس‌انگیزی بود. خرچنگان آدمی را دریده وخورده بودند وعنکبوت دریایی هم خرچنگان راخورده بود .

درکنار کالبد نشانی از جامه دیده نمی‌شد. چنین می‌نمود که او برهنه به دام افتاده بود.

ژیلیات اندیشمند و کنجکاو ، خرچنگان را از روی مرده برداشت وبا خود گفت « این مرد کیست ؟ » اسکلت به طرز حیرت‌آوری تشریح شده بود ، گفتی آن را برای درس تشریح آماده کرده بودند . گوشتها از روی استخوانها پاك شده بود، عضله‌ای هم باز نمانده بود . اما کوچکترین قسمتی ازاستخوانهای آن از میان نرفته بود . هرگاه ژیلیات اهل فن بود می‌توانست آنرا مورد بررسی ودقت قراردهد. پوشش های استخوانی از گوشت سترده شده وچنان سفید و درخشان بودند که گفتی صیقلی شده‌اند و هرگاه در بعضی جاها سبزی خزه برآنها دیده نمی‌شد چون عاج می‌درخشیدند. جداره‌های غضروفی باظرافت و دقت تمام تراشیده شده وکار گذاشته

شده بود . آری، گور گاهی چنین گوهر تراشیهایی‌می‌کند.

جسد در زیر خرچنگان مرده مدفون شده بود و ژیلیات‌آن گور را شکافت.

ناگهان باهیجان بسیار خم شد .

دور کمر مرده کمربندی به چشم ژیلیات خورده بود .

کمربند چرمینی بود که مرده درزندگی خودآن را روی شکم خود بسته‌بود.

چرم پوسیده وقلاب کمر زنگ زده بود.

ژیلیات این کمربند را گرفت وبه طرف خود کشید. مهره‌ها مقاومت کردند واو بناچار آنها را شکست تاکمربند را بردارد. کمربند سالم بود وتنها قشری از صدف روی‌آن را می‌خواست بپوشاند .

ژیلیات دست به کمربند مالید ودریافت که چیز سخت وچهار گوشی در لای آن هست. فکرباز کردن‌گره را نکرد وچرم را با چاقوی خود شکافت.

درلای کمربند ، قوطی کوچکی ازآهن وچند سکهٔ زر بود. ژیلیات آنها را شمرد. بیست گینه بود .

جعبهٔ آهنی، قوطی‌نوتون کهنهٔ ملوانی بود که با فنرباز می‌شد. جعبهٔ بسیار زنگ‌زده وسخت بسته شده بود. فنر آن نیز زنگ زده بود وبازی نمی‌کرد.

درین‌جا نیز چاقویش کار را براو آسان کرد . درجعبه را با فشار نوك چاقو پـرانده .

جعبه بازشد.

درآن جزکاغذ چیزی نبود.

بستهٔ کاغذ بسیار نازکی بود که چهار تا خورده و درته جعبه نهاده شده بود. کاغذ ترشده بود. لیکن‌آب نیفتاده بود . چون جعبه بسته بود وآب به‌آن نفوذ نمی‌کردکاغذها نیز آب نیفتاده بودند . ژیلیات کاغذ را باز کرد.

سه اسکناس هزار لیرهٔ استرلینگی که رویهمرفته هفتاد وپنج هـزار فرانك می‌شد درآن بود.

ژیلیات دوباره آنها را تاکرد ودر جعبه نهاد واز اندك جایی که در آن‌بود، برای نهادن بیست گینه استفاده کرد وآنگاه درجعبه را هرچه استواربست .

روی کمر را پرداخت کرده بودند اماآستر آن خام بود. برطرف خام کمر کلمه‌ای چند با مرکبی سیاه و چرب نوشته شده بود و ژیلیات آنهـا را خواند و دید نوشته شده است، «آق‌کلوین !»

۵

فرق مرگبارش اینچ بادوپا

ژیلیات جعبه را در کمربند وکمربند را در جیب شلوار خود نهاد.

کالبد بی‌جان را درمیان خرچنگان وعنکبوت دریایی را درکناری گذاشت.

درآن هنگام که ژیلیات درکنار عنکبوت دریایی وکالبد بی‌جان بود، مد دریا بالاآمده وراه خروج را به زیرآب گرفته بود. ژیلیات برای بیرون آمدن ازآن‌جا، به ناچار درزیر طاق، درآب فرورفت وبی‌هیچ دشواری وسختی‌ای بیرون‌آمد، زیرا هم راه خروج را می‌دانست وهم درورزشهای دریایی استاد بود.

به آسانی‌می‌توانیم پیش خود مجسم کنیم که ده هفته پیش، چه حادثهٔ شومی درآن جا رخ داده بود. عنکبوت دریایی‌کلوبن را گرفته وغرق کرده بود، یعنی‌غولی غول دیگررا به دام انداخته واز میان برده بود.

می‌توان‌گفت‌که‌درآن تاریکی‌بی‌رحم دونیرنگباز وریاکاربهم برخورده بودند. دوموجود آزارگرکه خمیرهٔ آنان ازانتظارکشیدن ودرکمین‌نشستن‌سرشته شده بود، در قعرمغاك باهمدوبروشده بودند، یکی‌ازآن دو، یعنی‌جانوردریایی، بردیگری، یعنی‌جانور آدمی‌نام چیره‌شده واورا به‌سزای زشت‌کاریهایش‌رسانیده بود. چه داوری وحشتناکی!

خرچنگ از لاشهٔ جانوران وعنکبوت دریایی از خرچنگان‌تغذیه می‌کند. عنکبوت دریایی حیوان شناوری مانند سمورآبی و یاسگ و یا اگر بتواند آدمی را می‌گیرد و خونش را می‌مکد و کالبد بی‌جانش را در قعر آب می‌اندازد. خرچنگان سرگین گردانکهای مرده خوار دریا هستند. بوی‌گوشت گندیده آنان را به سوی خود می‌کشاند. می‌آیند و لاشه را می‌خورند و آنگاه عنکبوت دریایی آنان را می‌خورد. حیوان‌مرده درخرچنگان تحلیل‌می‌رود وخرچنگان دریایی‌درعنکبوب دریایی. ما پیش ازین‌نیز به‌این ناموس طبیعت اشاره کرده‌ایم.

کلوبن طعمهٔ عنکبوت دریایی‌شده بود.

عنکبوت دریایی اورا گرفته و نگاهداشته و غرق کرده بود و خرچنگان جسدش را فرو بلعیده بودند. موجی‌دررسیده واسکلت را به انتهای سردابهٔ غار، که

ژیلیات آن را پیدا کرده بود، انداخته بود .

ژیلیات از آنجا بیرون آمد ودرمیان تخته سنگها درجستجوی خارپشت دریایی وصدف کوهی برآمد . دیگر ازخرچنگ دلزده شده بود و چنین می‌پنداشت که با خوردن خرچنگ گوشت آدمی می‌خورد .

با اینهمه ، تنها این اندیشه را درسر داشت که پیش از رفتن ازآن جا غذای خوبی به‌جنگ آورد وبخورد.

دیگر برای رفتن ازآن جامانعی درسرراهش نبود . همیشه پس از طوفانهای بزرگ آرامشی پدید می‌آید که گاهی چندین روز طول می‌کشد . اکنون بیم خطری ازسوی دریا نمی‌رفت وژیلیات برآن شد که فردا از تخته سنگهای «دوور» حرکت کند. می‌بایست، شب، سدی را که درمیان دو «دوور» برآورده بود، برجای بگذارد، تازورق از مد دریا مصون ماند . ژیلیات تصمیم داشت که در سپیده‌ٔ بامدادی آن سد را از میان بردارد وزورق را ازمیان«دوور»ها بیرون برد و به سوی «سن سمپسون» بادبان گشاید. نسیمی‌ملایم می‌وزید وجهت این‌نسیم جنوب شرقی بود وبرای حرکت زورق بادی مناسب به‌شمار می‌رفت.

ماه درنخستین تربیع ماه مه بود . روزها بلند شده بودند .

ژیلیات پس از آنکه گردش خود را در میان تختهٔ سنگها به پایان رسانید و گرسنگی خودرا تااندازه‌ای فرو نشانید به میان تخته سنگهای « دوور » که زورقش درآنجا بود ، بازگشت . آفتاب روی نهان کرده بود وروشنایی شامگاهان را پرتو نیمه روشن ماه که آن راروشنایی متقاطع توان نامید ، فزونتر کرده بود . مد دریا به اوج خود رسیده و درکار پایین رفتن بود . دودکش ماشین که در روی زورق سربرافراشته بود باقشری ازنمک که کفهای طوفان به رویش انداخته بود ، پوشیده شده بود و درنور ماه سپیدی می‌زد .

ژیلیات ازدیدن این سفیدی به یادآورد که طوفان مقدار زیادی آب باران و آب‌دریا درزورق ریخته بود و چون می‌خواست فردا حرکت کند ، می‌بایست آن‌آبها را اززورق بیرون بریزد .

هنگامی که ژیلیات اززورق بیرون آمد و به شکار خرچنگ رفت ، درحدود شش اینچ آب درانبار جمع شده بود وبرای بیرون ریختن آن آب پاروی آب قایق کافی بود .

ژیلیات چون به زورق بازگشت سخت دچار وحشت وهراس شد زیرا دید که درزورق بیش از دوپا آب هست .

پیش‌آمد شوم و هراس انگیزی بود . معلوم بود که آب در زورق رخنه

کرده است .

زورق درغیبت ژیلیات ، اندك اندك پرشده بود. بیست اینچ آب، بابارسنگینی که زورق داشت ، باراضافی خطرناکی بود . اگر آب اندکی هم بیشتر می‌شد ، زورق درآب فرو می‌رفت . هرگاه ژیلیات ساعتی دیرتربه زورق بازمی‌گشت شاید جزدودکش و دگل چیزی را به روی آب نمی‌دید .

جای تأمل ودرنگ نبود ومی‌بایست دردم به کار پرداخت و زورق را از غرق شدن نجات داد . نخست می‌بایست سوراخی را که آب از آن جا به زورق رخنه می‌کرد پیدا کرد وآن را گرفت وسپس آب را ازآن بیرون ریخت ویا دستکم آن را سبکتر کرد . تلمبه‌های دوراند ، به هنگام تصادم وغرق شدن ، گم شده بودند و ژیلیات جز پاروی بیرون ریختن آب وسیله‌ای دردسترس خود نداشت .

پیدا کردن سوراخ و بستن آن ضروری ترین وفوری ترین کارها بود .

ژیلیات بی‌آنکه دوباره لباس بپوشد، با تن لرزان به‌کار آغازید . او دیگر احساس گرسنگی و سرما نمی‌کرد .

زورق همچنان پرمی‌شد. خوشبختانه بادی نمی‌وزیدوگرنه زورق به‌کوچکترین تلاطمی غرق می‌شد .

ماه غروب کرد .

ژیلیات ، خم شد ودرحالی که بیش ازنصف بدنش درآب فرورفته بود ، مدتی دراز کورمالکورمال به جستجوپرداخت وسرانجام سوراخ را پیدا کرد .

به هنگام طوفان ، دردمی بحرانی زورق سنگین خم شده و به سختی به تخته سنگ خورده بود و یکی از برآمدگیهای « دوور » کوچك در دیوار سمت چپ آن سوراخی ایجاد کرده بود .

این راه آب به صورتی ناگوار ویا بهتر بگویم به صورتی نابکارانه ، در محل تلاقی دوقطعه چوب کمکی عرشه پدید آمده بود و ازاین روی دربازدیدی که ژیلیات باحال منگ و پریشان و شتابزده ، پس از فرونشستن طوفان، از زورق خود کرد نتوانست آسیبی را که به‌آن وارد آمده بود ببیند .

ترك‌خطرناکی بود، زیرا بزرگ بود . لیکن اگرچه درآن دم براثرافزایش داخلی‌آب ، درزیرآب قرار گرفته بود ، این حسن را داشت که بالاترازخط شناوری زورق بود .

به هنگام پدیدآمدن این شکاف درزورق ، امواج درتنگهٔ میان دو « دوور » سخت به تلاطم و هیجان آمده بودند و خط شناوری زورق بالاتر رفته بود . تیغه‌های موج از ترك به زورق رخنه کرده و زورق در زیر این بار اضافی چند اینچ بیشتر

درآب فرو رفته بود . وپس از آرامش موجها نیز ، سنگینی آبی که درزورق ریخته شده بود ، خط شناوری زورق را بالاتر آورده وترك را در زیرآب نگاه داشته بود. نزدیك بودن خطر بدین سبب بود. آب زورق ازشش اینچ به بیست اینچ رسیده بود، لیکن هرگاه ژیلیات می‌توانست راه‌آب را ببندد وآبی‌را که درزورق جمع شده بود، بیرون بریزد باگرفته شدن راه نفوذ آب ، خط شناوری زورق دوباره به حال عادی خود برمی‌گشت و ترك بالاتر از سطح‌آب قرار می‌گرفت و بدین گونه تعمیر خرابی زورق آسانتر و یا دستکم ممکن می‌شد . چنانکه پیش ازین نیز گفتیم افزارهای درودگری ژیلیات آسیبی ندیده و از کار نیفتاده بودند . لیکن چه تردیدها ، چه خطرها ، چه به اقبالی‌هایی که تا انجام دادن این مقصود در پیش بود ! ژیلیات می‌شنید که آب با بی‌رحمی بسیار می‌جوشید و بالا می‌آمد . نکانی کوچك زورق را درآب فرومی‌برد . چه بدبختی‌ای! شاید دیگر وقت گذشته بود و از کوشش تلماش ژیلیات سودی حاصل نمی‌شد.

ژیلیات خود را گناهکار می‌شمرد که چرا آسیب زورق را به موقع ندیده و درنیافته بود ؟ جمع شدن شش اینچ‌آب در زورق می‌بایست او را متوجه خطر کرده باشد ! مردی احمق و ابله بوده است که شش اینچ آب را از آب دریا و آب باران دانسته بود. اوخویشتن را نکوهش می‌کرد که چرا خوابیده ، چرا غذا خورده، چرا خسته‌شده است. حتی گناه طوفان شب پیش را هم تقریباً به گردن خود می‌انداخت و باخود می‌گفت همهٔ اینها گناه من است !

این نکوهش و مذمت از خود ، ضمن کار و کوشش بود و او را از اندیشیدن تدبیر و جستن چاره باز نمی‌داشت .

پیدا کردن راه رخنهٔ آب نخستین گام و گرفتن و مسدود کردنش گام دوم بود و در آن دم بیش ازآن کاری نمی‌شد کرد ، زیرا هرگز در زیرآب درودگری نتوان کرد .

خوشبختانه ترکی که دربدنهٔ زورق پدیدآمده بود ، در محلی میان دو زنجیر که دودکش ماشین را درسمت چپ زورق نگاه داشته بودند ، قرار داشت وممکن بود درموقع مسدود کردن سوراخ ازآن زنجیرها استفاده کرد .

باری ،آب دم به دم بیشتر می‌شد واکنون ازبیست اینچ هم گذشته بود .

آب درروی زورق به بالای زانوان ژیلیات می‌رسید .

٦

زنبار خواهی !

ژیلیات در انبار ذخیرهٔ افزارهای زورق خود پردهٔ قطران مالی شدهٔ بزرگی داشت که طنابهای درازی به‌چهارگوشهٔ آن دوخته بود .

ژیلیات این پردهٔ بارانی را برداشت ودو گوشهٔ آن را با طناب به دو حلقهٔ زنجیرهای‌دودکش ، که در طرف منفذ آب قرار داشتند ، بست وآنگاه پردهٔبارانی را به‌دریا افکند . پرده چون سفره‌ای در میان «دوورهٔ» کوچك و زورق افتاد و در موج فرو رفت . فشارآبی که وارد انبار زورق می‌شد ، پرده را به روی شکاف بدنهٔ زورق چسبانید . هرچه فشار آب بیشتر می‌شد ، پردهٔ بارانی سخت تر به بدنهٔ زورق می‌چسبید . موج پرده را به دست خود به روی ترك می‌نهاد . زخم زورق بسته شد .

رویوش قطران آلوده ، میان انبار زورق وامواج بیرون قرار گرفت و دیگر قطره‌ای هم آب وارد زورق نشد .

راه آب گرفته شد ، لیکن کورنشد .

هنوز خطر ازمیان برداشته نشده بود .

ژیلیات پاروی مخصوص خالی کردن آب را برگرفت و به بیرون ریختن‌آبی که درزورق جمع شده بود پرداخت . این‌کار بسیار به موقع بود زیرا در خالی کردن آب و سبکتر کردن وزن بار اضافی زورق بیش از آن درنگ شایسته نبود . این کار ژیلیات را اندکی گرم کرد ، لیکن اوسخت خسته شده بود. ناچاربود اقرارکند که از عهدهٔ این کار برنتواند آمد و راه نفوذ آب دریا را به زورق نتواند بست . او غذای مختصری بیش نخورده بود لیکن ازاینکه احساس خستگی و ناتوانی می‌کرد خود را بسیارحقیر و سرافکنده می‌یافت .

ژیلیات با زانوان خود پیشرفت کار خود یعنی پایین رفتن سطح آب را می‌سنجید . آب بسیار به کندی پایین می‌رفت گذشته از این تنها از رخنه کردن آب جلوگیری شده بود زخم خوب نشده بود ، بلکه درزیر مرهم پنهان شده بود . پردهٔ

قطران مالی‌شده را موج به سوراخ می‌فشرد واز طرف داخل انبار چون دری بیرون می‌آورد. گفتی زیرآن پرده مشتی بود وبرآن می‌فشرد ومی‌کوشیدآن را پاره کند. پردهٔ قطران مالی شده پردهٔ محکمی بود و در برابر فشار موج ایستادگی می‌کرد، لیکن ورم‌آن درطرف انبارقایق دم به دم بزرگتر و پوست‌آن کشیده تر می‌شد ویقین نبود که مدت زیادی دوام کند. هردم بیم ترکیدن این دمل و دوباره ریختن آب درزورق می‌رفت.

کارکنان کشتیهای طوفانزدهٔ آسیب دیده می‌دانندکه در چنین مواردی باید سوراخ کشتی را باتوپی کهنه‌ای بست. ازین روی هرنوع کهنه وپاره و هرچیزی‌که دراصطلاح‌آنان کهنهٔ توپی نامیده می‌شود، به دستشان برسد برمی‌دارند و درسوراخی که پردهٔ قطران مالی شده ازآن به داخل زده است فرومی‌کنند و می‌کوشند برآمدگی پرده را از درون کشتی به عقب بزنند.

ژیلیات ازاین توپی‌ها نداشت. هرچه ازپاره‌ها و رشته‌های طناب گرد آورده و انبار کرده بود یا خود به کار برده بود ویا طوفان به اطرافشان پراکنده بود.

هرگاه‌ضرورت‌ایجاب‌می‌کردژیلیات‌می‌توانست‌درمیان‌تخته‌سنگهابگردد ومقداری ازآنها را پیدا کند. زورق چندان سبك شده بود که او بتواند ربع ساعتی ازآن دور شود، اما چگونه می‌توانست درآن تاریکی با نداشتن چراغی چیزی پیدا کند؟ هوا بسیار تاریك بود. دیگر ماه درآسمان نبود وجز سقف تیره و پرستارهٔ آسمان چیزی دیده نمی‌شد. ژیلیات طناب سفید و آب ندیده نداشت تا با آن فتیله‌ای بسازد، پیه نداشت تاازآن شمعی بسازد، آتشی نداشت تاشمع را برافروزد وفانوسی نداشت تاآن را از باد مصون دارد. درروی زورق و تخته‌سنگ همه چیز مبهم و نامشخص بود. صدای جوشیدن آب در کنار بدنهٔ زخمی زورق به گوش می‌رسید. لیکن حتی ترك زورق هم دیده نمی‌شد و ژیلیات به کمك دست خود توانسته بود به برآمدگی و کشیدگی پردهٔ قطران مالی شده که دم‌بدم فزونتر می‌شد، پی‌ببرد. در آن تاریکی ژیلیات چگونه می‌توانست ازجستجوی خود سودی ببرد و پاره‌های بادبان و رشته‌های طناب را که روی موج شکنها ریخته بود پیدا کند؟ چگونه می‌توانست این کهنه را بی‌وسیلهٔ روشنایی پیدا کند؟ ژیلیات با نگاهی اندوهبار سر برداشت و چشم به‌آسمان دوخت. آسمان پرستاره بود و شمعی درآن نمی‌درخشید.

باکاهش‌آب درون زورق، فشار داخلی‌افزایش می‌یافت و پردهٔ بارانی دم به دم بیشتر آماس می‌کرد و بیش ازپیش بزرگ می‌شد وچون دملی‌می‌شد که بخواهد سرباز کند. وضع که دمی چند بهتر شده بود دوباره خطرناك گشت.

اکنون دیگر گرفتن سوراخ بدنهٔ کشتی باتوپی سخت ضروری شده بود.

آب که به شتاب درراه آب نهاده شده بود دستخوش هوس دریا بود. ازاین سدبی‌جان چه کاری برمی‌آمد ؛ اکنون تنها آن توپی مبارزه می‌کرد نه ژیلیات ، این کهنه‌های مچاله شده پیکار می‌کردند نه این روح . کافی بود موجی برآید و توپی را از شکاف بیرون اندازد . مسأله به کمی و یا زیادی فشار بستگی داشت همه چیز به نتیجهٔ مبارزهٔ این دوکمیت میکانیکی وابسته بود . ژیلیات دیگر جز تماشاگر زندگی و مرگ خود چیزی نبود . ژیلیات که خدایی بود ، دردم محتوم به مقاومتی بی‌شعور تبدیل یافته بود .

هیچیك ازپیشامدها و آزمونهای وحشتناکی را که ژیلیات از سر گذرانیده بود بااین تجربهٔ تلخ وهراس انگیز برابر نتوان نهاد .

او پس از رسیدن به تخته سنگ دریایی « دوور » ها خود را از هرطرف در تنهایی محصور و زنداتی یافت . خلوت و تنهایی نه تنها او را درمیان گرفته بود ، بلکه چون پرده‌ای او را درخود پیچیده بود . به یکبار هزاران خطر مشت به او نشان دادند . درآن‌جا باد آمادهٔ وزیدن و دریا درکار غریدن بود و بستن آن دهان ، یعنی دهان باد ممکن نبود ، بیرون کشیدن دندانهای کام این دد درنده یعنی دریا از دست کسی برنمی‌آمد . بااینهمه ژیلیات پیکار کرد ، او که آدمی بود ، تن به تن با اقیانوس نبرد کرد وبا طوفان دست به گریبان شد . دربرابر دلهره ها و اضطرابها ، دربرابرنیازمندیها ایستادگی کرد. بابدبختیها وفلاکتهای گوناگون دست و پنجه نرم کرد . ناچار شد بی‌آنکه کار افزارهای لازم را داشته باشد کارهایی را انجام دهد و بی‌آنکه یار و یاوری داشته باشد بارهای گرانی را جا به جا کند ، بی‌کمك دانش معماهای علمی را حل کرد و بی‌آنکه ذخیرهٔ آب و غذا داشته باشد بیاشامد وبخورد و بی‌آنکه رختخوابی و سقفی داشته باشد ، بخوابد .

درروی این صخرهٔ دریایی ، درآن کارگاه غم‌انگیز، به نوبت درمعرض تهدید شتامتهای آزارگر وگوناگون طبیعت قرار گرفت . طبیعتی که هرگاه بخواهد چون مادری مهربان می‌شود وهرگاه نخواهد دژخیمی ستمکار می‌گردد .

اوبه تنهایی چیره شد، برگرسنگی غلبه یافت ، برتشنگی فایق آمد ، برسرما پیروزشد، به تب غلبه کرد ، به‌کارچیره شد، به خواب چیره شد . اوبا موانع گوناگونی روبرو شد که برای سد کردن راه موفقیت او همدست و انباز شده بودند .

پس‌از طوفان باعنکبوت دریایی وپس ازغول باشبح مرده روبروشد .

ریشخند شوم مرگ ! ژیلیات می‌پنداشت که از آن تخته سنگ دریایی پیروز بیرون خواهد آمد اما کالبد « کلوبن » به ریشخند دروی نگریسته بود .

خندهٔ شبح بجا بود ! ژیلیات خود را ازدست رفته و نابود شده و چون کلوبن مرده می‌دید .

به تصادف از کنار « دوور » ها می‌گذشت ممکن بود او را ببینند وبه‌یاریش بشتابد. اکنون گاه آن رسیده بود که یکی را به کمك ویاری خود بخواند . هرگاه مردی بافانوس به یاری او می‌آمد همه چیز نجات می‌یافت . دوتن آسانتر می‌توانستند آب زورق را خالی کنند و چون راه آب گرفته می‌شد و زورق سبکتر می‌گشت ، بالاتر می‌رفت و ترك اززیر آب بیرون می‌آمد وزورق خط عادی شناوری خود را بازمی‌یافت و ممکن بود بی درنگ توپی کهنه را از راه‌آب بردارد و به جای آن تخته‌ای بنهد و بند آوردن موقتی رخنهٔ آب را به تعمیر کامل بدنهٔ زورق مبدل کند . وگرنه می‌بایست تمام شب را به‌انتظار نشیند و صبرکند تا روز شود و هوا روشن گردد و این تأخیر اجباری و شومی بود که ممکن بود به نابودی زورق بینجامد . ژیلیات شتاب و عجله‌ای تب آلود داشت . هرگاه درمیان دریا روشنایی فانوس کشتی‌ای به چشمش می‌رسید می‌توانست از تخته سنگ دوور بالا رود و علامت بدهد . هوا آرام بود و بادی نمی‌وزید و دریا تلاطمی نداشت وازاین روی بی‌گمان حرکت مردی در زمینهٔ آسمان تیرهٔ پرستاره ازروی کشتی دیده می‌شد . ناخدای کشتی و حتی‌سر نشین زورقی ممکن نبود شب ازکنار دوورها رد بشود و دوربین خود را ازروی دوراندیشی به روی آنها ندوزد !

ژیلیات امید داشت که اورا ببینند .

روی بقایای دوراند رفت و ریسمان گره دار را گرفت و به روی « دوور » بزرگ برشد .

درافق بادبانی و فانوسی دیده نمی‌شد . دریا تاجایی که چشم کار می‌کرد خلوت بود .

هیچ کمکی و هیچ تعاونی امکان پذیر نبود .

ژیلیات خود را ناتوان و نومید یافت واین احساسی‌بود که تاآن دم هرگز به دلش راه نیافته بود .

اکنون تقدیر تیره براو چیره شده بود . او بازورق خود ، باماشین دوراند ، باتمام رنجها ، باهمهٔ پیروزیها ، باهمهٔ دلیریهای خود مقهور واسیر گرداب شده بود. از کار افتاده بود و دیگر توان پیکار نداشت . چگونه می‌توانست مد دریا را از باز آمدن ، آب را از بالا آمدن و شب را از ادامه یافتن بازدارد ؟

این توپی یگانه تکیه گاه ژیلیات بود . ژیلیات خسته و فرسوده شده بود و وسیلهٔ تکمیل و تحکیم آن را نداشت . دیگر نمی‌توانست آنرا استوارتر کند و یا تقویتش‌کند. توپی همانگونه بود که بود ومی‌بایست بدان گونه‌که‌بود باقی بماند . همهٔ کوششها ونیروهای او به صورت شومی به پایان رسیده بود . این دستگاه بند آوردن

ژیلیات جز جامه‌های خود چیزی نداشت تاازآن توپی‌ای بسازد .

می‌دانیم که ژیلیات لباسهای خود را روی برجستگیهای « دوور » کوچك پهن کرده بود تاخشك شوند .

رفت وآنها را جمع کرد وبرلبهٔ قایق نهاد .

آنگاه، کت بارانی خودرا برداشت ودرآب زانو زد وآن را درشکاف فرو برد وبرآمدگی پردهٔ بارانی را به عقب فشار داد وبدین گونه بادآنرا خالی کرد. اوپوست گوسفند را روی کت خود و پیراهن پشمی‌اش را روی پوست گوسفند و جامهٔ کارش را بروی پیراهن خود نهاد و همهٔ آنها را درشکاف فرو کرد .

ژیلیات دیگر پیراهنی بیش به تن نداشت که آن راهم بیرون آورد و شلوار خود را هم روی آن نهاد وتوپی راه آب را بزرگتر ومحکمترساخت .

توپی درست شد وغیر کافی هم به نظر نمی‌رسید .

این توپی از ترك بدنه بیرون آمد و پردهٔ بارانی چون پوستی بروی آن قرار گرفت . موج دریاکه می‌خواست ازآن سوراخ وارد قایق شود به‌آن فشار آورد و آنرا روی‌ترك گسترد و محکمترش ساخت . این نوعی رفاده (کمپرس) بود .

در درون زورق تنها مرکز آماس خوابید لیکن در اطراف شکاف و توپی به صورت سجاف گردانی باقی ماند ولی نامنظمی های ترك آن را نگاهداشت و روی خود چسبانید .

راه آب‌کورشد .

لیکن بسیار نااستوار و ناپایدار بود . ممکن بود برجستگیهای تیز شکستگی و ترك بدنهٔ زورق که پردهٔ قطران آلوده را نگاه داشته بودند آن را پاره کنند و آب دوباره از سوراخ وارد زورق شود . ژیلیات در آن تاریکی حتی نمی‌توانست آنها را ببیند .

احتمال بسیار می‌رفت که این توپی تا بامداد دوام نیاورد. تنها نوع پریشانی و اضطراب ژیلیات تغییر یافته بود . اودرهمان‌آن که می‌دید نیروهایش کاهش یافته است درمی‌یافت که تشویش و نگرانیش فزونی گرفته است .

ژیلیات دوباره به خالی کردن آب زورق پرداخت . لیکن تاب و توانی در بازوانش نمانده بود وبه سختی می‌توانست پاروی مخصوص خالی کردن آب را بردارد وآب را باآن خالی کند . برهنه بود واز سرما می‌لرزید .

احساس می‌کرد که دم واپسینش نزدیك می‌شود .

ناگهان اندیشه‌ای به سرش‌رسید . باخود اندیشید که ممکن است بخت به روی او بخندد و کشتی‌ای در دریا در نزدیکی او وجود داشته باشد . هرگاه ماهیگیری

زمستان، گرسنگی ، خستگی، کندن پوست کشتی طوفانزده ، انتقال ماشین ازکشتی به زورق ، زخمه‌های اعتدال ربیعی ، باد ، تندر ، عنکبوت دریایی دربرابر راه آبی که درزورق پدید آمده بود هیچ بودند .

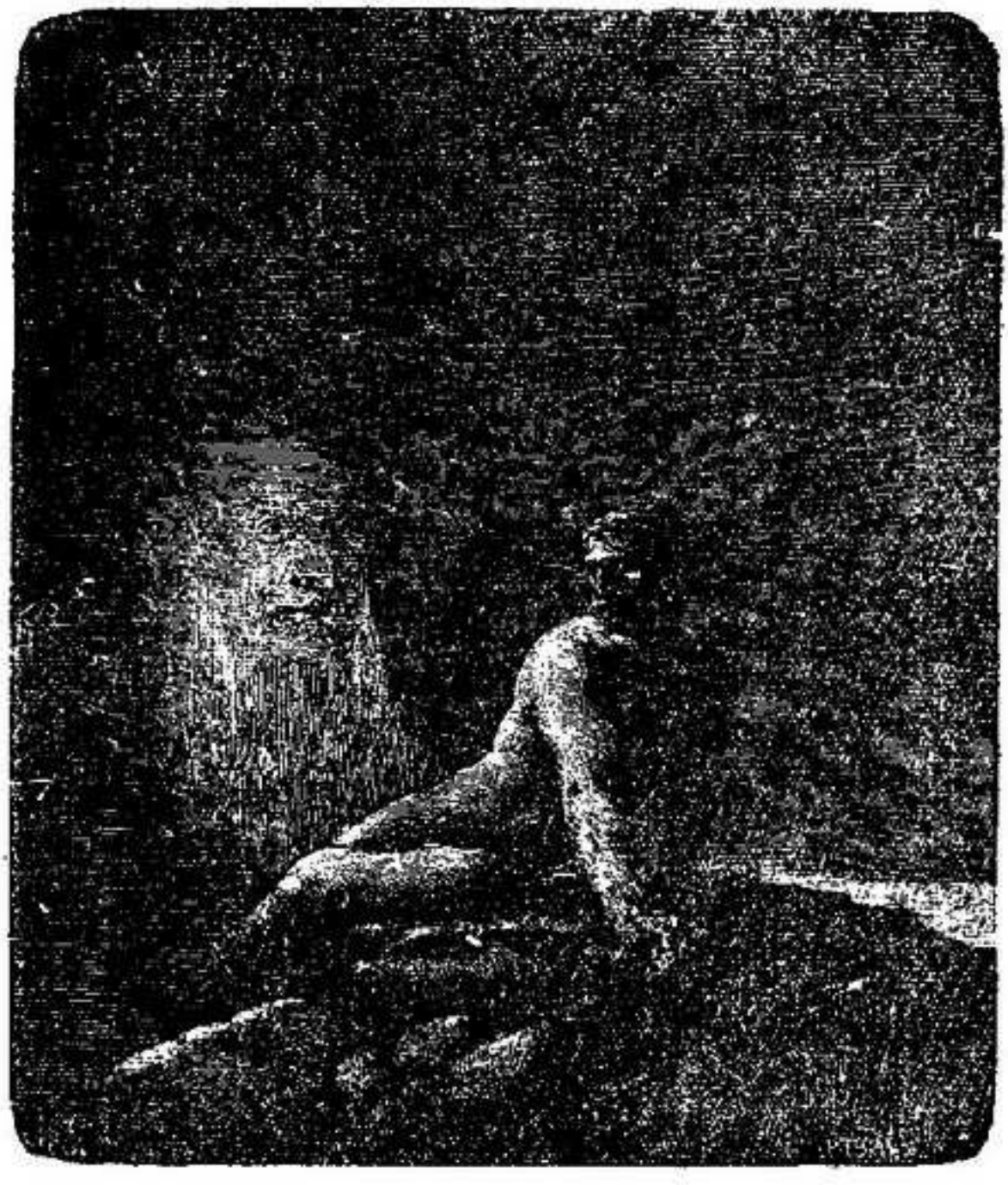

سرما را باآتش ، گرسنگی را باصدفهای صخره‌ای ، تشنگی را با قطره‌های باران ، دشواریها و سختی های نجات غریق را به تدبیر و زور بـازو ، مد دریـا و طوفان را باموج شکنها ، عنکبوت دریایی را با چاقو می‌تـوان چاره کرد و ژیلیات

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

هم چاره کرده بود ، لیکن دربرابر سوراخ آب کاری ازوساخته نبود .

این حادثه بدرود شومی بود که طوفان با اومی‌کرد. آخرین مرحلهٔ مبارزه، حمله‌ای خائنانه ، هجوم مزورانهٔ مغلوب به غالب بود . طوفان کـه شکست خورده بود ومی‌گریخت واین تیر را به پشت سرخود انداختـه بود . دشمن شکست خـورده برگشته بود وضربت می‌زد. این خیانت گرداب بود.

مبارزه باطوفان آسان است لیکن مبارزه بانفوذآب بسیار سخت ودشواراست.

هرگاه توپی کهنه مقاومت نمی کرد ، هرگاه راه آب دوباره بـاز می‌شد ، غرق‌شدن زورق‌اجتناب ناپذیربود. توپی چون نوار زخم شریانی‌بودکه هرگاه باز می‌شد مرگ‌حتمی‌بود. هرگاه زورق با بارگران ماشین به زیرآبمی‌رفت هیچ وسیله‌ای برای بیرون کشیدن آن نبود کوشش عظیم و غول‌آسای دو ماههٔ ژیلیات به هدر می‌رفت . و از سر گرفتن این کوشش ممکن نبود . ژیلیات دیگر نه کـورهٔ آهنگـری و نه مصالح لازم را دراختیار خود داشت . شاید چون صبح می‌دمید می‌دید که نتیجهٔ آن همه کوشش ورنج‌آهسته وآرام در گرداب فرو می‌رود ، فرو رفتنی که بیرون آمدنی درپی‌نتوانستی داشت.

احساس کردن این نیروی تیره درزیر پای خود بسیارهراس‌انگیزاست.

گرداب اورا به قعرخود می‌کشید .

پس‌از غرق شدن زورق، ژیلیات نیز چون آن مرد طوفانزده که روی تختهـ سنگ «مرد» افتاده بود، چاره‌ای نداشت جزاینکه ازسرما و گرسنگی بمیرد.

مدت دوماه،روحها وتقدیرهای‌ناپیدا می‌دیدندکه،درسویی‌پهنهٔ بی‌پایان‌موجها، دریا ، بادها، آذرخشها وشهابها صف‌آراسته بودند ودرسوی دیگرمردی تنها ایستاده بود ، درسویی دریا ودر سوی دیگر روان آدمی، درسویی لایتناهی ودر سوی دیگر ذره‌ای بی‌مقدارایستاده بود !

میان این دونیروی مخالف پیکاری درگرفته بود .

واینك احتمال می‌رفت که این پیکار بی نتیجه بماند.

بدین گونه این‌دلاوری بی‌مانند به ناتوانی می‌انجامید و بدین گونه این پیکار بزرگ وموحش، این نبرد «هیچ» با «همه چیز» ، این ایلیاد یك تنه نتیجه‌ای جـز نومیدی به‌بار نمی‌آورد .

ژیلیات با حالی‌گیج ومبهوت دوروبرخود را نگریستن گرفت.

او حتی جامه نیز برتن نداشت ودربرابرلایتناهی برهنه بود .

آنگاه در زبونی این تاریکی نا شناخته ، که نمی‌دانست دیگر چه ازو می ـ خواهد،درمقابله با تیرگی، دربرابراین تاریکی‌آشتی‌ناپذیر،درهیاهوی‌آبها وخیزابه‌ها وموجها وتلاطم ها وکفها وطوفانها، در زیر ابرها وبادها ، درمنگنهٔ نیروهای بزرگ

پراکنده ، زیر آسمان اسرارآمیز بالها ، ستارگان وگورها ، زیرارادهٔ ممکن و در آمیخته به این چیزهای غیرعادی ، درحالی که دور وبر و زیرپایش اقیانوس بود و برفرازسرش ستارگان می‌درخشیدند ، در زیر آسمان غیرقابل نفوذ از پای درآمد و دست از کوشش وپیکار شست وپشت به تخته سنگ نهاد وروی به ستارگان کرد وبانمام قد خود درازکشید وبه حال تسلیم در برابر اعماق موحش دستهایش‌را به هم بست و روی به لایتناهی کرد وفریاد برآورد : رحم کن!

در برابر لایتناهی به خاك افتاد ودست اثابت به سوی آسمان برافراشت.

او درآن‌جا ، درآن‌شب تیره وتار، برآن تخته سنگ ، در میان دریا بی‌کس وتنها افتاده بود. خستگی ازپایش درآورده بود . چون برق زده‌ای، چون گلادیاتور برهنهٔ سیرکهای روم از پای افتاده بود ، تنها جای سیرك را مغاك و جای دد درنده را تیرگی وتاریکی وجای چشم تماشاگران را نگاه ناشناخته وجای راهبه های «وستا» را ستارگان وجای سزار را خداگرفته بود.

به‌نظرش می‌آمد که درسرما ، درخستگی، در ناتوانی، درزنهار خواهی ، در تاریکی تحلیل می‌رود ودیدگانش بسته می‌شود .

۷

ناشناخته گوشی شنوا دارد.

ساعتی چندگذشت .

آفتاب برآمد . آفتابی درخشنده بود .

نخستین پرتوخورشید برصفهٔ « دوور » بزرگ‌تابید وهیکل بی‌جنبشی‌رانمایان کرد . این هیکل ژیلیات بود .

اوهمچنان بر تخته سنگ افتاده و درازکشیده بود .

این‌کالبد برهنه و یخزده سخت و کشیده شد . دیگر لرزی نداشت . پلکهای بستهٔ چشمش کبود شده بود. آدمی به دشواری می‌توانست بگویدکه درآن کالبد جانی هم بود .

گفتی خورشید براو می‌نگریست .

این مرد برهنه اگرهم‌نمرده بود ، چندان به مرگ نزدیك بودکه‌کوچکترین باد سردی می‌توانست کارش را بسازد .

باد وزیدن‌گرفت . بادی ملایم و زندگی بخش ؛ نفس بهاری ماه مه بود .

آنگاه خورشید درآسمان بی‌پایان نیلگون بالا رفت ، اشعهٔ آن‌که دیگرچندان افقی نبود ، ارغوانی رنگ شد . روشنایی به گرمی‌گرایید و ژیلیات را دربرگرفت .

ژیلیات از جای خود نجنبید . اگر هم دمی بر می‌آورد دم بازپسین بود و به دشواری‌آیینه‌ای راکدر توانستی‌کرد .

نور خورشید که اندك اندك قایم می‌شد ، بروی ژیلیات قرار گرفت . باد که نخست ولرم بود اکنون گرم شده بود .

کالبد خشکیده وبرهنه همچنان بی‌حرکت افتاده بود،لیکن ازکبودی پوستش کاسته شده بود .

خورشید به سمت الرأس نزدیك شد و اشعهٔ آن بطور قایم بر صفهٔ تخته سنگ « دوور » تابیدن گرفت . نوری فراوان از فراز آسمان برآن فرو می‌بارید و انعکاس

پردامنهٔ دریای آرام ودرخشان نیز آن را درخشانتر می‌کرد . تخته سنگ گرم شد و آدم را گرم کرد .

آهی سینه ژیلیات را تکان داد .

او زنده بود .

نوازش‌های مهرآمیز وگرم خورشید ادامه یافت ، باد که‌بادی جنوبی وتابستانی بود ، به ژیلیات نزدیك شد و به نرمی برچهره‌اش رسید .

ژیلیات تکانی خورد .

دریا آرامشی توصیف ناپذیر داشت . زمزمهٔ اوچون زمزمهٔ مادری بود که در کنارکودك شیرخواره‌اش نشسته باشد . گفتی موجها برای تخته سنگ دریایی لالایی می‌خواندند .

مرغان دریایی که ژیلیات را می‌شناختند ، با حالی پریشان بر فراز سر او پروازمی‌کردند . پریشانی و تشویش آنان به‌هیچ روی شباهتی به پریشانی قدیمی آنان نداشت بلکه اضطرابی مهرآمیزوبرادرانه بود . آنان فریادهای کوچکی برمی‌آوردند. گفتی اورا ندا می‌دادند . کاکایی ای که بیگمان اورا دوست می‌داشت ، با مهربانی بسیار به او نزدیك شد و با اوآغاز سخن گفتن نهاد . پنداشتی گوش ژیلیات نمی‌شنید . کاکایی بر دوش او پرید ولبانش را آهسته منقار زد .

ژیلیات چشمانش را گشود .

مرغان شادمان وپریشان از دور و بر او پریدند .

ژیلیات برخاست و ایستاد وچون شیری‌که ازخواب بیدار شود ، تمدد اعصاب کرد و به طرف لبهٔ صفهٔ تخته سنگ دوید و در زیر پای خود به میان دو « دوور » نگاه کرد .

زورق درآن جا بود و آسیبی هم ندیده بود . توپی کهنه در برابر فشار آب مقاومت کرده بود . شاید هم موجها سخت برآن فشارنداده بودند .

خطر از سر گذشته بود .

ژیلیات دیگر خسته نبود زیرا تجدید قوا کرده بود . این بیهوشی برای او خوابی بوده است .

آب زورق را خالی کرد . انبار را خشك کرد . سوراخ آب از خطر شناوری زورق بالاترآمد .

ژیلیات دوباره جامه برتن کرد وآب نوشید و غذایی خورد وشادمانی و نشاطی بسیار پیدا کرد .

بستن راه آب در روشنایی روزبسی بیش از آنچه ژیلیات می پنداشت وقت و

کار برد . زورق آسیبی خطرناك و بزرگ دیده بود . ژیلیات به ناچارهمهٔ آن روز را برای ترمیم آن کار کرد .

در سپیده دم فردای آن روز ، سد را خراب کرد و راه تنگـه را باز کرد و لباسهای ژندهٔ خود را که چون توپی کهنه‌ای برای گرفتن راه آب به کار برده بود ، برتن کرد و با کمربند کلوبن و هفتاد وپنج هزار فرانك پول بر زورق تعمیرشده رفت و درکنار ماشین دوراندکه ازغرق شدنش نجات داده بود ایستاد وبا بادی موافق ودر دریایی آرام و زیبا از میان تختـه سنگهای « دوور » بیرون آمد وری به سوی « گرنزه » نهاد .

هرگاه هنگامی که ژیلیات از میان تخته سنگ بیرون می‌آمد ، کسی در آن جا بود می‌شنید که او آهنگ بوني دندی را زیر لب زمزمه می‌کرد .

قسمت سوم

دروشت

کتاب اول ـ شب و ماه

کتاب دوم ـ حق شناسی درعین خود کامگی

کتاب سوم ـ عزیمت کشتی کشمیر

کتاب اول

شب و ماه

۱

ناقوس بندر

« سن سمپسون » امروز تقریباً شهری است ، لیکن « سن سمپسون » چهل سال پیش تقریباً دهی بود .

با فرا رسیدن بهار وپایان یافتن شبهای بلند زمستان مردم دست ازشب‌نشینی برمی‌دارند و اندکی پس از غروب آفتاب به بستر خواب می‌روند . « سن سمپسون » بخشی است قدیمی وساکنان آن از دیرباز عادت دارند کـه سرشب شمعهای خود را خاموش کنند . آنان با آمـدن روز بیدار می‌شوند و با رفتن روز می‌خوابند . مردم این دهکده‌های قدیمی نورمانی علاقهٔ بسیاری به مرغداری دارند .

این را نیز بگوییم که جمعیت « سن سمپسون » به جز چند خانوادهٔ توانگر شهری ازکارگران کانهای سنگ و درودگران تشکیل یافته است.بندرگاه آن بندرگاهی است برای تعمیرکشتی . درآن جا همواره سنگ ازکان بیرون می‌آورند و تیر و الوار می‌سازند . این جا کلنگ و آن جا پتك در کار است . همیشه چوبهای بلوط و سنگهای خارا به کار می‌برند . مردم سرشب خسته وکوفته می‌افتند و به خوابی‌سنگین فرو می‌روند . کارسخت خوابی سنگین در پی دارد .

در یکی از شبهای اوایل ماه مه آقـا « لتیری » پس از آنکـه دمی چند در لابلای شاخه‌های درختان هلال ماه را نگاه‌کرد وبه صدای پای « دروشت »که به‌تنهایی درهوای خنك شب در باغچهٔ خانهٔ « براوه‌ها » گردش می‌کرد ،گوش داد ، بـه اطاق خود که روی در ورودی خانـه قرار داشت رفت و خوابید . « دوس » و « گـراس » خدمتکاران خانه در بستر خواب بودند و به جز « دروشت » در خانه همه به خواب رفته بودند . در « سن سمپسون » نیزهمه بخواب رفته بودند . درها و دریچه‌ها بسته شده بودند. درکوچه‌ها رفت وآمدی نبود . پرتو چراغی چند چون چشمك زدن های دیدگانی که روی به خاموشی نهند ، این جا وآن جا . در روی بامهـا به پنجره‌های شیروانی افتاده وآنها را سرخگون کرده بود واین‌نشانهٔ خوابیدن خدمتکاران بود.

مدتی بود که از برج قدیمی وپوشیده از پیچك ناقوسخانهٔ رومی که مانند کلیسای «سن‌برلاد» (Saint Brelade) «ژرسه» تاریخ ساختمان آن رقم شگفت انگیز چهار یك (۱۱۱۱) یعنی هزار وصد ویازده است، ساعت نه شب نواخته شده بود.

شهرت ومحبوبیت آقا «لتیری» در «سن سمپسون» مرهون موفقیت اوبود. پس‌از آنکه موفقیتش ازمیان رفت محبوبیتش نیز از دست رفت. باید باور کرد که بدبختی مسری است وکسانی‌که از خوشبختی محروم باشند طاعون زده‌اند زیرا مردم شتابان ازآنان می‌گریزند و تنهایشان می‌گذارند. جوانانی که خواستار زناشویی با دروشت بودند ازوی دوری گزیدند وخانهٔ «براوه» ها چنان خلوت شد که حتی خبر حادثهٔ کوچکی‌که اهمیت بسیار داشت وهمان روز درسراسر«سن‌سمپسون» انتشاریافته وهمه را به هیجان انداخته بود، به‌آن خانه نرسید. قدسی مآب «ژوئه‌ابنزرکودری» رئیس‌قلمرو کشیشی«سن‌سمپسون»ناگهان به دولت وثروت رسیده بود زیرا عموی او، رئیس محترم‌کلیسای «سنت‌آساپ» به تازگی در انگلستان درگذشته بود. این خبر را کشتی‌پستی«کشمیر» که بامداد همان روز از لندن فرا رسیده بود وهنوز هم دگل‌آن درلنگرگاه بندر «سن‌پی‌یر» دیده می‌شد، آورده بود. کشتی«کشمیر» در نیمروز فردا به «سوتامپتون» باز می‌گشت وشایع بود که قدسی مآب «ابنزر» نیزبرای مدتی کوتاه به لندن می‌رود تاهم وصیت نامه درحضور او گشوده شود وهم‌بعضی کارها را که برای تصاحب چنین ماترکی ضرورت داشت انجام دهد. کشتی «کشمیر»،قدسی مآب «ابنزر»، عموی درگذشتهٔ وی، دارایی‌او، عزیمت اوبه‌انگلستان، ترقیات‌آیندهٔ او نقل‌هرمجلس‌ومحفلی‌بود. تنها یك خانه ازاین خبر آگاه نشده بود ودرآن جادربارهٔ این‌حادثه گفتگو نمی‌کردند وآن خانهٔ «براوه»ها بود.

آقا«لتیری»بی‌آنکه لباسهایش‌رابکند، خودرا روی‌تنوی ملوانی‌خودانداخت. پس‌ازسانحهٔ «دوراند» تنو تنها پناهگاه او ودرازکشیدن بروی آن یگانه چارهٔ دردش به شمارمی‌رفت. خودرا به‌رختخواب‌انداختن ودرازکشیدن یگانه راه‌آسایش وآرامش زندانیان است. آقا «لتیری» هم زندانی بود، زندانی درد واندوه ! روی رختخواب خود افتادن و دراز کشیدن برای وآسایشی، نفس تازه کردنی، قطع رشتهٔ افکار بود. آیا اومی‌خوابید؟ ـ نه ! بیدار بود؟ نه، راستش‌این است که از دوماه ونیم پیش ـ اکنون ازاین حادثه دو ماه و نیم می‌گذشت ـ آقا « لتیری » چون آدمهایی بود که در خواب راه می روند و درین مدت نتوانسته بود حال عادی خود را باز یابد. او حال گرفته و آشفتهٔ کسانی را داشت که به مصائبی بزرگ گرفتار آیند. اندیشه‌های اواز تفکر و خوابهای او برای‌آسودن نبود. روز بیدار نبود وشب نمی‌خوابید. روز سرپا بود وشب دراز می‌کشید ! چون به رختخواب می‌

رفت حال فراموشی‌ای به اودست می‌داد واو این حال را خواب می‌نامید. وهم وخیال درس وبرفراز سرش‌موج می‌زد، ابرشبانه باصوردرهم وآشفته از مخیله‌اش می‌گذشت. «ناپلئون» ، امپراطور فرانسه خاطرات خود را به وی باز می‌گفت . «دررشت» های بسیاری به چشمش می‌رسیدند، پرندگان عجیبی را بر درختان می‌دید ، کوچه های «لون‌لو- سولنیه» (Lon _ le _ Saulnie) به صورت مارانی در می‌آمدند . دچار کابوس‌شدن مقدمهٔ نومیدی است. اوشبهای خودرا باخواب دیدن وروزهای خویش را با تخیل به سرمی‌آورد.

گاه می‌شدکه تمام پس‌از نیمه روز خود را، سربه پایین می‌انداخت وآرنج بر سنگ درگاهی پنجره تکیه می‌داد وگوشهایش را درمیان دستهایش می‌گرفت وپشت به دنیا ومافیهامی‌کرد وبی‌حرکت درپشت پنجرهٔ اطاق خویش که به طرف بندر باز می‌شد می‌ایستاد ، وچشم برحلقه‌آهنین که در چند گامی پنجرهٔ او به دیوار خانه‌اش کوبیده شده بود و پیشتر دوراند را به‌آن می‌بستند،می‌دوخت وبه زنگی که روی آن حلقه می‌نشست می‌نگریست.

آقا «لتیری» بی‌اراده وماشین وار زندگی‌می‌کرد. دلیرترین‌مردان نیز چون گرامی‌ترین چیز خودرا از دست بدهند چنین حالی پیدا می‌کنند. زندگی خالی از آرزو وهدف به چنین نتیجه‌ای می‌رسد. زندگی مسافرت وفکر راه آن است . چون راه نباشد چاره ایستادن است.چون مقصد ناپدید شود، نیرو ازکف می‌رود.سرنوشت قدرت نیرهٔ کاملی‌دارد. او می‌تواند حتی بر معنویات ما نیزضربت بزند . نومیدی تقریباً خلع وعزل روح است . تنها صاحبان بزرگترین روحها ایستادگی توانندکرد وایستادگی‌آنان نیز دیری‌نمی‌پاید .

هرگاه استغراق را تفکر بتوان نامید، باید گفت آقا «لتیری» همواره فکر می‌کرد ودرغرقاب اندیشه‌های پریشان فرو می‌رفت. گاهی سخنانی‌اندوهبار از دهانش بیرون می‌پرید ، مانند این جمله ، «دیگر جز این کاری برایم نمانده است که از خداوند اجازهٔ رفتن بگیرم!»

درطبیعت «آقا «لتیری» که چون دریا پیچیده و مرکب بود تناقضی خاص وجود داشت وآن این بود که اوهرگز دست به دعا والتماس برنمی‌داشت.

در ناتوانی نیرویی نهفته است . آدمی که خود را در برابر سرنوشت و طبیعت نابینا می‌یابد ، نقطهٔ اتکایی درناتوانی برای خود یافته است که دعا و تضرع نام دارد .

آدمی‌هراس‌را به یاری خویش‌می‌خواند وازترس یاوری برای خود می‌گیرد ، اضطراب وپریشانی مارا به زانوزدن وتضرع کردن راهنمایی‌می‌کند.

دعا وتضرع، نیروی شگرف روحی یا راز نهان ازیك منبع سرچشمه‌می‌گیرد. تضرع و دعا برای بدست‌آوردن بزرگواری تاریکیها انجام می‌گیرد . دعا راز را با چشمان خود تاریکی می‌نگرد و در برابر ثبات نیرومند این نگـاه . التماس کننده چنین می‌پندارد که ممکن است «ناشناخته» سلاح ازکف بنهد .

تصور چنین‌امکانی خود نوعی‌تسلی‌خاطراست .

لیکن آقا «لتیری» تضرع نمی‌کرد.

درآن هنگام که«لتیری» مردی خوشبخت بود، می‌توان گفت که خداوند را به صورتی مادی می‌دید ولمس می‌کرد. با او سخن می‌گفت، با او عهد و پیمـان می‌بست وگاهی هم دوستانه دست برشانه‌اش می‌کوفت، لیکن درروزهای بدبختی لتیری، می‌پنداشت که خداوند روی از وی نهان کرده است. هرگاه آدمی‌خدای مهربان را به صورت‌انسانی پاکدل وساده تصور کند، چنین حالی‌به اودست می‌دهد.

«لتیری» باوضع روحی خاصی‌که داشت تنها یك چین را به روشنی تمام می‌دید وآن لبخند «دروشت» بود. بجزاین لبخند همه چیز دردیدهٔ اوتیره وتارمی‌نمود.

ازمدتی‌پیش ، به ندرت لبخند دل انگیزی برلبان دروشت می‌شکفت و ایـن بیگمان از آن روی بوده که از دست رفتن « دوراند » تأثیرنا مطلوبی دراوکرده بود. دروشت گرفته واندوهگین به نظر می‌آمد . دیگر لطف و شادابـی پرندگان و کودکان را ازدست داده بود. دیگریامدادان باصدای خالی شدن توپ برنمی‌خاست تا در برابر خورشید تعظیم بکند وبه‌اوخیر مقدم بگوید! گاهی چهره‌ای گرفته وجدی پیدا می‌کرد واین قیافه درچنان وجود شیرین وشادمانی‌حزن‌انگیز می‌نمود. بااینهمه می‌کوشید تا به روی«لتیری» بخندد واورا شادمان کند.لیکن روزبروز ازشادی‌ونشاط اومیکاست‌وچون بال وپرپروانه‌ای که سنجاقی درتنش فروکنند،غبار ملالت به رویش می‌نشست.این‌را نیزبیفزاییم که خواه به تأثیرغم عمویش‌زیرا بعضی از غمها منعکس می‌شوند ـ وخواه به عللی دیگر، دروشت توجه وعلاقه‌ای خاص به مذهب پیدا کرده بود . می‌دانیم‌که درزمانی که آقای «زاکمن‌هرود» کشیش بخش‌بود، دروشت سالی‌بیش ازچهاربار به‌کلیسا نمی‌رفت ، لیکن اکنون به خلاف پیش علاقهٔ خاصی‌به‌کلیسا رفتن‌از خود نشان می‌داد ودرهیچ یك از مراسم دینی روزهـای یکشنبـه و پنجشنبه غیبـت نمی‌کرد. دینداران آن بخش این تغییر روش را به خشنودی می‌نگریستند . زیـرا برای دخترجوانی که درمعرض خطرات فراوانی ازجانب مردان قـرار گـرفته باشد روی به خداآوردن خوشبختی‌بزرگی شمرده می‌شود. این‌وضع دستکـم سبب می‌شود که خیال پدران و مادران فقیر از بابت عشقهای زود گذرآسوده وراحت باشد.

شامگاهان، هرگاه‌هوا خوب بود، «دروشت» یکی دوساعتی درباغچهٔ«براوه»ها

گردش می‌کرد. اودرآن جا تقریباً چون آقا «لتیری» دربهت و حیرت فرومی‌رفت و همیشه تنها بود . «دروشت» درخانه پس از همه می‌خوابید ، لیکن این امر مانع از آن نبود که«دوس» و«گراس»ازروی غریزهٔ جاسوسی‌خدمتکاران ، مراقب اونباشند، جاسوسی‌رنج کارهای خانه را ازتن‌خدمتکاران بیرون می‌کند.

دربارهٔ آقا«لتیری» باید بگوییم که اودرنتیجهٔ پریشانی افکار، مانند پیشترها با دروشت مشاجره‌های کوچکی نمی‌کرد. وانگهی او اصلا آدمی مزاحم وموی دماغ نبود. اوکه سخت با خادمان کلیسا مخالف بود ودرین مخالفت پافشاری می‌کرد کلیسا رفتن منظم دروشت را به ناخشنودی می‌نگریست.

این‌بدان معنی نیست که وضع روحی خود اوتغییر نمی‌کرد . غم ابراست و شکل آن تغییرمی‌کند،

گفتیم که روانهای بزرگ ، گاهی درنتیجهٔ گرفتارشدن به بعضی‌ازبدبختیها، تقریباً ازمقام خود عزل می‌شوند، اما کاملا عزل نمی‌شوند. خصالمردانهٔ کسانی چون آقا «لتیری» درمواقع معینی‌دوباره بروز می‌کند . نومیدی پله پله بالا می‌رود ، درماندگی به‌از پا افتادن ، ازپا افتادن به اندوه و اندوه به مالیخولیا می‌انجامد . مالیخولیا شامگاهی‌است که درد درشادی‌ای تیره با آن درمی‌آمیزد.

مالیخولیا خوشبختی‌غمگین بودن است.

تضرع و زاری به هیچ روی باب طبع «لتیری» نبود و وضع مزاجی و نوع بدبختی اوباچنین تغییرات دقیقی سازگار نتوانستی‌شد. لیکن درین موقع که ماپیش او باز گشته‌ایم حالت رؤیایی نومیدی‌اش، ازیك هفته پیش اندك اندك ازمیان‌می‌رفت. «لتیری» همچنان اندوهگین بود لیکن دیگرست وبی‌حال نبود ، گرفته بود اما دیگر افسرده و خاموش نبود . کم‌کم نوعی فهم ودرك قضایا و حوادث دوباره دراو پیدا می‌شد وپدیده‌ای که‌آن را بازگشت به واقعیت نام توان داد ، دراو پدید می‌آمد.

بدین‌سان او روز به سالن پایین می‌رفت ، اگرچه به سخنانی که مردم درآن جا می‌زدند گوش نمی‌کرد، اماآنها را می‌شنید. روزی «گراس» با چهره‌ای پیروزمند پیش «دروشت» رفت و به او خبرداد که ، «آقا لتیری روزنامه‌ای را گشوده است».

این نیمه پذیرش واقعیت نشانهٔ امید بخشی است، نشانهٔ بهبودی است . آدمی بدین‌گونه از بهت وحیرت بدبختیهای بزرگ بیرون می‌آید . لیکن این بهبودی نخست چون تشدید بیماری به نظرمی‌رسد . حالت رؤیایی پیشین از اندوه می‌کاهد ، چشم تیره ونار می‌بیند، آدمی‌کمتراحساس می‌کند، لیکن درین‌حال به روشنی تمام می‌بیند، چیزی ازاو پنهان نمی‌ماند ، ازهمهٔ زخمها خون فرو می‌چکد ، سوز زخم بیشتر می‌شود، غم از دیدن هرچیز جزئی افزایش‌می‌یابد وهمه چیز به‌یاد آدمی باز

می‌آید. دوباره به یاد آوردن همه چیز حسرت همه چیز را خوردن است . درین بازگشت به واقعیت همه نوع تلخکامی وجود دارد . حال آدمی هم خوب می‌شود و هم بسیار بد . «لتیری» چنین حالی داشت. او آشکاراتر درد می‌کشید.

تکانی سخت احساس واقعیت را به آقا « لتیری » باز داد .

این تکان عبارت بود از :

پس از ظهر پانزدهم یا بیستم آوریل بود که دوزخمه به درتالارطبقهٔ پایین‌خانهٔ «براوه»ها که نشانهٔ آمدن کارمند پست بود، زده شد. « دوس» دررا بازکرد. به‌راستی هم نامه‌ای آمده بود .

این نامه از وسط دریا به عنوان آقای « لتیری » فرستاده شده و در«لیسبوآ» (Lisboa) تمبر خورده بود .

« دوس » نامه را پیش آقا « لتیری » که در اطاق خود نشسته و در به‌روی همه بسته بود برد . اونامه را گرفت و خود به خود آن را روی میزنهاد و نگاهی‌هم به‌آن نکرد .

نامه هفته‌ای تمام روی میز ماند ودرش باز نشد .

اتفاق را روزی « دوس »به آقا «لتیری» گفت :

ـ آقا، اجازه می‌فرمایید گرد وخاکی‌را کەروی‌نامه شما نشسته‌است پاك‌کنم ؛

« لتیری » مانند کسی که ناگهان از خواب بیدار شود گفت :

ـ راست می گویی !

و آنگاه نامه را برداشت و بازکرد .

در نامه چنین نوشته شده بود :

«ازدریا . دهم . مارس

سن‌سمپسون ـ آقا لتیری

شما را از حال‌خودآگاه می‌کنم . یقین دارم که شادمان خواهید شد .

من درکشتی« تامولیبا» نشسته‌ام وبه‌جایی می‌روم که دیگر بازنگردم. درمیان کارکنان کشتی ، ملوانی « آهیه توستون » نام هست که از مردم « گرنزه » است و به‌آن جا بازخواهد گشت وخیلی چیزها به شما نقل خواهد کرد . کشتی‌ما درراه خود به کشتی « هرنان کورتز» که به « لیسبن » می‌رود برخورده ومن ازین پیشامد استفاده می کنم و این نامه را به شما می‌فرستم .

تعجب می‌کنید اگر بگویم من مردی درستکار و شریفم. همان اندازه‌که آقـ کلوبن شریف و درستکار است !

گمان می‌کنم شما ازقضایایی که اتفاق‌افتاده اطلاع دارید بااین همه بی‌مناسبت نمی‌دانم که من هم‌مختصری به‌اطلاع شما برسانم .

قضیه ازین قرار است که : من پولهای شما را پس دادم .

من ازشما، پنجاه هزار فرانك وام گرفته بودم ، البته این وام گرفتن اندکی به نادرستی صورت گرفته بود ومن پیش ازترك «سن‌مالو» توسط آدم امین ووفادارتان آق کلوبن سه‌اسکناس که مجموعاً هفتادوپنج هزارفرانك می‌شد درحق شما کارسازی کردم . امیدوارم که شما این پرداخت را کافی خواهید یافت . آق کلوبن حق شمارا با قدرت تمام از من گرفت . او حافظ منافع شماست و به نظر من‌مردی بسیارجدی و فداکارآمد و به‌همین سبب بود که خواستم قضیه را به اطلاع شما برسانم .

«امین سابق شما رانتن»

حاشیه ، آق کلوبن چون رولوری داشت من نتوانستم رسیدی ازو بگیرم .

حال آقا « لتیری » پس ازخواندن این نامه حال کسی بود که دست به‌اژدری یا بطری پر لایدی بزند . زیرا درین پاکت که برگی‌کاغذ چهارتاشده قرار گرفته‌بود و«لتیری» نخست توجه واعتنایی به‌آن نکرد ، طوفان عظیمی نهفته بود .

او خط و امضای نامه را شناخت لیکن نخست از مطالب آن چیزی نفهمید.

بااین همه نامه چنان تکانی به او داد که فکرش دوباره به کار افتاد .

مؤثرترین ؤ سمت این تکان و هیجان سیردن هفتاد هزار فرانك ازطرف‌رانتن به کلوبن بود . این معمای پیچیده مغز « لتیری » را دوباره به کار وفعالیت انداخت. حدس زدن برای مغز فعالیتی سودمند است . چون حس تعقل بیدار شود منطق به کار می‌افتد .

از چندی پیش مردم «گرنزه» در قضاوت خود دربارهٔ « کلوبن » که سالیان دراز مردی شریف شناخته شده ومورد تکریم واحترام همگان بوده است ، تجدیدنظر کرده بودند زیرا به او بدگمان شده بودند . مخالفان و موافقانش بایکدیگر شرط بندی می‌کردند.نکات تاریکی‌روشن شده وچهرهٔ واقعی کلوبن یعنی‌سیه رویی او آشکار گشته بود .

مقامات قضایی برای پی بردن به‌راز ناپدید شدن نگهبان ساحلی شماره ۶۱۹ دست به تحقیقاتی در «سن مالو» زدند . لیکن چنانکه اغلب اتفاق می‌افتد ، تحقیات قضایی به راه خطا افتاد . زیرا این تحقیقات براین پایه قرار گرفته بود که نگهبان ساحلی را «زوئلا» اغوا کرده وبرکشتی « تامولیپا» نشانده و به شیلی برده است .این حدس ساده دلانه موجب انحرافات بسیار گشت. چشم عدالت چنان نزدیك بین بودکه درین قضیه حتی رانتن را نتوانست ببیند . لیکن ضابطان دادگستری در ضمن بازرسیهای خودبرگه‌های دیگری پیدا کردندکه بر تاریکی وبغرنجی‌مسأله افزود. پای کلوبن نیز به میان کشیده شد. میان حرکت کشتی « تامولیپا » و«دوراند» تقارن و حتی‌رابطه ومناسبتی به نظررسید .درمیخانهٔ بندر «دینان»، کلوبن راکه پنداشته بود

شناخته نشده‌است شناخته بودند . صاحب میخانه گفت که « کلوبن» شیشه‌ای عرق‌ازاو خرید . این بطری عرق را برای چه و برای که خریده بود ؛ اسلحه فروش کوچهٔ «سن‌ونسان»زبان‌خودرا نتوانست‌نگهدارد وگفت که‌کلوبن‌رولوری‌خریده بود.این‌رولور را برای چه‌منظوری خریده بود ؛ صاحب مهمانخانهٔ «ژان» گفت که «کلوبن» چند بار ازمهمانخانه‌بیرون‌رفته بود.ناخدا «ژرتره‌گابورو» اظهارداشت‌کلوبن با اینکه‌می‌دانست در راه دچار مه خواهد شد از بندرحرکت کرد. کارکنان دوراند گفتند کلوبن بارکافی به کشتی نزد و در تنظیم‌آن دقت وتوجهی ننمود وازاین اهمال وبی اعتنایی به‌آسانی می‌توان فهمید که ناخدا خیال غرق کردن کشتی را داشته است. مسافر «گرنزه‌ای» نیز ساکت ننشست وگفت که «کلوبن» تصور کرد که کشتی به صخره‌های « هانوا» برخورد وغرق شد . مردم « تورتوال» گفتند که کلوبن چند روز پیش از غرق شدن « دوراند» به این جا آمد وتا «پلنمون »،نزدیك صخره‌های «هانوا»، رفت .چمدانی باخود داشت.«با این چمدان به‌آنجا رفت اما دست‌خالی برگشت.» کودکانی‌هم‌که‌برای از لانه بیرون آوردن جوجهٔ پرندگان به « پلنمون» رفته بودند حرفهایی‌زدند. داستان آنان،هرگاه قاچاقچیان را به جای‌جنها می‌گذاشتند، با ناپدیدشدن«کلوبن»پرنامربوط نمی‌نمود. گذشته‌ازین خانهٔ جنی «پلنمون» هم در کشف حقیقت کمك کرد . بدین معنی که عده‌ای برای کشف حقیقت از دیوار آن بالا رفتند و چیز عجیبی درآن خانه پیدا کردند . این چیز چه بود؛ چمدان«کلوبن» ؛ قاضی « تورتوال» چمدان را گرفت و درآن راگشود . در چمدان مقداری آذوقه و زاد راه، یك دوربین ولباسهای مردانه و پیراهن هایی باعلامت «کلوبن» پیدا کردند . این کشف گفتگوهایی درمیان مردم « سن مالو » و «گرنزه» پدیدآورد و این گفتگو ها به این نتیجه رسید که کشتی « دوراند» را ناخدای آن، «کلوبن» به غدر و خیانت غرق کرده‌است . مردم رشته های درهم وگسستهٔ قضایا رابه هم دوختند ودریافتند که «کلوبن» دانسته وفهمیده به پند دیگران وعلایم جوی بی اعتنایی کرده و باعلم و اطلاع از بدی هوا وخطرات مه کشتی را از بندر بیرون برده و درتنظیم بار کشتی اهمال کرده وبطری‌عرقی‌رابه منظوری خاص خریده و سکنبان را مست کرده وخود جای او را گرفته وسکان رابه طرزی مشکوك ویا دستکم ناشیانه اداره کرده‌است. اکنون ماندن « کلوبن »درکشتی مغروق که‌پیشتر در دیدهٔ مردم‌کاری قهرمانی نموده بود، عملی نامردانه و بیشرمانه می‌آمد . «کلوبن» دربارهٔ تخته سنگهای دریایی دچار اشتباه شده بود. افکار با قبول فرض‌خیانت ناخدا به این نتیجه رسید که«کلوبن» از این روی تخته سنگهای«هانوا» را برای انجام دادن مقصود خود برگزیده بود که از روی‌آن به‌آسانی خود را با شنا به ساحل برساند وبه‌خانهٔ جنی‌پناهنده‌شود ودرآن جاصبر کند تافرصتی‌برای‌گریختن به دستش بیفتد . وجود چمدان وزادراه، این حدس را قوت می بخشید . اما دانسته

نبود که این ماجرا چه رابطه‌ای با ماجرای دیگر یعنی ماجرای نگهبان ساحلی داشت. مردم گمان می‌بردند که آن دو قضیه باهم مربوطند اما جزاین چیزی نمی‌دانستند. در پشت سراین مرد، یعنی نگهبان ساحلی شماره ۶۱۹ صحنهٔ غم‌انگیزی دیده می‌شد. شاید «کلوبن» نقشی درین فاجعه نداشت، لیکن در صحنهٔ نمایش دیده می‌شد.

قضیه بافرض خیانت ناخدا به مالك کشتی، قابل توجیه نبود. درین میان رولوری هم بود که دانسته نبود چه نقشی درفاجعه داشته است. شاید این رولوربرای کار دیگری بوده است.

مردم شامهٔ تیز و دقیقی دارند، وحدس صائب می‌زنند. غریزهٔ جمعیت درجور کردن وبهم‌پیوستن قطعات کوچك قضایا وساختن صورت واقعی آنها عالی وشگفت‌انگیز است. اما درین قضایا که بوی نیرنگ وخیانتی از آنها به‌مشام می‌رسید تردیدهای جدی وجود داشت.

همه چیز باهم مربوط بود وهمهٔ جزئیات باهم تطبیق می‌کرد لیکن پایه واساس ثابتی برای آنها پیدا نشده بود.

کسی کشتی‌ای را تنها به هوس نابودکردن آن ازمیان نمی‌برد. هرگز کسی بی‌هدف ومقصود به‌پیشباز خطر هوای مه‌آلود وصخرهٔ دریائی و به‌شنا پناه بردن به‌خانهٔ دورافتاده وفرارکردن نمی شتابد. «کلوبن» ازین کارها چه‌منظور وهدفی داشته‌است؟

دانسته بود که او چه کارهایی کرده است اما روشن نبود که مقصود و هدف او از انجام دادن این کارها چه بودوبدین سبب بسیاری ازمردم در متهم کردن او دچار شك وتردید بودند. جایی که هدف نباشد گویی کاری هم انجام نمی‌گیرد.

رشتهٔ قضایا گسیختگی عجیبی پیدا کرده بود.

نامهٔ رانتن این گسیختگی را از میان برد.

این نامه هدف ومقصود «کلوبن» را روشن کرد. دانسته شد که هدف او ازین کارها دزدیدن هفتاد وپنج هزار فرانك بوده است.

درین توطئه «رانتن» چون فرشته‌ای شمع به‌دست ازابرها فرودآمد.

نامهٔ او به‌یکبار قضایارا روشن کرد.

درین نامه گذشته از تعبیر قضایا وعده شده بود که گواهی «آهیه‌توستون» نام نیز بزودی حضور پیدا خواهد کرد.

بی‌گمان «رانتن» ازقضایا آگاه بوده است. نامهٔ او کلید حل معما را به دست داد.

دیگر کوچکترین شکی در بزهکاری «کلوبن» باقی نماند. او از پیش نقشهٔ غرق کردن کشتی را کشیده بوده‌است و دلیل این حدس چمدانی بود که برای زادراه

خود در خانهٔ جنی نهاده بود . اگر او گناهکار نبود و کشتی را به عمد غرق نکرده بود می‌بایست در آخرین لحظاتی که می‌خواست برای جبران اشتباه خود فدا کاری کند وبا کشتی مغروق ازمیان برود.هفتاد هزار فرانك را با یکی از سرنشینان که در زورق نجات نشسته بودند ، به‌آقا «لتیری» بفرستد . پس در گناهکاری او تردیدی نتوان داشت . اکنون کلوبن چه شده بود ؛ شاید قربانی سهو و اشتباه خود شده و در صخره‌های «دوور» نابود گشته بود .

این تجزیه وتحلیل و نتیجه گیری قضایا، که با حقیقت تطبیق می‌کرد، چند روزی فکر آقا «لتیری» را به‌خود مشغول داشت . نامهٔ «رانتن» این خدمت را به‌او کرد که دوباره او را به‌اندیشیدن واداشت . «لتیری» نخست به‌هیجان تعجب دچارشد و سپس به فکر کردن پرداخت وآنگاه کوشش دیگری کردکه عبارت بود ازپرسش کردن و خبر گرفتن . لتیری به‌ناچار نه‌تنها حاضر شد گفتگوی دیگران را گوش کند بلکه خود سرصحبت را باز می‌کرد . پس از هشت روز تا اندازه‌ای حالش‌بهبود یافت و فکرش به‌کار افتاد وتقریباً به‌حال عادی بازگشت و از پریشانی خیال و منگی بیرون آمد .

نامهٔ «رانتن» امیدی را که ممکن‌بود لتیری در وصول طلب خودوپیداکردن سرمایه داشته‌باشد به‌باد‌داد وبدین‌سان آخرین امید او را از دستش گرفت.غم ازمیان رفتن‌هفتاد وپنج هزارفرانك‌به‌غم غرق شدن«دوراند»افزوده‌شد . نامهٔ‌رانتن‌اورا درست در موقعی از داشتن چنین‌مبلغی‌آگاه کرد که از میان رفتن آن را بیشتراحساس‌کند. این نامه عمق فلاکتی را که در آن افتاده‌بود به‌او نشان داد.

درد «لتیری» تازه‌تر وشدیدتر شد و شگفت اینکه پس از دوماه اورابه فکر خانه و زندگیش انداخت. فکری که‌تاآن روزهرگز به‌مخیله‌اش نرسیده بود.«لتیری» به‌این فکر افتاد که خانه‌اش چه می‌شود و چه تغییراتی در آن راه می‌یابد؛ دلهره و اندیشهٔ کوچك که هزار نیش دارد بسی بدتر از نومیدی است . ذره ذره زهربدبختی نوشیدن، گام به‌گام در راهی که به‌نابودی می‌انجامد پیش‌رفتن ، بسیار سخت ونفرت انگیز است. بدبختی کلی وبك پارچه را می‌توان تحمل کرد اما بدبختی تدریجی و ذره ذره را تحمل نتوان کرد .

بدبختی کلی آدمی را از پای در می‌آورد ، بدبختی ذره ذره‌شکنجه‌می‌دهد. بلا که چون برقی برسرتان فرود آمده بود ، اکنون عذابی جانفرسا می‌شود.

سرشکستگی‌ای است که ورشکستگی را تحمل ناپذیر می‌کند . فلاکتی است که برفلاکت‌نخستین‌افزوده می‌شود وبسی بدتراز آن است. آدمی ازپله‌ای در نیستی‌فرو می‌افتد. زندهٔ پس‌از کفن است .

برای آدمی غم‌انگیزترین اندیشه‌ها اندیشهٔ تنزل وسقوط اجتماعی‌است.

ورشکستگی ساده می‌نماید. ضربه‌ای‌شدید ، تغییر ناگهانی وشوم‌تقدیر فلاکتی است قاطع که کاررایك سره می‌کند . مگر آدم که‌ورشکست شد می‌میرد؟نه‌نمی‌میرد، زنده می‌ماند و از فردای آن روز فلاکت خود را احساس می‌کند.چگونه؟ازسوزشهای نیش و کنایه . یکی از کنار شما می‌گذرد و سلامتان نمی‌کند ، همه بستانکارانتان یکمرتبه صورت حسابتان را پیشتان می‌فرستند .یکی از دشمنانتان می‌خندد ، شاید او به‌آخرین لطیفه وبذلهٔ «آرنال» (Arnal) می‌خندد ، اما برای شما فرقی‌نمی‌کند، این لطیفه چون شما ورشکست شده‌اید در نظرش چندان جالب نمی‌نماید . تحقیر و تنزل خود را در نگاههای بی‌اعتنامی‌خوانید ، کسانی که در خانهٔ شما شام می‌خورند، در سفرهٔ شما سه بشقاب را زاید می‌یابند ، عیوب شما به چشم همه می‌خورد . نمك ناشناسان دیگر درنگ‌نمی‌کنند و هرجا که می‌نشینند آنها را جار می‌زنند.همهٔ ابلهان ادعا می‌کنند که سرنوشت شما را پیش‌بینی کرده بودند ، شریران پاره‌پاره‌تان‌می‌کنند لیکن بدتراز آنان کسانی هستند که برای شما دلسوزی می‌کنند . آنگاه صدها جزئیات وتفصیلات رذیلانه پیش می‌کشند. پس از گریه دل بهمخوردگی ! تابه‌امروز شراب می‌خوردید ، پس ازین آب سیب بخورید ! دو خدمتکار دارید ؛ یکی‌از آن دو زیادی است . باید یکی را جواب گفت وکارش را به‌عهدهٔ دیگری نهاد . گل در باغچه‌های حیاطتان بسیار است ، دیگر نباید گل بکارید ، سیب زمینی بکارید . میوه های باغتان را به‌دوستانتان هدیه می‌کردید ، ازین پس آنها را در بازار بفروشید . فقیران و تنگدستانی که کمکشان می‌کردید ! نه دیگر نباید فکر آنان باشید،خودتان هم اکنون چون آنان فقیرید . سخت‌تر از همه حل مسألهٔ آرایش است . برای زنی بزرگترین شکنجه‌ها این است که حتی نواری را از او بگیرید . چگونه می‌توان از کسی که شمارا ازلذت زیبایی خود برخوردار می‌کند ، زیورو آرایش را دریغ‌کرد و به خست و تنگ چشمی متهم نشد ؟ شاید زن به‌شما بگوید ، ـ چطور ؟ شما گلهای باغچه‌ام را از من گرفتید وحالا می‌خواهید این را هم از کلاهم بردارید؟ـ هیهات ! او رابابد به‌پوشیدن لباسهای‌کهنه واداشت . سفرهٔ خانوادگی شما ساکت وخاموش‌است. می‌پندارید که اطرافیانتان از شما دلگیرند . چهره‌های محبوب شما نگران وغمگین شده‌اند . آری ، کوچك شدن وتنزل یافتن همین‌است ! باید هرروز مردوزنده شد . از پا افتادن چیزی است مانند در کورهٔ آتش‌افتادن، لیکن تنزل پیداکردن‌با آتشی کوچك سوختن است .

نابودی«واترلو» استوکوچك شدن «سنت‌هلن»است . تقدیر که‌در«ولینگتن» تجسم یافته بود بازهم عظمتی داشت لیکن در «هودسن‌لاو» (Hudson Lowe) قیافهٔ

بسیار زشت و بدشکلی پیدا کرده بود . قهرمان «کامیو فورمیو» (۱) برای یك‌جفت جوراب ابریشمی نزاع می کند . کوچك شدن ناپلئون انگلستان را کوچکتر می‌کند .

این دو مرحلهٔ «واترلو» و «سنت‌هلن» ، با اندازه‌های تجاری، مراحلی است که هماورشکستگان از آنها می‌گذرند .

درشبی که‌ما از آن‌یادکردیم و یکی از شبهای ماهمه بود ، «لتیری»«دروشت» را که درپرتو ماهتاب در باغچه گردش می‌کرد، تنها گذاشت وبه‌اطاق خواب‌خودرفت واندوهگین‌تر از همیشه خوابید .

همهٔ این جزئیات بی‌معنی‌و ناخوشایند ، یاد درهم‌و برهم خوشبختی‌های‌ازدست رفته، اندیشه‌هایی که در درجهٔ سوم اهمیت قرار دارند وبا بی‌مزگی آغاز می‌شوندو با تلخی پایان می‌یابند ، در مخیلهٔ او درهم می‌پیچیدند . بدبختیها در مغز «لتیری» به‌صورتی‌تیره وحزن انگیز درهم‌آمیخته بود.آقا«لتیری» سقوط خودراجبران‌ناپذیر می‌یافت . پس ازین چه می‌کردند ؟ چه می‌شدند ؟ چه فداکاری‌ای را بـه «دروشت» می‌بایستی تحمیل کرد؟ از «دوس» و «گراس» کدام یك را جواب بایستی کرد؟ آیا خانهٔ «براوه»ها را بفروشد؟ درین صورت ناچار بودند جزیره را ترك کنند. راستی تنزل کردن آدمی به‌هیچ درجایی که پیشتر همه چیزبوده است تحمل‌ناپذیراست .

آیا می‌بایست همه‌چیز را پایان یافته دانست ؟ آیا خاطرهٔ خط کشتیرانی را که‌فرانسه‌را به‌مجمع‌الجزایر مانش می‌پیوست. سه‌شنبه‌ها را که روزعزیمت کشتی‌به‌مقصد بود وشنبه‌ها را که کشتی به‌مبداء باز می‌گشت ، جمعیتی را که روی اسکله ازدحام می‌کردند ، بارگران کشتی، آن صنعت ، آن فراوانی و بی‌نیازی ، آن کشتیرانی مستقیم و غرور آمیز، آن ماشین که آدمی ارادهٔ خود را در آن نهاده بود، آن دیگ بخار نیرومند، آن دود، آن حقیقت را تمام شده می‌بایست پنداشت ! کشتی بخاری قطبنمای تکمیل یافته است . قطبنما راه راست را نشان‌می‌دهد وبخار آن‌رامی‌پیماید. یکی طرح می‌ریزد و دیگری آنرا انجام می‌دهد . دوراندش ، دوراند بـا شکـوه و با ابهتش که مالك دریا بود ، ملکه ای که « لتیری » را ملك کرده بود، کجابود؟ در کشور خودمرد ایده‌آل بودن، مرد مترقی بودن ، مرد انقلابی بودن وسپس‌ازآنها چشم پوشیدن ، از آنها دستکشیدن ، دیگر چیزی‌نبودن ، اسباب خنده بودن،کیسهٔ چیزی بودن که دیگر درآن نیست ، آینده بودن و گذشته شدن ، کار به دلسوزی

---

۱ ـ کامیو فورمیو از شهرهای ایتالیاکه درآن‌جا به‌سال ۱۷۹۷ قراردادی میان فرانسه واتریش بستهشد که طبق‌آن بلژیك وجزایر ایونی به‌فرانسه تعلق‌گرفت.م.

خودپسندانه وغرورآمیز ابلهان کشیدن، دیدن پیروزی ابتذال و عناد وکهنگی‌وخود خواهی ونادانی، دیدن کشتیهای قدیمی گوتها که دوباره به‌کار آغازیده بودند و روی آب دریا بالاوپایین می‌رفتند ، دیدن جوان شدن پیران، تمام زندگی خود رااز دست دادن،خورشیدبودن و دچار خسوف شدن برای لتیری تحمل فرسا بود . آه چگونه می‌توانست آن دودکش سرفراز ،آن سیلندر معجزآسا ، آن پایهٔ ستوندود، آن‌ستون بزرگتر ازستون «واندوم» (۱) را فراموش کند ؛ روی یکی ازین ستونها یك مرد ایستاده‌اماروی ستون دوم ترقی وپیشرفت جای‌گرفته بود. اقیانوس بزیرآن بود، در میان دریا مایهٔ اطمینان کشتی بود. آن را درین جزیرهٔ کوچك، درین‌بندرکوچك، در«سن‌سمپسون» کوچك دیده بودند. آری‌آن‌را دیده بودند ! چطور دراین‌جاآن‌را دیده‌بودند ودیگر نمی‌دیدند !

این خاطره‌های دردناك و حسرت‌انگیز «لتیری» را آزار می‌داد . چیزی بود مانند هق‌هق اندیشه . شاید او تا آن دم خویشتن را تا این اندازه نابود شده و از دست رفته نیافته بود . پس از آن هیجان شدید نوعی رخوت‌و سنگینی به او دست‌داد و در زیر بار گران غم به‌جرت زدن افتاد .

«لتیری» دو ساعتی با پلکهای بسته در رختخواب خود افتاد ، اندکی خوابید و خوابهای بسیار و تب‌آلود دید .

نزدیکیهای نیمه شب ، اندکی زودتر و یا دیرتر از آن،تکانی به‌خود داد و ازین سستی و رخوت بیرون آمد . بیدار شد و چشمانش را باز کرد .پنجرهٔ اطاقش در روبروی تنویش قرار داشت .«لتیری» چیز عجیبی در برابر خود دید .

شبحی در برابر پنجره‌اش بود . شبحی باور نکردنی . دودکش کشتی‌ای بخاری .

آقا «لتیری» به‌یکبار برخاست و نشست و تنو چنان سخت تکان‌خورد که‌گفتی طوفانی بر آن گذشت . «لتیری» نگاه کرد وشبح را همچنان در برابرپنجره‌اش دید. درپس پنجره،بندر غرق در مهتاب‌بود و درین مهتاب درنزدیکی خانه،ستونی گرد و سیاه و باشکوه قد برافراشته بود .

لولهٔ ماشین در آن‌جا بود .

«لتیری» شتابان از تنو به پایین‌جست و به‌طرف پنجره دوید و آن را بازکرد

۱ـ ستون واندوم (Vendom) ستونی است به‌بلندی ۴۴ متر که روی آن را بامفرغ ۱۲۰۰ توپ که ازدشمن به‌غنیمت گرفته شده،پوشانیده‌اندودرسال ۱۸۰۵ به‌یاد فتوحات آرتش فرانسه درمیدانی‌بهمین‌نام درپاریس‌برافراشته شده‌است.م.

و سر بیرون کرد و آن راشناخت .

دودکش «دوراند» در برابرش بود .

دودکش در جای سابق خود قرار داشت و با چهار زنجیر روی زورقی استوار شده بود و در زیر آن تودهٔ تیره‌ای با کناره‌هایی نامنظم دیده می‌شد .

«لتیری» برگشت و پشت به‌پنجره کرد و روی تنو افتاد و بر آن نشست .

سر به‌عقب باز گردانید و دوباره چشمش به شبح‌افتاد .

پس از دمی‌چند ، که بیش از برق‌زدنی طول نکشید ، او فانوس به‌دست در روی اسکلهٔ بندر بود .

زورقی به‌حلقه‌ای‌که پیشتر «دوراند» را به‌آن می‌بستند ، بسته شده بود و تودهٔ بزرگی روی آن‌قرار داشت که دودکش در برابر پنجرهٔ خانه «براوه» ها از آن‌بیرون آمده بود . جلو قایق در آن‌سوی دیوارخانه، درآب فرو رفته بود .

کسی در زورق نبود .

زورق شکل و ترکیب خاصی داشت و همهٔ مردم «گرنزه» آن‌را می‌شناختند. این همان زورق هلندی بود .

«لتیری» به‌روی زورق پرید و به‌طرف‌توده‌ای‌که در آن سوی دگل قرارداشت، شتافت . ماشین «دوراند» در آن‌جا بود .

ماشین سالم و کامل وبی‌عیب ونقص بود و روی پایه‌های فولادی‌خودقرارداشت. همهٔ دیواره‌های دیگ سالم بود. محور چرخها در کنار دیگ وتلمبهٔ آب‌نمك در جای خود بود . ماشین کم‌و کسری نداشت .

«لتیری» به بررسی و آزمایش ماشین پرداخت .

فانوس وماه درروشن کردن پیش روی او دست به‌دست‌هم دادند .

«لتیری» همه‌جای ماشین را بازدید کرد .

دو صندوقچه آن را که در کناری بود دید ، محور چرخها را نگاه‌کرد.

به‌کابین زورق رفت . کسی را در آن‌نیافت .

به‌سوی ماشین باز گشت . دست بر آن‌سود . سر در دیگ بخار فروکردوبرای دیدن درون آن زانو زد .

فانوس را در درون اجاق نهاد . نور آن تمام دستگاه را روشن کرد و منظرهٔ ماشین روشن‌شده‌ای را به‌آن داد .

آنگاه‌لتیری قاه‌قاه‌خنده‌را سرداد وقدراست‌کردوچشم به‌ماشین‌دوخت‌وبازوانش را به‌سوی ماشین دراز کرد و فریاد زد : کمك کنید !

ناقوس بندر روی اسکله در چند گامی او بود . «لتیری» به‌سوی آن دوید و زنجیر آن را به دست گرفت و به‌شدت زنگهای آن را به‌صدا درآورد .

۲

بازهم ناقوس بندر

سفر دریایی ژیلیات بی‌هیچ رویدادی به‌پایان رسید ، لیکن چون زورق باری گران داشت و به‌کندی راه می‌سپرد دیرگاه شب و نزدیك ساعت ده به «سن‌سمپسون» رسید .

ژیلیات حساب کرده بود که در چه ساعتی به‌بندر می‌رسد . مد به نیمه رسیده بود و او می‌توانست وارد بندر شود زیراهم ماه بر آمده‌بود و هم آب بالا رفته‌بود .

بندر کوچك به‌خواب رفته بود ، کشتی‌ای چند ، با بادبانهای فرو خوابیده و صفه‌های پوشیده و فانوسهای خاموش در آن لنگر انداخته بودند . اندکی دورتر ، قایقی چند که برای تعمیر از آب بیرونشان کشیده بودند ، دیده می‌شدند . بدنه‌های بزرگ و بی دگل آنها ، که سرالوارها و تیرهای برهنه از تخته‌بندیهای پراز سوراخ و روزنهٔ آنها بیرون زده بود ، چون سرگین گردانهای بزرگی می‌نمودند که پشت به زمین افتاده وپا به‌هوا بلند کرده بودند .

ژیلیات پس از گذشتن ازگذرگاه تنگ بندر به بررسی اسکله و بندر پرداخت. در هیچ جا ، نه‌درخانه «براوه»ها و نه در جای دیگر فروغ چراغی به‌چشم نمی‌خورد گذرنده‌ای دیده نمی‌شد جز اینکه شاید کسی‌از نمازخانه‌ای باز می‌گشت و یا به‌آن‌جا می‌رفت . به‌یقین هم نتوان گفت که چنین آدمی وجود داشت زیرا شب هر طرحی را که بریزد آن را سایه می‌زند ویرتو ماه هم همیشه اشیاء را مبهم نشان می‌دهد .دوری و فاصله به تاریکی افزوده شده بود وانگهی نمازخانه نیز در آن سوی بندرودرجایی که امروز انبار سربازی ساخته‌شده است ، قرار داشت .

ژیلیات خاموش و آرام به خانهٔ «براوه»ها نزدیك شد و در زیر پنجرهٔ آقا «لتیری» زورق را به‌حلقهٔ «دوراند» بست .

آنگاه از روی نرده‌های زورق برخشکی پرید .

ژیلیات زورق را در پشت سرخود در اسکله نهاد و خانه را دور زد و کوچه‌ای

را پیمود و سپس کوچهٔ دیگری را طی‌کرد و حتی نگاهی نیز به‌کوره راهی که به «بودولارو» می‌رفت نینداخت . پس از دقیقه‌ای چند در گوشهٔ دیواری که چند بوته خطمی صحرایی‌که در ماه ژوئن گلهایی‌سرخ می‌داد و راج و پیچك و گزنه هایی رسته بود ، ایستاد . در آن جا بود که چندین ماه در روزهای تابستان ساعتهایی بسیار در پناه بوته‌های تمشك بر سنگی می‌نشست و از فراز دیواری کوتاه که آدمی ازروی‌آن به باغ توانستی پرید ، باغ براوه‌ها و از لابلای شاخهای درختان دو پنجرهٔ یکی از اطاقهای خانه را به حسرت نگریسته بود . سنگی را که بر آن می‌نشست و بوته‌های تمشك را که زیر آن پنهان می‌شد ، پیدا کرد . دیوار باغ همچنان کوتاه و گوشه آن تاریك بود و ژیلیات چون حیوانی که به کنام خود باز گردد ، به‌آن‌جا خزید و روی‌آن چندك زد ونشست ودیگر ازجای نجنبید . نگاه کرد و باغچه را ،خیابانهای درختی آن را ، انبوه درختان را ، کرتهای گل را ، خانه‌را ، دوپنجرهٔ اطاقی رادر برابرخود یافت . ماه این‌رویا را پدید آورده بود . در چنین لحظه‌هایی آدمی‌ازینکه مجبور است نفس بکشد وحشت می‌کند . ژیلیاتکوشید تا چندانکه می‌توانست ازین کار خودداری کند .

چنین می‌پنداشت که بهشتی را بخواب می‌بیند و می‌ترسید از این خواب بپرد وآنچه می‌دید ناپدید شود . باورنداشت که‌آنچه می‌دید به بیداری باشد ، بیم‌آن داشت که‌آنچه دربرابر چشمش بود ، همچون همهٔ چیزهای خدایی به‌زودی ازمیان برخیزد و ناپدید گردد . شاید نفسی همه‌آنها را محو می‌کرد . ژیلیات از اندیشهٔ چنین رویدادی برخود می‌لرزید .

در فاصله‌ای نزدیکتر ، دربرابر او ، در باغچه ، در کنار خیابانی درختی ، نیمکت چوبی سبزرنگی‌نهاده شده بود. بی‌گمان خوانندگان این‌نیمکت را به‌یاد دارند.

ژیلیات چشم به دوپنجره دوخت . به فکرکسی بود که درآن اطاق به خوابی آرام فرو رفته بود . درپشت‌آن دیوار به خواب رفته بودند . دلش می‌خواست درآن جا نبود ، لیکن خوشتر داشت که بمیرد و ازآن‌جا دور نشود . به فکرنفسی بود که سینه‌ای را آرام‌آرام بالا و پایین می‌برد . وی ، این سراب ، این سپیدی مه‌آلود ، خیالی که همیشه در روح او موج می‌زد ، درآن جا بود . به فکر موجودی دور از دسترس بود که خوابیده بود و چندان به او نزدیك بود که گفتی در دسترس خیال اوست . به فکرزنی بود که رسیدن به‌او بسیار دشوار می‌نمود ، به موجود آرزویی دور و دست نیافتنی‌ای بود که چشم فروبسته وپیشانی بردست نهاده و به‌خواب رفته بود و کابوسها واندیشه های تیره همچنانکه به‌سراغ او آمده بودند ، به دیدن وی نیز رفته بودند . به‌خواب گمان مطلوب خود ، به‌رویاهایی که رویایی توانستی انگیخت ، می‌

اندیشید . جرأت نداشت که مرغ خیال را دورتر از آن به پرواز آورد ، با اینهمه اندیشه‌اش در حریمی که تنها خواب وخیال پای در آن توانند نهاد ، وارد شد. کمیت شکل زنانه‌ای که فرشته‌ای ممکن است داشته باشد ، اورا پریشان می‌ساخت . شب دیدگان ترسو را به پنهانی نگاه کردن ، دلیر می‌کند . ژیلیات می‌خواست پیش رود ، لیکن بیم آن داشت‌که با این اندیشه تجاوزی به حریم عفاف کرده باشد . او به ناخواه و به‌اجبار و به‌ناچار وترسان ولرزان در نادیدنی می‌نگریست . پیش‌خود زیر دامنی‌ای را به‌روی صندلی‌ای افتاده ، بالاپوش زنانه‌ای را روی فرش انداخته شده ، کمربندی با قلاب باز شده و روسری ای را مجسم کرد و ازین تجسم برخود لرزید وتقریباً احساس درد کرد . سینه بندی زنانه ، قیطانی برزمین افتاده، جورابها و بند جورابهایی را با دیدهٔ خیال می‌دید. روان او درآسمان رویا ومیان‌ستارگان احلام می‌گشت .

مردی ننگدست ، چون ژیلیات ، نیز همانند توانگری میلیونر حق دارد درآسمان رویا و احلام پرواز کند و هرچه آن مرد طبیعتی خشن و ابتدایی و ساده داشته باشد سهم بیشتری از این حق دارد . وحشی بودن برروبا می‌افزاید .

خوشی و لذت زیادتی است که چون هرزیادت دیگر لبریز می‌شود . دیدن این پنجره‌ها برای ژیلیات تقریباً زیادتی بود .

ناگهان خود دختر را دید .

از لابلای شاخ وبرگ انبوه درختان که بهار انبوه‌ترشان کرده بود ، چهره‌ای آسمانی ، پیراهنی زنانه ، رخساری بهشتی ، چون روشنایی و لمعانی در پرتو ماه ، به‌آهستگی شبحی پدیدار شد .

«ژیلیات» از دیدن آن چهره ، احساس کرد که تاب وتوان ازکفش می‌رود . او«دروشت» بود .

«دروشت» نزدیکتر آمد و ایستاد . گامی چنداز آن‌جا دورشد ، بازهم‌ایستاد وسپس‌آمدوروی نیمکت چوبی نشست. ماه درلابلای شاخسارهامی‌گشت،ابرهایی‌سبك درمیان ستارگان رنگ باخته سرگردان بودند ، دریا باجیزهای تیرگی نجوامی‌کرد. شهردرخواب‌بود ، مهی‌از افق‌برمی‌شد ، منظره‌ای بسیار خیال انگیز پدیدآمده بود. «دروشت» سربه‌پایین انداخته بود و بادیده‌ای اندیشمندکه به وقت درهیچ می‌نگرد ، طوری روی نیمکت نشسته بود که «ژیلیات» نیمرخ اورا می دید . اوتقریباً سربرهنه بود زیرا بندکلاهش باز بود و رستنگاه زلفانش درپشت‌گردن ظریفش دیده می‌شد. اوماشین‌وار یکی‌ازنوارهای‌کلاهش‌را به‌انگشتش می‌پیچید. درسایهٔ نور ماه انگشتانش چون انگشتان مجسمه‌ای مرمرین دیده می‌شد . پیراهنش به‌رنگی بود که شب سفید می‌نماید . درختان تکان میخوردند ، گفتی‌سحرزیبایی او در آنها نیز نفوذ کرده‌بود

نوك‌یکی از پاهایش دیده می شد ، در مژگان پایین افتاده‌اش فشردگی مبهمی بود که نشان ازاشکی که از ریختنش باز دارند ویا اندیشه‌ای که به‌دشواری دردل پنهان می کنند ، داشت . بازوانش بی‌ارادگی سحرانگیز بازوانی را داشت که دیگر جایی را برای تکیه دادن آرنج خود پیدا نکنند . موجودی رویائی ومتموج می‌نمود .بیش‌از آنکه روشنایی باشد درخشش بود ، بیشتر به فرشته می مانست تا به‌پری. دامن پیراهنش چین هایی بسیارزیبا داشت . رخسار پرستیدنی‌اش‌دراستغراقی پر عفاف فرو رفته بود . چندان به«ژیلیات» نزدیك بود که وحشتناك‌بود.ژیلیات‌صدای نفس‌کشیدن های‌اورا می‌شنید .

بلبلی دراعماق تاریکی‌آوازمی‌خواند . باد درلابلای شاخسارها زمزمه‌می‌کرد وسکوت عمیق شب‌رابه‌هم می‌زد. «دروشت» با روی زیبا وبهشتی خود، درآن‌تاریك‌و روشنی، چنان می‌نمودکه از روشنایی‌ها وعطرها زاده‌است . این‌سحربزرگ وپردامنه به صورتی‌اسرار آمیز به‌وی‌پایان‌می‌یافت ودروی‌متراکم می‌گشت ودروی‌شکوفامی‌شد. گفتی‌گلی‌بود که‌روان آن تاریکی بود.

تمام‌این تیرگی وراز که‌روی «دروشت» موج می‌زد ، بر «ژیلیات» فشار می‌آورد . او خود را باخته بود . آنچه راکه او احساس می‌کرد با کلمه ها بیان نتوان داشت.هیجان همیشه تازه‌است و کلمه همیشه کهنه و ازین روست که هیجان را شرح نتوان داد. راست است‌که‌لذت وخوشی آدمی‌را از پای درمی آورد . دیدن«دروشت»، دیدن خود او ، دیدن پیراهن او، دیدن شبکلاه او ، دیدن نواری که او بدور انگشتش می‌پیچید ،مگراوچنین‌چیزی‌را تصور توانستی‌کرد ؟وی در نزدیك‌اوباشد ؟ مگر چنین چیزی ممکن بود ؟ شنیدن صدای‌نفس‌کشیدن او،پس اوهم نفس می‌کشد ودرین‌صورت ستارگان هم نفس می کشند . ژیلیات برخود لرزید! او بی نواترین و مست ترین مردمان بود . نمی‌دانست چه‌کند . هیجان‌دیدن«دروشت» او رااز پای در آورده بود. چگونه؟ راستی اوست‌که در آن‌جانشسته؟ منم که دراین‌جا ایستاده‌ام ؟ اندیشه های خیره و ثابتش در وجود اوکه برای او چون یاقوت سرخی می نمود ، متمرکزشد ، چشم برآن پشت‌گردن وبر آن‌زلفها دوخت . او حتی با خود نمی‌گفت که اکنون همهٔ این وجود به او تعلق دارد وپس‌از اندك مدتی و شاید همین فردا حق خواهدداشت این‌شبکلاه را ازسر اوبردارد وگره از آن نوار بگشاید . نه او هرگز جرأت نیافته‌بود که‌چنین فکری رابه‌خاطر خودراه دهد . تماس فکری تقریباً چون تماس دست است . عشق برای ژیلیات همانند عسل برای خرس ، آرزویی بزرگ و شیرین بود . افکارش درهم و پریشان بود ، نمی‌دانست برایش چه شده است . بلبل آوازمی‌خواند واو احساس‌می‌کرد که جان ازتنش بیرون می‌رود .

هرگز این‌فکر به‌خاطرش خطور نکرد که از جای خود بر خیزد و ازدیوار

به باغ بپرد وبه‌او نزدیك شود وبگوید «منم!» و با دروشت حرف بزند . هرگاه چنین فکری به سرش می‌زد ، برمی‌خاست واز آن جامی‌گریخت . تنها فکری که دردلش پیداشده‌بود ،این‌بود که «دروشت» درآن جابود. اوبیش‌ازین‌چیزی‌نمی‌خواست. ابدیت آغاز شده بود .

آوایی هردورابرانگیخت ، یکی‌را ازخیالها واحلام‌خودودیگری رااز تفکرو استغراق .

کسی در باغچه رامی‌رفت ،لیکن وجود درختان مانع از دیده‌شدن او بود . این‌صداصدای پای مردی‌بود .

«دروشت» چشم برداشت .

صدای پانزدیکتر شد وسپس قطع شد . شخصی که رامی رفت ایستاده بود. اومی‌بایست خیلی‌نزدیك‌باشد. خیابانی‌که نیمکت چوبی درکنارش نهاده شده‌بود ، در میان دوردیف درخت‌سربهم آورده ناپدید می‌شد . آن‌کس‌درآن‌جا ،درمیان‌دوردیف درخت ودرچندگامی نیمکت‌ایستاده بود .

تصادف‌راانبوه‌شاخه‌ها چنان بود که «دروشت» اورا می‌دید،لیکن«ژیلیات» او را نمی‌دید .

ماه بر زمین می تابید ، از کنار درختان تا کنار نیمکت سایه‌ای افتاده بود .

«ژیلیات» این سایه‌رادید .

اوبر «دروشت» نگریست .

رنگ از رخسار «دروشت» پرید و دهانش نیمه باز شد تا فریادی از حیرت برآورد . ازروی‌نیمکت بلند شد و سپس دوباره بر آن افتاد ، در طرز حرکاتش نشانه‌ای‌از گریز و از مجذوب شدن دیده می شد . شگفت زدگی او از خوشی ولذتی آمیخته‌به‌ترس وواهمه بود.برلبانش شگفتگی ودرخشش لبخندی وبرچشمانش برق اشکهایی‌دیده می‌شد . گفتی پیدایش معجزه‌ای اورا دگرگون ساخت . چنین می‌نمود که‌آن که دربرابرش پدیدارشد است موجودی خاکی نیست . در چشمان «دروشت» انعکاس نور فرشته‌ای برقمی‌زد .

موجودی‌که دردیدهٔ ژیلیات سایه می‌نمود زبان‌به‌سخن گشود ، از میان انبوه درختان آوایی برخاست . آوایی بود دلنشین‌تر از صدای زن لیکن از دهان مردی بیرون می‌آمد . این سخنان به گوش «ژیلیات» رسید :

– دوشیزه ! من‌شما را یکشنبه‌ها وپنجشنبه‌ها در کلیسا می‌بینم . شنیده‌ام که شمابیش‌ازین این‌همه به‌کلیسا نمی‌آمده‌اید. پوزش‌می‌خواهم، مردم‌این‌حرفهارامیزنند.

من هرگز باشما حرف نزده‌ام ، لیکن امروز آمده‌ام باشما حرف بزنم زیرا این را وظیفهٔ خودمی‌دانم . من باید نخست باشما حرف بزنم . فردا کشتی کشمیر ازین بندر میرود وازین‌روست‌که من به‌این‌جا آمده‌ام . می‌دانستم‌که شما هرشب در باغچهٔ خانهٔ خودتان قدم می‌زنید . هرگاه من فکری در بارهٔ شما نداشتم برای من بسیار بد و ناپسند بود که ازعادات شما اطلاع پیداکنم . دوشیزه! شما تنگدستید ومن از بامداد امروز توانگرشده‌ام . آیاحاضریدمرا بهشوهری خود قبول‌کنید!

دروشت دودست خود را رویهم نهاد ، گفتی التماس می‌کرد . ازسرتا پالرزید وخاموش‌ماند وبانگاهی ثابت به‌مردی‌که‌با اوحرف‌می‌زد نگریست.

مرد دوباره آغازسخن کردو گفت :

ـ من‌شما را دوست دارم . خداوند قلب آدمی‌را برای آن نساخته است که خاموش بماند . اوکه ابدیت را به ما وعده داده خواسته است ما جفت باشیم . درروی زمین برای من تنها یك زن وجود دارد و آن‌شماهستید . من به شما چون نماز خود می‌اندیشم، ایمانم به‌خداوند وامیدم به‌شماست . شمابالهای آرزوی‌منید! شما مایهٔ‌زندگی وسعادت منید !

دروشت گفت : ـ آقادرخانه‌کسی‌نیست که‌برای شماجواب بدهد.

دوباره‌صدا بر آمدکه:

ـ من‌این‌خواب‌شیرین‌را دیده‌ام ! خداوندمارا ازخواب‌دیدن باز نداشته است! دوشیزه! من بامهری پر شور شمارا دوست دارم . شماهمان دوشیزه پاك و مقدسید! من می‌دانم‌که درین‌ساعت همه می خوابند ، لیکن نمی‌توانستم وقت دیگری را برای این‌کار برگزینم . آیا شما آن آیه‌راکه‌ازتورات برای ماخواندند بیاددارید؛ منظورم فصل بیست و پنجم سفر پیدایش است . من ازآن پس‌همواره به‌آن فکر کرده‌ام . بارها آنرا خوانده‌ام . قدسی‌مآب «هرود» به من‌گفت : «شما باید بازن توانگری ازدواج‌کنید !.» اما من به‌او جواب‌دادم،«نه‌من بایدزن تنگدستی‌بگیرم!» دوشیزه ! من،ازهمین‌جا وبی‌آنکه نزدیکتر بیایم با شما حرف می‌زنم و حتی حاضرم هرگاه نخواهیدکه سایهٔ من باپای‌شما تماس پیداکند ، عقب‌تر بروم ،شما صاحب اختیارید ! هرگاه دلتان بخواهد به سوی من خواهید آمد. من‌دوست دارم و منتظرم!شما رحمت مجسم خدایید .

دروشت زیرلب گفت : ـ آقا من نمی‌دانستم که یکشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها کسی متوجه‌من می‌شود !

دوباره صدا بر آمد که :

ـ در برابر چیزهای آسمانی کاری نتوان کرد . عشق قانون کلی است .

aliasiye@yahoo.com اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸

زناشویی کنعان است ! شما بهشت موعودید ! ای‌کان لطف دربرابرت زانو می‌زنم و درودت می فرستم .

«دروشت» جواب‌داد :

ـ من تصور نمی کردم که بیش از دیگر اشخاص که درست و کامـلند بـدی کرده باشم .

دوباره صدا برآمدکه:

ـ خداوند ، مقاصد خود را درگلهاودرسپیده دمان وبهار نهاده و می‌خواهد که زن ومرد همدیگر را دوست بدارند . شما درین تیرگی مقدس شب زیبا هستید . این‌باغچه را شما کاشته‌اید ، در عطر گلهای آن نشانی از نفس شما هست . نزدیکی جانها، دستما نیست . ماگناه‌نداشتیم ، شما تنها در آن‌جا حضورداشتید وبس، من تنهادر آن‌جا بودم و بس.من جزاینکه احساس کردم شمارادوست‌دارم‌کاری نکردم. چندبار چشم من به‌روی شما افتاد . من‌گناه کردم ،لیکن چه توان کرد ؟ بـا نگریستن‌درشمابودکه‌این‌احساسات دردلمپدیدآمد وجـلو احساساترا نتوان گرفت. ارادههای اسرارآمیز ی برفرازسرماهست.قلب‌نخستین پرستشگاه است!بودن شما در خانه‌من ، آن‌جا را بهشت زمیـن آرزو می‌کند . آیا این پیشنهاد را می‌پذیرید ؛ من تاروزی که تنگدست بودم چیزی درین باره‌نگفتم ،من می‌دانم که‌شما چند سال دارید . شما بیست ویك سال دارید ، من بیست وشش سال دارم . من فردا ازین جا می‌روم ، هر گاه شما پیشنهاد مرا نپذیرید ، باز نمی گردم . آیا میل دارید مشوق من به بازگشت شوید ؟ دیدگان من ، پیش‌ازین ، به‌رغم خودم ، این‌سئوال را ازشما کرده‌اند . من شمارا دوست دارم . جواب بدهید ! من به محض اینکه عموی شما بتواند مرا پیش خود بپذیرد ، درین‌باره بااوگفتگو می‌کنم ، لیکن نخست از خود شما می‌پرسم .«رفقه»(۱) را نخست از خـود اوخواستند.مگر این‌که شما مرا دوست نداشته باشید .

«دروشت» سربه‌پایین‌افکند وزیرلب چنین گفت :

ـ آه ! من‌شمارا می پرستم !

این سخن چنان آهسته گفته‌شدکه‌تنها «ژیلیات»آن را شنید.

«دروشت» باسربایین افتاده باقی‌ماند، گفتی‌هرگاه‌روی خودرا درتاریکی‌پنهان

---

۱ ـ Rebeca رفقه بنا به نوشتهٔ تورات دختر بتوئیل وزن اسحق ومادریسوعا و یعقوب بوده است !

می کردمی توانست اندیشه‌اش‌راهم پنهان‌دارد.

سکوتی پیش‌آمد . برگ درختان هم تکان نمی خوردند. این از آن لحظات جدی و آرامی بود که خواب اشیاء بر خواب جانداران افزوده می‌شود و در آن‌دم چنین‌می‌نماید که شب به‌ضربان قلب طبیعت گوش می‌دهد . درین‌دم تأمل ومراقبت، آوای پر دامنهٔ دریا نیز برخاست.گفتی نوایی بود که برای تکمیل سکوت برخاسته بود .

دوباره صدا بر آمدکه،

ـ دوشیزه !

«دروشت» برخود لرزید .

صدا ادامه داد،

ـآه! من منتظرم!

ـمنتظرچیستید ؟

ـمنتظر جواب شما هستم.

ـ دروشت ،گفت،

ـ خدا آن را شنیده است.

آنگاه ، صدا پر طنین تر و دلنشین تر گشت و این سخن از پس انبوه درختان ، چون صدایی که از میان بوته هایی سوزان بر خیزد ، بیرون آمد.

ـ تو، نامزد منی ! برخیز وپیشم بیا ! بگذار آسمان نیلگون که ستارگان در آن می درخشند ، گواه باشند که روح تو روح مرا پذیرفت و نخستین بوسهٔ ما با آسمان در آمیزد .

« دروشت » از جای خود بر خاست . دمی بی حرکت ایستاد و دیده به پیش روی خود ، بیگمان به دیدهٔ دیگر ، دوخت . سپس با گامهایی آرام ، سر راست، بازوان آویخته و انگشتان دست از هم باز شده ، چون کسی که روی پایهٔ نا دیده‌ای راه برود ، به سوی انبوه درختان رفت و در آن جا نا پدید شد .

زمان چون شن ساعت شنی از دست ما می‌گریزد وما خاصه در بعضی از لحظات آسمانی متوجه گریختن آن نمی شویم . آن دو که از وجود این گواه بی خبر بودند واو را نمی دیدند ، دریك طرف وگواه که آن جفت را نمی‌دید لیکن می دانست که در آن جاهستند ، در طرف دیگر چند دقیقه بدانگونه به حال بی خبری از خود باقی ماندند ؟ زبان توان بیان آن حال را ندارد . ناگهان آوایی از دور برخاست و فریادی شنیده شد که می گفت کمك کنید و ناقوس بندر

نواخته می شد . احتمال داشت که سعادت سرمست وآسمانی مانع از شنیده شدن آن سروصدا گشت .

ناقوس همچنان نواخته می‌شد ، هرگاه کسی می‌خواست «زیلیات» را درگوشهٔ دیوار باغ پیداکند ، دیگـر او رادر آن جانمی‌یافت .

کتاب دوم

حق شناسی و خودکامگی

۱

شادمانی آمیخته به اضطراب

آقا «لتیری» که دیوانه وار ناقوس می‌زد ، ناگهان دست نگه داشت زیرا مردی را دیده بود که ازگوشهٔ اسکله رد می‌شد . آن مرد «ژیلیات» بود.

آقا «لتیری» در پی او دوید و یا بهتر است بگوییم خود را بـه روی او انداخت . دست او را در مشتهای خودگرفت ودمی در سکوت‌وخاموشی، ازین‌سکوتها که ازانفجارهایی که نمی‌داند از کجا بیرون رود پدید می‌آیـد ، چشم در چشمان او دوخت . سپس «ژیلیات»را بغل‌کرد و در بازوان خودفشرد و تکانش داد وکشان‌کشان به تالار پایین خانهٔ «براوه‌ها» برد و در آن راکه نیمه باز مانده بود، با پاشنهٔ پایش بست و برصندلی‌ای که کنار میزی بزرگ قرارداشت، نشست و یا خـود را روی آن انداخت . پرتو ماه روی میز وچهرهٔ ژیلیات را بطور مبهمی روشن می‌کرد . آقا «لتیری» باصدایی که با قاه‌قاه خنده و هق‌هق گریه درآمیخته بود فریاد زد:

ـ آه! «ژیلیات» ! فرزندم ، نی‌انبان نوازم، می‌دانستم‌که‌تویی ! زورق توست شك نداشتم ! پس تو به آن جارفتی ! اگرصد سال پیش بود ترادرآتش می‌انداختند ومی‌سوزاندند .این‌کار تو سحر و جادوست ! یك پیچ هم ازماشین‌کم نشده است ! من! پیش از دیدن تو همه چیز را بازدید کرده‌ام ، همه چیز را بازشناخته‌ام ، همه چیز را دست زده‌ام ! حدس می‌زنم‌که چرخها در دو صندوق قرار دارند . باز هم شما این جا هستید! من در پی‌شما و برای پیداکردن شما به اطاقك زورق رفتم . من نـاقوس را به صدا درآوردم . من به جستجوی تو برخاستم . با خـودگفتم . کجاست تـا در آغوشش بگیرم! باید اذعان داشت‌که حوادثی غیر عادی روی داده است! این حیوان‌از صخرهٔ «دوور» ها بازگشته است. او زندگی مـرا باز آورده است! برشیطان لعنت ! تو فرشته‌ای، آری! آری! آری! این ماشین من است . کسی این را باور نمی‌کند ، هرگاه آن را ببینند می‌گویند : راست نیست، همه‌چیزش سرجایش است! همه‌چیزش! حتی لوله‌ای هم کم ندارد ، میخی‌هم کم ندارد . لولهٔ آب‌گیرش تکان نخورده است !

باور نکردنی است که کوچکترین آسیبی به آن نرسیده ! تنها بایداندکی آن راروغن کاری کرد. اما بگوببینم توچگونه موفق شدی؟ یعنی «دوراند» دوباره به‌کار می‌افتد! محور چرخها چنان بی‌آسیب مانده است که‌گویی گوهر سازی با دقت بسیار آنها را پیاده کرده است! شرافتمندانه به من‌بگو که دیوانه نیستم !

«لتیری» به پاخاست ونفسی کشید و به سخن خود چنین ادامه داد:

ـ درین‌بار، برای من سوگند بخور! چه دگرگونی‌ای! خودم را نشکنج می‌گیرم موی‌فهمم که‌خواب نمی‌بینم. توفرزند منی، توپسرمنی، توخدای‌مهربان‌منی! آه‌فرزندم! تو رفتی و ماشین فولادین مرا پیداکردی! از پهنهٔ دریا و از کمینگاه تخته سنگها بیرونش کشیدی. من به‌عمرخویش‌شگفتیهای بسیار دیده‌ام، لیکن هرگز چنین‌چیزی را ندیده بودم. من پاریسیان را دیده‌ام‌که شیطانند . باورکن که آنان هم چنین کاری نمی‌توانستندکرد. کار تو ازگشودن‌زندان‌باستی‌سخت‌تراست! من «گوشو»ها را (۱) دیده‌ام که در دشتهای «پامپا» (۲) شخم می‌زنند . آنان به‌جای خیش، شاخهٔ خمیدهٔ درختی را، به جای شنه دسته‌ای خار را که با تسمه‌ای آن را می‌کشند ، به‌کار می‌برند و بااین طرز کارگندمهایی به درشتی فندق درو می‌کنند . لیکن کار آنان در برابر کار تو بازیچه‌ای بیش نیست. راستی تو معجزه کرده‌ای ! آه، چرا مرا درآغوش نمی‌گیری؟ من بزرگترین خوشبختیهای این سرزمین را مدیون توام ! در «سن‌سمپسون» غرو ولند می‌کنند ! من بی‌درنگ به ساختن کشتی دیگری دست می‌زنم! شگفت‌آوراست که هیچ جای آلت انتقال حرکت ماشین نشکسته است. آقایان ، این مرد به «دوورر» رفته! آری روی «دوورر»ها . آن هم یکه وتنها ! «دوورر»ها ! بدترین تخته سنگهای دریایی‌هستند؟ خبرداری، شنیده‌ای‌که معلوم‌شده است‌کلوبن دانسته وفهمیده این‌کار را کرده است؟ به عمد «دوراند» را غرق کرده تا پولی راکه با آن برای‌من می‌آورد ، ازچنگم برباید و بگریزد! او «تانکروی» رامست کرده است. خیلی تنفسبل دارد ، روزی‌همهٔ اینها را به‌تفصیل برای تو شرح می‌دهم . راستی چه‌آدم ساده واحمقی بودم

۱ـ «گوشو» (Gaucho) نگهبان گله‌ها در دشتهای پامپای‌آرژانتین . م.

۲ـ پامپا (Pampas) دشتهای پهناور خالی از درختی است که در جمهوری آرژانتین میان کوههای «آند» وکرانه های اقیانوس اطلس قرار گرفته‌اند . قسمت شرقی این دشتها پوشیده از چمنزارهایی است‌که آنها راهم پامپاگویند . درین‌چمنزار هاکه ارتفاع آنها گاهی به هشت تا نه‌پا می‌رسد، گله های بزرگی از چهار پایان چرا می‌کنند و درآنها انواع واقسام جانوران وخاصه‌پرندگان به سرمی‌برند . مساحت این دشتها در حدود ۲۵۰٫۰۰۰ میل ربع است . م.

که به «کلوبن» اعتمادکردم . اما بی‌گمان این مردك رذل غرق شده و زنده نمانده است! مردك پست و دغل! نمی‌دانستی‌خدایی هم است! می‌بینی «ژیلیات» ، مابزودی «دوراند» را ازنو می‌سازیم ، بیست پا هم بزرگتر از اولی‌می‌سازیم، حالا دیگرکشتی ها را درازتر می‌سازند ، از « دانتزیك » و « برم » (۱) تخته می‌خرم ! حالا که ماشین دارم برایم اعتبار می‌دهند. مردم دوباره به من اعتماد می‌کنند .

آقا «لتیری» لب از گفتن فروبست وسر برداشت و با نگاهی که ازپس سقف، آسمان را توانستی دید به بالا نگریست وزیر لب گفت،

ـ خدایی هست !

آنگاه انگشت میانهٔ دست راست خود را درمیان دوابروی خود نهاد و ناخن آن را بر ابتدای‌بینی‌تکیه داد. این‌حال نشان می‌داد که اندیشه‌ای به‌سرش زده‌است. سپس سخن از سرگرفت و گفت ،

ـ اگرمبلغی پول داشتم می‌توانستم شروع به‌کارکنم! آه هرگاه‌آن سه‌اسکناس که هفتاد و پنج هزار فرانك بود و «رانتن» دزد به «کلوبن» دزد داده بود تا به‌من بدهد و او آنها را ازمن دزدیده به دستم رسیده بود .

«ژیلیات» بی‌آنکه حرفی بزند درجیب خودگشت وچیزی از آن بیرون‌آورد و در برابر «لتیری» نهاد. آن چیزکمربند چرمینی بود که «ژیلیات» باخود آورده بود. آن را روی میز نهاد و بازکرد. پرتو ماه برکلمهٔ «کلوبن» که به روی کمربند نوشته شده بود ، تافت و آن را روشن کرد. «ژیلیات» ازتیغهٔ کمربند قوطی ای واز میان قوطی‌سه‌برگ‌کاغذ تاه شده بیرون کشید. آنها را بازکرد وبه‌آقا «لتیری» داد.

آقا «لتیری»آنسه برگ را براندازکرد . پرتو ماه‌آن جا را آن قدر روشن کرده‌بودکه اوبتواند رقم 1000 و واژهٔ «Thosamd» را بخواند، آقا « لتیری » سه اسکناس را برگرفت و آنها را در روی میز درکنار هم چید.نگاهی به آنها ونگاهی به «ژیلیات» انداخت. دمی مات و مبهوت برجای ماند ، سپس چون فوران پس از انفجاری فریاد زد:

ـ این راهم آورده‌ای ؟ تو معجزه می‌کنی! اسکناسهای‌من! هرسه اسکناس! هفتاد وپنج هزار فرانك من! پس تو تا دوزخ همرفته بوده‌ای ! این‌کمربند «کلوبن» است! برشیطان لعنت! من نام‌کثیف او را روی آن می‌خوانم ! «ژیلیات» ماشین را آورده است هیچ پولهایم را هم آورده است! اینها را بایددر روزنامه‌ها نوشت! من‌می توانم بهترین چوبها را بخرم! گمان می‌کنم که لاشهٔ او را پیداکرده‌ای! « کلوبن » در

(۱)ـ Brémeاز شهر های آلمان واقع درکنار رود «وزر» .م .

گوشه‌ای می‌پوسد . ما از تخته‌های صنوبر دانتزیك وتخته‌های بلوط برم می‌خریم و با آنها کشتی خوبی می‌سازیم ! تخته‌های بلوط را در داخل وتخته‌های صنوبر را درخارج کشتی به‌کار می‌بریم . پیشترها کشتیهای بسیار خوب نمی‌ساختند با اینهمه آنها مدتی دراز دوام می‌کردند .زیرا چوبهامی‌ماندند و خوب پختمی‌شدند. آنوقتها این همه‌کشتی نمی‌ساختند . شاید بهتر آن باشدکه‌ما اسکلت کشتی رابا نارون بسازیم زیرا نارون‌برای قسمتهایی ازکشتی‌که درآب‌فرو می‌رود بسیار مناسب است . گاهی‌خشك وگاهی ترشدن چوب‌را می پوساند ، چوب نارون باید همیشه خیس باشد ، این چوب آب می‌خورد. چه «دوراند» زیبایی خواهیم ساخت ! دیگر احتیاجی به‌گرفتن وام و اعتبار نـدارم ، زیرا پول نقد دارم! آیا هرگز کسی مردی چون«ژیلیات» دیده است. من برخاك‌نکبت افتاده بودم ،مرده‌بودم‌اما اومرا دوباره زنده‌کرد وسعادتمرا باز آورد.مرابگوکه‌هرگزبه او نیندیشیده بودم. اینهه چیز را فراموش کرده بودم ! اکنون همه چیز خـود را بـاز یافته‌ام! پسر بیچاره ! آه راستی می‌دانی که با «دروشت» عروسی می‌کنی !

« ژیلیات » چون کسی که نیروی خود را ازدست داده وتوان روی پاایستادن نداشته باشد پشت به دیوار داد وبه‌آوایی بسیار آهسته لیکن روشن ومفهوم گفت :

ـ نه !

آقا « لتیری » از تعجب از جای خود پریه :

ـ چطور ، نه !

ژیلیات پاسخ داد :

ـ من اورا دوست ندارم .

آقـا « لتیری » به طرف پنجره رفت . آن را بـاز کرد و دوباره بست و بـه طرف میز باز گشت و سه اسکناس را برداشت و آنها را تـاه کرد و جعبهٔ آهنی را به روی‌آنها نهاد وسرخود را خاربد و کمربند « کلوبن » را برداشت وآن راباشدتی هرچه تمامتر به دیوار کوفت وگفت :

ـ نکند دیوانه شده باشی !

آنگاه مشتهای خود را گره کرد وآنهارا درجیبهایش فرو برد وگفت :

ـ تو « دروشت » را دوست نداری ؟ پس برای من نی‌انبان می‌نواختی ؟

« ژیلیات » همچنان پشت به دیـوار داد . چون مردی که نفسش بند آمده باشد رنگ رویش را باخته بود . هرچه اوبیشتر رنگ می‌باخت چهرهٔ‌آقا « لتیری» سرختر می‌شد .

ـ عجب احمقی‌است ! « دروشت » را دوست ندارد ! باشد ! خودت را حاضر کن که دوستش بداری . زیـرا او جـز تـو زن کسی نمی‌شود ! چه قصهٔ بـی‌معنی و

احمقانه‌ای می‌گویی ! خیال می‌کنی من حرفهای ترا باور می‌کنم ؟ مگر مریضی ؟ اگر بیماری برو پیش پزشك ! اما پیش من ازین حرفهای بی‌معنی مزن ! گمان نمی‌کنم که پیش ازین با او دعوا کرده باشی و یا ازو قهر کرده باشی ؟ راستی که عاشقان خیلی خرند ! بگو ببینم . آیا دلایلی برای این کار داری ؟ اگر دلایلی‌داری به من بگو! آدم بی‌سبب‌عقل خودرا ازدست نمی‌دهد! ازین گذشته من پنبه در گوشهایم کرده‌ام وشاید حرف ترا درست نشنیدم . آنچه گفتی دوباره بگو !

« ژیلیات » جواب داد ،

ـ گفتم که نه !

ـ گفتی نه ، احمق برسرحرف خودش هم ایستاده است ! بی‌گمان اتفاقی برای تو افتاده است . گفتی نه ! این دیگرازنفهمی و ابلهی عادی هم گذشته است ! مردم برای‌کسانی که‌کمتر از این هم نفهمی و حماقت نشان بدهند آب سرد تجویز می‌کنند . آه ! تو « دروشت » را دوست نداری ؟ پس همهٔ این کارها را به خاطر مردی ساده انجام داده‌ای ! به‌خاطر گل جمال بابا بوده که به روی تخته سنگهای « دوور » رفتی ، سرما و گرمای آن جارا تحمل کردی ، گرسنگی‌خوردی، تشنگی کشیدی ، حشره‌های روی تخته سنگ را کندی و خوردی ، درمیان مه وباران وباد خوابیدی و چون مردی که قناری از قفس گریختهٔ زن زیبایی را بگیرد و پیشش آورد ، ماشین مرا پیدا کردی وآن را به من باز گردانیدی ؟ سه روزهم که طوفان بود! خیال می‌کنی که من اینهارا نمی‌دانم ! یقین دارم که توبا طوفان دست به گریبان ودرکشمکش بوده‌ای! بااین‌محرومیتها ودشواریها درکنار کشتی شکستهٔ من تراشیدی وبریدی وبرگردانیدی وکشیدی ورنده کردی واره کردی وخراطی کردی و اختراع کردی ودرهم کوبیدی وبه تنهایی بیش ازهمهٔ پاکان بهشت معجزه کردی !آه ! احمق توکم بانی انبانت‌آزارم نکرده‌ای! نی‌انبان را دربرتانی« بینو » (Binou) می‌گویند! حیوان ! همیشه همان یك آهنگ را می‌زد ! آه ! تو « دروشت » را دوست نداری ! نمی‌دانم برای‌توچه شده است ؟ حالاخوب به خاطرمی‌آورم که من درگوشه‌ای ایستاده بودم که «دروشت» گفت، « زنش می‌شوم !» وزنت‌هم می‌شود ! آه تودوستش نداری؟ هرچه باخود فکر می‌کنم معنای حرف ترا نمی‌فهمم . یا تودیوانه‌ای یامن ! حرف هم نمی‌زند ! پذیرفتنی نیست‌که‌آدم اینهمه کاررا بکند وسرانجام بگوید : من «دروشت» را دوست ندارم . بسیار خوب بدان که اگر توبااو ازدواج نکنی اوهم شوهر نخواهد کرد ! وانگهی من به تو احتیاج دارم ! تو باید ناخدای « دوراند » بشوی ! خیال می‌کنی ترا به این آسانیها رها می‌کنم ومی‌گذارم بروی ؟ نه ، نه ،بازهم نه ، من‌ترا رها نمی‌کنم ! ترا پیش خودم‌نگه می‌دارم! گوش به حرفت نمی‌دهم ! کجا می‌توانم

چون تو ملوانی پیدا کنم ؟ تومرد دلخواه منی ! اما چرا حرف نمی‌زنی؟

صدای ناقوس اهل خانهٔ « لتیری » وخانه‌های اطراف را بیدار کرد . «دوس» و« گراس » ازجای خود برخاستند و به تالارپایین آمدند و ساکت وخاموش درآن‌جا ایستادند . « گراس » شمعی به دست داشت . گروهی ازهمسایگـان ، پیشه وران و دریانوردان وروستاییان هم شتابان از خانه‌های خـود بیرون دویدند و به روی اسکله رفتند ودرآن‌جا با چشمانی شگفت زده دودکش ماشین دوراند را که درزورق هلندی « ژیلیات » قرار داشت ، نگریستن گرفتند. بعضی ازآنان کـه صدای‌آقـا «لتیری» رادر تالار پایین شنیده بودند از درکه نیمه باز بود آهسته و آرام خود را به آن جا رسانیدند سروکلهٔ آق « لاندیس » هم که همیشه بموقع درجایی که حضور نیافتنش درآن جا ممکن بود بعدهـا اسباب تأسفش شود ، حاضر می‌شد ، درمیان همسایه ها دیده می‌شد .

آدمی آرزو دارد که جمعیتی شاهد شادیهای بزرگش باشد زیرا از تکیه گاه متغییری که درجمعیت برای خود پیـدا می‌کند ، لذت می‌برد . آقا « لتیری » هم ناگهان دریافت که گروهی پیش او گرد آمده‌اند . روی به حاضران کرد و گفت ،

ـ آه !دوستان من ! همهٔ شما این‌جا هستید ؟ از دیدن شما بسیار خوشحالم ! خبردارید چه شده است ؟ این مـرد به‌آن جا رفته و آن را آورده است . سلام آقا «لاندیس»!من هم اکنون از خواب بیدار شدم و دودکش را دیدم که زیر پنجرهٔ اطاقم قـرار دارد . حتی میخی هم ازآن کم نشده است . تصویـرهای بسیاری از کارهـای ناپلئون کشیده‌اند ، من ، ایـن را بیشتر از جنگ «استرلیز» دوست دارم . دوستان مهربان ! شما تازه رختخوابهایتان را ترك گفته‌اید . شما درخواب بودید که «دوراند» به‌این جاآمد . آنگاه که شما کلاه خواب برسرمی‌نهید وشمعها را خاموش می‌کنید و به بسترخواب می‌روید ، کسانی هستند که قهرمانی می‌کنند . گروهی بزدل و کاهلند وکاری جزین ندارند که جای رماتیسمشان را گرم کنند لیکن خوشبختانه این‌کارمانع از وجود مردانی پرشور نمی‌شود . این مردان پرشور وقهرمان به جایی که باید رفت می‌روند وکاری را که باید کرد می‌کنند . مردی که درخانهٔ «بودولارو» می‌نشیند، از تخته سنگهای «دوور» بازگشته است ! او «دوراند» را از قعر دریـا بیرون آورده و پولهای مراهم از جیب «کلوبن» که گودتر ازآن بود ، بیرون کشیده است ! راستی‌تو چگونه توانستی این‌کارها را بکنی ؟ همه چیز با تو مخالف بود . باد و جزر و مد و جزر و مد و باد ! پس کسانی که می‌گویند تو جادوگری حق دارنـد کـه چنین حرفی می‌زنند . «دوراند» بازگشته است ! طوفان از بدجنسی و ناپکاری فروگذاری نکرده ، اما این مرد از بیخ گوش او گریخته است . دوستان ! من به شما می‌گـویم که کشتی‌ام

غرق نشده است . من ماشین را بازدید کرده‌ام . سالم و درست و مثل یك ماشین نو است ! کشو بخار چنان خوب و روان کار می‌کند که گویی روی توردی می‌چرخد . هرکس آن را ببیند خیال می‌کند همین دیروز ساخته شده است . شما می‌دانیدکه‌آب اضافی با لوله‌ای که در لوله‌ای دیگر قرار دارد وآب از دیگها بوسیلهٔ آن می‌آید ، بیرون می‌شود و این برای استفاده از حرارت است . این دو لوله هم سالم است و در جای خود قرار دارد . هم‌ماشین و هم چرخها سالم است ! آه تو صاحبش می‌شوی !

آقا «لاندیس» گفت : «صاحب که ، صاحب ماشین ! »

ـ نه ، صاحب دختر. بله صاحب ماشین ، صاحب هردو می‌شود . او داماد دوگانهٔ من می‌شود. ناخدای کشتی می‌شود. روز بخیرناخدا ژیلیات ! او بزودی صاحب یکی ازین دو یعنی «دروشت» می‌شود . کارها روبراه می‌شود ، کار رفت وآمد، تجارت و حمل ونقل گاو و گوسفند بزودی آغازمی‌شود . من «سن سمیسون» را با «لندن» عوض نمی‌کنم ! این وضع را او برای من فراهم کرده است ! باور کنید که او کاری بسیار شگفت وبس شگرف انجام داده است و شما ماجرای او را روز شنبه در روزنامهٔ «باباموزه»خواهیدخواند! ژیلیات‌شیطان ! راستی که شیطان است ! اما ، این لوبی های طلا که آن‌جا افتاده چیست ؟

آقا «لتیری» از شکاف در جعبهٔ اسکناسها،چشمش به سکه‌های طلایی افتاد . جعبه را برداشت و درش را باز کرد وآنها را در کف دست خود ریخت و مشتی گینه روی میز نهاد و گفت :

ـ این هم سهم فقرا ! آقا «لاندیس» این پوندها را از طرف من به رئیس شهرداری «سن سمیسون» بده تا میان فقرا قسمت کند . شما می‌دانید که «رانتن» نامه‌ای‌به من نوشته بود.من نامه رابه شما نشان داده‌ام.من‌آن اسکناسها راپیداکرده‌ام. با این پول می‌توانم چوب بلوط وصنوبربرای ساختن کشتی بخرم.نگاه‌کنید ! هوای سه روز پیش را به یاد دارید؟ به خاطردارید که باد وباران چه بیدادی‌می‌کرد. آسمان توپ‌خالی‌می‌کرد.«ژیلیات»در روی«دوور»ها باآن روبروشده بااین همه‌اونقایای‌کشتی را همچنانکه من ساعتم را از جیبم بیرون می‌آوردم ازمیان «دوور» ها بیرون کشیده است . من درسایهٔ او شخصیت و اعتبار خود را بازیافته‌ام ! آقایان ! خانمها ! کشتی بخاری «آقا لتیری» دوباره به‌کار می‌افتد . پوست گردویی با دوچرخ ویك لولهٔ چپق. من همیشه شیفته و دیوانهٔ این اختراع بوده‌ام،همیشه می‌گفتم که یکی از این کشتیها را می‌سازم . این فکر از مدتها پیش به سرم زده بود . در ایامی که در پاریس بودم و درقهوه خانه‌ای که درگوشهٔکوچهٔ «کریستین»(Chststine) وکوچهٔ «دوفن» قرارداشت، نشسته بودم و در روزنامه‌ای مقاله‌ای در بارهٔ این اختراع می‌خواندم ، این فکر را

پیدا کردم . می‌دانید که «ژیلیات» می‌تواند به راحتی ماشین «مارلی»(۱) را زیر بغل خود بزند و با آن گردش کند؛ این مرد از آهن سخت وفولاد آبدیده والماس ساخته شده است، ملوانی بی‌مانند است ، آهنگرست . جوانی فوق‌العاده است ، از شاهزاده «هوئن لوهه»(۲) هم عجیب تراست . من چنین کسی را مردی با هوش و با استعداد می‌خوانم . ما مردمی معمولی وعادی هستیم، ما ، شما ومن، گرگ دریایی هستیم اما این مرد شیر دریاست ! زنده باد ژیلیات ! من نمی‌دانم چه کرده . لیکن یقین دارم که شیطان است وچگونه می‌توانم «دروشت» را به او ندهم !

ازچند لحظه پیش «دروشت» هم به تالار آمده بود . کلمه‌ای برزبان نرانده و صدایی برنیاورده بود. چون سایه‌ای به آن‌جا آمده بود . پشت سر آقا «لتیری» بر صندلی نشسته بود و تقریباً دیده نمی‌شد. آقا «لتیری» سرپا ایستاده بود و پرگویی می‌کرد . به شور وهیجان آمده بود ، شادمان بود ، دست و پا وسر خود را حرکت می‌داد ، بلند بلند حرف می‌زد . اندکی پس از « دروشت » کس دیگری هم آهسته وآرام به‌آن تالار آمد . مردی سیه جامه بود که کروات سفیدی زده بود . کلاه به دست در کنار در ایستاده بود . جمعیت رفته رفته بیشتر شده بود و شمعهای بسیاری در دست مردم می‌سوخت . روشنایی شمعها دور وبر مرد سیاهپوش را روشن کرده بود ونیمرخ اوکه سفیدی زردگون و خوشایندی داشت ، چون نشانی زرین در زمینهٔ تاریکی می‌درخشید . آرنج به گوشه‌ای از هزارهٔ در تکیه داده و دست چپش را بر پیشانی‌اش نهاده بود و بی‌آنکه خود توجه داشته باشد چهرهٔ زیبایی به‌خود گرفته بود و کوچکی و ظرافت دست و بلندی پیشانی‌اش را نمایانتر می‌ساخت .چنی از پریشانی ونگرانی برگوشهٔ لبان بهمفشرده‌اش دیده می‌شد . به دقت بسیار اطراف خود را برانداز و نگاه می‌کرد . حاضران قدسی مآب «ابنزرکودری» ، کشیش پرتستان محل‌را شناخته‌بودندوراه داده بودندتابگذرد ، لیکن‌اودرآستانهٔ درایستاده‌بودوپیش‌تر نرفته بود . در اطوار او تردید و دو دلی ودر نگاهش اراده و تصمیم خوانده می‌شد. این نگاه گاهگاهی با نگاه «دروشت» برخورد می‌کرد ، لیکن «ژیلیات» یا به‌تصادف

۱ـ مارلی لورا (Marly Le roi) دربخش ورسای نزدیک‌رودخانهٔ «سن»قرار دارد. لویی‌چهاردهم‌کاخی رفیع درآن‌جا بنا نهاد که‌دور تا دورآن دوازده کلاه فرنگی قرارداشت . این‌کاخ‌دردوران انقلاب‌کبیر ویران شد.درآن‌جا دستگاه آبی‌معروفی بود که رودخانهٔ سن آن را به حرکت می‌آورد و آب را از پائین رودخانه به ورسای می‌رسانید . م.

۲ـ کلویس کارل ویکتور «هوئن لوهه» سیاستمدار آلمان که درسال ۱۸۱۹ تولد یافته و به سال ۱۹۰۱ درگذشته است . م .

ویا به‌عمد به تاریکی رفته بود و خوب دیده نمی‌شد .

آقا «لتیری» نخست آقای «ابنزر» را ندید ، لیکن «دروشت» را دید. به سوی اورفت وبوسه‌ای پرشور ومهرآمیز برپیشانی او زد ودر همان دم بازوی خودرا به گوشهٔ تاریکی‌که «ژیلیات» درآن جا ایستاده بود دراز کرد وگفت ،

ـ دروشت ، تو دوباره توانگرشده‌ای! بیا شوهرت را ببین !

«دروشت» باحالی‌پریشان سربرداشت ودرآن تاریکی نگریست.

آقا «لتیری»سخن ازسرگرفت وگفت،

ـ باید هرچه زودتر عروسی‌را راه بیندازیم ، اگـرممکن باشد فردا اجـازهٔ ازدواج را تهیه می‌کنیم، وانگهی درین‌جا ازدواج تشریفات سخت ودشواری ندارد، کشیش‌کارهای لازم را برای ما انجام می‌دهد، تا کلاهتان را چرخ بدهید پسرودختر زن و شوهر شده‌اند ، این جا مثل فرانسه نیست که در آن جا برای زناشویی باید آنرا اعلان کرد وبه اطلاع عموم رسانید ومدتی‌صبرکرد ویك رشته تشریفات خسته کننده انجام داد. تو به داشتن چنین شوهر دلیر و شجاعی مبـاهات و افتخار توانی کرد . لازم به گفتن نیست که اوملوانی بی‌همتاست ! من ازهمان روز که بازگشت او را باتوپ کوچك از«هرم»(Herm) دیدم دریافتم‌که دریانوردی بااستعداد وتواناست اکنون ازروی تخته سنگهای «دوور» بازگشته وبرای خود ومن وسراسر این‌سرزمین خوشبختی ودولت‌آورده‌است. اومردی‌است‌که روزی‌خواهندگفت‌کاری که می گویندداو انجام‌داده است،شدنی‌نیست.توآن روزگفتی، «زنش‌می‌شوم»وزنش‌هم‌می‌شوی‌وفرزندان بسیار ازوپیدا می‌کنی ومن پدر بزرگ می‌شوم وتو خوشبخت‌خواهی‌بودکه زن مردی می‌شوی جدی وپرکارکه به هم‌مردم سود می‌رساند ، مردی عجیب، مردی که به صد مردمی ارزد، مردی که اختراع دیگران را از نابودی می‌رهاند. خوشبختانه توچون دیگر دختران ثروتمند این بخش نیستی که زن سربازی ویا کشیشی بشوی‌که یکی آدم می‌کشد ودیگری دروغ می‌گوید! خوب «ژیلیات» تودرآن‌گوشه چه می‌کنی! در تاریکی چهره‌ات را نمی‌توان دید !«دوس!» «گراس!» کجایید، بروید وشمع‌بیاورید واین‌جا را چون روز روشن کنید! فرزندان من! من شما دونفر را نامزد یکدیگر می‌کنم! بیا شوهر خود و داماد من«ژیلیات»، صاحب خانهٔ «بودولارو»، جوان خوب وملوان بزرگ را ببین! من درپیشگاه خداوند سوگند می‌خورم که نه من دامادی به جز او بگیرم ونه تو جز اوبادیگری ازدواج بکنی !

درین موقع چشم آقا «لتیری» به «کودری» افتاد وروی به او کرد وگفت ،

ـ آه ، آقای کشیش ، شما این‌جا هستید ؛ باید صیغهٔ عقد این دو جوان را! بخوانید !

ـ «دوس» و «گراس» فرمان آقا «لتیری» را انجام دادند ودو شمع به روی میزنهادند ، نور شمعها سراپای «ژیلیات» را روشن‌کرد .

«لتیری» فریاد زد ، «چه زیباست!»

«ژیلیات» بسیار زشت بود .

او باهمان قیافه‌ای که بامداد آن روز از میان تخته سنگهای «دوور» بیرون آمده بود،درآن‌جا ایستاده بود. یعنی‌جامهٔ ژنده وپاره، آرنجهای سوراخ شده وریش بلند وزلفهای‌آشفته و وز زده وچشمان برافروخته وسرخ شده وروی خراشیده و پوست کنده ومشتهای خون‌آلود وپاهای برهنه داشت . بعضی از تاول‌های بادکش‌های عنکبوت دریایی هنوزهم بربازوان پرمویش‌دیده می‌شد.

«لتیری» به تحسین واعجاب براو می‌نگریست .

ـ این مرد داماد واقعی من‌است! او با دریا درافتاده وباآن پیکارکرده وازین روی همهٔ لباسهایش‌ژنده وپاره‌است. چه شانه‌هایی! چه‌پاهایی! چه زیبا!

«گراس» به طرف «دروشت» دوید وسراورا گرفت ، زیرا «دروشت» ازهوش رفته بود.

۲

درد پوست

از سپیده بامداد ، مردم بندر «سن سمپسون» به‌پا خاسته بودند . ساکنان بندر «سن‌پی‌یر» هم به‌آن‌جا می‌آمدند . زندگی دوباره یافتن «دوراند» سروصدای عجیبی در سراسر جزیره برپا کرده بود . مردم روی اسکله گرد آمده بودند تا دودکش دوراند راکه اززورق زیلیات‌بالا آمده‌بود، تماشا کنند. آنان‌می‌خواستندماشین‌رابببینند و به‌آن دست‌بزنند ، لیکن«لتیری» پس‌از آنکه یکبار دیگر ماشین را در روزروشن بازدید کرد ،دو ملوان را درزورق به‌نگهبانی گماشت و به‌آنان دستور دادکه‌نگذارند کسی به‌ماشین نزدیك شود . دودکش‌ماشین برای تماشای مردم کافی بود . مردم‌ازدیدن آن انگشت تحیر به‌دندان می‌بردند . همه گفتگوها دربارهٔ «زیلیات» بود . دربارهٔ لقب «بدخو» که به او داده شده بود به‌تفسیر و تعبیر می‌پرداختند . شگفت زدگی آنان از کاری‌که زیلیات کرده بود به این‌جا منتهی شد که می‌گفتند : «خوب نیست در جزیره کسانی باشند که چنین‌کاری از آنان ساخته باشد .»

ازروی اسکله، آقا « لتیری » را می‌دیدند که در برابر پنجرهٔ اطاقش نشسته بود و یك چشم خود را به‌کاغذی که سرگرم نوشتنش بود دوخته بود و چشم دیگرش را به‌ماشین دوراند . چنان سرگرم کارخود بود که تنها یك‌بار سر برداشت و «دوس» را خواست و حال «دروشت» را ازو پرسید . و «دوس»در پاسخ او گفت : «دوشیزه «دروشت» از جای خود برخاستند و بیرون رفتند.»

آقا لتیری گفت :«خوب‌کاری کرده که بیرون‌رفته است‌هواخوری بکند! شب گذشته گرمای تالارحالش را به‌هم زد. راستی هم جمعیت انبوهی در تالار جمع شده بود . خبرناگهانی نجات یافتن ماشین دوراند وبسته بودن پنجره‌ها هم مزیدبرعلت‌شد. او شوهر سرفرازی خواهد داشت . »

پس از گفتن‌این سخن دوباره سرگرم نوشتن‌شد . دونامه به‌عنوان معروفترین استادان کارگاههای «برم» (Breme) نوشته و آنها را امضا کرده در پاکت گذاشته و

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

در پاکت را بسته‌بود و پاکت نامهٔ سوم را می‌بست که صدای حرکت چرخی را براسکله شنید و از پنجره سرك کشید و بیرون را نگاه کرد و دیدپسری چرخ‌دستی‌ای را از کوچه‌ای که به‌خانهٔ «بودولارو» می‌رفت بیرون آورده است وبه‌طرف بندر «سن پی‌یر» می‌برد . چمدان چوبین زردرنگی که با گل میخهای‌مسی و قلمی زینت یافته بود ، در چرخ دستی بود .

آقا لتیری پسر را صدا کرد و گفت ،

ـ پسر کجا می‌روی ؟

پسر ایستاد و جواب داد ،

ـ به‌طرف کشتی کشمیر !

ـ در آنجا چه‌کار داری ؟

ـ این چمدان را به‌آنجا می‌برم .

ـ خوب ، پس‌بیا این سه‌نامه را هم‌بگیر و به‌آنجا ببر !

آقا «لتیری» کشومیزش راگشود و نخی از آن بیرون‌آورد و سه‌نامه راروی هم نهاد و با نخ آنها را بست و آنگاه بستهٔ نامه‌ها را به‌طرف پسرانداخت و او آنرا در هوا با دو دست گرفت .

ـ به ناخدای کشمیر بگو که این نامه ها را من نوشته‌ام و او باید آنها را به مقصد برساند . این نامه‌ها باید به آلمان فرستاده شود . از طریق لندن به‌شهر بـرم باید برود .

ـ آقا لتیری من با ناخدا حرف نمی‌زنم !

ـ چرا ؟

ـ زیراکشتی کشمیر در اسکله لنگر نینداخته است !

ـ آه !

ـ آری کشتی در خلیج لنگر انداخته است !

ـ راست می‌گویی ! به‌خاطر دریا ! ...

ـ من تنها کشتیبان کشتی کشمیر را می‌بینم !

ـ باشد ، نامه‌های مرا به او می‌دهی !

ـ چشم آقا لتیری !

ـ کشمیر چه‌ساعتی حرکت می‌کند ؟

ـ ساعت دوازده !

ـ امروز ظهر مد بالا می‌آید ! مد مخالف کشتی خواهد بود !

ـ اما باد با آن موافق است !

آقا «لتیری» با انگشت به‌دودکش ماشین دوراند اشاره کرد و گفت :

ـ پسر ، آن را می‌بینی ؟ آن باد و مد دریا را ریشخند می‌کند !

پسر نامه‌ها را در جیب‌خود نهاد و دسته‌های چرخ دستی را گرفت و راه‌خود را از سرگرفت . آقا «لتیری» «دوس» و «گراس» را صدا کرد .

«گراس» در اطاق را نیمه بازکرد و گفت :ـ آقا چه امری دارند ؟

ـ بیا تو وصبرکن !

آقا «لتیری» یك برگ کاغذ برداشت و شروع به‌نوشتن کرد . هرگاه گراس که پشت سر او ایستاده بود ، زنی کنجکاو بود و در آن لحظه که‌آقا «لتیری» سرگرم نوشتن بود ، سرك می‌کشید و بر آن‌نامه می‌نگریست چنین می‌خواند :

« من به برم نامه نوشتم و سفارشهای لازم را دادم . من امروز برای روبراه کردن کار ساختمان کشتی با کشتی سازان قرار ملاقات دارم . باید «دوراند» هرچه زودتر ساخته شود . توخود پیش کشیش برو و اجازهٔ نامهٔ ازدواج را از او بگیر ! من می‌خواهم که عروسی هرچه زودتر صورت بگیرد . هرچه زودتر بهتر . من به «دوراند» می‌رسم ، توهم به «دروشت» برس !

آنگاه تاریخ گذاشت و نامه را امضا کرد .

اودیگر زحمت در پاکت‌نهادن نامه را به‌خود هموار نکرد و تنها آنراچهار تاه زد و به«گراس» داد وگفت :

ـ این نامه را به زیلیات برسان !

ـ به‌خانهٔ «بودولارو» ببرم ؟

ـ آری به‌همان‌جا ببر !

کتاب سوم

هزیمت کشتی کشمیر



۱

«هاوله» نزدیك کلیسا

هرگاه «سن سمپسون» پس از جمعیت می‌شد، بندر «سن پی‌یر» خلوت می‌گشت، بودن‌چیزی شگفت انگیزدرنقطه‌ای،چون تلمبهٔ مکنده‌ای است. درشهرهای کوچك خبر به سرعت انتشار می‌یابد. مهمترین کار مردم جزیرهٔ «گرنزه» پس‌از برآمدن آفتاب این بود که بروند ودودکش «دوراند» را تماشا کنند. این واقعه همهٔ وقایع دیگر را تحت شعاع خود قرار داده بود؛ مرگ کشیشی «سنت آزاف» نام ازیادها رفته بود و دیگر کسی دربارهٔ قدسی مآب «ابنزر» و به ثروت و دولت رسیدن ناگهانی وعزیمت او بـاکشتی «کشمیر» سخنی برزبان نمی‌آورد. آورده شدن ماشین «دوراند» ازمیان تخته سنگهای «دوور» موضوع گفتگو و بحث روز بود. مردم چنین چیزی را باور نداشتند. غرق شدن کشتی بسیار شگفت انگیز نموده بود، لیکن نجات یافتنش محال می‌نمود. همه می‌خواستند آن را به چشم خود ببینند تاباور کنند. کارهای دیگر را رها کرده بودند. صفهای طولانی کاسبکاران با خانواده های خود، از «همسایه» گرفته تا «آقا»، مرد وزن، اشراف، مادرها با کودکانشان و کودکان با عروسکهایشان از راههای مختلف، پشت به بندر «سن پی یر» کرده وبرای دیدن «دیدنی» به طرف خانهٔ «براوه» ها می‌رفتند. بسیاری از دکانهای بندر «سن پی‌یر» بسته بود، خرید وفروش درمرکز بازرگانی بندر یکسره متوقف شده بود، زیرا توجه همه به «دوراند» معطوف شده بود، هیچیك از فروشندگان آن روز دشت نکرد، جز گوهر فروشی که حلقه‌ای طلا به «مردی که عجلهٔ بسیار داشت و خانهٔ کشیش را ازو پرسیده بود» فروخت. دکانهای باز، محل بحث وتفسیر و تعبیرهای پرسر و صدا دربارهٔ نجات معجزه آسای ماشین «دوراند» بود. آن روز کسی به «هیورز» (Hyvreuse) کـه امروز معلوم نیست چرا «کمبریج پارك» نام یافته، نرفت، نه در «های ستریت» (High.Street) که در آن تاریخ «گران رو» (Grand Rue) خوانده می‌شد، نه در «سمیث ستریت»

(Smith-street) که در آن زمان کوچهٔ « فورژ » ها خوانده می‌شد و نه درهوت ویل (Hautville) کسی دیده نمی‌شد و حتی میدانگاه بندر نیز خلوت بود . گفتی روز یکشنبه بود . سان دیدن امپراطوری در « انکرس» (Ancresse) نیز شهررا بیش‌از این خالی نمی‌کرد . مردان جدی وموقر واشخاص حسابی از دیدن آن همه شور و هیجان مردم دربارهٔ مردی ناچیز چون « ژیلیات » از تعجب شانه های خود را بالا می‌انداختند .

کلیسای بندر « سن پی‌یر» درکنار آب و انتهای بندر وتقریباً روی بار انداز قرار دارد و به کسانی که وارد بندر می‌شوند خوش آمد و برکسانی که از آن جا بیرون می‌روند بدرود می‌گوید . این کلیسا حرف بزرگ آغاز خط طولانی نمای شهر از طرف دریاست و نیز مرکز روحانی بخش « سن‌پی‌یر » و سراسر جزیره است و کشیشی تام‌الاختیار از جانب اسقف درآن‌جا مستقر است .

بندر «سن‌پی‌یر» که امروز بندر گاهی بسیار زیبا وبزرگ است ، درآن‌تاریخ وتاده سال پیش کم اهمیت تراز بندر « سن سمپسون» بود . بندر عبارت از دوحصار عظیم بود که به خط منحنی ازکرانه دریا به طرف چپ و راست کشیده می‌شد وانتهای آنها به هم می‌رسید و درآن نقطه فانوس کوچکی قرار داشت . دربـای این فانوس مدخل تنگی بود که هنوز حلقه دوگانهٔ زنجیری که درقرون وسطی بندر را می‌بست و به کشتی‌ها راه می‌داد بازمانده است . بندر «سن‌پی‌یر» به دو انتهای پاهای بزرگ خرچنگی می‌مانست . این گاز انبر مقداری از دریا را می‌گرفت و آن را به سکون وآرامش وامی‌داشت . لیکن به هنگام وزیدن باد شرقی موجها درآن بـه جنبش در می‌آمدند و برمی‌آشفتند و درچنین موقعی بهتر آن بود که کشتی واردآن‌جا نشود. کشتی کشمیرهم درآن روز به همین سبب دردریای باز لنگر انداخته بود .

به هنگام وزیدن باد شرقی کشتیها این کار را می‌کردنـد و گـذشته ازینکه خودرا ازخشم امواج می‌رهانیدند ازلحاظ‌هزینهٔ بندرهم صرفه جویی می‌کردند. درین مواقع قایقرانان ، جماعت شجاعی از ملوانـان که بندر تـازه بیکارشان کرده است ، می‌آمدند و دراسکلهٔ بارانداری ویادر نقاط مختلف کنار دریا ،مسافرانرا بابار و بنهٔ آنان سوار قایق خود می‌کردند واغلب دردریای طوفانی لیکن همیشه بی‌هیچ حادثه‌ای آنان را به کشتی می‌رسانیدند . بادشرقی باد جنبی است و بـرای مسافرت کشتی به انگلستان بسیار موافق است . کشتی را می‌چرخاند لیکن تکانش نمی‌دهد .

هرگاه کشتی‌ای که می‌خواست حرکت کند ، دربندر لنگر انداخته بـود ، مسافران دراسکله برآن می‌نشستند لیکن هرگاه دردریای بـاز لنگر انـداخته بـود ، مردم می‌توانستند درنقاط مختلف‌کنار دریا که نزدیك کشتی بـود برقـایق بنشینند.

همیشه ودرهمه‌جای خور قایقهای بسیار آماده بودند تاآنها را به کشتی برسانند .
«هاوله» (Havlet) یکی ازین خورها بود . «هاوله» که بمعنای بندر کوچك است ، به بندر بسیار نزدیك بود لیکن بقدری پرت افتاده بود که به نظر می‌رسید



فاصلهٔ بسیار ازآن دارد ، سبب این پرت افتادگی تجمع قطعه سنگهای قلعهٔ « ژرژ » بود که‌آن را پنهان می‌داشت . ازراههای بسیار به «هاوله» می‌شد رفت و مستقیم‌ترین این راهها ازکنار دریا می‌گذشت . ازین راه آدم می‌توانست درپنج دقیقه خود را به

شهر وکلیسای آن برساند لیکن این عیب را داشت کـه روزی دوبـار آب آن را فرا می‌گرفت . راههای دیگر کمابیش سنگلاخ وپرشیب بودند . «هاوله» حتی در روز روشن نیز نیمه تاریك بود . درهرسو قطعه سنگهای عجیبی دیده می‌شد . بوته‌ها و علفهای هرزه به‌رویهم انباشته شده و تیرگی ملایمی برین تخته سنگهـا و موجـهـا می‌بخشید . این خلیج کوچك در هوای صاف و آرام بی‌سرو صـداترین و بـه هنگام آشفتگی دریا پرسرو صداترین جاها بود . دربهاران پرازگلها و لانه‌ها و عطرها و مرغان و پروانگان و زنبوران می‌شد . امروز ساختمانهای تازه‌ای در آنجـا شده و منظرهٔ وحشی‌آن تغییر کرده وراههای زیبا ومستقیم جای این پیچ وخمها را گرفته وبناها واسکله‌ها وباغچه‌های بسیارساخته شده و سلیقه آدمی شگفتیهای کوه و نامنظمی تخته سنگهارا ازمیان برده است.

۲

نومیدی

نزدیکیهای ساعت ده بامداد بود .

در«سن‌سمپسون» ازدحام جمعیت دم به دم افزونترمی‌شد. همهٔ مردم دچارتب کنجکاوی شده بودند. همه به‌شمال جزیره روی‌آورده بودند . «هاوله» که در جنوب قرار داشت ، خلوت‌تر ازهرروز بود ، با این همه قایقران وقایقی در آن‌جا دیده می‌شد ودرقایق‌یك چمدان سفری به چشم می‌خورد. چنین‌می‌نمود که قایقران به‌انتظار کسی ایستاده است.

کشتی«کشمیر» درلنگرگاه خود دیده می‌شد وچون زودتر ازنیمروز عزیمت نمی‌کرد هنوز آن را برای حرکت آماده نمی‌کردند .

هرگاه رهگذری از یکی از کوره راههای میان تخته سنگهای کنار دریا می‌گذشت وگوش فرا می‌داد در «هاوله» صدای گفتگویی می‌شنید و هرگاه از روی یکی از قطعه سنگها سرك می‌کشید وپایین را نگاه می‌کرد، به فاصلهٔ کمی از قایق، درکنار تخته سنگها وشاخه‌هایی که‌دورازنفوذ نگاه قایقران بود، مرد وزنی‌رامی‌دید. آن دو«ابنزر» و«دروشت» بودند.

خلوتگاههای تاریك کنار دریا که زنان درآنهاآب تنی می‌کنند ، بخلاف آنچه تصورمی‌شود،همیشه هم‌خلوت نیستند. گاهی‌کسانی برای دیدن وشنیدن حرفهای آدم درآن‌جا پنهان می‌شوند . پناهندگان به‌این گونه جاهای خلوت خود را پنهان از چشم دیگران می‌پندارند ، لیکن ممکن‌است کسانی از کوره راههای بسیار پرپیچ و خم و انبوه درختان استفاده کنند و به‌آسانی درتعقیب‌آنان برآید. شاخهٔ درختان وتخته سنگها همچنانکه اورا درپناه خود می‌گیرند وازدیده دیگران پنهان می‌کنند می‌توانند نگرنده‌ای را هم ازچشم اوپنهان دارند.

«دروشت»و«ابنزر» روبروی یکدیگر ایستاده وچشم درچشم هم دوخته بودند ودست در دست یکدیگر داشتند . «دروشت» حرف می‌زد و «ابنزر» خاموش بود.

قطره‌ای اشك در زیر پلکهایش مردد ایستاده بود وپایین نمی‌افتاد .

بریشانی روحانی«ابنزر»نومیدی وعشق سایه انداخته بود وتسلیمی تأثرانگیز، تسلیم ناشی ازایمان لیکن مخالف‌ایمان برتیرگی آن می‌افزود. برین چهره که‌تاکنون به چهرهٔ فرشتگان می‌مانست اثر شئامتی پدید می‌آمد. اوکه تنها دربارهٔ اصول‌جزمی وآیات تغییرناپذیر اندیشیده بود، اکنون به سرنوشت می‌اندیشید و چنین اندیشه‌ای برای کشیش بسیار زیانبخش است . چنین تفکری ایمان را متزلزل می‌کند . ازپای درآمدن و سرتسلیم فرودآوردن در برابر مجهول اضطراب انگیزترین چیزهاست . آدمی بیماراست که زیر عمل جراحی جراحان حوادث قرار می‌گیرد . زندگی توالی دایم حوادثی است که‌آدمی دربرابر آنها تسلیم می‌شود. ما هیچگاه نمی‌توانیم بدانیم که اتفاق وحادثهٔ ناگهانی از چه سوروی می‌کند . تلخکامیها وخوشیها چون کسانی که انتظار دیدارشان را نداشته باشیم می‌آیند و می‌روند . آنها قوانین و محور جاذبهٔ خاصی‌برای خود دارند که هیچ ربطی‌باآدمی ندارد. فضیلت به سعادت نمی‌انجامد و جنایت سبب فلاکت نمی‌شود. وجدان منطقی وسرنوشت منطقی دیگر دارد واین دو هیچ رابطه‌ای باهم ندارند. هیچ پیشامدی را پیش‌بینی نمی‌توان کرد. ما در پریشانی وآشفتگی به سرمی‌بریم وزندگی روزمره داریم . وجدان خطی‌است مستقیم وزندگی گردباد است! این‌گردباد بطور غیرمنتظر طوفانهای سیاه وآسمانهای‌آبی برسرآدمی پدید می‌آورد . سرنوشت به هیچ روی ساختهٔ تحولات نیست . گاهی چرخ قضا با چنان سرعتی می‌چرخد که آدمی به دشواری فاصلهٔ میان در خداد و رابطهٔ دیروز و امروز را تمیز تواند داد. «ابنزر» مردی باایمان بود وایمان او با تعقل در آمیخته بود . کشیشی‌بود که‌مهرزنی‌را دردل می‌پرورانید . کشیشهایی که خواهان تجرد راهنمایان دینی هستند می‌دانند چه‌می‌کنند. هیچ نیرویی چون عشق زنی کشیشی را ازپای درنمی‌آورد. گفتی ابرهای سیاه گوناگونی برزندگی ابنزر سایه افکنده بود .

اوبیش‌ازاندازه محو تماشای «دروشت» شده بود.

آن دوهمدیگررا چون بت می‌پرستیدند .

درمردمك چشم «ابنزر» عشقی خاموش ونومید دیده می‌شد .

«دروشت» گفت:

ـ شمانباید ازین‌جابروید! من‌نمی‌توانم‌تحمل کنم. می‌بینید؟من‌تصور می‌کردم که‌می‌توانم بیایم وبه شما خدا نگهدار بگویم، لیکن اکنون می‌بینم که نمی‌توانم این کار رابکنم . آدم نمی‌تواند به زور کاری را انجام بدهد. چرادیروز پیش من‌آمدید؟ اگرمی‌خواستید بروید نمی‌بایستی پیش من‌بیایید . من هیچگاه با شما حرف نزده بودم . من شما را دوست می‌داشتم لیکن خود نمی‌دانستم . تنها در نخستین روز

دیدارمان، آنگاه که آقای «هرود» داستان رفته را می‌خواند ، نگاهم با نگاه شما برخورد ، احساس کردم که گونه‌هایم آتش گرفته است وبا خود گفتم ، «آه، رفته چقدر سرخ شده بود. راستی ، هرگاه ، دو روز پیش کسی به من می‌گفت کشیش پرتستان را دوست داری ، خنده‌ام می‌گرفت . درین عشق چیز وحشتناکی‌هست.این عشق چون خیانتی بوده است ! من خودرا ازآن حفظ نکردم. من به‌کلیسا می‌آمدم، شما را درآنجا می‌دیدم ، می‌پنداشتم که همه چون منند . من شما را سرزنش‌نمی ـ کنم. شما کاری برای اینکه من دوستتان بدارم نکرده‌اید ، شما درین‌باره به خودرنج وفشاری‌نداده‌اید. شما به من نگاه می‌کردید . نگاه کردن به‌اشخاص‌که‌گناه نیست . با این همه بدین سبب است که من شما را به حد پرستش دوست می‌دارم . شکی درین باره ندارم . آنگاه که شما کتاب مقدس را به دست می‌گرفتید ، روشنایی و نور از آن می‌تافت ، لیکن وقتی دیگران آن را به دست می‌گرفتند کتابی بیش‌نبود. شما گاه سربرمی‌داشتید وچشم به من می‌دوختید. شما ازفرشته‌ها سخن می‌راندید.خود فرشته بودید. هرچه شما می‌گفتید من بی‌درنگ به‌آن ایمان می‌آوردم. نمی‌دانم پیش از دیدن شما خدا را می‌شناختم و بودنش را باور می‌کردم یانه ! پس از دیدن شما یکسره تغییر کردم وزنی شدم که هیچگاه نماز خود را فراموش نمی‌کرد . به«دوس» می‌گفتم زودتر جامه برتنم بکند مبادا از انجام دادن فریضهٔ دینی خود باز مانم و وآنگاه به‌کلیسا می‌دویدم . آیازن همینطور به‌مردی مهر می‌رساند ؟ من این را نمی‌دانستم . باخود می‌گفتم : چگونه زنی پارسا و پرهیزگار شده‌ام ! شما به من آموختید که برای پرستش خدای مهربان به‌کلیسا بروم . لیکن درحقیقت من‌به‌خاطر شما به‌کلیسا می‌رفتم. شما زیبایید، شیرین زبانید، هنگامی که‌دست‌به سوی آسمان بر می‌داشتید درديدهٔ من چنین می‌نمود که قلب مرا در دستهای سفید خود گرفته‌اید . من دیوانه بودم وخبر نداشتم. می‌خواهید گناهتان را بگویم ؟ گناه شما این‌است‌که دیروز وارد باغچهٔ خانهٔ ما شدید و با من حرف زدید . هرگاه شما چیزی به من نمی‌گفتید من چیزی نمی‌دانستم . شما ازین جا می‌رفتید، شاید من غمگین می‌شدم ، لیکن اکنون هرگاه مرا تنها بگذارید وبروید خواهم مرد . اکنون می‌دانم که مرا دوست می‌دارید. حالکه دریافته‌ام دوستتان دارم نباید ازین‌جا بروید. چه‌می‌اندیشید؟ گویی حرفهای مرا نمی‌شنوید.

«اینزر» گفت :

ـ دیروز شنیدید چه گفتند ؟

ـ آری افسوس !

درین صورت چه از دست من برمی‌آید؟

آن دو دمی‌چند خاموش ماندند. اینزر به سخن خود ادامه داد وگفت :

ـ من تنها یك‌کار باید بکنم وآن این است که ازین جا بروم !



ـ ومن‌هم باید بمیرم ! آه دلم می‌خواست دریا نبود و تنها آسمان بود ، شاید درین صورت کارما سامان می‌گرفت یعنی باهم ازاین جا می‌رفتیم . شما نمی‌بایستی با من حرف بزنید . چرا بامن حرف زدید ؟ می‌خواهید ازین‌جا بروید ؟ پس از رفتن شما من چه می‌شوم ؟ گفتم که می‌میرم . وقتی‌من در گور خفته باشم شما ازیـن جا

بسیار دور خواهید بود . آه دل من شکسته است. چه بدبختم ! اما این را هم بگویم که عموی من مرد بدخواهی نیست.

«دروشت» به عمرخویش‌نخستین بار بود که‌آقا «لتیری» را «عمو» می‌خواند، تاآن روز همیشه اورا پدر خوانده بود .

«ابنزر» گامی پس رفت وبه قایقران اشاره کرد. صدای چنگك در قرقره‌ها وپای مردی در روی قایق به گوش‌رسید .

«دروشت» فریادزد : ـ نه ، نه !

ابنزر به او نزدیك شد وگفت :

ـ «دروشت» ،من‌بایدبروم !

ـ نه ، شما هرگز نباید این کار را بکنید ! به خاطرماشین ! آیاچنین چیزی ممکن‌است؟ آیا دیروزقیافهٔ‌آن مرد هراس‌انگیزرا دیدید؟ شما نباید مرا بگذارید و بروید ! شما مرد باهوش وخردمندی هستید و می‌توانید راه حلی برای این مشکل پیدا کنید . پذیرفتنی نیست که شما به من گفته باشید صبح امروز به این جابیایم و شمارا ببینم وشما ازین جا بروید . من هیچ بدی به شما نکرده‌ام . شما نمی‌توانید شکوه‌ای ازمن داشته باشید . شما می‌خواهید با این کشتی ازین جا بروید ! اما من نمی‌خواهم بروید . شما نباید مرا ترك بگویید . پس‌از بازکردن درهای بهشت دیگر آنها را نمی‌بندند . باز هم می‌گویم که شما باید پیش من بمانید! هنوز موقع رفتن هم نشده‌است ! اما من‌دوستت دارم !

آنگاه «دروشت» خود را به سینهٔ او فشرد و انگشتانش را پشت سر او بهم بست . گفتی می‌خواست با بازوان خود رشته‌ای برگردن ابنزر بیندازد تا از وی دور نشود وبا دستهای روی هم نهاده‌اش به درگاه خداوند نیایش‌می‌کرد.

«ابنزر» بازوان دروشت را پس ازمقاومت بسیاروی ازگردن خود دورکرد.

«دروشت» روی برجستگی پوشیده از پیچیك تخته سنگی افتاد و نشست و با حرکتی ماشین‌وار آستین پیراهنش را تا آرنج بالا زد وبازوان برهنه و دلفریبش را نمایان کرد . در دیدگان ثابت و بیحرکتش روشنایی غرق شده و رنگ پریده‌ای می‌درخشید . قایق نزدیکتر آمد .

«ابنزر» سر «دروشت» را در میان دو دست خود گرفت . این دختر قیافهٔ بیوه زنی وآن مرد حال پدر بزرگی را داشت . او زلفان وی را با نوعی احتیاط دینه‌ارانه نوازش کرد، دمی چند دیده برچهرهٔ او دوخت و سپس بوسه‌ای برپیشانیش نهاد . این بوسه ازبوسه‌هایی بودکه پنداری ستاره‌ای درزیر آن می‌شکفد . ابنزربه لحنی که آمیخته‌به‌آشفتگی وبغض‌بی‌پایانی‌بود و کنده شدن روح از آن احساس‌می‌شد

کلمات زیررا ازاعماق دل خود بیرون آورد و گفت :

ـ به‌خدامی‌سپارمت !

«دروشت» های های می‌گریست .

درین دم‌آوایی موقروتبرام بگوشش‌ان رسید که می‌گفت :

ـ چرا باهم زناشویی نمی‌کنید ؟

«اینزر» سر برگردانید و «دروشت» چشم بصوبی که صدا می‌آمددوخت.

«ژیلیات» دربرابر آنان پدیدار شد .

او از کوره راه دیگری به‌آن‌جا آمده بود . دیگرشباهتی بمرددیشبی‌نداشت. زلفهایش را شانه زده وریشش را تراشیده بود . کفش به‌پا و پیراهن ملوانی سفیدی با یقه‌ای بزرگ برتن کرده ونوترین جامه‌های ملوانی خود را پوشیده بود.درانگشت کوچکش‌انگشتری زرین می‌درخشید . بسیار آرام می‌نمود . چهرهٔ گندمگونش‌رنگ پریده بود .

چهرهٔ او به‌مفرغی گداخته می‌مانست .

«اینزر»و «دروشت» شگفت زده در او نگریستند . اگر چه «ژیلیات»قیافهٔ ناشناسی‌داشت،بااین‌همه«دروشت» او را شناخت.لیکن‌حرفهایی‌که او زده بود ،باآنچه آن دو در آن دم فکر می‌کردند ، چنان متغایر بود که نتوانستند معنای آنها را بفهمند .

«ژیلیات» دوباره گفت :

ـ چه‌اجباری دارید‌که به‌یکدیگر خدا نگهدار بگویید ؟ ازدواج کنید و با هم بروید !

لرزه‌ای براندام «دروشت» نشست. سراپایش به‌لرزه افتاد.

«ژیلیات» ادامه داد :

ـ میس‌دروشت بیست‌و یك سال دارد وصاحب اختیارخویشتن است و عموی‌او تنها عموی اوست وسمت‌دیگری ندارد. شما همدیگر رادوست دارید ...

ـ شما ازکجا و چگونه به‌این‌جا آمدید ؟

«ژیلیات» دوباره گفت :

ـ با هم ازدواج کنید .

«دروشت» که کم‌کم فهمیده‌بود آن‌مرد چه می‌کند من‌ومن کرد که :

ـ بیچاره عمویم :...

«ژیلیات» گفت :

ـ اگر پیش از ازدواج درین‌باره با او حرف بزنید مخالفت می‌کند، لیکن‌پس

از ازدواج رضایت می‌دهد . وانگهی شما ازین جا می‌روید وپس از بازگشتن، او شما را می‌بخشد .

«ژیلیات» به‌لحنی که اندکی تلخ بود انزود :

ـ او حالا اندیشه‌ای جز دوباره ساختن کشتی خود ندارد . این اندیشه در غیبت شما مایهٔ تسلی و تسکین قلب او خواهد بود . بودن «دوراند» غم دوری شما را تسکین می‌بخشد .

«دروشت» با قیافه‌ای متحیر و مبهوت و به لحنی‌که شادی وخوشحالی ازآن احساس می‌شد گفت :

ـ من نمی‌خواهم اورا دچار غم‌و غصه بکنم .

«ژیلیات» گفت :

ـ غم‌واندوه دیری نمی‌پاید .

«ابنزر»و«دروشت»که‌چون بهت زدگان بودند ، کم‌کم به‌خود می‌آمدندوهرچه از پریشانی وحیرت آنان می‌کاست‌معنای سخنان «ژیلیات» را بهترمی‌فهمیدند. هنوز گفته‌های اوبرای‌آنان اندك‌ابهامی داشت،لیکن‌آنان دروضع وحالی نبودند که‌مقاومت کنند . به‌آسانی خود را در اختیار کسی کـه به رهائیش شتافته است مـی‌گـذارد . کسی بـرای بـازگشت بـه بهشت مقاومت و ایستادگـی سخت نشان نمی‌دهـد . حـال «دروشت» که پنهانی به «ابنزر» تکیه کرده بود ، با آنچه «ژیلیات» می‌گفت مبدأ مشترکی داشت . اما معمای حضور این مرد در آن محل و حرفهای او که خاصه در روح «دروشت» شگفتی‌های گوناگونی برانگیخت ، مسألهٔ دیگری بود . این‌مردبه‌آن دومی گفت، «ازدواج کنید!» و این گفته بسیار روشن وخالی‌از ابهام بود. درین‌کار اگر مسئولیتی بود او به‌عهده می‌گرفت . «دروشت» به‌طور مبهمی احساس می‌کردکه حق به‌علل مختلف بااوست . آنچه اودربارهٔ آقا«لتیری»می‌گفت صحیح‌بود .ابنزرکه به‌فکر فرورفته بود زیرلب گفت، «عمو که پدرنیست!»

تصمیم او را تحولی خوشفرجام وناگهانی از میان برد. تردید ودغدغهٔ خاطر کشیشی درقلب عاشق بیچاره آب شد واز میان رفت .

صدای ژیلیات موجزو خشن شده بود و درآن هیجان تب احساس می‌شد.

ـ زود باشید ! کشتی کشمیر تا دوساعت دیگر حرکت می‌کند . شما تا آن ساعت می‌توانید کارهای خود را انجام بدهید . اما دیگر وقت پرداختن به‌کاردیگری را ندارید . بیایید !

«ابنزر» به‌دقت او را نگریست وناگهان گفت :

ـ من‌شما راشناختم! شما بودید که ازمرگ نجاتم دادید.

اسکن شده در ۱۳۹۲/۱۲/۲۸ aliasiye@yahoo.com

«ژیلیات» پاسخ داد :

ـ گمان نمی‌کنم !

ـ چرا، درآن جا، روی تخته سنگ ! . .

ـ من آن‌جا را نمی‌شناسم !

ـ این‌قضیه در همان روزی که من‌به‌این‌جا آمدم روی داد .

ژیلیات گفت :

ـ وقت را تلف مکنید!

ـ من اشتباه نمی‌کنم. شما همان مرد دیشبی هستید !

ـ شاید !

ـ نام شما چیست ؟

ژیلیات صدای خود را بلند کرد و گفت ،

ـ قایقران ! منتظرماباش ! به‌زودی برمی‌گردیم ! خوب شما از من پرسیدید که از کجا و چگونه به‌این‌جا آمدم ؟ خیلی ساده است من دربی شما می‌آمدم . شما بیست ویك سال دارید. درین سرزمین، اشخاص بالغ ورشید می‌توانند دریك‌ربع‌ساعت ازدواج کنند . از راه کنار دریا برویم . این‌راه فعلا قابل استفاده است ودریازودتر ازظهر بالا نمی‌آید. اما عجله کنید! با من بیایید !

«دروشت»و «ابنزر» به‌همدیگرنگریستند، چنین می‌نمود که بانگاه باهمدیگر مشورت می‌کردند . آنان در کنار هم ایستادند و تکان نخوردند . چون مستان منگ بودند . در لب پرتگاهی که خوشبختی نام دارد، آدمی دچارتردید ودودلی می‌شود. آنان بی‌آنکه خود بفهمند ، فهمیده بودند .

«دروشت» آهسته به«ابنزر» گفت،

ـنامش «ژیلیات»است.

«ژیلیات» به‌لحنی آمرانه گفت ،

ـ منتظر چیستید؟ گفتم دربی من بیایید!

«ابنزر» پرسید: ـ کجا ؟

ـ آن‌جا !

«ژیلیات» با انگشت خود برج ناقوس کلیسا را نشان داد .

آنان به دنبال او رفتند .

«ژیلیات» با گامهای استوار درپیش وآن دو باگامهای لرزان دربی او به راه افتادند .

هرچه به‌کلیسا نزدیکترمی‌شدندچهره‌زیبای «ابنزر» و «دروشت» بازترمی‌شد

و به‌زودی لبخندی برلبانشان پیدا شد. نزدیکی کلیسا چهرهٔ آنان را درخشان می‌کرد لیکن بردیدهٔ گود افتادهٔ ژیلیات شبی تیره فرو نشسته بود.

گفتی شبحی دو روح را به بهشت می‌برد.

«ابنزر» و «دروشت» نمی‌توانستند حدس بزنند که چه پیش خواهد آمد. پدیدار شدن این مرد چون پیدایش شاخه‌ای بود که غریقی نومید در آن بیاویزد. آن دو با فرمانبرداری و رامی تمام دربی «ژیلیات» می‌رفتند. کسی که خود را دربرابر مرگ می‌بیند از روبرو شدن با حوادث نمی‌ترسد. «دروشت» که بی‌اطلاع‌تر بود، اعتمادبیشتری داشت. «ابنزر» فکرمی‌کرد. «دروشت» بالغ و رشید است. تشریفات ازدواج انگلیسی، خاصه در سرزمین های بومی‌که کشیش بخش‌تقریباً اختیارتام دارد بسیار ساده است. لیکن‌آیا کشیشی که می‌بایست عقد ازدواج آن دو را جاری سازد حاضرمی‌شد بی اطلاع و رضایت عموی دروشت این‌کار را بکند؟ این خود مسألهٔ دشواری بود. لیکن می‌بایست آن را آزمود. انجام دادن این‌کارها وقت و فرصت می‌خواست.

این مرد چه اندیشه‌ای داشت؟ اگربه‌راستی همان بودکه شب پیش‌آقا«لتیری» اورا داماد خود اعلام کرد، معنای‌کاری که اکنون می‌کرد چه بود؟ او که مانع ازدواج دروشت با او بود اکنون وسیلهٔ تسهیل این‌کار شده بود. «ابنزر» ازین معما سردرنمی‌آورد لیکن چون مردی که خود را ازخطر رسته بیند، به‌خاموشی و شتاب بسیار به‌آنچه می‌گذشت گردن نهاده و رضایت داده بود.

کوره راهی که آنان درپیش گرفته بودند، همه جا یکنواخت نبود، دربعضی جاها آب روی‌آن را فرا گرفته بود و گذر کردن ازآن سخت و دشوار بود. «ابنزر» که درخود فرو رفته بود، توجهی به نرشحات آب و توده های سنگریزهٔ ساحلی نداشت. اما «ژیلیات» دم به‌دم سر به عقب برمی‌گردانید و به‌او می‌گفت:

ـ مراقب این سنگها باشید. بازویتان را به‌او بدهید!

۳

پیش بینی از خود گذشتگی

هنگامی‌که آن سه وارد کلیسا شدند ، ساعت کلیسا زنگ ده ونیم را می‌نواخت.

کلیسا درچنین ساعتی از روز وخاصه درچنین روزی که همه ازشهر بیرون رفته بودند ، می‌بایست خلوت باشد ، لیکن درانتهای کلیسا ، نزدیك میز ، که درکلیساهای پرتستان بـه جـای محراب بـه‌کار می‌رود ، سه مـرد دیده می‌شدند . آنان کشیش و انجیل خوان و دفتردار کلیسا بودند . کشیش که همان قدسی‌مآب «ژاکمن‌هرود» بود نشسته بود و انجیل‌خوان و دفتردار سرپا ایستاده بودند .

روی میز کتابی گشوده شده بود .

درکنار میز ، روی قفسه‌ای ، کتاب دیگری بازبود که همان دفتر ثبت ازدواج بخش بود وهرگاه دیدهٔ تیزبینی برآن می‌نگریست درمی‌یافت که‌آن برگ تازه نوشته شده وهنوز مرکبش نخشکیده است . درکنار دفتر ثبت قلم و دواتی نهاده شده بود .

چون چشم قدسی‌مآب «هرود» بر «ابنزر کودری» افتاد به پا خاست و گفت :

– منتظرشما بودم ! همه چیز حاضر وآماده است .

راستی‌هم کشیش لباس رسمی برتن داشت.

«ابنزر» به «ژیلیات» نگاه کرد .

قدسی‌مآب «هرود» افزود ،

ـ برادر ، من دراختیار شما هستم !

وپس از گفتن این جمله تعظیمی کرد .

این تعظیم نه به‌راست متمایل بود و نه به چپ بلکه آشکار بـود کـه درست در امتداد شعاع دید کشیش انجام شده بود ، زیرا او جز «ابنزر» دیگری را نمی‌دید . «ابنزر» هم از وابستگان کلیسا بـود و هم از اشراف . کشیش دربن تعظیم و سلام نه به «دروشت» که درکنار او قرارداشت ونه به«ژیلیات» که درپشت سرآنان بود، توجهی

نداشت. نگاه اوچون پارانتزی(۱) بود که تنها «ابنزر» را درمیان می‌گرفت . رعایت این نکات کوچك قسمتی از نظم عمومی وسبب دوام وبقای جامعه هاست !

کشیش با مهربانی متکبرانهٔ پرلطفی گفت ،

ـ برادر ، من از دولحاظ به شما تبریك می‌گویم ، عمویتان مرده است و زن می‌گیرید ، بامرگ عمویتان به ثروت و با زناشویی به خوشبختی می‌رسید . می‌دانم که آقا «لتیری» هم درسایهٔ این کشتی‌بخاری که دوباره می‌سازد، ثروتمند می‌شود. دوشیزه «لتیری» درین بخش متولد شده است . من تاریخ تولد او را از دفترکلیسا استخراج کرده‌ام . هم دوشیزه «لتیری» بالغ وعاقلند و هم عمویشان که تنها خویشاوندشان است رضایت خود را با این ازدواج اعلام کرده‌اند. من می‌دانم که شما چون امروز ازین جا می‌روید می‌خـواهید مراسم ازدواجتان هرچه زودتر انجام گیرد ، لیکن چـون ایـن ازدواج به کشیش بخش مربوط است من خواستم که تشریفات خاصی انجام گیرد، لیکن به خاطرشما به اختصار خواهم کوشید . اساس را در اختصار هم می‌توان حفظ کـرد . دفتر پیش از وقت آماده شده و برای تکمیل آن جز نوشتن نامها کاری نمانده است. طبق قانون و عرف وعادت عقد ازدواج پس‌از نام نویسی صورت می‌گیرد. آگهی لازم برای گرفتن اجازه طبق مقررات واصول دادهشده است وتنها نقص کوچکی بازمانده است که من مسؤلیت‌آن را به عهده می‌گیرم وآن این است که تقاضای پروانهٔ ازدواج می‌بایست هفت روز پیش در دفتر وارد شود ، لیکن چون من از لزوم و فوریت سفر شما اطلاع دارم ، این‌کار را انجام می‌دهم . بـاشد ، من شما را زن و شوهر یکدیگر می‌کنم . انجیل خوان گواه زوج است وگواه زوجه ؛..

کشیش به‌طرف «ژیلیات» برگشت.

«ژیلیات» سرخود را به نشانهٔ قبول پایین‌آورد

کشیش گفت : ـ کافی است .

«ابنزر» بی‌حرکت درجای خود ایستاد و «دروشت» ازحیرت و تعجب برجای خود خشکید !

کشیش گفت ، ـ با این همه هنوز مانعی درپیش داریم !

«دروشت» تکانی خورد .

کشیش ادامه داد :

ـ فرستادهٔ آقا «لتیری» ، که درین‌جا حاضر است وهمان کسی است که برای

۱ـ پارانتز (Parenthèse) که‌آن را درفارسی‌دوهلال یادوقوس‌می‌توان گفت یعنی این علامت ،( ) مترجم .

شما تقاضای پروانهٔ ازدواج‌کرده واعلام ازدواج شما را دردفترکلیسا امضا کرده است کشیش برای اینکه نام ژیلیات را برزبان نیاورد با شست دست چپ خود او را نشان داد ـ آری این فرستادهٔ آقا «لتیری» صبح امروز به‌من اطلاع داد که آقا «لتیری» که به سبب گرفتاری بسیار نمی‌تواند درین جا حاضرشود ، می‌خواهد که این ازدواج هرچه زودتر انجام بگیرد . لیکن این تمایل و رضایت شفاهی‌کافی نیست ، من نمی‌توانم پیش ازآن که از دهان آقا «لتیری» رضایتش‌را درین مورد بشنوم ، صیغهٔ عقد را جاری کنم . مگر اینکه نامه‌ای به امضای او درین باره به من نشان بدهید . من با تمام میل وعلاقه‌ای که به انجام گرفتن فوری این‌کار دارم نمی‌توانم به پیغام شفاهی‌اکتفا کنم . باید رضایت کتبی‌آقا «لتیری» به من ارائه شود .

«ژیلیات» گفت ، « این‌هم اشکالی ندارد . »

آنگاه کاغذی را به‌طرف قدسی‌مآب کشیش بخش گرفت .

کشیش کاغذ را گرفت و خواند و سپس از چند سطرآن که به‌نظرش بی‌فایده آمد گذشت و بقیه را به صدای بلند خواند ،

« تو برای ترتیب دادن کارهای راجع به عقد ازدواج پیش کشیش برو . من میل دارم که این ازدواج هرچه زودتر و درصورت امکان فوراً انجام بگیرد . »

کشیش کتاب را روی میز نهاد و گفت ،

ـ امضای «لتیری» ! اگر این‌نامه به‌لحنی محترمانه‌تر و به‌عنوان من‌نوشته‌شده بود ، بهتر بود ، لیکن چون مربوط به‌همکار من است به‌همین اکتفا می‌کنم .

«ابنزر»دوباره به«ژیلیات» نگاه کرد . گاهی‌دو روح با هم توافق پیدامی‌کنند. «ابنزر» احساس کرد که درین کار تزویر و تقلبی وجود دارد . لیکن نه‌تنها یارای افشای‌آن را نداشت بلکه حتی شاید نمی‌توانست اندیشهٔ آن‌را هم به‌دل خودراه دهد. او یا در نتیجهٔ فرمانبرداری از عمل قهرمانانهٔ پنهانی که شمه‌ای از آن را می‌دید ، ودر نتیجهٔ منگی‌ای که وجدانش ازضربه‌برق خوشبختی پیداکرده بود ، دهان بازنکرد و خاموش ماند .

کشیش قلم را برگرفت و به‌کمك دفتردار جاهای خالی صفحه‌ای را که پیش از وقت نوشته شده بود ، پرکرد وسپس سر برداشت و «ابنزر» و «دروشت»رابه‌اشاره به نزدیك میز خواند .

لحظهٔ عجیبی بود .

مراسم عقد آغاز شد .

«ابنزر» و «دروشت» درکنار هم در برابرکشیش ایستادند . هرکس که‌آرزوی ازدواج کرده باشد ، احساسی نظیر احساس آن دو داشته است .

«ژیلیات» از آنان دور شده و در سایهٔ ستونهای کلیسا ایستاده بود .



بامداد آن روز ، «دروشت» هنگامی که از بستر خواب برمی‌خاست چندان مأیوس و نومید بود که به‌یاد کفن و گور افتاد و جامهٔ سفید بر تن کرد . این اندیشهٔ عزا به سود عروسی انجامید و جامهٔ سفید او را بی‌درنگ به‌صورت عروسی درآورد . به‌گور رفتن هم عروسی است .

چهرهٔ «دروشت» از شادی درون‌می‌درخشید . او هرگز چنین زیبا جلوه‌نکرده بود . «دروشت» این نقص را داشت‌که بسیار خوشگل‌بود و زیباییش به‌اندازهٔ خوشگلیش نبود. زیبایی او یا لطفی‌که به‌همه می‌نمود مرتکب گناه می‌شد ، اگر این‌را گناه‌بتوان

شمرد . در مواقع عادی و آرامش ،یعنی هنگامی‌که عشق و دردی نداشت ، چنانکه پیش ازین‌نیز گفته‌ایم بسیار ظریف و ملوس بود . دوشیزهٔ آرزویی در چنین دختری تجلی می‌کند. «دروشت» را عشق و درد بزرگ‌کرده و به‌چنین پیشرفتی موفق ساخته بود . او سادگی پیشین خود را به‌اضافهٔ وقارو متانت بیشتر و همان طراوت راباعطری بیشتر داشت . گفتی مینایی به زنبقی تبدیل یافته بود .

رطوبت اشك برگونه‌هایش‌و شاید قطره اشکی در گوشه‌ای از لبانش‌که‌به‌لبخند باز شده بود ، باز مانده بود . اشکهای خشکیده ، که به‌صورت مبهمی دیده می‌شوند، زیورهای تیره و زیبای خوشبختی‌اند .

کشیش که در کنار میز ایستاده بود ، انگشت خود را روی توراتگشوده‌نهاد و به‌صدای بلند پرسید :

ـ آیا مخالفی هست ؟

کسی جواب نداد .

کشیش گفت : ـ آمین !

«ابنزر» و «دروشت» گام دیگری به قدسی‌ماب «ژاکمن هرود» نزدیك‌شدند .

کشیش گفت : ـ « ژوئه ابنزر کودری» ، آیا این زن را به همسری خود می‌پذیری ؟

«ابنزر» جواب داد : ـ آری می‌پذیرم !

کشیش ادامه داد : ـ «دورانه دروشت لتیری » آیا این مرد را به شوهری خود می‌پذیری ؟

«دروشت» که روحش چون چراغی که روغن بسیار در آن ریخته باشند ، از شادی بسیارخفه می‌شد ، به‌جای اینکه حرف بزند ، زیر لب زمزمه کرد:«می‌خواهم!»

آنگاه کشیش برحسب رسم پسندیدهٔ‌آیین انگلیکن‌دور و برخود را نگاه کرد و این سؤال را خطاب به‌قسمت تاریك کلیسا گفت :

ـ که این‌زن را به‌آن مرد می‌دهد ؟

«ژیلیات» گفت : ـ من !

سکوتی پیش‌آمد . «ابنزر » و «دروشت» در عین شادی و سرور گرفتگی و فشار مبهمی در دل خود یافتند .

کشیش دست راست دروشت را در دست راست «ابنزر» نهاد و «ابنزر» به «دروشت» گفت :

ـ دروشت ! ترابه‌همسری‌خودبرمی‌گزینم خواه‌بهترین ویا بدترین ، توانگر-ترین یا تنگدست‌ترین‌زنان باشی ، در بیماری ویا در سلامت تاروزی که بمیرم‌دوستت

خواهم داشت و درین‌باره سوگند یاد می‌کنم ! »

کشیش دست راست «ابنزر» را در دست راست«دروشت» نهاد و «دروشت» به «ابنزر» گفت ،

ـ ابنزر ، من ترا به‌همسری خود بر می‌گزینم ، خواه بهترین و یا بدترین، توانگرترین یاتنگدست‌ترین مردان باشی ، در بیماری‌و یا درسلامت تا روزی‌که‌بمیرم دوستت خواهم داشت و درین باره سوگند یاد می‌کنم!»

کشیش سخن از سرگرفت و گفت ،

ـ خوب انگشتر کجاست ؟

این امر پیش‌بینی نشده بود ، زیرا « ابنزر» که غافلگیر شده بود انگشتری با خود نداشت .

«ژیلیات» انگشتر طلایی را که به‌انگشت کوچك خود داشت بیرون آورد و آنرا به‌کشیش داد . گمان می‌رود که این‌همان انگشتر «عروسی»بود که بامدادهمان روز از گوهرفروش بازار خریداری شده بود .

کشیش انگشتری را برکتاب مقدس نهاد و سپس آنرا برداشت و به«ابنزر» پس داد .

«ابنزر» دست چپ‌ظریف ولرزان «دروشت» را گرفت و انگشتر رابه‌چهارمین انگشت دست اوکرد و گفت ،

ـ با این انگشتر ترا همسر خود می‌گردانم !

کشیش گفت ، ـ به‌نام پدر و پسر و روح‌القدس !

انجیل خوان گفت ، ـ چنین‌باد !

کشیش صدای خود را بلندتر کرد وگفت ،

ـ شما همسر یکدیگر شدید .

انجیل‌خوان گفت ، ـ چنین باد !

کشیش گفت ، ـ خدا را نیایش کنیم !

«ابنزر» و «دروشت» به‌طرف میز برگشتند و به زانو درآمدند .

«ژیلیات» که سرپا ایستاده بود سر به‌پایین انداخت .

آن دو در برابر خداوند زانو زدند و وی در برابرسرنوشت کمر خم کرد .

٤

برای زنت ، وقتی زن بگیری

چون از کلیسا بیرون آمدند دیدند که کشتی کشمیر را برای حرکت آماده می‌کنند .

ژیلیات‌گفت ، ـ هنوز وقت دارید.

آنان راه هاوله را درپیش گرفتند .

این بار آنان در پیش می‌رفتند وژیلیات در پشت سرشان راه می‌سپرد.

آن دو مانند کسانی بودند که در خواب راه می‌روند . هنوز گیج و منگ بودند وتنها نوع منگی و حیرتشان تغییر کرده بود . نمی دانستند کجا هستند وچه می‌کنند . از روی غریزه راه می رفتند و به فکر کسی نبودند . احساس می‌کردند که به یکدیگر تعلق دارند ، اما نمی‌توانستند دواندیشه رابه هم بپیوندند. در عالم‌جذبه و بیخودی فکر نمی‌توان کرد، همچنانکه در سیلاب شنا نمی‌توان‌کرد . آنان‌ناگهان از اوج بدبختی وپریشانی درنیاگارایی از شادی وخوشبختی افتاده وباهم وارد بهشت شده بودند . کلمه‌ای حرف نمی‌زدند ولی بازبان روح باهم گفتگو ها داشتند . دروشت بازوی ابنزررا به سینهٔ خود می‌فشرد .

صدای‌پای ژیلیات که درپی آنان می‌رفت،گاهگاهی‌آن دورا به‌یاد اومی‌انداخت. سخت به‌هیجان آمده بودند، لیکن کلمه‌ای برزبان‌نمی‌آوردند،شدت هیجان به بهتو حیرت انجامیده بود . حالی خوش وفرح بخش داشتند ، لیکن این حال تحمل‌ناپذیر بود . می‌دیدند که‌باهم زن‌وشوهر شده‌اند و جزاین فکردیگری نمی‌توانستندبکنند. احساس می‌کردند که‌آنچه ژیلیات درحق آنان کرده است بسیار خوب بوده‌است . در اعماق قلب خویش نسبت به اوسپاس فراوان و مبهمی می‌یافتند. دروشت می‌اندیشید که رازی درین کارهست ، لیکن باید بعد ها آن را کشف کرد . با این همه آن دو خوشبختی غیر مترقبهٔ خود را پذیرفته بودند . خویشتن را در اختیار این مردقاطع

وسریع که به‌نیروی‌خودخوشبختشان کرد، می‌یافتند، نمی‌توانستند پرسشهایی‌ازاویکنند ونمی‌توانستند با اوگفتگوکنند. تأثرات‌بسیاری دریك‌آن به‌مغزشان هجوم‌آورده بود. در خود فرورفتن‌آنسان قابل گذشت بود.

گاهی وقایع و حوادث به سرعت رگبار تگرگی روی می‌دهند وفریاد آدمی‌را بلند می‌کنند و منگ وگیجش‌می‌کنند. روی دادن ناگهانی حوادث در وجودهایی که طبیعتی‌آرام دارند، این حوادث را برای کسانی که ازآنها رنج یاسود ببرند غیر قابل درك می‌سازد. آدمی نمی‌تواند سرنوشت خودرا درك کند. آدمی بی آنکه خبر داشته باشد وبفهمد پایمال حوادث می شود و یا بی‌آنکه خود بفهمد براریکهٔ عزت تکیه می‌زند. دروشت، خاصه درچند ساعت اخیر هیجانهای گوناگونی دیده بود، نخست به شگفتی وحیرت دیدن ابنزر درباغچه وسپس به‌کابوس معرفی شدن غولی به شوهری او، دچارشده و آنگاه بادرد وپریشانی بسیار دیده بود که فرشته بال وپر می‌گشاید وآماده می‌شود که از کنار او پرواز کند وبرود. اکنون نیز خوشبختی و خوشی به او روی‌آورده بود، خوشبختی غیرمترقبه‌وباورنکردنی با رازی ناگشودنی، دیوفرشته را به دروشت بازگردانیدواحتضصارش به ازدواج انجامید. ژیلیات که دیروز برای او اهریمن مرگ و بدبختی بود، امروز فرشتهٔ رحمت و سلامت شده بود. یقین بود که ژیلیات از بامداد آن روزکاری جز فراهم آوردن وسایل ازدواج آن دو نکرده بود. او همهٔ کارها را کرده بود، خودرا نمایندهٔ آقا لتیری معرفی کرده بود. کشیش رادیده ودرخواست‌پروانهٔ ازدواج کرده‌و آگهی‌ازدواج را امضاء کرده بود. ازدواج‌آنان بدین‌ترتیب‌ممکن‌شده بود. لیکن دروشت اینها را نمی‌فهمید و اگر هم می‌فهمیدعلت آنرا نمی‌توانست بفهمد.

او جز این که چشم ببندد ودر دل خدا را سپاس گزارد وزمین وزندگی را فراموش کند و برای برشدن به‌آسمان خودرا در اختیار این اهریمن نیکوکار بگذارد کاری‌نمی‌توانست بکند. نه فرصتی برای توضیح خواستن بود ونه‌تشکر وسپاسگزاری معنایی‌داشت. او در نشئهٔ شیرین‌سعادت فرورفته وخاموش مانده بود.

دروشت و ابنزر تنها آنقدر هوش‌وحواس‌داشتندکه بتوانند راه خود راپیداکنند و به سوی مقصد بروند. در زیرآب قسمتهایی از اسفنج سفید می‌ماند. ذهن‌آندو تنها آن‌قدر روشن بود که بتوانند دریارا از زمین وکشتی کشمیر را از دیگر کشتیها تمیز دهند.

پس از چند دقیقه به هاوله رسیدند.

نخست ابنزر وارد قایق‌شد، لیکن دروشت درآن دم که می‌خواست دربی او پای در قایق بنهد متوجه شد که کسی‌آستین لباسش را آهسته گرفت وکشید. آن کس ژیلیات بود که انگشت‌برچینی از آستین پیراهن او نهاده بود. ژیلیات گفت،

ـ خانم ، شما خود را ازپیش برای مسافرت آماده نکرده‌اید. من فکرکردم که شما در راه احتیاج به‌لباس وپیراهنهایی‌پیداخواهید کرد. در کشتی کشمیرصندوقی در اختیار شما خواهند نهادکه در آن چند دست لباس ومقداری لوازم زنانه هست. این صندوق از مادرم به من رسیده است و بنا بود بزنی که همسر من بشود داده‌شود. اجازه بفرمایید آن را بشماتقدیم کنم .

دروشت که گفتی تازه ازخواب بیدار شده بودبه‌طرف زیلیات برگشت .زیلیات به صدایی‌آهسته که به سختی شنیده می‌شد ادامه داد:

ـ خانم ، من نمی خواهم شمارا معطل‌کنم ، اما تصور می‌کنم که باید مختصر توضیحی به شما بدهم ! روزی‌که این حادثه روی داد شما در تالار پایین خانهٔ خود نشسته بودید و درآن‌جا بود که جمله‌ای را گفتید . بسیار ساده وطبیعی است که شما گفتهٔ خودرا فراموش کرده باشید . هیچکس مجبور نیست هرحرفی‌را که‌می‌زند همیشه به یاد داشته باشد . آن‌روز آقا لتیری سخت افسرده واندوهگین بود . باید پذیرفت‌که دوراند کشتی خوبی بود وخدماتی کرده بود . بدبختی‌ای که در دریا روی داده بود سراسر جزیره را دچار نشویش و هیجان کرده بود . اینها چیزهایی است که بالطبع زود فراموش می‌شود . تنها این کشتی روی آن تخته سنگها افتاده بود . همیشه نمی توان حادثه‌ای را پیش بینی کرد. تنها چیزی که من می‌خواهم به شما بگویم این است که من برای این به‌آنجا رفتم‌که می‌گفتند کسی‌به‌آن‌جا نمی‌رود .می‌گفتند این کار غیر ممکن است . لیکن این کار غیرممکن نبود . ازشما متشکرم که حاضر شدید چند دقیقه از وقت خود را صرف شنیدن حرفهای من کنید . می‌دانید خانم اگر من می‌دانستم که شما راضی نیستید هرگز به آن جا نمی رفتم . وانگهی مطلب به مدتها پیش از آن تاریخ مربوط بود . می دانم که وقت شما تنگ است، هرگاه فرصت کافی داشتیم و من می توانستم حرف بزنم به یادتان می‌آوردم . اما نه ، اینها هیچ فایده‌ای ندارد . مطلب مربوط به روزی است‌که برف می آمد . وقتی من از کنار شما رد شدم چنین پنداشتم که شما به من لبخند زدید ، خانم به همین سبب بود که من به آن کار اقدام کردم . اما دربارهٔ دیروز باید بگویم که من وقت نکردم به خانه خود بروم ، من ازسرکار برمی‌گشتم ولباسهایم پاره پاره بود و شما از دیدن من ترسیدید و از هوش رفتید . گناه از من‌بود ، نباید با چنان قیافه و وضعی پیش مردم رفت . خواهش می‌کنم مرا به بخشید ! این بود تقریباً آنچه می‌خواستم به شما بگویم ! خدا نگهدار خانم ! هوای خوب ومساعدی در پیش دارید . باد از سمت مشرق می‌وزد. خدانگهدار خانم! شاید فکر می‌کنید که من کمی بیش از حد باشماحرف زدم! نیست اینطور؟ اما این آخرین باراست !

دروشت در جواب اوگفت : ـ اما من فکر می‌کنم چرا این صندوق را نگه نمی‌دارید تا وقتی ازدواج کردید به زنتان بدهید ؟

ژیلیات جواب داد : ـ خانم من دیگر خیال زن گرفتن ندارم !

ـ جای تأسف است ، شما مرد خوبی هستید . متشکرم!

دروشت لبخندی به روی ژیلیات زد و ژیلیات هم در جواب او لبخندی به روی او زد .

سپس ژیلیات دروشت را در سوار شدن به قایق کمك کرد .

هنوز ربع ساعتی نگذشته بود که قایق حامل ابنزر و دروشت به کشتی کشمیر رسید .

۵

گور بزرگ

«ژیلیات» راه کنار دریا را پیش گرفت و شتابان از بندر «سن پی‌یر» گذشت وبازهم ازکنار دریا به طرف«سن‌سمپسون» رفت.او ازجاده ها که آن روز پرازجمعیت بود- واین‌گناه خوداو بود - دوری می‌گزید.

می‌دانیم که او ازمدتهاپیش عادت‌کرده بود طوری‌درآن سرزمین رفت وآمد بکند که کسی‌اورا نبیند. او همهٔ راهها وکوره‌راههای متروك ودور افتاده‌و ماربیچ را می شناخت. عادت وحشیانه و مردمگریزی کسی را داشت که احساس کند دوستش ندارند ،همیشه ازمردم دوری‌می‌کرد و از اجتماعات می‌گریخت .

او نخست از میدانگاه وسپس از «سالری» گذشت. گاهگاهی برمی‌گشت ودر پشت سرخود ، کشتی «کشمیر» راکه‌اکنون بادبانهایش رابرافراشته بود،نگاه‌می‌کرد. اندك بادی می‌وزید . «ژیلیات» تند تراز کشتی «کشمیر» می‌رفت . «ژیلیات» سر به پایین انداخته بود و در روی تخته سنگهای ساحلی راه می رفت .مد دریا درکار بر آمدن بود .

«ژیلیات» دمی‌ایستاد . پشت به‌دریاکرد واز پس تخته سنگهایی‌که جادهٔ«وال» را از دیده پنهان می‌کردند ، به انبوه درختان بلوط نگاه کرد . این بلوطها در جایی بودند که آن را خانه های‌کوتاه می نامیدند . روزی، درآن جا ، زیر این درختان ، انگشت «دروشت» نام او، ژیلیات ، را بر برف نوشته بود .آن برف مدتها پیش آب‌شده‌بود.

دوباره راه خودرا درپیش گرفت .

آن روز،خوشترین و دل انگیز ترین روزی بود که درآن‌سال دیده بود . بامداد بوی‌حجله می‌داد .یکی از آن روز های بهاری بودکه در آن ماه مه همه چیز خودراصرف می‌کند وچنین‌می‌نمایدکه آفرینش هدف ومقصدی جز برپا داشتن‌جشنی و به‌وجودآوردن سعادتی ندارد . درمیان سرو صداهای گوناگون از جنگل تا دهکده

واز موج تاهوا صدای بغوبغو هایی تمیز داده می‌شد . پروانه ها روی نخستین سرخ گلها می‌نشستند . همه‌چیز طبیعت ، گیاهان ، خزه ها ، برگها وعطر ها ونورها نو بسود . خـورشید چنان نور مـی افشاند که گفتی نخستین روز پرتـو افشانی اوست . سنگریزه ها شسته و تازه بودند . بر درختان مرغانی که دیروز از مادر زاده بودند نغمه خوانی می‌کردند . شاید پوست‌تخمی که آنان با منقارکوچك خودشکسته وتازه‌سر از آن بیرون آورده بودند ، هنوز هم در لانه باقی بود . در لرزش شاخه ها صدای نخستین بال و پرزدنها به گوش می‌رسید . آنان نخستین آواز خود را می خواندند و نخستین پرواز خودرامی‌کردند . هدهدها ، زنبورخوارها ، دارکوبها و سهره ها همه با هم‌سرگرم وراجـی شیرین و خوش آیندی بودند . یاسمنها ، سوسنهای وحشی ، مـازریـونـهـا ، اقـاقیـا هـای پیچ شکـوفـه کـرده و اخـتلاط عجـیبی از رنگهـای گـوناگـون پدیـد آورده بـودنـد . عدس آبی بسیار زیبـایی که در « گـرنـزه » می رویـد ، پـردهٔ زمـردینی بـروی بـر که هـا کشیـده بـود و دم جنبـانك هـا و مگس‌خوارها که آشیانه‌های کوچك بسیار زیبایی می‌سازند ، در آنها آب‌تنی‌می‌کردند. آسمان آبی از لابلای شاخه‌ها دیده می‌شد . چند ابر تنبل و سنگین در آسمان لاژوردی در پی هم‌حرکت‌می‌کردند وچون‌حوریان‌افسانه‌های‌یونان باستان وپیچ‌وتاب‌می‌خوردند. در هوا مزهٔ بوسه‌هایی که از دهانهایی ناپیدا به‌یکدیگر فرستاده شود ، احساس‌می‌شد. دیوارکهنه‌ای‌نبود که‌چون‌دامادی‌دسته‌ای‌ازگل‌شب‌بوبه‌دست‌نداشته باشد.گوجه‌های‌وحشی و اقاقیاهای پیچ شکوفه کرده بودند ، خوشه‌های سفید آنها و خوشه‌های زرد اینها از لابلای شاخه‌هابرق می‌زد .بهار هرچه سیم و زر داشت در طبق مشبك‌جنگل‌می‌ریخت. جوانه‌های تازه،سبزی پر طراوتی داشتند . هوارا بانگهای خوش‌آمد پرکرده بود . تابستان مهمان‌نواز درهای خود را به‌روی پرندگان دور پرواز باز کرده بود .هنگام آن فرا رسیده بود که پرستوها باز گردند . خوشه‌های گلبـن بیشتر از خوشه‌هـای آلبچ حاشیه راههای گود را آراسته بودند . خوشگل و زیبا با هماهنگی بسیـار در کنار هم جا گرفته بودند و ملاحت مکمل عظمت شده بود . کوچکترین آوایی‌درین موسیقی بزرگ گم نمی‌شد . شکوه و زیبایی ذره‌بینی گیاهی در نقشهٔ پردامنهٔ جهانـی جای مشخصی برای خود داشت و همه چیز چون در میان آبی صاف و روشن به‌خوبی تمیز داده می‌شد . در همه‌جا فراوانی خدایی و تورمی اسرارآمیز،تلاش خشم آلود و مقدس شیرهٔ نباتی را نمایان می‌ساخت . چیزهای درخشنده درخشنده‌تر و طبیعت پر مهرمهربانتر شده بود. گل سرود می‌خواند و آوا می‌درخشید . هماهنگـی عظیم و مبهم بر همه جا گسترش می‌یافت . آنچه نیش می‌زد آنچه را که می‌خواست سربزند به زندگی فرا مـی‌خواند . هیجانی کـه هم از بالا و هم از پایین می‌آمد دلهایی را که

نفوذ نامنظم ودر زیرزمینی جوانه‌ها تباهشان می‌سازد به‌لرزهٔ مبهمی می‌انداخت . گل نوید رسیدن میوه را می‌داد و هر دوشیزه‌ای به‌فکرعشق بود . پیدایش موجودات ، که روح بزرگ ناپیداطرح آفرینش آنها را از پیش ریخته بود ، در تشعشع اشیاءدیده می‌شد . همه جا جشن نامزدی وعروسی برپا بود. زندگی‌که مادینه‌است با لایتناهی که نرینه است درهم می آمیخت . هوا زیبا و درخشان و گرم بود و از پس پرچین‌ها و و در میان حیاطها خندهٔ کودکانی که با هم بازی می‌کردند به‌گوش می‌رسید. درختان سیب و هلوو گیلاس باغچه‌ها را با دسته‌های رنگ‌پریده‌و یالعلگون خود پوشیده‌بودند در کشتزارها ، پامچالها ،گلهای تلگرافی. بومادرانها ، میناها ، سنبلها ، بنفشه ها و ارمنه‌ها جلوه می‌فروختند . گل‌گاوزبانهای آبی‌رنگ ، زنبقهای زرد بـاستارگـان کوچك سرخی که همیشه دسته‌دسته‌گل می‌کنند و ازین روی آنهارا همرهان‌می‌نامند، درهم آمیخته بودند . جانوران زرینه‌پوش درمیان سنگها می‌دیدند . سوسنهای غرق درگل پشت بامها را به‌رنگ ارغوانی درآورده بودند . کارگران کندوها بیرون آمده بودند . زنبوران سرگرم کار و فعالیت بودند. فضای بی‌پایان را زمزمهٔ دریا و وز وز زنبوران پر کرده بود . طبیعت که در بهاران نفوذپذیر می‌گردد از شهوت ترشده بود.

هنگامی که «ژیلیات» به «سن‌سمپسون» رسید هنوز آب به‌کنار بندر نرسیده بود و اوتوانست بی آنکه پای در آب‌نهد از آن‌جا ، بی‌آنکه کسی اورا ببیندازپس جلدکشتیهای تعمیری‌بگذرد و به‌کمك یك ردیف از سنگهای صاف که به‌فاصله‌های‌کمی از یکدیگر قرار داشتند ازآن‌جا عبور کند .

کسی «ژیلیات» را ندید زیرا مردم در انتهـای دیگر بندر ، نزدیك تنگه ، یعنی در محلهٔ «براوه‌ها» گرد آمده‌بودند . نام او درآن‌جا نقل‌همهٔ دهانها بود .چنان سرگرم حرف‌زدن دربارهٔ اوبودند که توجهی به‌خود او نداشتند .«ژیلیات» درسایهٔسر وصدایی که به‌راه انداخته بود ، توانست از آن جا بگذرد و کسی‌او را نشناسد .

زورق خود را درهمان‌جاکه به‌ساحل‌بسته بود ، یافت . دودکش‌ماشین«دوراند» را در میان‌چهار زنجیر ، و جنب و جوش کشتی سازان و نیم رخ تیره و مبهم‌آیندگان و روندگان رادیدوصدای غران و شادمان آقای«لتیری» راهم‌که سرگرم دادن‌دستورهایی بود ، شنید .

وارد کوچهٔ تنگ شد .

در پس خانهٔ «براوه»ها کسی دیده نمی‌شد . همهٔ کنجکاوان به‌روبروی خـانه رفته بودند . «ژیلیات» کوره راهی‌را که در امتداد دیوار کوتاه باغ کشیده‌شده بود ، در پیش گرفت . درگوشه‌ای که گل خطمی وحشی‌ای رسته بود ایستاد و به‌سنگی که بیشتر به روی آن می‌نشست نگاه کرد و بر نیمکتی که «دروشت» بر آن مـی‌نشست

نگریست. باردیگر نگاهی به‌خیابان درختی انداخت . درآن‌جا بود که هم‌آغوشی دو سایه را که ناپدید شدند دیده بود .

دوباره به‌راه افتاد . از تپهٔ کاخ «وال» بالارفت و سپس از آن پایین آمد وبه سوی خانهٔ «بودولارو» رفت.

و هومه «پارادی» خلوت بود .

خانهٔ خود را در همان حالی که بامداد آن‌روز پس از لباس‌پوشیدن و بیرون رفتن نهاده بود یافت .

یکی از پنجره‌ها باز بود . از پشت این‌پنجره نی انبانش که به‌میخی ازدیوار آویخته بود، دیده می‌شد . روی میزتورات کوچکی بود که جوان ناشناس ـ که همان «ابنزر» بود ـ به‌رسم سپاسگزاری به«ژیلیات» داده بود .

کلید به‌در بود . «ژیلیات» به‌در نزدیك شد . دست برآن‌کلید نهاد. در را دو-باره بست . کلید را درجیب خود نهاد و ازآن‌جا دور شد .

از خانه دور شد ، لیکن به‌سوی خشکی نرفت بلکه روی به‌سمت دریا نهاد .

او از وسط باغچهٔ‌حیاط بی‌توجه به‌مرزها و کرتها که پیشترها با دقت‌واحتیاط بسیار از کنارشان می‌گذشت تا کلم‌پیچهایی را که در آنها کاشته بود- و«دروشت» آنها را دوست می‌داشت ـ لگد نکند ، از کوتاهترین راه پیش رفت .

از دیوار باغ پرید و به‌طرف موج‌شکن رفت .

در امتدادخط طولانی و باریك تخته‌سنگها که خانه «بودولارو» را به‌این‌مسلهٔ عظیم خارایی که در دریا سربرافراشته بود و آن‌را«کورن‌بت» (Come Bète یعنی‌شاخ حیوان) می‌نامیدند ، می‌پیوست ، پیش‌رفت .

نیمکت«گیلد ـ هولم ـ اور»درآن‌جا بود .

«ژیلیات» چون غولی که از قلهٔ کوهی به قلهٔکوه دیگر بپرد ، از تخته‌سنگی به تخته‌سنگ دیگر پرید . او در روی موج‌شکن مانند کسی که روی خر پشتهٔ‌بامها راه برود ، از سنگی به‌روی سنگ دیگر می‌پرید .

زن ماهیگیری‌که با پای برهنه برای پیداکردن‌ماهی در برکه‌های‌آب‌می‌گشت و می‌خواست به‌ساحل برگردد فریاد زد :

ـ مواظب خودتان باشید ! دریا بالا می‌آید !

« ژیلیات » همچنان پیش رفت .

چون به تخته سنگ بزرگ‌انتهای موج شکن که « شاخ » نامیده می‌شد وچون تله‌ای در پهنهٔ دریا قدبرافراشته‌شده بود ، رسید. توقف‌کرد . آن جا انتهای خشکی بود . انتهای دماغهٔ مرتفع بود .

نگاه کرد .

در دریا قایقی چند برای ماهی‌گرفتن لنگر انداخته بودند . گاهگاهی روی این قایقها جویباری نقره فام در پرتو آفتاب می درخشید و آن آبی بود که ازچشمه‌های دام ماهیگران فرومی ریخت. کشتی «کشمیر» هنوز به برابر بندر«سن‌سمپسون» نرسیده بود . بادبان برافراشته بود. وهنوز در میان « هرم » و « ژهو» بود .

« ژیلیات» تخته سنگ را دور زد و در زیر نیمکت« گیلد ـ هولم ـ اور» خودرا به پای نوعی پلکان پرشیب رسانید واز پله های آن بالا رفت .او روزی درآن جا به« ابنزر» کمك کرده بود تا از آن پایین بیاید . از آن روز بیش از سه ماه نگذشته بود .

بیشتر پله ها به‌زیر آب رفته‌بودند وتنها دویاسه پله ازآب‌بیرون بودند.ژیلیات از آنها بالا رفت .

این‌پله‌ها به نیمکت« گیلد ـ هولم‌ـاور» می‌رسید . «ژیلیات» خود رابه‌روی نیمکت رسانید. برآن‌نگریست . دست برچشمانش نهاد وآن راآهسته ازروی‌ابرویی به روی ابروی دیگرلغزانید،گفتی با این حرکت می‌خواست‌گذشته راپاك کند .آنگاه درگودی‌تخته سنگ‌نشست.دیوارنخته‌سنگ‌در پشت سراو واقیانوس به زیر پایش بود .

درین دم«کشمیر» از کنار برج بزرگ مدور که درآب فرو رفته بود و گروهبانی با توپی ازآن نگهبانی می‌کرد و در خلیج نشانهٔ نیمه راهی «هرم» وبندر « سن پیر» بود ، می‌گذشت .

چند گل سنگی که بربالای سرژیلیات در سوراخهای سنگ رسته بودند ، در برابرباد می‌لرزیدند. دریا تا جایی که‌چشم‌کار می‌کرد نیلگون بود. بادازمشرق‌می‌وزید و دراطراف « سرك» امواج با شدت کمتری به سنگهای ساحلی بر می‌خوردند و باز می‌گشتند. ازجزیرهٔ گرنزه ، تنها ساحل غربی دیده می‌شد. خاك فرانسه ازدورچون مهی به چشم می‌رسید . خط زرد ماسه‌های « کارتره»(۱) هم به‌چشم می‌رسید . گاهی پروانه‌ای سفید ازآن جا می‌گذشت . پروانه ها گردش برفراز دریارا دوست دارند .

نسیم ملایم وآرامی می‌وزید . آبی، چه دریایین و چه‌دربالا بی‌حرکت‌ایستاده بود . دراین دونوع مار که یکی رنگ‌لاژ وردی سیر ودیگری رنگ لاژوردی روشن دارد و پیچ تاب های پنهانی اعماق را در سطح دریا منعکس می‌کنند جنبشی دیده نمی شد .

کشتی «کشمیر»که باد زیادی در بادبانهایش نمی‌وزید ، برای‌استفاده ازنسیم

---

۱ ـ کارتره Carteret محلی است در ساحل کوتنتن درسی‌کیلومتری جنوب دماغهٔ باك .

بادبانهای کوچك کمکی بالای دگل خود را بر افراشته بود . کشتی همهٔ بادبانهای خودرا بازکرده بود لیکن چون‌باد ازپهلو برآن‌می‌وزید ،بادبانهای کوچك‌کمکی اورا به طرف «گرنزه» می‌راندند .کشتی ازکنارفانوس دریایی بندر « سن‌سمپسون» گذشته وبه تپهٔ کاخ «وال» رسیده بود و بطرف دماغه «بودولارو » می‌آمد .

« ژیلیات » نزدیك شدن کشتی را می‌دید .

گفتی هوا و آب به خواب رفته بودند . مد تشکیل می‌یافت،لیکن نه‌ازامواج بلکه ازبرآمدن‌آب . سطح‌آب بی‌آنکه تکانی بخورد بالامی‌آمد.سر وصداهای ساحل فرو خوابیده و به نفس‌کشیدنهای کودکی شباهت پیدا کرده بود .

در امتداد خلیج « سن سمپسون » صدای ضربه های خفه‌ای بگوش‌می‌رسید . این صدا از ضربه‌های پتك بود.شاید ازضربه‌های پتك درودگرانی برمی‌خاست‌که‌برای بیرون‌آوردن ماشین « دوراند » اززورق « ژیلیات » سرگرم‌آماده‌کردن طناب قرقره و بارکش بودند . سنگ خارا که «ژیلیات» برآن تکیه داده بود مانع ازآن بود کـه صدای آنان به روشنی تمام به گوش او برسد .

کشتی « کشمیر » چون شبحی‌آهسته وآرام نزدیك می‌شد .

« ژیلیات » به انتظار نشسته بود .

ناگهان شلپ شلپ‌آب بگوش رسید واحساس سرما کرد و بی‌اختیارسر به‌پایین دوخت . آب به پاهای او رسیده بود .

دمی چشم به پایین دوخت وسپس دوباره سر برداشت .

کشتی‌کشمیر ، نزدیك‌تر آمده بود .

تخته سنگی‌که بارانها نیمکت «گیلد ـ هولم ـ اور » رادرآن تراشیده‌بودند، تخته سنگ قایمی‌بود و دریا در پای آن چندان گود بود که درمواقع آرامش کشتیها می‌توانستند بی‌آنکه از خطری بترسند از نزدیکی‌آن بگذرند .

کشتی« کشمیر » فرا رسید . ژیلیات ازجای برجست وسرپا ایستاد .کشتی‌چون بزرگ شدن سایه‌ای در روی‌آب‌بزرگتر می‌شد .ساز وبرگ‌کشتی،تکان باشکوه دریا و زمینهٔ آسمان،سیه فام می‌نمودند . بادبانهای بزرگ آن که آفتاب برآنها می‌تافت‌به سرخی می‌زدند و درخشندگی توصیف ناپذیری پیداکرده بودند . امواج زمزمهٔمبهمی آغاز کرده بودند . جزصدای لغزیدن این هیولای برعظمت صدایی‌به‌گوش نمی‌رسید. ژیلیات همچون کسی‌که برعرشه ایستاده باشد ، عرشه را به روشنی تمام می‌دید .

کشتیبان سکان را به دست داشت وشاگرد ملوانی ازطناب بادبانهاگرفته بود و به بالا می‌خزید. تنی چند ازمسافران به‌نرده‌های کنارکشتی تکیه داده بودند وهوای صاف وآرام را به اعجاب بسیار می‌نگریستند . ناخدای کشتی چپق می‌کشید .

« ژیلیات » هیچ یك ازاین‌ها را ندید .

بر عرشهٔ کشتی نقطه‌ای بود که آفتاب بر آن می‌تافت و ژیلیات چشم بر آن دوخته بود . « ابنزر » و « دروشت » در آن جا بودند . آن دو در آن نقطهٔ روشن

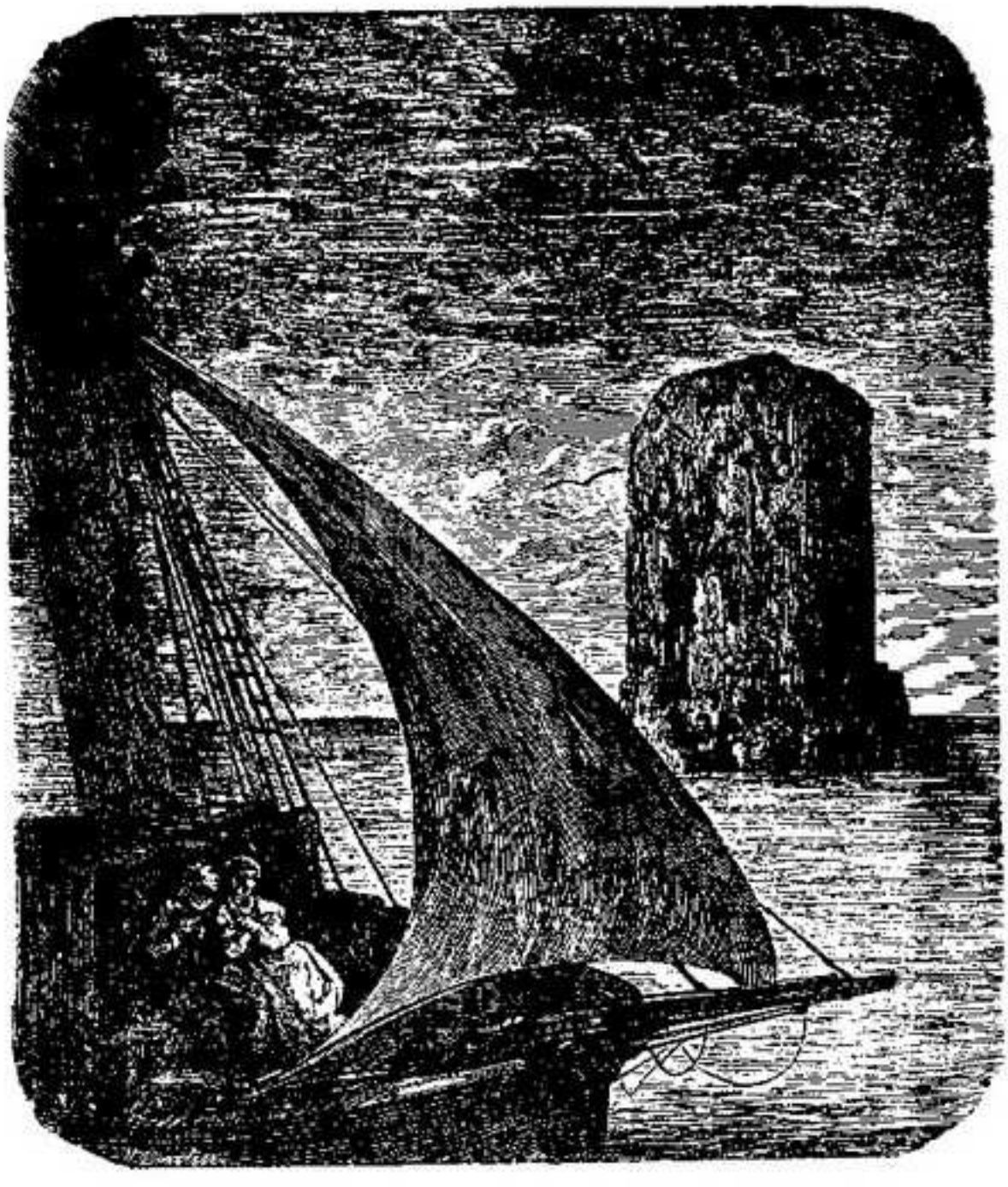

نشسته بودند . « دروشت » درکنار « ابنزر» نشسته‌بود . آنان برنیمکتی‌که سایه‌بانی از پارچه‌باراتی داشت و درکشتیهای راحت‌برای استراحت‌مسافران می‌گذارند وهرگاه کشتی انگلیسی باشد جملهٔ(۱)«For ladies only» را بر آن می‌نویسند،چون دوپرنده

۱ـ مخصوص بانوان

که خود را در پرتو آفتاب گرم کنند ، در کنار هم به مهر بسیار نشسته بودند. سر «دروشت» بر شانهٔ «ابنزر» نهاده شده بود وبازوی «ابنزر» برکمر «دروشت» حلقه‌زده بود . دست در دست یکدیگر داشتند و انگشتان دستشان درهم فرو رفته بود. این دوصورت بی‌مانندسادگی وپاکی، فرقهایی با هم داشتندفرقهایی‌که درچهرهٔ دوفرشته دیده می‌شود. یکی ازآنها دخترانه‌تر ودیگری آسمانی‌تر بود . هم‌آغوشی‌پرعفاف آن دو بسیار پرمعنی بود . عفاف و شرم کامل درآن‌بود . این نیمکت برای‌آن دو به صورت حجله و تقریباً آشیانه‌ای درآمده‌بود . همچنین پیروزی هم برای آنان بود، پیروزی شیرین‌مهری که به میان‌ابرهاگریخته بود.محیط سکوت وخاموشی‌ای‌آسمانی داشت.

دیدهٔ سپاسگزار«ابنزر»مستغرق نگاه بود.لبان«دروشت»تکان‌می‌خورد ودرآن سکوت‌دل‌انگیز،درآن دم‌که‌کشتی‌ازچند ده متری نیمکت«گیلدهولم‌اور»می‌گذشت ، بادی از دریا به‌سوی خشکی وزید و «ژیلیات» آوای دلچسب ولطیف «دروشت» را شنید که می‌گفت :

ـ نگاه‌کن ، گویی مردی بر تخته سنگ نشسته است.

کشتی «کشمیر» دماغهٔ «بودولارو» را پشت سر نهاد و درچین های زرف‌امواج فرو رفت. هنوز ربع ساعتی نگذشته بودکه دگلها وبادبانهای کشتی چون‌ستون‌سفیدی که دم به دم در افق‌کوچکترشود، به نظر رسید . آب‌تا زانوی «ژیلیات» بالاآمده‌بود.

او چشم به‌کشتی که ازو دورمی‌شد، دوخته بود .

باد درخشکی خنکتر شد . «ژیلیات» دیدکه «کشمیر» بادبانهای کوچك خود را برای استفاده ازین افزایش باد بازکرده‌است. اکنون کشتی‌از آبهای«گرنزه»بیرون شده بود.لیکن«ژیلیات» دمی چشم از آن برنمی‌داشت . موج تا کمراو رسید .

دریا بالا می‌آمد وزمان سیری می‌شد.

کاکایی ها وماهیخوار ها با پریشانی و اضطراب بسیار برفراز سراو پرواز می کردند . گفتی می‌کوشیدند تا او را از خطر بیاگاهانند . شاید در میان‌آنهاچند کاکایی از تخته سنگهای «دوور» آمده بودند واو را می‌شناختند .

ساعتی گذشت .

باد دریادرخلیج احساس نمی‌شد ، لیکن کشتی بیش ازپیش کوچك‌شده بود . معلوم بود کـه با سرعت تمام دور می‌شد . اکنون تقریباً به نزدیکیها « کاسکه » ها رسیده بود .

دریا دراطراف تخته‌سنگ «گیلدهولم‌اور» کف نکرده بود. موجی خود را بر سنگ خارا نمی‌کوفت . آب به‌آرامی برمی‌آمد و اکنون تقریباً تا شانهٔ «ژیلیات» رسیده بود.

ساعت دیگری هم سیری شد.

کشتی «کشمیر» به‌آن سوی «اورین‌یی» (Aurigny) رسید. تخته سنگ «اورتاك» دمی آن را از دیدهٔ «ژیلیات» ناپدید ساخت. کشتی درپس این تخته سنگ نهان شدوسپس چون کرمای که از خسوف بیرون شود از پشت‌آن بیرون‌آمد.کشتی



بادبانی کشمیرکه به سوی شمال می‌شتافت به وسط دریا رفته بود. اکنون دیگرچون

نقطه‌ای، درهرتو آفتاب، می‌درخشید .

پرندگان جیغ وداد به راه انداخته بودند و«زیلیات» را صدا می‌زدند.

اکنون، تنها سر«زیلیات» از آب بیرون مانده بود.

دریا به نرمی وآرامش تمام بالا می‌آمد.

«زیلیات» خاموش وبی‌حرکت درجای خود ایستاده بود و دورشدن کشتی‌کشمیر را نگاه می‌کرد .

مد تقریباً کامل شد. شب درمی‌رسید . درخلیج، دریشت سر«زیلیات» چند قایق ماهیگیری به خشکی باز می‌گشتند.

چشمان«زیلیات» درآن دور دورها ، برکشتی دوخته شده بود.

این نگاه ثابت به چیزی که در روی زمین بتوان دید، نمی‌مانست . مردمك این دیدهٔ غمزده وآرام حالتی داشت که در پیان نمی‌گنجد . در آن نگاه، آرامش و سکونی بود که رویائی، تعبیرشده وبه حقیقت نپیوسته در آدمی‌باقی می‌گذارد، پذیرش شوم‌آرزوی، دیگری درآن خوانده می‌شد. گریختن استاره‌ای را باید باچنین‌نگاه‌هایی دنبال کرد . دم به دم تیرگی مرگ برین چشمها که به نقطه‌ای از فضا دوخته شده بود فرو می‌نشست. درآندم که آب تخته سنگ«گیله هوآم اور» را دربر گرفت ، آرامش پر دامنهٔ تیرگی نیز دیدهٔ ژرف بین زیلیات را پرکرد .

کشتی‌کشمیر به دشواری، دیده می‌شد. اکنون چون لکهٔ تیره‌ای باه دودهم آمیخته بود وبرای تمیزدادن آن آدم می‌بایست جای آن را بداند .

این لکه هم اندك اندك شکل خود را باخت وکم رنگ شد.

سپس کوچکتر شد.

سپس‌محو شد .

در آن دم که کشتی از صفحهٔ افق پاك شد ، سرزیلیات نیز درزیرآب ناپدید گشت. دیگر جز دریا چیزی درآنجا نبود .

پایان